

پاہت
در دیشی دروغین

در خانات آسیا می نمیانه

نمایف
آریشیوں و امبری

ترجمہ

فتحعلی خواجہ نوریان

مکت ناقشات علمی و زبانی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَبَشِّرُ عِبَادَ الدِّينِ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَبَعُونَ أَحْسَنَهُ
أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمُ اُولُو الْأَلْبَابُ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند
و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که
خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

سیاحت در ویشی دروغین

در خانات آسیای میانه

تألیف

آرمینیوس وامبری

ترجمه

فتحعلی خواجه نوریان

جیمه: ۳۴۵ توهان

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

واصیری، آرمن، ۱۸۳۲-۱۹۱۳.
سیاحت درویش دروغین در خاتمات آسیای میانه/ترجمه
تحملی خواجه نوریان.

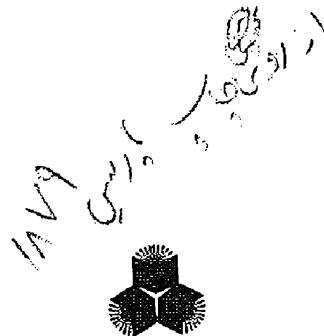
عنوان اصلی:

Voyages D'un Fauk Derviche Dans L'Asie Centrale.

۱. آسیای مرکزی - سیر و سیاحت. الف. خواجه نوریان،
تحملی، ۱۲۷۷-۱۳۴۱، مصحح. ب. عنوان.

۹۱۵/۸

DS A



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

سیاحت درویشی دروغین

چاپ اول: ۱۳۳۷ . . . چاپ چهارم: ۱۳۷۰

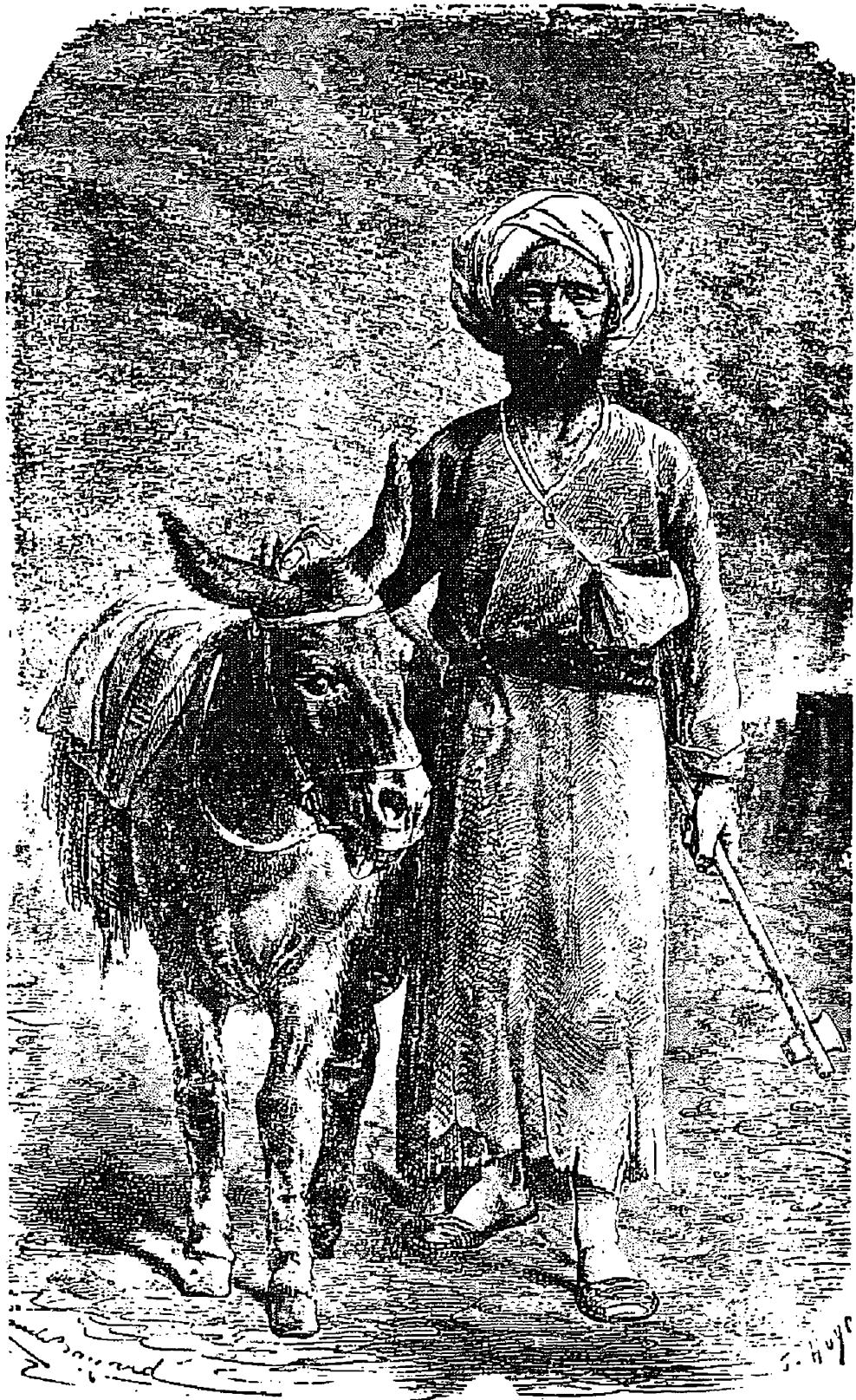
تعداد: ۳۰۰۰ جلد

چاپ: چاپخانه شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

فهرست تصاویر

	وامبری
۲۷	اولین ملاقات مؤلف بازوار تاتار (سنی) در تهران
۴۱	حاجی بلال زائر تاتار
۵۹	پذیرایی خان جان رئیس ترکمن گمش تپه از وامبری در ساحل دریای خزر
۷۱	«آدمینیوس وامبری» و همراهان در دریای خزر
۸۷	یک برده ایرانی نزد ترکمنها
۹۱	صرف نهاد نزد ترکمنها
۹۹	قول خان ملقب به پیر
۱۰۵	یک تلاقی ناگوار
۱۳۳	مؤلف در حالیکه در آتش زنه میدهد بوای اینکه قبله نما را دوشن کند
۱۳۹	قافله حجاج در قران طاقی
۱۵۱	خون جنایت روی سرش نمایان است
۱۶۱	لشگری از خران وحشی (گورخر)
۱۷۷	مؤلف در حضور خان خیوه
۱۸۷	شکنجه اسراء در خیوه
۱۹۱	مجازات زناکاران در خیوه
۱۹۵	هر کله‌ای بچند؟
۲۰۵	عبور خرها از رود جیحون
۲۱۹	«تبد» یا گردبادش
۲۳۵	دراویش نقشبندی در بخارا
۲۳۹	یک فرجاسوس که نزد مؤلف فرستادند
۲۵۰	یک فرنزون در بخارا
۲۶۹	مؤلف از همه قطارات جدا می شود
۲۸۷	ورود امیر به سمرقند
۲۹۰	یک چاه در صحراء (بین سمرقند و کارشی)
۳۳۳	کاروان در حال عبور از گدار رود مرغاب
۳۵۷	قسم میخورم که تو یک نفر انگلیسی هستی
۳۷۷	مراجعةت (در راه طهران)
۳۹۹	دختر جوان ترکمن
۴۰۳	استخوان بندی یک چادر ترکمن
۴۰۳	چادر ترکمنی طبق شرح وامبری
۴۰۷	داخل یک چادر ترکمنی
۴۱۵	کل بوری یاتعاقب عروس نزد ترکمنها
۴۳۷	هفته بازار فروش اسب در شوراخان (قیرقیز)



آرمینیوس و امیری

فهرست

۱۵ مقدمه
۱۴-۱۱

مقدمه مترجم
دیباچه

بخش نخست

۲۲-۲۵

فصل اول :

ایران درماه زویه - چگونه درحال خوایدن سواری میکنند - منظره عمومی طهران - مهمان نوازی سفارت ترکیه - خاطرات بوسفور - فرستادگان فرانسه و انگلیس - مسافرت سیاسی فرخ خان - پیشستی بلژیک و بروس - هیئت ایتالیاگی - اردو کشی دوست محمدخان - تأخیرهای اجباری - گردش شیراز .

۳۷-۳۴

فصل دوم :

بازگشت بطهران - درویشها و حاجی های سنی - با یکی از کاروانها یاشان تماس گرفتم - چهار جاده - باید تصمیم گرفت - خود را بصورت ترکی در آوردم - مخالفتها و تصمیم نهائی - سفیر سفارش مرآ میکند - دیدار و اندرزهای حاجی بلال - جلسه پذیرش - شور در باره راهی که باید دریش گرفت - بیشینی های شوم و بی تکلیفی های آخری - وداع و عزیمت .

۵۰-۳۹

فصل سوم :

مسافرت شمال شرقی طهران - سرودهای راه پیمایی - صورت اسامی اعضاء کاروان - عبور از کوههای البرز - ورود ما به مازندران - بهشت بهاری - خاطرات بلاد دور - بیریا شیر - سرو صدای شباه شفالها - با یهها - شهر سازی - سنی های مقیم قره تپه .

۶۸-۵۱

فصل چهارم :

نور الله میزبان افغان من - من مظنون واقع شده ام - یکنفر تریا کی - یادگار

نادرشاه - نظر اجمالی بدریای خزر - کاپیتن یعقوب - طلس م عشق - بزم
آشوراده سوارکشی میشویم - روسها و تجربه آنها - یک دریاسالارتر کمن -
اضطراب بیجا - انگلیس و فانوس دریاییشان - مصبرود گر گان - در گمش
تپه پیاده میشویم .

۱۰۱-۶۹

فصل بیست و چهارم :

در منزل خان جان - حاجی ها با آغوش باز پذیرفته میشوند - پارسائی زنانه -
اولین بردہ - اختصار سودمند حاجی بلال - فرضیات صاحبخانهها راجع بمن -
دیوار اسکندر - یک مسجدنو - گردشای من نزد آتابایها و کوکلانها -
قرل آلانها یاتومولیهای باستانی - آثار گرانبهای باستانی و روایات عجیب -
یک دزدی - پلیس مذهبی - بردگی نزد ترکمنها - فساد اخلاق و ملکات اخلاقی
مخالف یکدیگر - معاملات مشکل - اترک و آدم دزدان - من ناظر باز گشت
یک آلامان بودم .

۱۲۵-۱۰۴

فصل ششم :

رفتار مهمان نوازانه - مقابر بزرگ ترکمن - یک نفر امیر ترک سوار -
برخورد ناگوار - خطراینکه من نجس از دنیا بروم - نزداله نظر - کجا و
سواری یادگرفتن - بردہ های ایرانی - عملیات مظنون استادقول خان -
گل عید - یکنفر سالوس - در اترک - بردہ روسی - یک گیلاس آب -
سفارت صلح جو - سه جاده - زاهد راهزن - دلیل بورون - از اترک عبور
میکنیم - افغانی هویت مرا بکاروان بشی بروز میدهد - فاتحه وداع - مداخل
صحرا میشویم .

۱۵۶-۱۲۲

فصل هفتم :

تغیر ها - بمن بد گمان هستند - یادداشت برداشتن اکیداً منوع است - حیله
در مقابل حیله - تاریخ وقایع جنگی - عرضحال خان ملا - خرابهای یونان -
در قران طاقی - روش جدید در امر تجارت - عادات کاروان - بالکان کوچک -
خطر فرو رفتن برای ما در پیش است - احتیاط - عظمت صحرا - یکنفر
تبعدی - حیله جنگی کاروان بشی - عطش و عذاب آن - دیگ سوزان - قبر
یکنفر درازقد - یاس دردناک

۱۹۸-۱۵۷

فصل هشتم :

غزالهای قافلان تغیر - خرهای وحشی - بستر قدیم جیحون - تیمن - یک سواراز بک -
خبردار ناراحت کننده - بایمودها آشنا میشون - منزل الیاس - پشه های غزووات -
ورود بخیوه - حامی ای که خوب انتخاب شده - افغانی باز هم مرا بدنام میکند -

شکراله یلک-تشباز - باردادن خان - اشتباهی تسکین نایندر - باین عالمی و
باین کم خوراکی-نادانی و قضاؤت بی مطالعه-سوالات مشتی ییکار-حاجی اسماعیل
و عملیات طبی او - خوش نویسی من مورد آزمایش قرار میگیرد - قتل و عام
اسراء - تقسیم خلعت-کیسه های جمجمه - گردشها - خدا حافظی از شکراله یلک
خروج از خیوه .

فصل نهم :

بین خیوه و بخارا - یک قلندرخانه - در اویش تریاکی - عبور از چیجون
گذرنامه من - خرها در کشتی - یک بازار قیرقیز - مباحثه راجع بزندگی صحرا
نشینان - نتایج یک آلامان - اعلام خطر و حشتناک - مجدد او ارد صحر امیشویم
علائم شوم - شترها با خرین رمق خود رسیده بودند - یکی از ما از تشنگی تلف
میشود - عمل هوسمیز و نتایج آن-تbad - خود را مرده تصور میکنم - برده گان
ایرانی - یک بچه-افسان اسیر اطراف بخارا - بلبلها ولک لکها .

فصل دهم :

بخارا- تکیه یا مدرسه بزرگ طلاب نشین اسلام - رحمت بی - بازارها با مردم
ملل متنوع - منازه لباس فروشی و قهوه خانه و هنر پیشگان در هوای آزاد -
بهاء الدین - ییگاری شیخ - جاسوسهای رحمت بی - یک آزمایش باشکوه -
کتابها و نسخ خطی - ریگستان و قصر امیر - شانزده قسم چای-آشپزی تاتار -
رشته یا کرم مدینه - پرهیز آب - تقدس بخارا یهها - امیر مظفر الدین - حرمسراي
باصره - بازار برده فروشی - امتیاز بنی اسرائیل - نقشه مراجعت - مقبره
بهاء الدین .

فصل یازدهم :

راه سمرقند - صحرای کوچک - شل ملیک - ده ییگانه - قرمهنه - مسجد میر -
سوارن تکه - عقیده سیاسی طبقه عوام - اولین منظره سمرقند - گردش در
شهر - یادگار تیمورخان - ارگ یاقلوه نظامی - قصر تاپستانی و مرقد و مسجد
تیمور - مدارس - شهر قدیم و جدید - ده یید - در مقابل وسوسه این که دورتر
بروم مقاومت میکنم - ورود امیر - قصاص گاه شاهی - باریافت نخطرناک -
دروغ جبران شده - عزیمت - تأسف و پیشمانی - آخرین وداع با سمرقند .

فصل دوازدهم :

هر اهان جدید من - از سمرقند تا کاراشی - چاههای صحرا - زن فروشی -
چاقو سازی کارشی - نتایج یک میزبان مطلع - من کاسب میشوم - آب انبار
مهما نواز - دختر جسوان چادر نشین - سر گذشت من در قرقی - گردش نزد

تر کمنها - مهمان توازی تاتار - خرابه های بلخ - قاجاق بردگان - واقعه حزن آور - انسخوی و خربوزه ها و شترهایش - خاطرات مود کرفت - دشوه خواری وزیر - راه میمنه .

۳۴۵-۳۱۹

فصل سیزدهم :

میمنه - موقعیت سیاسی میمنه و اهمیت آن - سیصد سرروی یک در بروخوردی که باید از آن اجتناب کرد - مردی یازنده - سرگذشت شاهزاده میمنه - تجارت محلی - داستان چهار تبعیدی - حرکت بسته هرات - اشکالتراشی گمرکی - دره خطرناک - یک حمام سرد - بالامر غاب - جمشید یهآ و مهاجر تسان - محصولات طبیعی ناحیه - خرابه های مارچاه - دودربند - هزاره ایها - یک گمرکچی افغان - آیا من درویش هستم - موافع دوراه مبارله آزاد .

۳۶۵-۳۴۷

فصل چهاردهم :

جلگه هرات - خرابه های دیر و ز - بازار - اجحافات مالیاتی - نژادهای مختلف - فصل مربوط به کلاهها - تمدن قلابی - فلاکت و شرکت - یک سیاستدار ایرانی - ملاسحق - ملاقات پسر شاه - خطاب متغیر کننده - بین سوء ظن میرند - عینک های یک منجم - بی منطقی عجیب - فتح و غارت هرات - یک دزد با ایمان ومنطقی - افغانها مرغی را که تخشم طلا میکشند - طرزیان وزیر - اوضاع مشوش اداری - انگلیسی های محبوب - مقبره دوست محمدخان .

۳۸۰-۳۶۷

فصل پانزدهم :

از هرات تامشید - افغانها می وفرنگی اشان - نمونه ییحیائی شرقی - اعلام خطر دروغی - خرهای وحشی - قافله از هم جد امیشود یک سرتیپ هزاره ای - سر هنگ دلماز و سلطان مراد - نقاب را بر میدارم - نامه من به نایب السلطنه - حرکت از مشهد تعجب شدید یکنفر انگلیسی - رسیدن به طهران - پذیرانی گرم هیئت سیاسی - بار بحضور شاه - آنها خیلی سرزند و غیره - از طهران تا طرابوزان - سه ساعت در قسطنطینیه - ملای قونکرات - از پست تالندن - تأثیرات یک شبح - خاتمه مسافرت .

بخش دوم

۴۱۹-۳۸۳

فصل شانزدهم :

حدود و تقسیمات ایلات - نه آقانه نو کرداب و اسلام - آقا سقل ها و ملاها - جنگهای داخلی - کمتری ایرانیها و مهتری روسها - البته چادر های سیاه

وچادرهای سفید - الامان و چپو - تقسیم غنایم - اسب تر کمنی - تنبلی و فلاکت - مخدوم قلی شاعر - آواز مخوانهای دوره گرد و مستعینشان - زفاف و گرگ سبز - آداب تشییع جنازه - یسکا - تاریخچه ترکمنها - اهمیت سیاسی این چادرنشینها .

۴۵۴-۴۲۱

فصل هفدهم :

خیوه - دروازه‌ها و محلات و بازارها و مساجد و مدارس - تشکیلات و موقوفات آنها - بلیس - سلسه مراتب دولتی و مذهبی - مالیات - عدالت - آیاری - تقسیمات خان نشین از نظر نقشه‌کشی - محصولات و حناپیون و تجارت - بازارهای هفتگی - جمعیت خانات - شعراء و موسیقی دانهای خیوه - بازیها و اسب دوانی - طغیان قره قالپاقها - بردۀ‌های ایرانی - نه نفرخان اخیر و تاریخ آنها .

۴۷۱-۴۰۰

فصل هجدهم :

دروازه‌ها و محلات و مساجد و مدارس بخارا - یك مؤسسه کاترین دوم - از تریست چه میفهمند - خداشناسی و سیاست - اذیت و آزار بلیسی - جمعیت خانات - پدران هفتگاهه قیرقیز - مفاہیم مربوط به زیبایی - اقبال بردۀ - هیئت منصفه‌هندو - فروتنی یهودی - حاجی‌های بست چی - تشکیلات سپاهی‌ها - افسران عالیرتبه دربار - قشون و قوای کمکی - ملخ‌من تاریخ بخارا .

۴۸۷-۴۷۳

فصل نوزدهم :

خند و جمعیت آن - پیچاق‌ها - پایتخت - تاشکند و خجند و مرگلان و اندیگان و نمنگان وغیره - خرابه‌های اوش - فرضیات راجح به ستونهای اسکندر و معابد باکوس - یاسای چنگیزخان - تشریفات عجیب تقدیس سید محمد علیخان و جنگ ۱۸۳۹ - یك کفاره مرگ نصرالله - فتوحات مظفر الدین - سرانجام احتمالی جنگ‌های داخلی .

۴۹۷-۴۸۹

فصل بیستم

از اوش تا کشگر - پیچاق‌های تبرئه شده - اولین باشگاه چینی - اداره مضافع - عدالت باطلیل - قاصدهایی که کمتر نظریه‌شان دیده میشود - ازبک و کالموک - تو نگانیها یا چینی‌های مسلمان - خشونت شدید تاتارهای چین - سبیل و لباس متحده الشکل دنباله‌دار - نماز باحیله - روش چینی برای معالجه تعبص‌بی منطقی آشکار پیروان اسلام - شهرهای عمدۀ - والاحضرت افق - شهری که بد حفاظت شده .

فصل بیست و یکم :

۵۱۱-۴۹۹

روابط آسیای میانه با روسيه و ایران و هند - زوار - راجع با روپاچگونه فکر میکنند - حج خریدن - نوع جاده ها درسه خانات .

فصل بیست و دوم :

۵۲۳-۵۱۳

زراعت - میوجات و جبوبات - تریت احشام - تزاداسپ - سه قسم شترخراها - کارخانه ها - الیجه - باقندۀ خیاط - چرم منقش - ساغری - کاغذا بریشم - اسلجو - چاقوسازی - قالی بافی و نمدمالی - ترقی تجارت - چرا روسيه در امر تجارت بر انگلیس بر تری دارد - روابط با ایران و افغانستان و چین - حاجی ها از نظر تجارتی .

۵۳۲-۵۲۵

فصل بیست و سوم :

بر تری روحانی بخارا - اتحاد لازم ولی غیر ممکن - ترسی که افغانستان تلقین کرده بود - مرگ دوستحمد - جشن های سلطنتی - بهمین مناسبت افغانها مرتد اعلام شدند - سیاست اصولی ترکمنها - سیاست عاقلنهای که خیوه ای با طرح ریزی کردند - پل تضرب المثل عرب - مناسبات تشریفاتی با ترکیه یا امپراتوری که سر نگرفت - ایران و توان - اعتبار ازین رفتہ - دوره ای روس و خونسردی شرقی .

۵۳۲-۵۳۳

فصل بیست و چهارم :

رقابت انگلیس و روس - خونسردی بریتانیائی - مستله اجتماعی ، مستله تغیر - انگلیس به قهرما و روسيه بجلو میرود - سه کشتی بخاری دریای آرال - در ساحل ڈاکسارت - در مزار های خفند - مناظر بعدی و خاطرات سی سال پیش - پر روسکی و ویتکو ویچ - پینه دوزی که از کفش بلند تر نیست - خدا حافظی درویش از خوانندگانش .

مقدمه مترجم

کتاب «مسافرت یاک دروغین» مجموعه خاطرات و مطالعات «ارمینیوس وامبری» خاورشناس مجار است. وامبری در آغاز جوانی علاقه شدیدی بطالعه زبان‌شناسی داشت و منظور او از این مطالعه یافتن ریشه زبان مادری خویش و شناختن خصوصیات آن بود. پس تحقیق در ادبیات شرقی و غربی خاصه بفرآکردن زبان و لهجه‌های شرقی همت کماشت و در ضمن این پژوهش برخورد با نکه زبان مجار ممکن است بازبانهای تاتاری خواشاندی داشته باشد.

این فرضیه اورا بر آن داشت تا در خاورزمین بمسافرت پردازد و از ترکیک زبانهای مختلف مردم این سرزمین را مورد مطالعه قراردهد. بدین منظور در اواسط قرن نوزدهم بقسطنطینیه رهسپارش و پس از چندین سال اقامت در بلاد ترک زبان، و بازدید مدارس و کتابخانه‌های اسلامی بصوب خاورمیانه عزیمت کرد و با فام مستعار «رشید افندی» و لباس مبدل بسیاحت شهرهای مختلف بین راه پرداخت. نخست با ایران آمد و از آنجا بسوی خانات آسیای میانه رهسپار گردید. در این سفر علمی وامبری با مشکلات و خطر زیادی مواجه شد ولی هر بار با دلیری و شکیباتی بر دشواری پیروز گردید و جان بسلامت بدر برد.

در این سفر، وامبری تحقیق فرضیه خود در باب زبان‌شناسی اکتفانکرد و اطلاعات اجتماعی و سیاسی و جغرافیائی و آمار کرانبهای راجع بنقط مختلف این قسم از آسیا بدست آورد و عادات و رسوم و خلق و خوی نژادهای مختلف این بلاد را بدقت مورد مشاهده قرار داد.

کتابی که اینک ترجمه آن بنظر خوانندگان گرامی میرسد در واقع حاصل این سفر دور و دراز و خطرناک است و در آن وامبری مطالعات خود را بنحو دلنشیزی برشته تحریر درآورده است.

این کتاب شامل دو بخش است : در بخش اول نویسنده بشرح مسافرت خود از طهران بسم رقند و از سمرقند بهتران پرداخته و بدون آنکه از ارزش علمی و تاریخی آن بگاهد آنرا بصورت داستان دل انگیزی درآورده است بطوریکه انسان از خواندن آن احساس خستگی و ملال نمیکند . در این بخش مؤلف در باره وضع شهرها و دهات بین راه بحث میکند و اخلاق و عادات و زبان و لهجه های مختلف ساکنان آنرا نشان میدهد و از آغاز تا پایان آن، همه جا خواننده را با نکات تازه و مطالب جالبی رو برو میسازد .

در بخش دوم کتاب ، مؤلف بجغرافیا و آمار و تشریح اوضاع اجتماعی و سیاسی شهرهای مختلف آسیای میانه میپردازد و فهرست جالبی از نام شهرها و راه های عبور و مرور بین آنها را بدست میدهد .

در اینجا باید این نکته را یادآور شد که تلفظ نام بعضی دهات که در این کتاب آمده درست نیست . من نیز با اطلاع مختصری که ازاوضاع جغرافیائی خانات آسیای میانه داشتم نتوانستم تلفظ صحیح آنها را در اختیار خوانندگان عزیز بگذارم . لکن امیدوارم در آینده با راهنمائی اهل فن بتوانم این نقیصه را مرتفع سازم .

کذشته از این، یکی دو جمله یونانی را که مؤلف بکار برده بود ترجمه نکردم زیرا : اولاً ترجمه آن دشوار بود ؛ ثانیاً حذف آن در معنای عبارات بعدی تأثیری نداشت . معهذا امیدوارم در چاپهای آینده بتوانم بمدد دانشمندان این مسامحه را جبران کنم .

در خاتمه وظیفه خود میدانم از دانشمند محترم جناب آقای فؤاد روحانی که با ترجمه برخی سرفصلها و جملات دیگری که بزبان لاتین بود، مرا در تکمیل این اثر یاری کردن، صمیمانه سپاسگزاری کنم .

مسافرت

یك دروپش دروغین

در

خانات آسیای میانه

دیباچه

من در سال ۱۸۳۲ در شهر کوچک مجار بنام «دونا سرداهله»^۱ واقع در کی از بزرگترین جزیره های رود «دانوب»^۲ متولد شدم. از آغاز جوانی بواسطه علاقه خاصی که به مطالعه علم زبان شناسی داشتم با انواع زبانهای رایج اروپا و آسیاس و کار پیدا کردم. نخست با پشتکاری کوش در رشته های غنی و وسیع ادبیات شرقی و غربی پرداختم. پس از آن تأثیر متقابلی که زبانها در یکدیگر دارند توجه من را جلب کرد و شکفت نیست اگر بمصادف کتفه معروف «نخست خود را بشناس»^۳ توجه من بویژه به ریشه و خصوصیات زبان مادری خودم جلب شده باشد.

باید دانست که زبان مجار متعلق به دسته ای از زبانهای معروف به «آلتائی»^۴ است ولی این مسئله که آیا با زبانهای تاتار یا فلاندی نیز مربوط باشد هنوز روشن نگردیده است. پیدا کردن این راه حل که هم از نظر علمی و هم از جهت ملی مورد توجه و علاقه ما مجار^۵ هاست محرك اصلی مسافت من بسوی خاور بود.

۱ - Duna Szerdahely - ۲ - Danube - ۳ - این جمله در متن بزیان لاتین است.
۴ - Altaïque مربوط به کوههای آلتائی . ۵ - بنظر من عقیده ای که بنابر آن باید در آسیا بجستجوی زبانهای هم نوع زبانهای خودمان که درین آخرین مهاجرین ما باقی مانده به پردازیم کاملاً اشتباه میباشد . اگر کسی بخواهد چنین منظوری را که انجام آن واهی بنظر میرسد و علم نژاد شناسی و فلسفه جدید کرارا آن را مردود دانسته است نصب العین خود قرار دهد نادانی کامل خود را نشان داده است . قصدما براین است که استخوان بندی اویله زبان خود را مشخص ساخته بنابرین تنها ما میخواهیم فقط ماده انتقام زبان خود را محرز نمائیم و در این صورت از زبانهای اطلاع حاصل کنیم که بدون چون و چرا با آن خوشاوندی دارند .

- در ضمن مطالعه نظری و بنا برین احتمالی لهجه های مجار - ترک - تاتار بفکرم رسید که باید نوعی خوشاوندی بین این لهجه ها وجود داشته باشد لذا تصمیم گرفتم از راه مطالعه علمی زبانهای رایج امروزی درجه خوشاوندی آنها را تعیین کنم.

نخست به قسطنطینیه رسپارشدم. اقامت چندین ساله در میان خانواده های ترک و بازدیدهای بی دربی از آموزشگاهها و کتابخانه های اسلامی بزودی مرابه یک ترک حقیقی و حتی می توانم بگویم به یک افندی تبدیل کرد. موقیتها بیم در باره تحقیق زبانها مرا بیش از پیش تشویق می کرد که بداخله نواحی دورافتاده خاوری پیش بروم. وقتی مصمم شدم دل بدریا زده سفری به آسیای میانه بگنم بنظر مناسبتر آمد که همان حالت و هیأت افندی رانگاه دارم و با همان لباس و ظاهر بومی در خاور زمین به سیاحت پردازم. برای توضیح اینکه چرا از کشورهای گونا گونی که بین بوسفور و سمرقند واقع است عبور کردم بهمین اندازه قناعت می کنم. تحقیقات نجومی و زمین شناسی کار من نبود و گذشته از آن با شیوه درویشی که اختیار کرده بودم چنین کاری غیرممکن می بود. توجه من بیشتر بسوی روابط اجتماعی و سیاسی و عادات و رسوم و خلق و خوی نژادهای معطوف بود که در آسیای میانه سکنی داشتند وسعی کرده ام در صفحات آینده آن را از نظر خواننده بگذرانم و تا آنجا که موقیت اجازه میداد و در حدود معلومات قبلی خود اطلاعات جغرافیائی و آماری را تهیه نموده و در سطور آینده بگنجانم معهدنا بنظر خودم این کتاب حاوی اساسی ترین نتیجه مسافرت من است و امیدوارم پس از تفکر و مطالعه کافی در باره آن مطالب و نتایج عمده حاصله را از نظر دانشمندان بگذرانم. خود من همیشه پاداش حقیقی یک چنین اقدام بزرگ پر خطری را در تحقیقات من بوط به زبانشناسی می بینم نه واقعی که اینک در ضمن این کتاب برای عامه نقل می کنم.

چندین ماه بالباس ژنده و شکم گرسنه در حالی که از فقر با مرگ دست بگریبان بودم و شدیدترین شکنجه‌ها را تهدیدی می‌کردند اگر قرین پیش آمد های زندگی را متتحمل شدم. شاید مرا سرزنش کند که چرا مسافرت را آنقدر محدود و مختصر کرده‌ام و موضوع کتاب را باندازه کافی شرح و بسط نداده‌ام بولی وقتی انسان موضوع معینی را در نظر می‌گیرد چنین فدای کاری‌هایی لازم است و بد چنین مواردی مثل قدیمی را که می‌گوید «همه کس‌همه کاری را نمیداند»^۱ باید از نظر دورداشت. من چون در فن نویسنده‌گی تازه‌کارم فقط همت بر آن کماشتم که تا خاطرات این سفر از نظر محو شده است و هر چه رادر میان اقوامی که ندرتاً کسی بس اغشان می‌رود شنیده بادیده‌ام عیناً نقل کنم، هر چند هدف من درنوشن این کتاب زیاد عالی نبود معذلک نمیتوانم ادعا کنم که در انجام هدف کوچک خود نیز کاملاً موفق شده‌ام و از خواننده انتظار چشم پوشی دارم زیرا مسلماً باشتباهاتی برخواهد خورد که من مرتكب شده‌ام و از آن می‌ترسم که کمکی که من از این راه بروشن شدن بعضی خصوصیات نژادی کرده‌ام فقط جبران ناچیزی در مقابل زحماتی که متتحمل شده‌ام بنظر آید معهداً باید در نظر داشت که من از سرزینی بر می‌گردم که در آنجا استراق سمع و قاحت تلقی شده و هر گونه پرسشی در آنجا خیانت بشمار می‌آید و حق نداشتم علناً یک یادداشت بردارم و در صورت تخلف محکوم بمرگ بودم. بمنظور اجتناب از تفسیرات پی در پی و خسته‌کننده مصلحت دانستم این کتاب را به دو بخش بزرگ تقسیم نمایم. بخش نخست شامل حکایت مسافرتم از طهران بسمرقند و از سمرقند به طهران است و در بخش دوم چندین فصل را به جغرافیا و آمار و روابط اجتماعی و سیاسی کشورهای مختلف آسیای میانه تخصیص داده‌ام. تصور می‌کنم هر دو بخش یک اندازه سودمند باشد زیرا در اولی بحث از راههای

۱- در متن کتاب این مثل به زبان لاتین می‌باشد.

میشود که پیش از من هیچ فرد اروپائی از آن عبور نکرده و در دومی موضوعاتی ذکر شده که در اغلب کتابهای که راجع به آسیای میانه نوشته‌اند به آن اشاره نگردیده است.

در پیان ناگزیر از حسن استقبال اشخاصی که بمحض ورودم به لندن کار انتشار این کتاب را تسهیل کردند با گرمی سیاسگذاری کنم. نخست باید از «سرژوستن»^۱ و «لیدی شیل»^۲ نام بیرم. در ایشان همان نوازی شرقی را با صمیمیت فراوانی که مختص اخلاق انگلیسی است توأم یافتم و خاطره مهر بانیهای آنهاتا بد در قلبم خواهد ماند. من به «سرادریک مورشیس»^۳ که در عالم زمین‌شناسی می‌توان او را همدرس «نستور»^۴ دانسته و «لیکونتستر انگفورد»^۵ که در بین مستشرقین دارای قرب و منزلت فوق العاده است و همچنین «م. لایار»^۶ که مقام معاونت وزارت را دارد کمتر از دو نفر اول مدیون نیستم. هنگام مسافرت در آسیای میانه خدماتی را که بمن میشد بداعی خیر جبران میکردم ولی درین جابرای ادای دین خود، نسبت بمساعدت اشخاص جز حرفه‌ای ساده چیزی ندارم که بگویم، ولی این کلمات لااقل صمیمانه است و از ته قلبم بیرون می‌آید.

آ. وامبری^۷

لندن ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴

Nestor —۴ Sir Roderick Murchison —۳ Lady Sheil —۲ Sir Justin —۱

پادشاه بیلوس که مسن ترین پادشاهان در جنگ تروا بود و بخرد مندی شهرت داشت.

A. Vambéry —۷ Mr Layard —۶ Vicomte Strangford —۵

بخش فنست

فصل اول

ایران در ماه ژوئیه چگونه در حال خوایدن سواری بیکنند - منظرة عمومی طهران - مهمان نوازی سفارت ترکیه - خاطرات بوسفور - فرستادگان فرانسه و انگلیس - مسافرت سیاسی فرخ خان - پیشنهادی بلژیک ذیروس - هیئت ایتالیائی - اردو کشی دوست محمد خان - تأخیرهای اجباری - گردش شیراز.

من راه میرتم و مقطار انم اذور
خواب مثل شاخه درخت نوسان داشتند
«ویکتور هوکو»^۱

هر کس در اوخر تیرماه ولو کم در ایران مسافت کرده باشد حالت خوشی را که بعد از طی مسافت بین تبریز تا طهران بمن دست داد به آسانی در گخواهد کرد . این مسافت بیش از پاترده منزل نبود و شاید اگر دقیقاً حساب کنیم فقط سیزده منزل باشد . ولی وقتی انسان در آن هوای سوزان باید به کندی قدم قاطری که بارسنگین دارد طی منزل کند و جزد شتهای بایر و غمزده که تقریباً تمام سر زمین ایران را تشکیل میدهد ، چشم انداز دیگری نداشته باشد دچار خستگی خواهد شد که وصف نکردنی است و کسی که توصیفات شاعرانه سعدی و حافظ و خاقانی را در خاطر دارد از دیدن ایران سخت مأیوس میشود و چون خاور زمین را از روی تخیلات

فریبند «گوته»^۱ و «ویکتور هوگو»^۲ یا «تامس مور»^۳ مجسم کند یا نه او زیاد تر میشود.

تا طهران فقط دو منزل دیگر باقی داشتیم که جلودار یا کاروانسالار ما به این فکر بکر افتاد که حرکت روزانه مارا به حرکت شبانه تبدیل کند، ولی این تدبیر هم معايبی داشت زیرا هوا خنک شب خواب میآورد و حرکت ملايم چار پایان هم به این امر کمک میکرد و بطوريکه هر دقیقه احتمال داشت انسان روی سنگهاي تیزو ناهموار جاده بسر درافت. فقط از دو راه ممکن بود از سقوط خود جلوگیری کرد: یا اينکه آدم محکم بمر کب خود بچسبد یا اينکه مثل لنگه بار اورا محکم بینندگ يك نفر شرقی که با اينگونه شکنجه ها خوکرفته است بدون توجه به نوع زین یا مر کب که ممکن است اسب یا شتر یا خر یا قاطر باشد بر احتی میتواند چرت بزند و من بارها از مشاهده این همسفر های لاغر و شل که با قبای آوزان در حالیکه پایشان بزمین میکشید سرخود را بگردن این حیوانات بربدار تکیه داده بودند، تفريح میکردم. این وضع ناراحت بپیچوچه مانع از آن نیست که يك نفر ایرانی خالص با آسایش هرچه تمامتر خواب قبل از ظهر خود را کرده و بدین قریب چندین منزل را بدون توجه طی نماید. متأسفانه درین موقع احتیاج که مادر اختراعات است هنوز مرا باندازه کافی مجبوب نکرده بود و در حین آنکه غالب همسفر ها با کمال راحتی راه میپیمودند من از بیخواهی مشغول تماشای ستاره های «کاروانکش» و «پروین»^۴ بودم و با یی صبری کامل در کمین آن نقطه آسمان بودم که یا یستی سهیل و ستاره صبح از آن بیرون یاید. درواقع طلوع فجر همیشه تزدیکی منزل و پایان موقتی شکنجه را بما نوید میداد. پس، از اينکه من در روز ۱۳ ذوبه ۱۸۶۲ (محرم ۱۲۷۹) در تزدیکی پایتخت ایران در یک وضع عجیبی

بسره ببردم تعجب نباشد کرد.

در مسافت دو میل انگلیسی کنار رود خانه‌ای برای آب‌دادن به چارپایان خود توقف کردیم این توقف همقطاران مرآ از خواب بیدار کرده در حالیکه دیدگان را هالش میدادند در جهت خاوری دورنمائی را بمن شان دادند که طهران بایستی در آنجا واقع باشد. براستی هم من در آن سمت بخارآبی رنگی که بشکل ستونهای به سوی آسمان سر کشیده بود میدیدم و در بین آنها جسته گریخته دورنمای چند کنبد را که بطور هبهم میدرخشد تشخیص میدادم. هرچه پیشتر میرفتم آن پرده مه‌آلود بر طرف میشد تا اینکه بالآخره به فیض تماشای دارالخلافه یامسنندشاہنشاهی با منظرة عربیان و آندوهنا کش نایل گردیدیم.

ورود ما از « دروازه نو »^۱ صورت گرفت. مسلمًا موافع زیادی را که برای پیدا کردن راه عبور با آن مواجه شدم به این زودیها فراموش نخواهم کرد. خرو شتر و قاطر با بارگاه و جو و بسته های کالای اروپائی یا بومی از هرسو با می نظمی پیش میرفتند و حتی راه رسیدن به دروازه رامسدود ساخته بودند. من پاها می رازیم خود جمع کرده بدون اینکه از زین بزیر آیم مانند سایر همسفرها با صدای بلند « خبردار خبردار »^۲ می‌گفتم. با این ترتیب بازحمت موفق شدم شهر وارد شوم. در طول بازار حرکت کردم و در میان جمعیت انبوی که ضربت چماق و حتی شمشیر بینشان رد و بدل میشد ولی زودی کدیگر رامی بخشیدند بدون آنکه آسیب فهمی بمن بر سد هر طور بود خود را به کاخ سفارت ترکیه رسانیدم.

حال خواهید پرسید یکنفر تبعه دولت مجارستان که از طرف فرنهنگستان « پست »^۳ مأموریت علمی دارد در سفارت ترکیه چکارداشت؟ دیباچه این کتاب پاسخ

۱- لفظ دروازه در متن بفارسی آمده. ۲- لفظ خبردار در متن بفارسی آمده. ۳- Pesth

این پرسشن را میدهد و من ناگزیرم خواننده را به دیباچه کتاب حواله کنم و این کار را علی رغم نفرتی میکنم که گویا از قدیم الایام هر دیباچه‌ای در انسان ایجاد میکند.

حیدر افندی که سابقاً در سن پطرسبورغ و پاریس مأمور سیاسی بود در آن موقع نمایندگی سلطان را در دربار شاه ایران بعهده داشت و در زمرة اشخاصی بود که من در مدت توقف خود در اسلامبول با آنها آشنا شده بودم ولی علاوه بر این روابط شخصی، چند کاغذهم از صمیمی ترین دوستانش برای او همراه آورده بودم و با توجه به مهمان نوازی ترکها که کرا را بمعرض آزمایش درآمده بود، تقریباً به حسن پذیرائی او یقین کامل داشتم و در تیجه سفارت ترکیه را به منزله مأوای سفر آینده خود میدانستم لذا وقتی فهمیدم کارمندان آن مدتی است به ییلاق یا اقامتگاه تابستانی خود در فریبه چیز (هشت میلی طهران) نقل مکان کرده‌اند پس از چند ساعت استراحت که لازمه چندین شب یخوابی بود لباس خود را عوض کرده بالاغی که بدین منظور کرایه کرده بودم، به راه افتادم و پس از دو ساعت راه پیمائی در زیر چادر ابریشمی باشکوهی به حضور افندیها که خود را برای غذاخوردن آماده میکردند، رسیدم. سفیر و منشی‌هایش دوستانه از من استقبال کردند و در مهمانی آنها که بواسطه تناقض آن با محیط چادر، بنظرم باشکوه می‌آمد، شرکت کردم. گفتگوی ما را پایانی نبود و بزودی رشتہ سخن به ساحل‌های مسحور کننده بوسفور کشید. بلی بحث بیشتر در اطراف مناظر باشکوه اسلامبول و اقتدار زوال یافته سلطان دور میزد و راستی چنین خاطراتی آنهم در جوار طهران خودستایی بیش نبود. از این رو در جریان صحبت بنایچار تأسیسات و زندگانی اجتماعی و عادتهاي خصوصی هر دو سلطنت بزرگ اسلامی را مورد مقایسه قرار میدادیم. کسی که بهنگاه اول بقضاؤت پردازد ایرانی که موضوع آنهمه اشعار پر شور بوده است مختصر کلام جز صحرائی

وحشتناک چیز دیگری نیست و ترکیه در مقابل آن نوعی بهشت عدن بنظر می‌آید. اگر راستش را بخواهید من برای ایرانی آداب‌دانی ظاهری و سرعت فهم واستعداد را که ترکها فاقد آن هستند قائلم ولی در عوض یکنفر ترک دارای یک‌نوع جامعیت و صفا و صمیمیتی است که رقیب ایرانی او بکلی فاقد آن است. ایرانی میتواند با عالم شعر و شاعری خود و تمدنی که از دورترین اعصار سرچشم می‌گیرد ادعای برتری کنده‌ای تفوق عثمانی در دوچیز است اول از جهت روابط او با باختر که زبانهای اروپائی را مطالعه می‌کند و دوم این‌که رفته رفته حائز قدرتنهائی شده و می‌شود که بکمک آنها می‌کوشد اکتشافات دانشمندان خارجی را جذب و هضم کند.

کفتگوی ما تادیری از شب ادامه داشت و فردای آن‌دوز و روزهای بعد من به سفارتخانه‌های مختلف معرفی شدم در زیر یک‌چادر کوچک که در میان با غم‌محصوری بر پا کرده بودند و گرمای تحمل نایدیری به تمام معنی در آن حکم‌فرما بود بدیدار فرستاده اهپراطور یعنی «کنت دو گوینو»^۱ نائل شدم و نماینده انگلستان «مستر آلیزون»^۲ قرارگاه راحت‌تری را در پارک قله‌ک، که تازه دولت متبعش خریداری کرده بود، در اختیار داشت. او مرآ با گشاده روئی پذیرایی کرد. چون غالباً در سر سفره مهمان نوازاو می‌نشستم کاهی از خود می‌پرسیدم چرا مأمورین سیاسی انگلیس عموماً از حیث دستگاه و عظمت مؤسسات و ادارات نسبت به همقطاران خود ممتازند در اولین دوره اقامت خود در تهران علاوه بر اعضاء هیئت سیاسی به عده زیادی افسران فرانسوی یا ایتالیائی به‌اضافه یک مهندس نظامی اتریشی بنام «ر. فن کاستایگر»^۳ که همه از طرف شاه مأمور خدمت و دارای مواجبهای زیاد بودند، برخوردم. از قرار معلوم همه این آقایان آرزو داشتند منشأ اثر واقع شوند و بر استی هم صفات لازم را برای این کار دارا بودند ولی بدینکه اصول هرج و مرچ دائمی حکومت

ایران و بنده بسته‌های پست کارمندان بومی کار خوبی را که مسکن بود از وجود آنها عاید گردد نا بود می‌کرد. هم فرخ خان مخصوصاً در گردش‌های سیاسی خود در اروپا براین بود که به محاذل مختلف سیاسی نشان بدهد تاچه اندازه ایران مایل است در مجامعی که از دول بزرگ تشکیل شده شرکت نماید، وبالتماس و گدائی از همه کمک می‌خواست تا هرچه زودتر اکسیر پر بهای تمدن باخترا در رکھای ناتوان کشودش تربیق نمایند و همه‌جا کمان می‌کردن که واقعاً ایران می‌خواهد آداب و اصول باخترا فراگیرد. ظاهر جده، این سفیر باریش بلند وقبا اورا تقد وزیران ما دارای اعتباری نامحدود ساخت و به احترام آن دولت قانونی که او نمایند گیش را داشت افسران و هنرمندان و صنعتگران عالی‌مقام را در اختیارش گذاردند و حتی مصلحت دانستند بدون تأخیر ملاقات‌های با فرستاده فوق العادة شاه ترتیب دهند. در نتیجه دیدیم که دولت بلژیک با هزینه بسیار سفیری روانه کرد و او را مأمور گردانید که مناسباتی را که لازم بود با ایران برقرار گردد مطالعه کند و یک معاهده تجارتی منعقدساز و خلاصه ساخت و باختهای سیاسی نیز با همان دقت بعمل آورد ولی تصور می‌کنم نتوانسته باشد از این مذاکرات موقعیت و افتخاری حاصل کند و بتواند راجع با قدامات خود کلمات مشهور (آمدم، دیدم، فتح کردم)^۱ «ژول سزار»^۲ را تکرار کند و راجع باین‌که باز هم هوش دیدار «ایران زیبا» را بکند یقین دارم حتی خیالش را هم نخواهد گرد.

پس از بلژیک نوبت به پروس رسیدو «بارون فن مینوتولی»^۳ نماینده آن کشور که سیاستمدار دانشمندی بود متأسفانه در این مأموریت خود توفیق حاصل نکرد و دوران پر افتخار خدعتش هم در ایران پایان رسید و شور و شوقي که در کسب تبحر در راه علم و دانش داشت اورا وادار بمسافرتی در جنوب ایران نمود. بدختانه در

۱- این کلمات در متن بزبان لاتین آمده . ۲- Jules César ۳- baron von Minutolli

فاصله دو روز راه بشیراز که اهالی آن را شهر ملکوتی مینامند مبتلا بناخوشی
شیه بطاعون شده دیده از جهان بربست و آرامگاهش در خود شیراز پشت با غم تخت
تردیک مزار حافظ شاعر واقع است.

کمی بعد از رسیدن من هیئت سیاسی کشور پادشاهی جدید ایتالیاهم پیدا
شد. این هیئت کمتر از بیست کارمند نداشت که بسیه شعبه سیاسی و علمی و نظامی
 تقسیم شده بود، منظور آنها هنوز هم برای من اسرارآمیز و لایتحل است. راجع
بپذیرائی آنها فضیلات عجیبی باید بدhem ولی بنظرم مناسبتر می‌اید فعلاً از ذکر
آن بگذرم و بشرح تدارک مسافرتی که در آن موقع خود در نظر داشتم بعمل آورم
پیردازم. از دولت سردوستان در سفارت ترکیه بطوری زندگی می‌کردم که باشیوه
درویش گذاکه منظور من بود خیلی ناجور بنظر می‌آمد. آسایشی که مرا احاطه کرده
بود دیگر داشت اسباب زحمت می‌شد و مرا از نقشه اصلی منحرف می‌کرد و پس از
ده روز استراحت در تهران اگر مواعی که مدت‌ها بود از آن می‌ترسیدم پیش نیامده
بود حتماً با کمال میل و بدون لحظه‌ای تأخیر رهسپار مشهد و هرات می‌شدم. پیش از
حرکت از استانبول بوسیله روزنامه‌ها آگاه شده بودم که دوست محمدخان فرمانروای
افغانها با داماد و خراج گذار سابق خود «سلطان هرات»^۱ در حال جنگ است زیرا
او رشته ملوک الطوایفی را گسته و خود را تحت سیادت و اقتدار شاه ایران قرارداده
است ولی چون بهشیوه روزنامه‌ها آشنا بودم و میدانستم هر مشکلی را بزرگ‌تر از آنچه
هست جلوه میدهدند لذا از اغراق کوئی معمولی آنها بر حذر بودم و چون خطر واقعی
را از آن فاصله درست درک نمینمودم، فکر اینراهم که مسافر تم را بتعویق بیندازم
نمی‌کردم، اما در تهران که فقط سی و دور روز از صحنۀ کارزار دور بود با کمال تأسف
مطلع گردیدم که عملیات جنگی واقعاً هر کونه ارتباط بین دو کشور را قطع کرده

واز آغاز محاصره هر اتعبور کاروانها بکلی قدغن شده و این ممانعت بطرز شدیدتری شامل مسافرین منفرد هم میشود. خودایرانیها جرأت نمیکردند درین راهها که دام ناامنی همه جایش گسترده شده بود کالا و جان خودرا بخطر بیندازند تاچه رسید یک اروپائی که قیافه خارجیش حتی در زمان صلح هم درین مناطق آسیائی که درین زمانی نیست با تمدن اروپائی تماس پیدا کرده تولید بد کمانی مینماید و باروشن شدن آتش جنگ باشد تعصب شرقی را بیشتر برانگیزد. اگر میخواستم مراعات جوانب رانکرده حرکت کنم احتمال بسیار داشت که بدون سروصدای بدبست افغانهای درنده کشته شوم. در مقابل این وضعیت اجباراً خود را مقاعد کردم که ادامه مسافت برایم غیرممکن میباشد و اگر میخواستم از راههای شمالی بسمت بخارا پیش بروم ناچار بایستی هنگام فصل زمستان خودرا چار تنهائی کسل کننده آسیای میانه بکنم. بنابر جهات فوق تصمیم گرفتم حرکت خودرا تا اواسط اسفندماه بتعویق اندازم زیرا در آن صورت هم میتوانستم از مساعد بودن فصل استفاده کنم و هم ممکن بود بختم باری کرده درین ضمن موافقی که بین من و هرات در نتیجه آشوب سیاسی کنونی، پیش آمده بود از میان برود. اواسط شهریور ماه بود که باین سرنوشت آمرانه تسلیم شدم و باسانی میتوان فهمید که از دست دادن پنج یا شش ماه وقت برای من تاچه اندازه ناگوار بود آنهم در کشوری که بارها کاوش و غالباً تشریح و توصیف شده بود و دیگر بهیچوجه نمیتوانست برای من جالب باشد. پس در حقیقت دیگر برای مطالعه اوضاع ایران نبود که نیمه تغییر شکل داده و تاحدی نقش درویشی را اختیار کردم بلکه بیشتر برای این بود که از یکاری که با نقشه های بعدی من هم آهنگی نداشت خودرا رهائی دهم. لذا برای اجرای این منظور از مهمان نوازی ملاطفت آمیزتر که چشم پوشیده از راه اصفهان بشیراز رهسپار شدم و با ینتربی پس از دیدن خیلی چیزهای دیگر بدیدار آثار تمدن باستانی ایران موفق گردیدم.

فصل دوم

بازگشت بطهران - درویشها و حاجی‌های سنی - بایکی از کاروانهای شان
تعاس گرفتم - چهارجاده - باید تصمیم گرفت - خودرا بصورت ترکی
در آوردم - مخالفتها و تصمیم نهائی - سفیر سفارش هرا میکند - دیدار
واندرزهای حاجی بالل - جلسه پذیرش - شور درباره راهی که باید در
پیش گرفت - پیش‌سینی‌های شوم و بی‌تكلیفی‌های آخری - وداع و عزیمت.

شعار اشکالیها این بود که هیچ
یستاده را به سرزمین خود راه ندهنند.
(هرین کتاب تاریخ باستان)^۱

در اواسط ژانویه ۱۸۶۳ از نو در طهران بودم و دو باره از مهمان نوازی ترکها بهر معنده میشدم. در روحیه من تغییری پیدا نشده بود بدین معنی که تردیدم بر طرف شده و تصمیم خود را گرفته بودم و در حالی که در تدارک اسیاب سفر عجله داشتم بی آنکه دغدغه خسارات حاصله ازین تصمیم را بخاطر راه دهم برآن شدم که نقشه خود را دنبال کنم. روش سفارت عثمانی اینست که هر سال کمک هزنه ناچیزی به حاجی‌ها و دراویشی که دسته دسته برای رفتن ترکیه از ایران عبور میکنند بدهد. این اقدام نیک برای گدايان مغلوك سنی مذهب تقریباً ضروری است زیرا از نظر اختلاف مسلک ممکن نیست بتوانند از شیعه‌های ایرانی پشیزی دریافت دارند. بنابرین در سفارت همیشه بروی زوار فقیری که از دور ترین نقاط ترکستان به طهران می‌رسیدند بازبودو هر بار که یکی از این تاتارهای ژنده پوش منزل من وارد میشد خوشحالی زیادی بمن دست میداد براستی هم من از آنها اطلاعات بسیار مثبتی درباره زاد و بومشان بدست می‌آوردم و صحبتشان برایم از نظر مطالعات زبان شناسی فوق العاده گرانبهای بود. از طرفی هم آنها چون درباره منظور من هیچگونه سوء ظنی نداشتند بطبعاً از مهر بازیهای من خوشحال و بهر معنده میشدند

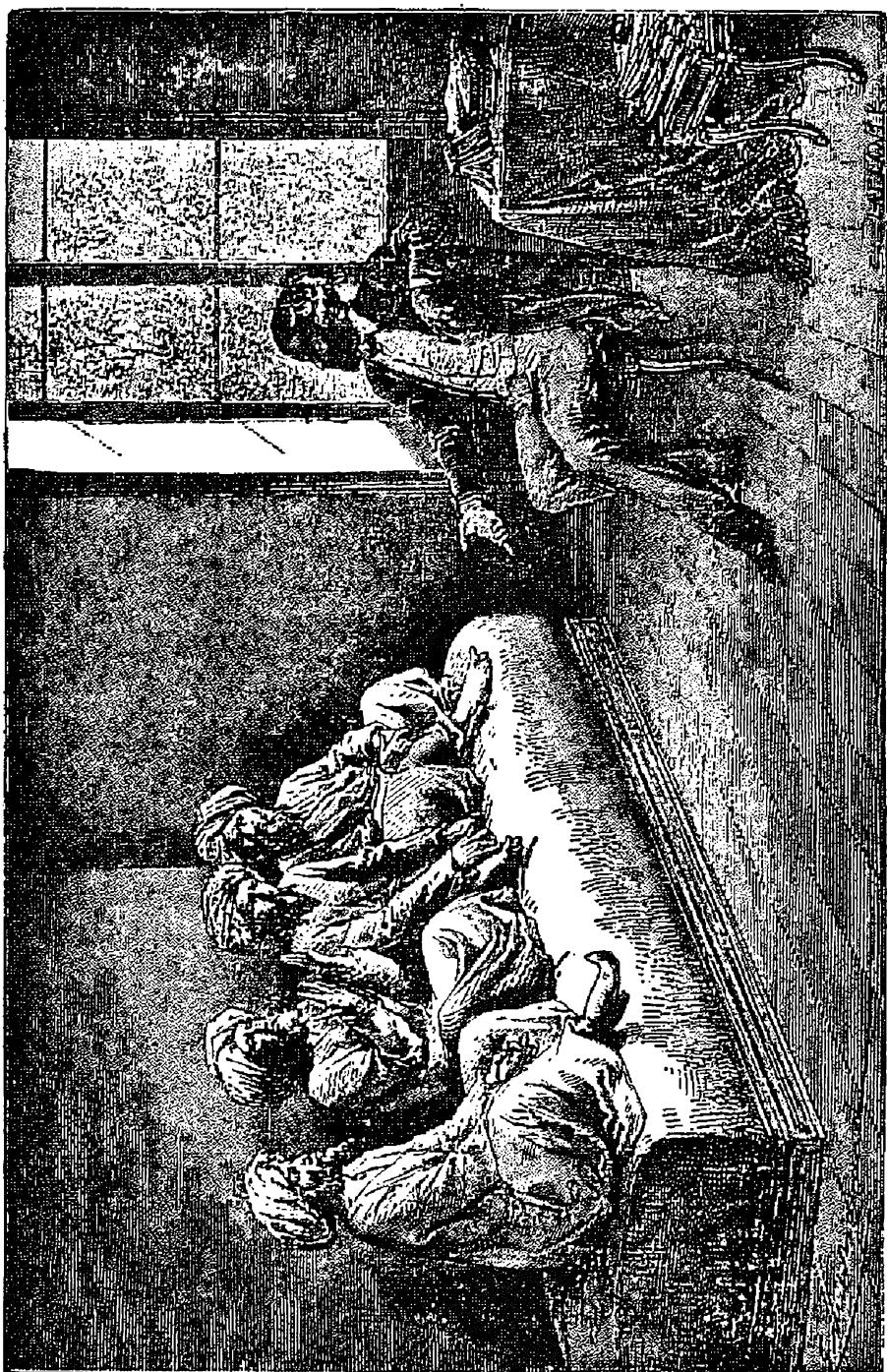
وبزوی در کاروانسرایی که این مهمنان موقعی منزل داشتند چنین شهرت یافت که حیندراوندی ایلچی سلطان، دارای قلبی شریف است و رشیداوندی (این نام مستعار من بود) که با درویشها مانتد برادر رفتار میکند از قرار معلوم خودش هم درویشی با لباس مبدل است. پس از اشاعه این افکار در میان مردم دیگر برایم تعجب آور نبود اگر یکنفر حاجی که به تهران میرسیداول بسراغ من میآمد و فقط بعد از اینکه از اینجا خارج میشد ترددسین قرکیه میرفت، حقیقت هم دیدار سفیر همیشه با آسانی میسر نبود در صورتی که بوسیله من آنها میتوانستند فوراً توشه ناچیز خود را دریافت دارند. اگر آرزوهای دیگر هم داشتند که از حدود امکان تجاوز نمیکرد حتی المقدور توسط من برآورده میشد بدین کونه بود که صبح ییstem مارس (روز آخر اسفندماه) چهار نفر از این زوار تزد من آمدند و تقاضایشان این بود که من آنها را همراه خود نزد فرستاده سلطان بیرم واژشکایتی که علیهم امأمورین ایرانی همدان داشتند پشتیبانی کنم زیرا این مأمورین در موقع مراجعت آنها از مکه مالیاتی را که زمانی به سنی ها بسته بودند و مدتی میگذشت که از طرف پادشاه ایران لغو و از طرف سلطان عثمانی قدغن شده بود برخلاف قاعده و بنفع خود از آنها دریافت نموده بودند. لازم است کفته شود که در نظر این ناتارهای ساده لوح تمام دنیا موظف است از رئیس مذهبی آنها یعنی فرمانروای قسطنطینیه^۱ اطاعت کند. این دوستان در ضمن ابراز شکایت و بیان خسارتنی که به آنها وارد شده بود چنین اظهار میداشتند: که ما از جناب سفیر بیول نمیخواهیم و تنها استدعای ما آن است که در آنیه اعتبار ماسنی‌ها

۱ - در نظر تمام سنی‌ها خلیفه یا جانشین قانونی محمد کسی است که حقیقت همکاری اول باید و آن عبارت است اول از اشیاء مقدسی که در استانبول تحت عنوان خرقه سعادت نگاهداری شده از قبیل لباده و مووریش و دندانهای پیغمبر که دریکی از غروات شکسته شده و همچنین لباسها و قرآنها و سلاحهای که متعلق به چهار خلیفه اول بوده است. ثانیاً از شهر مکه و مدینه و بیت المقدس و سایر اماکن زیارتی که پیروان اسلام در آن رفت و آمد میکنند.

بتوانند بدون اذیت و آزار به زیارت اماکن مقدس بروند. این طرز بیان که تا این اندازه جنبه عمومی داشت آنهم ازدهان یکنفر شرقی حقاً میباشد اسباب تعجب من بشود. بهمین جهت قیافه وحشی مهمانانم را مورد مطالعه قرار دادم و باید اقرار کنم که با وجود ظاهر تربیت نشده و لباسهای مفلوکشان، آنها را دارای یک‌نوع نجابت ذاتی تشخیص دادم که از همان ابتدا نظر مساعد من را نسبت با ایشان جلب نمود. در طی مذاکرات طولانی که باهم کردیم اطلاعات کاملتری از همتقاران آنها را هی را که برای رفقن بمکده در پیش گرفته بودند و همچنین راهی را که در نظر داشتند پس از ترک طهران در پیش گیرند بست آوردم. سخنگوی این دسته زوار غالباً یک نفر حاجی از اهالی تاتارستان چین^۱ بود که لباسهای ژنده خود را در زیر یک جبه سبز رنگ که تازه از زیر دست خیاط بیرون آمده بود پنهان میکرد. عمامه سفید بزرگی بر سر داشت و بارقه نگاهش که از هوش زیاد او حکایت میکرد و همچنین درخشندگی چشمهاش که باعث برتری او نسبت بدیگران شده بود مورد تصدیق همتقارانش نیز قرار میگرفت شغلش پیشمنازیا امام «وانگ داقسو»^۲ بودو ب حاجی بودن خود دوباره افتخار میکرد زیرا مدعا بود که دو مرتبه موفق به زیارت خانه کعبه شده است. او یکی از شرکاء خود را که تزدیکش ایستاده بود رسماً به من معرفی کرد و توضیح داد که ما هر چهار نفر رؤسای یک قائله کوچکی هستیم که جماعت از بیست و چهار نفر زوار تشکیل شده است و به نسبت مساوی شامل جوان و پیر و غنی و فقیر میباشد که بعضی از آنها بواسطه تقوا و پرهیز کاری و بعضی بواسطه تربیتشان معروف و عده ای اهل علم و دسته ای غیر روحانی و عامی هستند و با وجود این اختلافات، هماهنگی کامل بین ما حکمفرما است زیرا همه اهل ختند و

۱ - که بخارای کوچک هم نامیده میشود - آفسو Aksuu ایالتی است از تاتارستان چین و وانگ Vang برابر با فرماندار است . gouverneur

اولین ملاقات مؤلف با زوار تاریخ (سنی) در تهران



کشگر هستیم و بین ما از نژاد هودی بخارائی کسی یافت نمیشود. من قبلاً این مطلب را میدانستم که بین عشاپیر ازبک (باتاتار) که در آسیای میانه سکنی دارند و تاجیکها (بومی های قدیمی ایرانی نژاد) خصوصت برقرار است بهمین جهه این اظهارات اصولی را بدون کوچکترین تصریف گوش دادم بخصوص که قصد داشتم از نقشه های آینده میهمانانم حداکثر استفاده را بکنم. آنها میگفتند از طهران تا محل ما چهار جاده دارد. جاده اول از هشتگرد و اورنبورگ به بخارا میرود، جاده دوم از طریق مشهد و هرات، جاده سوم از مشهد و مرغ و جاده چهارم از راه صحرای ترکمن و کشور خیوه. دو جاده اول خیلی کران تمام میشود و بعلاوه جنگ هرات موافع بسیاری در آن راهها بوجود میآورد. گرچه دو جاده آخری هم خالی از خطر نیست ولی در هر صورت بین دو راه اخیر یکی را باید انتخاب کرد و مادرین موضوع از شما دوستانه مصلحت جوئی خواهیم کرد. تقریباً یک ساعت میشد که ماداشتیم با هم صحبت میکردیم و من از توضیحات رک و راست آنها محظوظ میشم و با وجود سیمای عجیب و غریبی که اصل و نسب اجنبي آنها را آشکار میساخت و لباسهای خشنی که بین داشتند و آثار یک مسافرت طولانی پر مشقت از آن هوندابود و خلاصه با تمام ظاهر زننده ای که سراپایی آنها را فرا گرفته بود معهذا من در این فکر بودم که برای رسیدن به آسیای میانه به قافله آنها ملحق بشوم و چون بومی و اهل محل بودند بهتر از آنها نمیتوانستم راهنمایی پیدا کنم بعلاوه مدتی بود که مرا بعنوان دروش میشناختند بودم که سفارت عثمانی هم مرا بهمین عنوان پذیرفته است. گذشته از این آنها در بخارا روابط بسیار داشتند و این تنها شهری بود که بنظرم خیلی و حشتناک میآمد زیرا سرنوشت فجیع مسافرینی که قبل از من به آنجا رفته بودند از خاطرم محفوظ بود. بدون اینکه تردید زیادی بخود را مدهم تصمیم گرفتم، هر چند میدانستم که راجع بعلت تصمیم به این مسافرت از من سؤال واستنطاق خواهد شد

و همچنین یقین داشتم که یکنفر خاورزمی‌نی صحیح النسب هر گز قبول نخواهد کرد که مسافرت من صرفاً از لحاظ علمی میباشد و بنتظرش نامعقول و حتی مظنون می‌آید که یکنفر افندی (براپر با جنتلمن انگلیسی) فقط بخاطر معنویات خود را دچار این همه مخاطره و دردرس بنماید. خاورزمی‌نی‌ها اعتقادی به کنجکاوی دانشمندان ندارند و اصلاً بوجود آن فائل نیستند درین صورت اگر میخواستم مستقیماً جلو معتقدات این مسلمانان متعصب در آیم کمال ناشی گری بود و بهمین دلیل ناچار بودم در مقابل آنها حیله‌هایی بکار برم درصورتی که درموافق دیگر هر گز ممکن نبود چنین کاری از من سربزند. تدایری که میخواستم بکار برم از آن نوعی بود که حتماً مورد پسند همسفر های آینده‌ام واقع میشد و طوری حساب شده بود که مسلمان بدردنشه های مخفی خودم هم میخورد مثلًاً به آنها گفتم مدتهاست که من، بدون آنکه احدی اطلاع داشته باشد، هوس دیدار ترکستان (آسیای میانه) را درس میپرورانم و دلیلش تنها این نیست که درین سرزمین‌ها فضائل اسلامی ازهـ رگونه آسودگی بر کنار مانده، بلکه بیشتر برای دیدار اماکن مقدس خیوه و بخار اوسمراقد میباشد. و به آنها اطمینان دادم که از روم (ترکیه) به ایران فقط به این نیت آمدم و یکسال انتظار کشیدم تا شاید بخواست خداوند به همسفر هایی برخورد کنم که عمل زیارت مرا تسهیل نمایند.

وقتی حرفم تمام شد این قاتار های دلیر که لحظه‌ای دچار تعجب شده بودند کم کم از حال بہت بیرون آمده اظهار داشتند: ما دیگر نسبت به شما هیچ سوء ظنی نداریم و یقین حاصل کردہ ایم همان درویشی هستید که ازاول حدس زده بودیم و در محبتی که من نسبت به آنها ابراز میداشتم و دریک همچو مسافرت دور و دراز و خطرناکی آنها را بعنوان حامی و هادی انتخاب کرده بودم اظهار مسرت مینمودند و حاجی بالاز (سخنگوئی که قبلاز کرد) میگفت مانه تنها دوست بلکه خدمتگذار

شما هستیم معذلک خاطر نشان می‌کنیم که راههای ترکستان نه از حیث سهولت و نه از حیث امنیت پیای راههای ایران و قرکیه نمیرسند و در راهی که ما پیش خواهیم گرفت غالباً هفته‌های تمام انسان حتی به یک خانه‌هم برخورد نمی‌کند و آرزوی یک لقمه نان و یک قطره آب آشامیدنی بر دل انسان باقی می‌ماند بله علاوه خطر کشته شدن و اسیر شدن و چون برده بفروش رفتن هم در پیش است و علاوه بر این طوفانهای شن‌هم ممکن است انسان رازنده بگور کند، پس درین صورت ای افتادی تایج اقدام خود را در نظر بگیرید تا باداروزی پشیمان شوید و ما به چوچه مسئولیت بد بختیهای احتمالی شما را نمی‌توانیم به گردان بگیریم و از همه گذشته باید بدانید که غالب همشهری‌های ما از حیث تجربیات و آشناei به اوضاع خیلی عقب هستند و با آنکه شما از مهمان نوازی آنها داستانها شنیده‌اید معذلک از خارجیهای که از بلاد دور دست می‌آیند رو گردان می‌باشند. راستی هیچ فکر کرده‌اید که بدون کمک ما تنها با وسائلی که شخصاً در دست دارید سفر مراجعت را چگونه انجام خواهد داد؟ واضح است که این بیانات تاچه حد در من تأثیر داشتولی معذلک توانست مرا متزلزل سازد و اظهار تشویش این دوستان جدید را با خوشروئی تلقی کرده گفتم من ازین کونه سختیها بسیار کشیده‌ام و از تجملی که دور مرا گرفته مخصوصاً این لباسهای اروپائی که بزودی و بالا جبار باید آن را ترک کنم اظهار اتز جار نمودم و گفتم این دنیای دون مانند مهمانسرانی است که ماقبل چند روزی در آن منزل داریم و باید آن را ترک کرده بدیگران و اگذار نماییم و من به عقیده مسلمانان فعلی که اندیشه حال را گذاشته و راجع به آتیه دور فرضهای احتمانه ای می‌کنند بی اعتنا هست آنگاه رو به آنها کرده گفتم: دوستان عزیز مرا همراه خود ببرید زیرا این دنیای ۱- کلمه به کلمه «همان خانه پنج روزه» اصطلاحی است که فلاسفه شرق برای تجسم دور ثاقمت چند روزه پسر در این دنیا بکار می‌برند.

دون که فقط گمراهی در آن حکومت می‌کند برای من هیچ لطفی ندارد و باور کنید
که من از آن بیزارم و ترک آنرا مسئلت می‌کنم.

استدلالهای من به ایرادات ضعیف آنها می‌چریید و رؤسای قافله فوراً مرا
بعنوان رفیق سفر پذیرفتند و برای اثبات این پذیرش صمیمانه با یکدیگر معاقله
کردیم. نمیتوانم بگویم انجام این آداب از هر حیث مطبوع بود و مجبور بودم جلوی
تنفر خود را از اصطلاح با این لباسهای چرک که هزاران بُوی ناگوار از آن بر همیخاست
بگیرم. ولی هر چه بود کارهایم رو به راه شد و دیگر فکری نداشتم مگر آنکه
مهما ندار خود حیدر افندی را بینم و نظریاتم را به او گوشزد سازم و بالاخره ازاو
تقاضانمایم سفارش مرا به حاجیها بکند و به عن منظور برای بار یافتن آنها فوراً
تقاضای وقت بکنم.

حدس زده بودم که نقشه هایم با مخالفت شدید روبرو خواهد شد. راستی
هم نسبت جنون بمن دادند و متذکر شدند که خیلی نادر است که یکنفر خارجی
ازین ممالکی که قصد دیدنشان را داشتم صحیح و سالم مراجعت کند و آیا این بی
احتیاطی یعنی خود این مسافتی حد ذاته کافی نمیباشد که علاوه بر آن انسان
اشخاصی را بعنوان راهنما انتخاب کند که بمحض تصور مختصر منافعی قادر به کشتن
آدم هستند؟ این حرفهای بود که دوستان سفارتخانه میزدند و مناظر موحشی را برایم
مجسم میکردند ولی وقتی یقین حاصل کردند که نمیتوانند من از افکار منصرف
سازند بجای حدسیات شوم شروع کردند با اراد نصائح و پندو اندرز های خوب و
سعی کردند به رطیقی که بهتر بتوانند نسبت به انجام نقشه هایم کمک کنند. حیدر
افندی حاجی هارا بارداد و صحبت های را که برای آنها کرده بودم تصدیق و از حسن
مهما نوازی آنها استمداد کرد و سفارش مرا با گرمی به ایشان نمود. علاوه به
آنها و عنده داد در مقابل هر نوع خدمتی که نسبت به یکنفر افندی خدمت گذار سلطان

که ازین یعد به آنها سپرده شده است بگنند، پاداش خوبی دریافت خواهندداشت من درین ملاقات حضور نداشتم ولی برایم تعریف کردند که حاجیها رسم‌آفول داده بودند که صمیمانه مأموریت خودرا انجام‌دهند و بعد ها معلوم شد که حقیقت‌آهم قول خود را حفظ کردند. حیدر افندی در ضمن مذاکرات «سیاست امیر بخارا^۱ راشدیداً» مورد سرزنش و انتقاد قرارداده بود و پس از آن صورت کاملی از اسمی آن مسافرین فقیر را خواسته مبلغی در حدود پاتزده «دوکا» بین آنها تقسیم کرد و این مقدار برای کسانی که فقط بانان و آب خود را سیر می‌کنند مبلغ معتمناً بهی محسوب می‌شود.

قرار براین شده بود که تاهشت روز دیگر حرکت کنیم. در انتظار روز موعود حاجی بلال تنها بدیدن من می‌آمد و گاه‌گاه بعضی از هموطنان خودرا که از اهالی آفسو و یار قندو کشگر بودند همراه می‌آورد. بنظر من اینها به‌ماجرای جویانی که بطرز عجیبی تغییر شکل داده باشند بیشتر شبیه بودند تابه زواری که از فکر مذهبی و مقدسی تبعیت کنند. یکی از آنها که حاجی بلال بیش از همه به‌او عقیده داشت عبدالقادر جوان بیست و پنج ساله خشنی بود که بعنوان مستخدم بمن معرفی شد. حاجی بلال می‌گفت من اورا بعنوان یا شرفیق باوفای خوب بشما تقدیم می‌کنم و اقرار می‌کنم که قدری بی‌دست و پا است ولی چون استعداد دارد هرچه را به او یاد بدهید بخوبی فرا خواهد گرفت و شما می‌توانید درین سفر از او استفاده کنید زیرا نان و چای شمارا بخوبی تهیه خواهد کرد و در این دو کار کاملاً ماهر می‌باشد ولی در باطن امر حاجی بلال اورا فقط برای حاضر کردن نان بمن سپرده بود بلکه منظورش این بود که در عین حال شریک نان من هم بشود. حاجی بلال در ضمن مسافرت بغیر از عبدالقادر یا کسی دیگر را هم بعنوان فرزندی قبول کرده بود و اشتها این دو جوان که بواسطه راه رفتن ممتد فوق العاده تحریک شده بود برای بنیه مالی ۱ - فرمانروای بخارا ملقب به «امیر» است و شاهزادگان خیوه و خفند فقط عنوان «خان» دارند.

ضعیف دوست من بارسنگینی محسوب میشدو من با قبول درخواست او هم خودوهم پسرش را غرق در شادی نمودم . ناگفته نمائند که دیدارهای پی در پی حاجی بلال باعث شده بود که هشیار کار خود باشم زیرا میدیدم برای اینکه مرا در چنگ داشته باشد از هیچ اقدامی فروگذار نمیکنند و بمن به چشم غنیمت خودنگاه میکند که باید حداکثر استفاده را از آن بنماید .

از طرفی هم جرأت نمیکرم و نمیخواستم عنانم را بست اینگونه افکار ناراحت کننده بدhem و خیال میکرم اگر تسلیم محض باشم بهتر میتوانم از او استفاده کنم . مختص پولی را که برای مخارج راه همراه برداشته بودم به او نشان دادم و در ضمن ازاو خواهش کردم که از وضعیت ولباس و رفتاری که باید برای خود در نظر بگیرم تاییشتر بتوانم خودرا همنگ سایرین نموده و بهتر از نظر کنجه کار مردم مخفی نگاهدارم ، مرامطلع سازد . واضح است این درخواست تا چه حد موافق طبع او واقع شد و میتوان بدون زحمت حس زد که چه دستورات عجیبی از او دریافت داشتم .

قبل از هر چیز دستورداد موهایم را بتراشم و لباس ترک و اروپائی را که هنوز بتن داشتم با یک دست لباس بخارائی عوض کنم و هرچه بیشتر اسباب خواب و لباس زیر و آنچه را که از دور و تزدیک زائد بمنظیر میرسد ، حذف نمایم . دستورات او را موبمو اجرا کردم و سرووضع جدیدم که تهیه توارک چندانی لازم نداشت بزودی تکمیل شد و سه روز قبل از موعد مقرر حاضر بودم خود را بست مقدرات آن ماجرای بزرگ یعنی مسافرت بسپارم .

قبل از حرکت لازم دانستم از همراهان آئیه خود بازدیدی بعمل آورم و بسوی کاروانسرا مفلوکی که آنها منزل داشتند رسپار شدم همه آنها دوحجره کوچک در اختیار داشتند که در یکی چهارودر دیگری ده نفر منزل کرده بودند

ومن تا آنوقت این اندازه بدبختی و کثافت را در فضائی بهاین کوچکی اینباشه ندیده بودم و حالتی را که از دیدن آن منظره بمن دست داد هرگز از خاطرم محو نخواهد شد. فقط چند نفر از آنها مختصر توشهای تاپایان مسافرت خود باقی داشتند والا بقیه تنها وسیله اشان همان عصای گدائی بود و بس. بعضی از آنها در نوعی از نظافت به یکدیگر کمک میکردند که من از شرح جزئیات آن اجباراً صرف نظر میکنم زیرا خوانندگان را عشمئزخواهد کرد. ولی پس از بیرون رفتن از آن دخمه نفرت آور دانستن آن برای خودم بسیار ضروری مینمود.

پذیرائی که از من کردند خیلی ساده و مطابق معمول عبارت از چای بود بدین معنی که کاسه بزرگی را پراز مایع سبزرنگی کرده بنام چای بمن تعارف کردند و من تحمل این شکنجه را کرده مجبور شدم بدون قند آن را بیلعم و برای تکمیل بدبختی میخواستند مرا مجبور به تجدید این عمل بکنند ولی بالتماس معدنتر خواستم. آنوقت بمن اجازه داده شد همقطاران جدیدم را یک یک در آغوش بگیرم و با همه بوسه اخوت رو بدل نمایم و پس از آنکه با هر یک از اعضاء آن اتحادیه بطور جداگانه نان پاره کردیم برای انتخاب راهی که باید در پیش گیریم دورهم نشسته، بمشورت پرداختیم بطوریکه قبل از کرشد مجبور بودیم بین دوراه یکی را انتخاب کنیم و این هر دوراه پراز مخاطره بودو از صحرای ترکمن عبور میکرد و هیچ تفاوتی بین این دوراه نبود مگر فرق میان ایلاتی که در طول آن کمین داشتند و ناگزیر از میان آنها عبور بایستی کرد. بدون شک راه مشهد و مردو بخارا خیلی کوتاهتر میشد ولی میباستی با ایلات «تکه»^۱ که وحشیترین نوع خودشان هستند مواجه میشدیم و معروف است که آنها دست رده سینه احدی نمیگذارند و حتی اگر پیغمبر هم بالشخصه بچنگشان یافتد از فروش او بعنوان برده خودداری

نیکتند. در راه دیگر قر کمنهای یموت مسکن داشتند که نسبتاً مردمان باش را فت و مهمان نوازی هستند ولی عیب این راه آنست که باید بطول چهل منزل از وسط صحرائی عبور کرد که حتی یک چشمۀ آب آشامیدنی هم در آن پیدا نمیشود و پس از تبادل نظر رؤسائے ماراه دومرا انتخاب نمودند و این طور استدلال میکردند که زدو خورد بافساد عناصر طبیعت آسان‌تر از جنگیدن با انسان است و چون مادر راه خدا قدم بر میداریم این خدای مهر بان هر گز مارا ترک نخواهد کرد و برای اینکه با این تصمیم قطعی صحه گذارد حاجی بالال بدر کاه خداوند استغاثه میکردد و در ضمن حرفهای او ماهمه سربسوی آسمان بلند کردیم و وقتی کم مطلب او تمام شد هر کدام ریش را در دست خود گرفته بلند کفتیم: آمین! پس از ختم جلسه بمن گفتند اگر ما یلم با این کاروان حرکت کنم بایستی دوروز بعد صبح خیلی زود در همین محل حاضر باشم. بعد از آن بسفرات مراجعت کردم و در طی این دوروز با نفس خوش بمبارزۀ شدیدی دست زدم و نمیتوانستم خطراتی را که در پیش داشتم با تیجه احتمالی مسافرت مقایسه کنم. دلائلی را که برای این مسافرت خطرناک می‌آوردم مورد آزمایش شدید قرار میدادم و از موجه بودن یک چنین اقدام تهور آمیزی مطمئن نبودم ولی چه کنم که تحت تأثیر چنان جذبه‌ای قرار گرفته بودم که می‌حال تفکر را از من سلب کرده بود. دوستانم بیهوده سعی میکردند مرا متقادع کنند که سرپوش مذهبی همقطاران جدیدم فقط برای رد کم کردن و استمار فساد حقیقی اخلاقشان میباشد و برای ترساندن من بیهوده سرنوشت غم انگیز «کونولی»^۱ و «ستودارت»^۲ و «مور کروفت»^۳ را شرح میدادند. وهم‌چنین بلاشی را که اخیرا به سر «م. بلاک ویل»^۴ آمده و بدست قر کمنها اسیر شده برای بازخرید اسارت خود مبلغ ده‌هزار دوکا اجباراً پرداخته بود برایم تعریف میکردند ولی من همه این وقایع

ناکوار را مناسب به تصادفات می‌کرد و نمیدانم چرا بانتظر می‌آمد که آنچه برای دیگران اتفاق افتاده بود در باره خود من صدق نمی‌کند. فقط نگرانی از آن داشتم که ممبارا قوای جسمانیم در آن واحد از عهده تحمل آب و هوای سخت و طرز تغذیه نامأнос و کافی نبودن لباس و خوابیدن در هوای آزاد، بر نیاید و بیشتر از خستگی راه پیمائی های طولانی و ناتوانیهایی که ممکن بود اتفاقاً پیش آید هر اسان بودم^۱. این افکار بود که مرا از نتیجه موفقیتم درین سفریر حادثه بشک می‌انداخت و تاحدی ناامیدم می‌ساخت و لازم نمیدانم نتیجه این کشمکش باطنی خود را شرح دهم.

شب قبل از حرکت بارفقارای عزیز سفارتخانه خدا حافظی کردم. تنهادونفر از آنها از سر مسافت تم آگاه بودند و در حالی که اروپائیهای ساکن تهران مرادر راه مشهد تصور می‌کردند بمحض خارج شدن از طهران راه استرآباد و بحر خزر را در پیش گرفتم.

۱- درینجا مسافر بهزخمی که ظاهراً در سنگربندی شهر و بن در سال ۱۸۴۹ برداشته و تا آخر عمر پایش لنگ گشته اشاره توداری می‌کند. (یادداشت مترجم)

بهای سرمایه (درز) (وایور) (والز) (لیک) (بریل) (بریل)

فصل سوم

مسافت به شمال شرقی طهران - سرود های رامپیمایی - صورت اسامی
اعضاء کاروان - عبور از کوههای البرز - ورود مابه مازندران - بهشت
بهاری - خاطرات بلاد دور - بیر یا شیر - سروصدای شبانه شفالها -
بایها - شهر ساری - سنی های مقیم قره تپه.

ماوراء درهای آهنی که حافظ
آستانه دریاهی خزر هستند.
(نامنمور)

صبح روز ۲۸ مارس ۱۸۶۳ اول طلوع آفتاب به کاروانسرائی که میعادگاه قرار
داده بودیم رسپار شدم. آن عدد از رفقای نازه من که وضعیت مالیشان اجازه داده
بود الاغ با قاطری تامر زهای ایران کرایه کنند، صبح با آن زودی با چکمه و مهمیز
حاضر بودند. پیاده های بیچاره هم که در وقت شناسی دست کمی از آنها نداشتند
چارق^(۱) به پا کرده و در حالی که عصائی از چوب خرم بدست داشتند با بی صبری
در آن ظارفرمان حرکت بودند. با کمال تعجب مشاهده کردم لباس های مندرسی که
آنها در طهران بتن داشتند در واقع لباس شهری یا بعباره اخیری لباس مهمانی محسوب
میشد وحالا بجای آن لباس سفر یعنی کنهنه پاره های زیادی را بر نگهدا وقطعات
مختلف بهم وصل کرده بایک تکه نخ محکم بدور خود پیچیده بودند. تاروز قبل
هم هنوز وقتی در مقابل آئینه ایستاده بودم خود را بصورت ژنده پوش ترین گداها

۱- پایویشی است که در پیاده نظام بکار می رود. (و در متن عیناً چارق ذکر شده)

میدیدم ولی حالا در میان این اشخاص بالاین لباس‌های تکه‌پاره مثل پادشاهی بودم که لباس سلطنتی بر تن داشته باشد. حاجی بالال دسته‌هارا بلند کرده دعای حر کت را خواند و ما که ریش خود را بدست گرفته بودیم هنوز کلمه آمین ازدهانمان خارج نشده بود که پیاده‌های قافله باقدامهای بلند بعجله از درخارج شدند و مقدار زیادی از سوارها جلوافتادند و از این پس سوارها موخرة‌الجیش کاروان را تشکیل میدادند. ما بسمت شمال شرقی یعنی از طهران رو به ساری حر کت کردیم و قاعدة پس از طی هشت منزل بایستی به آنجا برسیم لذا دوشان تپه شکارگاه کوچک شاه را در دست چپ گذاشته بجانب جاجرودو فیروز کوه پیچیدیم و یک ساعت بعد بدخل تنگه کوهستانی رسیدیم که از آنجا دیگر جلگه و پایتخت شاهنشاهی یعنی طهران از نظر ناپدید می‌شود. آنجا من توانستم جلوی خود را بگیرم و سر را بر نگردم. باصطلاح شرفیها آفتاب بقدریک نیزه بالا آمده بود و آنطرف طهران گنبدهای شام عبد العظیم در پرتو اشعة آن میدرخشد. درین موقع سال درین مناطق طبیعت جامه سبز بهاری خود را بتن می‌کند و بایدا قرار کنم که همین پایتخت ایران که سال قبل درمن اثر نامطبوعی بجا گذاشته بود اکنون با زیبائی خود هر مسحور می‌ساخت. این نگاه من در حقیقت بمنزله خدای حافظی با آخرین مرز تمدن اروپائی محسوب می‌شد و ازین بعده بایستی باشد اند زندگی بدی و ببریت دست بگریبان شوم و همین فکرشیدیداً من امنقلب می‌کرد و برای این‌که رفاقتی به احساساتم نبرند اسبم را به جانب پیچ و خم‌های خلوت‌وبی آب و علف تنگه راند.

درین اتنا اهالی قافله با صدای بلند مشغول تلاوت قسمتهایی از قرآن شدند و همان گونه که در خورزوار واقعی است شروع به خواندن تلقین^۱ (چاوشی) نمودند

۱- در متن کلمه تلقین استعمال شده.



حاجی بلال زائر تاتار

واز اینکه من نیتوانستم آن آداب مذهبی را بجا بیاورم چشم پوشی کردند زیرا میدانستند که رومیها (عثمانلو) تاین اندازه پای بنداصول و مقررات سخت مذهبی مانند اهالی ترکستان نیستند بعلاوه انتظار و امید داشتند که بتدربی در تیجه معاشرت با آنها تحت تأثیر قرار خواهم گرفت . در حینی که من جدا کانه حر کت میکنم و آنها راجع بمن این افکار شققت آمیز را دارند شاید بی مناسبت باشند که بسبک «هم» صورتی از اسمی این اشخاص دلیر را که باید فرسنگها مسافت را در معیت آنها طی کنم تهیه نمایم . حقاً هم بواسطه صفات ، استثنائی و بر جستگی ای که دارند خور چنین توجهی میباشند . اسمی آنها بدون اینکه یکنفر از قلم بیقدت بقرار ذیل است :

۱- حاجی بلال که محل تولد و شغلش را قبل از میدانیم به مراغه دویسر خوانده اش . ۲- حاجی عیسی جوانک شاترده ساله . ۳- حاجی عبدالقدار که در تحت حمایت حاجی بلال قرار داشت و قبل از کریم بیان آمد . پس از آن ۴- حاجی یوسف دهقان ثروتمند تاتارستان چین بود با خواهر زاده اش . ۵- حاجی علی بچه ده ساله دارای دو چشم ریز «قرقری»^۱ که گوئی با مته آنها راسوراخ کرده بودند . این طفل این خاصیت را داشت که اسباب تفریح من بود . این دونفر به تنهائی صاحبزاد راهی بمعبلغ هشتاد دو کابووند و ازین جهت جزو ثروتمندان قافله محسوب میشدند، ولی این مطلب فقط بصورت نجوى دهن بعدهن میکشت . اسبی را که به شراکت کرایه کرده بودند هر یك بنوبه سوار میشدند و بدین ترتیب یکی از آنها تمام روز سوار بود و دیگری پیاده راه میرفت .

۶- حاجی احمد ، ملای فقیری بود که از تمام وسائل زیارت فقط یاک حصای گدائی داشت و بس ورفیقش ۷- حاجی حسن که پدرش در راه فوت کرده بود

واو یتیم بهوطنش مراجعت میکرد نیز بهمین طریق مسافت مینمود.

۸- حاجی یعقوب بود که حرفه اش گدائی و این شغل شریفرا از پدر بهارث

برده بود.

۹- حاجی قربان (ارشد) که اصلاً دهاتی بود و تمام آسیارا تقریباً باشغل چاقو
تیز کنی در نور دیده و تا قسطنطینیه و مکه پیش رفته بود و در زمانهای مختلف تبت
و کلکته را دیده و دو مرتبه هم دشت علفزار قرقیزستان را تا اورنبورگ و تا گانروک
زیر پا گذاشته بود. ۱۰- حاجی قربان (اصغر) که او هم در طی مسافت شاهد
مرگ پدر و برادر خود یعنی ۱۱- حاجی سعید و ۱۲- حاجی عبدالرحمن شده
بود و این حاجی عبدالرحمن پسر چهارده ساله بد بختی بود که در سرمای سخت و برف
همدان پایش فلنج شده و تا سمرقند دردهای سختی را متحمل شده بود. این زواری
را که نام بردم همه اهل خقند و بارقد و آقو بودند که دو منطقه مجاور یکدیگر
هستند. بنابرین همه اهل تاتارستان چین جزو دارودسته حاجی بالال بودند. حاجی
بالال هم با ۱۳- حاجی شیخ سلطان محمد روابط حسن داشت و این شخص اهل
کشک بود که مقبره حضرت آفاق یکی از مقدسین در آنجا واقع و خود شیخ هم
منسوب بهمان شجره میباشد. پدر این جوان تاتار شاعری بوده است پر شور با تخلات
شدید که از دیر زمانی هوس زیارت مکه را در سرمهیپورانده و پس از چندین سال
مشقت هموفق شده بود آرزوی دیرینه خود را عملی سازد و پس از زیارت آن شهر مقدس
در همانجا هم بدرود زندگانی گفته بود. با این تفصیل پرسش از این زیارت دو
منظور داشت یکی دیدن قبر پدر و دیگری زیارت مرقد پیغمبر و خوشآوندان او
۱۴- حاجی حسین و ۱۵- حاجی احمد با او همسفر بودند و این حاجی احمد زمانی
در کشور چین بعنوان سر باز، جزو فوج معروف به «شووا» که از تفنگداران
مسلمان تشکیل شده بود خدمت میکرده است.

۱۶- حاجی صالح خلیفه که در خانات یا شاهزاده نشین خقند بدنیا آمده نامزد مقام «ایشان» یعنی عنوان شیخ میباشد و بنا برین جزو یک تیره نیمه مذهبی محسوب میگردید. او مرد شریفی بود و بعد از این مکرر ازاو صحبت بمیان خواهد آمد.

۱۷- حاجی عبدالباقي و برادرش ۱۸- حاجی عبدالقدار ملقب به مجددوب^۱ درین سفر همراه او بودند و از این جهت اورا مجذوب^۱ میگفتند که هر کاه دو مرتبه اسم الله^۲ را بربان میآورد و دهاتش کف کرده بحال شوق و جذبه فرو میرفت و این همان حالتی است که ارویائی ها آن را صرع مینامند. ۱۹- حاجی قاری مسعود (قاری به زبان تر کی همان معنی حافظ فارسی را میدهد یعنی کسی که قرآن را از حفظ بداند) که با پسرش ۲۰- حاجی غیاث الدین و دونفر دیگر بنام ۲۱- حاجی میرزا علی و ۲۲- حاجی احرار قلی همسفر بودند و این دونفر زوار هنوز مقداری از هزینه سفر خود را که صرفه جوئی کرده بودند در کيسه خود مخفی نموده و برای این مسافت بشر کت مرکبی کرایه کرده بودند. ۲۳- حاجی نور محمد سودا^۲ کری بود که دوازده مرتبه نیابة^۳ به معرفته ولی حتی یک مرتبه هم سفر مقدس را برای خاطر شخص خودش نکرده بود.

از سر بالائیهای سلسله البرزی^۴ کی بعد از دیگری بالامیر فتیم. دوستان جدید که در مانند کی مرا دیدند برای تسکین خاطرم از هرچه از دستشان بر میآمد معاشریقه نکردند مخصوصاً حاجی صالح بمن دلداری داد و گفت تمام همراهان با من مثل برادر مهر بان هستند و بخواست خداوند همینکه از هر زهای این شیعه های کافر رد شدیم بلکی آزاد خواهیم گردید و در سر زمین تر کمن های سنی که بالآخر هم کیش خودمان هستند مطابق دلخواه را پیمائی مینماییم. در دل خود گفتم واقعاً دورنمای خوشی در پیش داریم و برای اینکه به رفقای پیاده که از ما جلو افتاده بودند برسم

۱- ده متن این دو کلمه عیناً مجذوب والله ذکر شده.

اسب خودرا مهمیزد و پس از نیمساعت به آنها ملحق شدم و با کمال تعجب مشاهده کردم که این پیاده های بی باک پس از دو منزل پیاده روی تا چه اندازه بشاش و سردماغ هستند.

عده زیادی از آنها اشعاری میخواندند که بسیار شبیه به افسانه سرایهای مجار بوده دیگری ماجراهای را که در مسافرتها بسرشان آمده بود برای هم تعریف میکردند و من از این صحبتها که طرز تشخیص و تفکرو اندیشه این ایلات دور افتاده را آشکار میساخت لذت عیبردم و برای درک همین نوع مطالب هم بود که من از طهران خارج و عازم قلب آسیای میانه میشم.

روزها هوا نسبتاً گرم بود ولی یخ بندان صبح مخصوصاً در مناطق کوهستانی ممکن بود باعث سرما خوردگی بشود و چون برای اینکه در موقع سواری چاپک باشم لباس سبک پوشیده بودم غالباً مجبور میشدم پیاده راه بروم تا گرم شوم . درین موارد اسب خودرا بیکی از رفقا که بیشتر خسته بنظر میآمد امامت میدادم او هم در عوض عصای خودرا بمن تسلیم میکرد و باین ترتیب مراحل طولانی را طی میکردم و در ضمن راه این موجودات ساده لوح بالشتیاق فراوان زیبائیهای زادوبوم خود را برایم شرح میدادم و پس از آنکه خاطرات میهن تادرجهای آنها را بهیجان میآورد و از تعریف باغهای حاصلخیز مرگلان و نمنگان و خفند اشباع میشند آنوقت در نتیجه یک توافق ضمنی همه باهم میزدند زیر آواز و آن عبارت از همان آواز مذهبی بود که (تلقین) نامیده میشد و من هم از آنها تبعیت کرده با تمام قوا فریاد میزدم الله، الله.

هر دفعه که برایم پیش میآمد که درین تشریفات مذهبی با آنها هم آهنگ شوم مسافرین جوان تر برای بزرگترها خبر میبردند و آنها هم که ازین موضوع خیلی مسرور میشدند بیکدیگر مینگفتند که حاجی رشید (نام مستعار من) واقعاً

درویش پاک طینتی است و عاقبت بجایی خواهد رسید.

پس از یک راه پیمایی طولانی روز چهارم رسیدیم به فیروز کوه که در ارتفاع نسبتاً زیادی واقع شده و راه وصول به آن بسیار دشوار می‌باشد. این شهر در پای کوهی واقع است که سابقاً قلاع نظامی در قلل آن بنا شده بود ولی فعلاً خراب شده و فقط اهمیت آن از این جهت است که در آخرین حد خاک عراق عجم قرار گرفته است و ازین بعده ما وارد خالعاز ندران خواهیم شد. فردای آن روز، طرف صبح، پیش از سه یا چهار ساعت راه بطرف شمال پیش نرفته بودیم که رسیدیم به آستان تنگه بزرگ (که بالاخص آن را تنگه مازندران می‌گویند) که تا سواحل دریای خزر امتداد دارد. همینکه انسان از کاروان‌سراei که در قله کوه بناسده عبور می‌کند یکمرتبه آن خشکی و بی‌برگی که تا حال در تمام طول راهها حکم‌فرما بود محو می‌شود و جای خود را به سبزی و خرمی و قوه نامیه می‌سپارد و وقتیکه انسان آن شکوه و جلال جنگل‌های دست‌خورده و سرسبزی فوق العاده آنرا می‌بیند تصور می‌کند دیگر در ایران نیست.

از بد بختی، «فرازر»^۱ و «کونولی»^۲ و «بورنس»^۳ قبلاً شرح این نقاط را داده‌اند و من فقط با اختصار ذکری از آن می‌کنم. شکوه بهاری به تمام معنی در همه جا جلوه گر بود و تأثیرات سحر آمیز آن حتی کوچکترین اثر احساسات شومی را که تا آنوقت مرانگران و پریشان کرده بود از میان بردو مسافرتی که من بعد در پیش داشتم با خوشی و خرمی در جلوی چشم مجسم می‌شد. بدون شک باید انتظار ضدونقیض هائی را میداشتم زیرا صحراء‌های بی پایان با آن رنگ‌های بی حد و حصر یکمرتبه جای خود را با جنگل‌های انبوه و چمن زارهای تزویزه و سایه اسرار آمیز درختهای بلوط عوض می‌کرد و بجای تخیلات واهی که در اثر

قشنگی عارض شده و دائماً رودها و دریاچه‌های خیالی را بنظر انسان می‌آورد، حال با آبشارهای واقعی که زمزمه خوشی دارند موواجه می‌شود ولی همان تخیلات مالی‌خولیائی هم در عالم خود دست کمی ازین مناظر زیبا که مرا احاطه کرده‌اند نداشتند.

حالت جذبه‌ای که از دیدن این همه بدایع طبیعت بمن دست داده رفقای خشن مر اهم تحت تأثیر قرار داده بود و رقی که مخفیانه وجود آنها را فرا گرفته بود از این جهت بود که تأسف می‌خوردند چرا این جنت (بهشت) مشحون به لذائذ باید متعلق به شیعه باشد. حاجی بالال می‌گفت آیا عجیب نیست که بهترین نقاط دنیا در دست کفار باشد؟ بلی فرمایش بی‌غمبر صريح است که می‌گوید:

«این دنیای خاکی زندان‌مؤمنین^۱ و بهشت کفار است» و برای اثبات مدعای خود هندوستان را که انگلیس در آنجا حکومت می‌کنند و خویهای روسیه را که به چشم خود دیده بود مثل میزد و همچنین فرنگستان را که در باره‌اش این همه توصیفات پر شور شده و هم‌دیف بهشت عدن قرارش داده‌اند شرح میدارد. حاجی سلطان سعی می‌کرد مارا با دلائل مخالف قانع کند و از مناطق کوهستانی بین شهر «اوش»^۲ و «کشگر» صحبت می‌کرد و مدعی بود که از هازندران خیلی قشنگ تر است. البته باور کردن آن برای من خیلی دشوار بود.

ایستگاه زیرآب در منتها الیه شمالی این تنگه طولانی که ما از آن عبور کردیم واقع شده است. از این نقطه جنگلهای بی‌پایان سواحل بحر خزر شروع می‌شود. از جاده‌ای که شاه عباس ساخته و خرابی بشدت در آن راه یافته است به حرکت خود ادامه دادیم و هفت تن که برای توقفگاه شبانه‌ما در نظر گرفته شده بود در وسط یک جنگل قشنگ شمشاد واقع است. خیلی زود به این محل رسیدیم و

۱- الدین اسجن المؤمنین و جنت الکافرین. ۲- Qash در سرحد خندق واقع است.

قبل از آنکه به تهیه چای بپردازیم جوانان قافله در صدد یافتن چشمۀ آب‌شیرین برآمدند و تقریباً بلا فاصله فریاد هولانگیزی شنیدیم و آنها را دیدیم که باشتاپ هرچه تمامتر مراجعت کردند و اظهار داشتند در تردیکی چشمۀ حیواناتی را دیده‌اند که با جست و خیز پابفرار گذاشته‌اند. ابتدا صور کردم این حیوانات شیر بوده‌اند و باشمیری که چندان وضعیت خوبی نداشت بدنبال آنها دیدم ولی در آن جهتی که نشانی داده بودند از مسافت بسیار دور، که بزمت ممکن بود تشخیص داد، دو بیرون قشنگ دیدم که پوست را در اهشان در روی سبزی شاخصارهای بخوبی نمایان بود. دهاتیها می‌گفتند این جنگل مامن بسیاری از حیوانات وحشی است ولی بندرت به انسان حمله می‌کنند. واضح است که شفالها با اینکه از حیث عدد زیاد بودند چندان اسباب در درسرهارا فراهم نمی‌کردند و با اینکه از چوب دستی زیاد می‌ترسند باز هم کاملاً موفق به تارومار کردن آنها نمی‌شدیم. این حیوانات سراسر ایران را مورد دستبرد قرار میدهند و غالباً اتفاق می‌افتد حتی در خیابانهای شهر طهران هم هنگام شب زوزۀ طولانی و شکوه آمیز آنها بگوش میرسد ولی در داخل شهرها جسارتشان باین حد نمیرسد و حقیقتاً از سرشب تاصبح درینجا مرا به ستوه آورده‌اند و برای اینکه نتوانند کفشهای و کیسه آنوفۀ مرا بر بایند مجبور بودم بامشت ولگد با آنها مبارزه کنم.

فردای آن روز قرار بود به ساری حاکم نشین مازندران برسیم. کمی آنطرف تر از جاده، مقبرۀ شیخ طبرسی واقع است. این نقطه قلاع مستحکمی بوده که مدت‌های مديدة بایهای^۱ آن را محل دفاع خود قرارداده اسباب وحشت برای اطراف شده بودند. درین جا هم با غهای قشنگی وجود دارد که محصول پر تقال و لیموی آن بسیار فراوان است و میوه‌های زرد و سرخ این درختان بازمینه سبز بر کها تضاد ۱ - فرقه‌ای هستند که پیامبری محمدرا انکار می‌نمودند و سعی می‌کردند یکنوع آئین اجتماعی (socialisme) وحشیانه‌ای را تبلیغ کنند.

قشنگی بوجود آورده است. خود شهرساری چندان زیبائیست ولی بطوری‌که بمن
کفتند یک مرکز مهم تجارتی محسوب می‌شود.

درموقعی که از بازار این شهر که آخرین سرزمین ایران است عبور می‌کردیم
برای آخرین دفعه مقداری فحش نشارما کردند و من ایندفعه ازین گستاخی حقیقت
متاثر شدم و در عین حال پس از تفکر به این نتیجه رسیدم که حالت تهدید آمیزی
را که داشتن چماق وشمیشی را بمن داده بود از خود دور سازم و چندین صد نفر شیعه
که بازار را مسدود کرده بودند، بجهت تحریک ننمایم.

در ساری در مدتی که برای کردن اسب لازم بود ماندیم و پس از
طی یک روز راه به کنار دریا رسیدیم زیرا جاده از میان چندین باتلاق وبر که
می‌گذرد و عبور از آن با پیاده غیرممکن است. علاوه برین چندین راه مختلف
ازین جا به دریای خزر می‌رود یکی راه فرح آباد (ترکمنها پرباد می‌گویند) و
دیگری راه جز یاقوتیه است ولی ما جاده اخیر را انتخاب کردیم برای اینکه به
سرزمین یک عده مهاجر سنی منتهی می‌شد و مطمئن بودیم که با روی کشاده از ما
پذیرایی خواهند کرد زیرا در شهرساری هم به چندین نفر از این جمعیت برخورده
و آنها را اشخاص نیکی تشخیص داده بودیم.

قبل از آنکه عازم قره‌تپه شویم دو روز استراحت کردیم و پس از نه ساعت
را پیمانی خسته کننده تازه هنگامش بآن محل رسیدیم ^{اینجا منطقه‌ای است که}
بواسطه قرب جوار ترکمنها احساسات وحشت انگیزی در انسان تولید می‌شود
بوسیله قایقهای که مخصوص دزدی دریائی ساخته شده و در طول این سواحل پنهان
کرده‌اند دستیجات مسلحی را پیاده می‌کنند که شاعع عملشان به چندین فرسخ
میرسد و اسراء بیشماری را هر دفعه با خود می‌آورند.

فصل چهارم

نورالله، میزبان افغان من – من مظنون واقع شدمام – یکنفر تریاکی –
یادگار نادر شاه – نظر اجمالی بدریای خزر – کاییتن یعقوب – طلس
عشق – بزم آشوراده سوارکشی میشویم – روسها و جرجیه آنها – یک
دریاسالار ترکمن – اضطراب بیجا – انگلیها و فانوس دریائیشان –
مصطفی رودگر کان – در گمش تپه‌پیاده میشویم .

بعضی رسیدن به قره تپه یکی از اعیان افغان موسوم به نورالله که در مدت
توقف خود در ساری با او آشنا شده بودم ، باصرار مرآ بخانه خود دعوت کرد و
چون در قبول دعوت اشکالتراشی کرده میگفتمن نباید از همکاران خود دور شوم ، فوراً
حاجی بالال را هم در آن دعوت ضمیمه و باین ترتیب راه هر گونه عنزو و بهانه
را بر من مسدود کرد. در ابتداء نتوانستم برای این حسن استقبال محملی پیدا کنم
ولی بعداً فهمیدم از روابط من با سفارت عثمانی مطلع شده و میخواهد در نتیجه این
حسن سلوک سفارشنامه‌ای از من بگیرد که من هم بدون مضایقه و با کمال میل ، قبل
از جدا شدن از یکدیگر باو دادم .

هنوز درست جایگاشنده بودم که اطاقم از مهمان پرشد و همه چهار زانو و دائره
وار کنار دیوار نشسته با چشممان هاج و واج مرآ تماشا میکردند و گاهگاه نتیجه
مشاهدات خودرا برای یکدیگر تعریف میکردند و کم کم با صدای بلند عقیده
خود را راجع به منظور مسافرت من ، اظهار میداشتند .

اکثر آنها می‌گفتند این آدم درویش نیست و ظاهرش با این حرفه تطبیق نمی‌کند ولباسهای زندگانی باسیما ورنگ و روی او تضاد محسوس دارد و حاجیهای که اورا بعنوان خویشاوند سفیر کبیر سلطان ما، در تهران معرفی کرده‌اند دروغ گفته‌اند. و پس از بیان این مطلب همگی از جابر خاستند و یکی از آنها گفت: تنہا اللہ علیم دارد پاک چنین شخص عالی مرتبه‌ای در میان ترکمنهای خیوه و بخارا چکاردارد. این اندازه بی اختیاطی قدری مرانگران کرد زیرا هیچ انتظار نداشتند باین زودی نقاب از چهره‌ام بی‌افتاده سرپوشی از روی نقشه‌ها به برداشته شود با اینحال خونسردی خود را مثل یک نفر شرقی واقعی حفظ کرده‌مانند کسی که در افکار خود غوطه‌ور باشد در جای خود نشستم چنان و آن‌مود کردم که گوئی اصلاحیزی نشینیده‌ام وقتی دیدند که به چوچه در این مذاکرات شرکت نمی‌کنم بحاجی بالا متولّ شدند. او تصدیق کرد که من در حقیقت یک نفر افندی و مأمور سلطان هستم ولی در تیجه الهام و برای رهائی از نامیدیهای دنیا مصمم به زیارت^۱ یعنی دیدار قبور مقدسین شده‌ام. پس از شنیدن این مطلب غالب آنها رسشان را تکان دادند و راجع بموضوعی باین حساسی دیگر کلمه‌ای بر زبان نیاوردند. حقیقتاً وقتی کلمه «الهام»^۲ بینان می‌آید یک نفر مسلمان واقعی نباید کوچکترین شکی هم بمخیله‌اش خطور نماید و حتی اگر هم بداند گول خورده باز باید برای ابراز مسربت و تحسین کلمه «ماشاء الله»^۳ را دوبار تکرار کند. بخوبی درک می‌کردم که با اینکه هنوز از مرزا بران خارج نشده‌ام ولی بالآخره بسرحد آسیای میانه تزدیک می‌شدم این سؤالات و همچنین عدم اعتمادی که بعضی از سنی‌های منفرد نشان میدادند مرا باین فکر و ادراسته بود که وقتی کاملاً در میان این متعصبین و حشی واقع شوم چه بزم خواهد آمد. کسانی که بدیدن ما آمده بودند تقریباً یوساخته وقت مارا با پر حرفیهای گوناگون تلف کردند و تنها پس از رفقن آنها توانستیم چای خود

۱- در متن عین کلمه زیارت و الهام ذکر شده. ۲- در متن کلمه ماشاء الله ذکر شده.

را تهیه نموده و پس از آن به استراحت پردازیم.

سعی میکردم بخواب بروم که ناگهان شخصی که لباس ترکمنی بر قن
داشت و تا آنوقت تصویر میکردم عضو همین خانواده است پاورچین آمد پهلوی من قرار
گرفت و محروم‌انه بمن گفت پاترده سال است بر حسب ضرورت برای انجام کارهای
خود دائمًا بین خیوه و قره‌تپه آمد و شد میکند و با وجود اینکه اصلاً اهل قندهار
است سرزمین از بائی و بخاراراعمقًا میشناسد و دست آخر بمن پیشنهاد دوستی کرد
تا با تفاق از صحرای ترکمن عبور کنیم. با آهنگ صمیماندای به اوجواب دادم: «تمام
مؤمنین^۱ برادر هستند» و در ضمن تشکر از پیشنهادی که کرده بود خاطر نشان
ساختم که صفت درویشی ایجاب میکند که تا آخر از رفقایم جدا نشوم و احترام
رشته‌ای که ما را بهم پیوسته است نگاهدارم. بی میل نبود دنباله صحبت را بگیرد
ولی من احتیاج مبرم خود را بخواب باو گوشزد نمودم و بالاخره موفق شدم او را از
سر خود باز کنم.

فردای آن روز نورالله بمن گفت: این مرد یکنفر تریاکی^۲ (کسیکه
تریاک میخورد) و فرد بتمام معنی بی‌سر و پائی است و همان بهتر که از داشتن
هر گونه رابطه با او پرهیز کنی و در همین موقع اطلاع داد که تهیه آردی که برای
یک سفر دو ماhe لازم است جز در همین شهر در جای دیگر میسر نیست زیرا خود
ترکمنها هم مجبورند آنوقه خود را درینجا قمیه کنند. خلاصه اینکه تا خود خیوه
یک لقمه‌نان پیدا نخواهد شد. حل اینگونه مسائل را بعهده حاجی بالال و اگذاشتم
و در حینی که او مشغول انجام کارها بود به قله سیاه‌تپه که ده‌مجاور آن هم همین اسم
رادارد، بالارفتم. در یک دامنه این‌تپه ایرانیها در دامنه دیگر ۱۲۵ تا ۱۵۰ خانوار
اکل مؤمنون اخوة (منظور نویسنده: ائمه المؤمنون اخوه میباشد که یکی از آیات شریفه قرآن است).
۲ - در متن لفظ زیاکی ذکر شده است.

افغانی منزل دارند. همه متفق الرأی هستند که اهمیت این افغانه در اوایل همین قرن خیلی بیشتر از حالا بوده و آخرین فاتح آسیائی یعنی نادرشاه آنها را درین محل تمر کر داده است زیرا افغانها و ترکمنها هردو در زیر پرچم اودست اتحاد یسکدیگر داده بودند. در بالای تپه حتی آن نقطه‌ای را که نادرشاه برای دیدن سان روی آن می‌ایستاده، و هزاران سوار و حشی از اعماق صحاری دور دست با مرکب و شمشیر خونین بسوی اوزرومیآوردند بمن نشان دادند. می‌گویند نادر درین گونه موارد خیلی خوش رو و بشاش بوده و فره تپه هم صحنهٔ بسیاری از جشن‌های عجیب بوده است. تحقیقاً نمی‌توانم بگویم علت جابجا کردن این دسته مهاجرین سنی چه بوده ولی علی‌ای حال وجودشان مسیار مفید است زیرا این افغانها در معاملات و تجارت واسطهٔ بسیار خوبی بین ایرانیها و اهالی ترکستان هستند مثلاً معلوم نیست بدون وجود آنها استخلاص این همه اسراء را که ترکمنها بگرو کرفته بودند چگونه می‌توان مسکن داشت. در مشرق ایران سنی‌های خاف و جام و باخرز همین نقش را ایفاء می‌کنند با این تفاوت که آنها با ایلات تکه سروکار دارند که از ایلات یمومت خیلی خطرناک‌ترند.

از فراز سیاه تپه‌منظره دریای خزر پیداست و اگر دقیقت بگوئیم فقط یک قسم از سطح آن موسوم به «دریای مرده» نمایان است و سمت مغرب آن زبانهای از خاک کشیده شده که آشوراده در انتهای آن واقع است. این دماغه باریک‌از دور بشکل نوار کم عرضی روی سطح آب جلوه می‌کند و تنها یک ردیف درخت تا چشم کار می‌کند در تمام طول آن نظر می‌آید. روی هر قله این نقاط غیر مسکون چنگی بدل نمی‌زند و بهمین جهت باعجله بخانه برگشتم تا شخصاً بوضع تدارکات سفرمان که دیر بازود می‌باشد انجام کیرد رسید کی کنم. خوشبختانه نور الله فراهم کردن کلیه ضروریات این مسافت دریائی را بعده کرفته بود. شب

قبل بما گفته بودند یاک کشتی افغانی که معمولاً عهددار تهیه آنوقه برای پادگان روسها میباشد، حاضر است از قرارنفری یاک قران (یاک فرانک) هارا به آشوراده برساند و همینکه به آنجا رسیدیم ممکن است در ظرف چند ساعت با کمکتر کمنها به گمش تپه منتقل شویم. همچنین بما گفته بودند که در آشوراده باید به حیدر خان که یکی از رؤسای ترکمن و در خدمت روسها است مراجعت کنیم زیرا او همیشه حاضر است بحاجیهای فقیر کماک کند و قطعاً باروی گشاده از مایدیر ائم خواهد کرد و این پیشنهاد ها همه مارا غرق مسرت نمود و باافق مورد حسن استقبال فرار گرفت. حال بشدت تعجب من باید پی برد وقتی که شنیدم کاپیتان افغانی حاضر بحر کت است و با کمال میل حاجی ها رادر کشتی خود میپذیرد ولی حاضر نیست جناب مرا همراه بیرد زیرا بعقیده او من یکنفر مأمور خفیه اعلیحضرت سلطان هستم و ممکن است وجود منافع تجاری اورا باروسها بخطر بیندازد. این اظهارات درد سر بزرگی برای من تولید کرد ولی با کمال هسرت شنیدم رفقایم اعتراض کرده و گفتند اگر کاپیتان در امتناع خود پاسشاری کند آنها ترجیح میدهند منتظر فرصت دیگری شوند زیرا بهیچوجه حاضر نیستند مرا ها نمایند مخصوصاً آن تریا کی که نامش امیر محمد بودیش از سایرین درین موضوع تظاهر میکرد. خود آن افغان هم (که نامش آقاخان بود) کمی بعد آمد و اظهار تأسف کرد و وعده داد بهیچوجه این مطلب را ابراز نکند و در ضمن هم از من تقاضای سفارش نامه ای برای حیدر افندی داشت. دیدم سیاست اقتضا میکند که تمام تصورات اورا محترم شمارم و فقط اکتفا کردم به این که عقايد پوچش را در دل استهزاء کنم و به او وعده دادم چند سطری به تهران بنویسم و تردد نور الله بگذارم والبته این وعده را فراموش نکرم. خوب تشخیص داده بودم که نقش حقیقی من یعنی درویشی، هرچه بینشتر در زیر لفاظه شک و اسرار مخفی باشد برایم مفیدتر خواهد بود. شرقی ها عموماً و فرق

اسلامی خصوصاً چون در میان دروغ و خیانت بیزرنگ شده‌اند همیشه در صف مخالف اشخاص ناشناسی که بخواهند آنها را در موضوعی مقاعده کنند می‌ایستند و کوچکترین اعتراض از طرف من باعث می‌شود که سوء ظن‌شان را نسبت بهن قایید کند. دیگر به آن مطلب اشاره‌ای نشود و ما اطلاع حاصل کردیم که همان شب مالک یک کشتی ترکمنی که بقصد کمیش تپه بارگیری کرده بود از لحظه مذهبی حاضر است تمام فالفه‌ها را می‌جاناند حمل کند لذا دیگر کاری نداشتم مگر آنکه صبح خیلی زود در ساحل حاضر شده منتظر باد مساعد باشیم. حاجی بالال و حاجی صالح و من، که بعنوان اتحاد مثلث درین این دسته خانه بدوش معروف شده بودیم، فوراً برای ملاقات این ترکمن، که موسوم به یعقوب بود، برآمدیم. این ترکمن جوانی بود با قیافهٔ خیلی متهر و جسور و بمحض دیدن ما با هر یک علیحده مصافحه کرد و خواهش‌هارا، راجع باینکه ۲۴ ساعت حرکت کشته را بتعویق بیندازد تا بهتر بتوانیم تدارک آنوقه خودرا بینیم، رد نکرده حاجی بالال و حاجی صالح او را تقدیس کردند و موقعی که هر سه نفر برای مراجعت از جا برخاستیم او را بکناری کشیده خواهش کرد چند لحظه دیگر هم نزد او بمانم. لذا از دو مصاحب خود قدری عقب ماندم تا مقصود او را درک کنم. یعقوب با کمی تشویش بمن کفت مدتنی است عاشق دختری از هم نژاد‌های خود هست و لی او بمن اعتنایی نمی‌کند و یک نفر یهودی که جادو کر کاملی است و فعلاً در قره تپه منزل دارد برای علاج این کار وعده یک نسخه^۱ (طلسم) موثری را داده است بشرط آنکه برایش سی قطره عطر^۲ یا جوهر کل سرخی که مستقیماً از مکه آمده باشد بیرم زیرا در فوره‌ولی که تهیه کرده باید بدون چون و چرا این عنصر فرعی هم داخل شده باشد.

۱- در متن عیناً نسخه و عطر ذکر شده است.

یعقوب در دنیا^۱ کلام خود گفت مامیدائیم که حاجیها هر گز بدون مقداری
جوهر گل سرخ و عطر رات مرغوب دیگر از شهر مقدس مکه خارج نمی‌شوند و
چون شما جوانترین رؤسای آنها هستید این خواهش را از شما می‌کنم و امیدوارم
بانظر مساعد به آن توجه کنید.

هر چند از خرافات پرستی این فرزند صحراء بسیار تعجب کردم ولی تعجبم از
اطمینانی که بحرف و وعده پوچ یکنفر یهودی شیاد کرده خیلی بیشتر بود و چون
همرا همان واقعاً مقدار کمی از آن جوهر مطلوب همراه داشتند توانستم تقاضای
اورا برآورم و خوشحالی ای که باو، از دریافت آن دست داد عیناً مانند خوشحالی
یک بچه واقعی بود.

دروز بعد، صبح خیلی زود مجدداً به کنار ساحل رفتیم در حالی که هر کدام
بغیر از کوله بارگدانی یک کیسه آرد هم روی دوش و همراه داشتیم. مدتی کندشت
تا اینکه یک قایق کوچک موسوم به «تیمیل»^۲، که عبارت از یک تن درخت مجوف
بود، مارا به نوبت به یک قایق دیگر که ترکمنها آن را مونا^۳ مینامند و دارای
ظرفیت متوسطی است منتقل کرد. چون آب خیلی پائین بود این کشتی اجباراً
یک میل دورتر از ساحل لنگرانداخته بود. نقل و انتقال از این کشتی به آن کشتی
هر گز از خاطرم محو نخواهد شد زیرا این تن درخت که در شکاف آن
مسافرین و آئینه‌اشان بطور درهم برهمنی جا گرفته بودند، هر آن مارا به غرق
شدن تهدید می‌کرد و خدارا شکر کردیم که واقعه ناکواری برایمان رخ نداد.
شاید درینجا بی مناسبت نباشد ذکر کنیم که ترکمنها دونوع کشتی دارند: اول
«کزبوی»^۴ که یک دکل و دو بادبان کوچک و بزرگ دارد و مخصوص حمل بار می‌باشد.
دوم کایوک^۵ که دارای بادبان ساده بوده و معمولاً برای دزدیهای دریائی بکار می‌برد

-۱ kayuk -۲ mauna -۳ keseboy -۴ teimil (باید قایق باشد)

و سوم تیمیل یاقا بن کوچک که قبلًاً شرح آن را دادیم.

کشتی ای که یعقوب میخواست مارا سوار کند از نوع کربوی بود که قبلًاً از جزیره چر کن^۱ با بار نفت و قیر و نمک به مقصد سواحل ایران حرکت کرده و در مراجعت برای حفظ تعادل گندم بار کرده بود.

چون این کشتی دارای عرشه نبود هیچکس جای معینی نداشت و بترتیب ورود هر کس هر طور میخواست جایجا میشد. با این حال یعقوب ملتافت شد که این بی نظمی ممکن است برای حرکت زیان آور باشد لذا مامجبور شدیم با بستههای بار و آذوقه در امتداد دو طرف کشتی در دو صفحه منظم پهلوی هم شانه به شانه قرار بگیریم و به این ترتیب در میان دو صفحه معتبری برای آمد و شد عمله های کشتی باز گذاریم. ازین جا بعد وضعیت ما دیگر جالب نبود. تا روز بود باز هم میشد تحمل کرد ولی همینکه شب میرسید و رفقای خواب آلودم من وضعیت عمودی خود را از دست میدادند و به پیروی از حرکت متناوب کشتی بچپور است تکان میخوردند دیگر انسان نمیدانست چه بکند و من مجبور بودم چندین ساعت متواتی نقش تو شک را برای آن حاجی های عزیز بازی کنم بعلاوه صدای خورخور آنها که بی شباهت به طنین زنبور عسل نبود کاملاً مانع خواب من میشد. گاهی هم همسایه های دست راست و دست چشم روی زانو و سینه من و عده ملاقات میدادندو من جرأت بیدار کردن آنها را نداشتم زیرا میترسیدم گناه بزرگی را مرتکب شده باشم.

روز ۱۰ آوریل ۱۸۶۳ نزدیک ظهر باد بانهای کشتی کوچک ما بوسیله باد

های مساعدی آماس کرد و کشتی مثل تیری که از کمان جسته باشد بحر کت درآمد. سمت چپ مادماگهای که قبلًاً ذکر کردم امتداد داشت و در سمت راست همان کوهی که زمانی قصر اشرف توسط شاه عباس نامی ترین سلاطین ایران بر فراز

پندتائی خان جان رئیس توکمن گمنش په ازومبری در ساحل دریایی خوز



آن ساخته شده و مستور از جنگل بود پایه‌های محکم خود را در آب استوار کرده بود. زیبائی بهار جدا بیست این مسافت را صد چندان کرده و بنظر من مانند دلفربی «آرگونوت‌ها»^۱ می‌آمد و با آنکه از حیث جا خیلی ناراحت بودم معذلك روحیه‌ام بسیار قوی و مساعد بود. این فکر بخاطرم آمد که پس از جدا شدن از ساحل ایران تصمیمی گرفته‌ام که دیگر برگشت نداردو بهمین جهت نگرانیها و تأسف بی مورد راخواه ناخواه از فکرم دور کردم. اما نه افکارمن بدینگونه بودو سخت عقیده پیدا کرده بودم که این دوستان تازه‌ام که سابقاً ظاهر وحشی و خشنمان آن‌همه باعث تشویش خاطرم شده بود بهیچوجه ممکن نیست از اطمینانی که با آنها دارم سوء استفاده کنند و باداشتن چنین راهنمایانی قادر هستم با هر گونه مخاطره‌ای مقابله کنم. مقارن شب قرارشد توقف کنیم و کشته تزدیک ساحل لنگر انداخت و اجازه دادند هر یک از ما به نوبت از اجاق کوچک کشته برای تهیه چای استفاده کنیم. با چند جبهه قنده که در شکاف کمر بندم داشتم یعقوب را بچای دعوت کردم. او این دعوت را با کمال افتخار قبول کرد زیرا حاجی صالح و سلطان محمود هم درین دعوت شرکت داشتند. ترکمن جوان زیاد پر حرفی کرد و یک سلسله حکایت‌های کوچک که غالباً مربوط به «الامان»^۲ هایش (ترکمنها مسافرت‌های را که برای دستبرد میزند الامان می‌گویند) بود برای ما تعریف کرد و این‌گونه داستان‌های درین جا، یعنی از هر چیز نقل مجلس و مورد پسند مردم است. چشم‌های او که معمولاً هم خیلی درخشان بود حالا از شدت درخشندگی باستاره‌های بالای سرما بر ابری می‌کرد و حرارت طبیعی که بروز میداد برای این بود که می‌خواست باملاهای مقدس سنی رو ابط نیکو برقرار ساخته و آنها را برای روز مبارادردست داشته باشد و به این

۱- Argonaute دسته ای از پهلوانان یونان بوده‌اند که سوار کشته آرگوشده... الخ. در اینجا کنایه از اشخاصی است که برای یافتن چیزهای صعب الوصول اقدام می‌کنند. ۲- Alaman از اشخاصی است که برای یافتن چیزهای صعب الوصول اقدام می‌کنند.

منظور جنگهای که بر علیه شیعه‌های بیدین کرده و عده‌ای از آن کفار لغتی را اسیر کرده بود به تفصیل شرح می‌داد. طولی نکشید که دو نفر دوست من همانجا بخواب رفته‌اند اما من شخصاً از این حکایات غم‌انگیز خسته نمی‌شدم و فقط تزدیکی‌های نصف شب بود که سخنگو ساخت شد و عقب نشینی اختیار کرد و قبل از خدا حافظی اظهار داشت که از طرف نورالله مأموریت دارد مرا بچادر خان جان یکی از رؤسای ترکمن که مخصوصاً سفارش مرا باو کرده بودند هدایت کند. یعقوب گفت بنظر او عقیده نورالله صحیح است زیرا من شباختی به بقیه حاجی هاندارم و نباید با آنها با یك چوب رانده شوم و چنین ادامه کلام داد که خان جان، «آفاسقل»^۱ (یارئیس) یک عشیره قوی است و حتی در زمان حیات پدرش هم هیچ درویش و هیچ حاجی و هیچ آدم غربی حق نداشت از کمش تپه عبور کند مگر آنکه نان و آب او را چشیده باشد و از شما که از کشور روم (ترکیه) می‌آید حتماً خوب پذیرائی خواهد کردو من یقین دارم که از من که وسائل آشنایی شما را فراهم کرده ام ممنون خواهید شد.

فردای آنروز صبح هوا بد شدو بکندي پیش هیر فتیم و موقعی که در مقابل آشوراده رسیدیم تقریباً شب شده بود. آشوراده جنوبی ترین نقطه آسیا است که متعلق به روسها می‌باشد و تقریباً بیست و پنج سال است که بطور قطع به چنگ «تسار»^۲ افتاده است. شاید صحیح تر باشد اگر بگوئیم از موقعی که روسها کشته بخار بدریای خزر وارد کرده و عمل چپاول و دزدی ترکمنها را محدود کرده اند این نقطه متعلق به آنها شده است در آن زمان ترکمنها متناوباً در نقاط مختلف سواحل دستجات مسلحی پیاده کرده باعث دهشت ولایات مجاور می‌شدند. خود اسم آشوراده مشتق از لهجه ترکمنی است. در زمان سابق این نقطه بی‌آب و علف

میعادگاه کشتنی هائی بود که باید از هر طرف در بحر خزر بحر کت در آیند ولی امروز مسافری که از ایران می‌آید در نظر اول این شهر کوچک دریائی را به دیده عنایت مینگرد. راست است که خانه‌های واقع در انتهای این زبانه طولانی خاک که قبلاً شرح داده شد خیلی متعدد نیستند ولی سبک معماری اروپائی که در آن راه یافته و مخصوصاً آن کلیسیا با برج ساعتش خیلی جلب نظر می‌کند. منظرة کشتنی‌های بخاری متعلق به نیروی دریائی مخصوصاً مرآ ایاد دنیای متعدد می‌انداخت. روسها سه عدد از این کشتنی‌هارا که عبارت از دو کشتنی بزرگ و یک کشتنی کوچک باشد اختصاص باین ایستگاه دریائی دور دست داده اند و بکمک این کشتنیها و مراقبتها دائمی که می‌کنند، اهالی مستعمرات و کشتنی‌های تجاری روس که از هشت رخان می‌آیند از حملات دزدان دریائی بومی مصون می‌باشند. البته در وسط دریا کشتنی‌های تجاری مورد مخاطره نیستند اما همینکه به تزدیکی ساحل میرسند و همچنین در موقع هر اجتاحت احتیاج مبرمی به حمایت این کشتنی‌های باری دارند.

حکومت مسکو با تحمل مخارج سنگین نهایت سعی را می‌کند که این عادت غارتگری را از سر تر کمنها دور کند و در اثر مساعی مسکو البته این بلیه بشدت سابق نیست معدلاً ایجاد امنیت کامل هم باین زودیها میسر نمی‌باشد و گمین تپه هنوز شاهد عینی دستجات اسرای ایرانی که بزنجیر کشیده شده اند و همچنین بعضی ملوانان روس که بهمان سر نوشت دچارند، می‌باشد. در ضمن در آب‌های تر کمن کشتنی‌های مراقب شب و روز دائم‌آکشیک میدهند و هر کشتنی بومی که بخواهد از سواحل شرقی بیکی از کرانه‌های ایران برود باید پروانه مخصوص در دست داشته باشد و ارزش سالیانه این پروانه بر حسب اهمیت کشتنی از هشت تا ده و حتی پانزده دوکا تغییر می‌کند. این پروانه‌ها باید سالی بکمرتبه تجدید شود و هر دفعه که کشتنی در آشوراده توقف می‌کند ارائه گردد. آنوقت مأمورین روسی

کشته را معاينه کنند تا مطمئن شوند که حامل اسراء و اسلحه جنگی و سایر کالاهای قاچاق نیست. نتیجه این نظم و ترتیب مفید آن است که تمام کشته های تر کمنی مرتبآ به ثبت میرسند و تفتیش می شوند فقط عده کمی از قایق ها که می خواهند ازین مقررات شانه خالی کنند مجبورند بطور قاچاق و بی ترتیب دریا را نوردی نمایند ولی عیب آن اینست که امکان دارد باز مناوه های روس مواجه شده و در صورت مقاومت بقعر دریا روانه شوند. ازین سختگیری ها دونتیجه حاصل می شود در نقاطی که بواسطه راهنمی تجارت از میان رفته است مجدداً بر فرار میگردد. دیگر آنکه بافلان و فلاں عشیره بومی روابط دوستانه ایجاد می شود و این عشاپر میتوانند بعد ها در مقابل آنهایی که در دشمنی سرسخت هستند و پافشاری دارند، نقطه انتکائی بشوند.

در زمانی که من از آشوراده دیدن کردم خدرخان از نژاد «گازیلی کر»^۱ از سی سال قبل دارای عنوان دریاییگی^۲ (آمیرال) و در استخدام روسها بود و در ماه چهل دوکا حقوق داشت که دوکای آن را به میرزا^۳ خود می پرداخت. خدرخان در میان این جمعیت نیمه اروپائی باز هم در زین چادر زندگی می کرد. مأموریت اصلی او این بود که در میان ترکمنها بطور کلی اعمال نفوذ نمایند و خوشی دزدی را از سر آنها خارج بسازد. شاید هم ازاو انتظار داشتند اطلاعاتی راجع به تاخت و تاز های سایر ترکمنها بدهد زیرا افراد ایل او اگر مایل بودند بخوبی می توانستند نقش جاسوس را بازی کنند ولی خدرخان هرگز توانسته بود آن هارا به یک چنین کاری و ادار کند. این شخص که سابقاً مسلمان پاکی بود تدریجاً با ودکا^۴ (عرق روسی) طوری سروکار پیدا کرده بود که شب و روز خود را بحال مستی می گذرانید و پس هایش که بعداً بایستی جانشین او شوند با قرقچی^۴ ها (راهن نان)

-۱ Gazili Kör -۲ - دومن لفظ دریاییگی آمده است.

-۳ - در متن لفظ میرزا ودکا آمده . -۴ - Karakttchi

رویهم ریخته و نهایت سعی را داشتند که روسها از اوضاع و احوال این دزدان حتی المقدور اطلاعی حاصل نکنند.

دوست ما یعقوب ناچار بود کذرنامه خود را ارائه دهد و درانتظار بازدید قانونی توقف کند ولی چون کمی دیر رسیدیم این بازدید از طرف مقامات صلاحیتدار بفردا موکول گردید و ما خیلی تردیک بخشکی لنگر انداختیم . مثل این بود که رفای من بسیار تأسف میخوردند از این که آنها را از ملاقات خدرخان منع کرده بودند زیرا با وجود شهرت بدی که داشت باز هم دراویش و حاجیها او را حامی خود تلقی میکردند . من شخصاً از این پیش آمد محظوظ شدم زیرا در موقع ملاقات دسته جمعی غیر ممکن بود بتوانم خود را از نظر او که با قیافه های اروپائی آشنا بود مخفی نگاهدارم و قطعاً به سر تغییر قیافه و لباس من پی میبرد و علی ای حال در حضور او ذرا راحت نمیشدم . بازرسی ای که روز بعد در پیش داشتم سخت مران راحت کرده بود . تضاد محسوسی که قیافه اروپائی من با سایر همراهان داشت و رنگ چهره ام که با وجود آفتاب مشرق زمین هنوز آن قدر سوخته نشده بود که بادیگران برآبر باشد حتماً باعث میشد که مأمورین روسی پی به حقیقت بینند . از اینکه حرکت خلاف انسانیتی از آنها سریز ندادند و اهمه نداشتمن بر عکس از آن میترسیدم که برای خاطر مساعدت با من همینکه موضوع را کشف کنند مرا مانع از این سفر پر خطر که در پیش داشتم بشوند و مخصوصاً از آن بیم داشتم که میادا مطلب فاش شود و ترکمنها پی به ناشناس بودن من بینند . سر کذشت «بلو کویل» هر لحظه در خاطرم مجسم میشد و از همه اینها کذشته پیش خود حساب مبلغی را میکردم که بایستی بعنوان فدیه برای رهایی از بردگی پردازم . این نگرانیهای شدید لذت دیدار آخرین منظرة زندگانی متمدن را که در پیش چشم داشتم از خاطرم دور میساخت .

فرد اصبع باهیجان فوق العاده‌ای از خواب بیدار شدم. صدای زنگی از آشوراده بگوش میرسید. همسفرها گفتند این زنگ مربوط به تشریفات یکشنبه یعنی روز تعطیل کفار است و من نمیدانستم صحبت از کدام یکشنبه^۱ است. ما در ترددی کی یک کشتی جنگی که سراپا مستور از پرچم بود، بودیم. ناگهان قایقی که ملوانان با لباس رسمی در آن سوار بودند و متفقاً باشکوه مخصوص پارو میزدند، رو به ساحل در حرکت آمد و یکنفر افسر که او هم لباس رسمی بتن داشت در آن جا گرفت و در مدت چند دقیقه به کشتی بخار مراجعت کرد و هنوز ربع ساعت نگذشته بود که فرمان احضار ما صادر شد و من در روى عبور عرشه چندین افسر را با موهای بور مشاهده کردم. اقرار میکنم که هر چه بیشتر ترددیک میشدیم قلبم بیشتر میزد و تمام قوه اراده خود را بکار بردم تا توجه آنها بسویم جلب نشود و با آنها مواجه نگردم. اتفاقاً تصادف خوبی شد و در موقعی که پهلو به پهلو رسیدیم نیمکتی که من روش نشسته بودم پشتی به سمت روسها واقع شد ولذا فقط قسمتی از پشت گردم رامیتوانستند به بینند. نظر به مراسمی که در آن روز بزیابود بازرسی هم با تشریفات مختصری برگزار شد و مترجم روسها فقط چند کلمه با یعقوب رد و بدل کرد و اثر جمعیت ما گدايان چشم افسران را بست. این کلمه را هم من از زبان یکی از آنها شنیدم که گفت: نگاه کنید این حاجی چه پوست سفیدی^۲ دارد. بدون شک این اشاره بمن بود و اگر اشتباه نکنم تنها موردی بود که ظاهر نسبتاً متعدّن جلب انتظار را نمود. همینکه یعقوب مرخص شد از کشتی روسها دور شدیم و من که تا آنوقت به جلو خم شده و خود را تقریباً بخواب زده بودم آهی از روى رضایت کشیده و راست نشستم زیرا دیگر نگرانیها یم خاتمه یافته بود. باد از سمت غرب

۱- در مسافرتها غالباً تاریخ را گم میکردم ولی بعد هافهمیدم این یکشنبه به تقویم روسها یکشنبه عید فصح بوده است. ۲- در متن Dollmetsh نوشته شده. ۳- این جمله بزبان روسی نوشته شده.

شروع به وزیدن کرد و موقع آن شد که بادبانها را باز کرده سر کشتی را رو به گمش تپه که از ما بیش از سه فرسخ^۱ فاصله نداشت، بر گردانیم اما یعقوب چشم خود را از یک نقطه سفیدی که در مسافت دور در حر کت بود، بر نمیداشت و بخارط همین لکه تمام کار کنان کشتی شورا تشکیل دادند و آنقدر صبر کردند تا آن لکه سفید بکلی از افق ناپدید شد آنوقت بادبان بزرگ را باز کردند و به سرعت تیر به سمت مشرق پر واژ کردیم.

تقریباً دونیم فرسخی آشوراده از تزدیک چند میله دریائی که از میخ های چوبی بزرگی ساخته شده و بر نگاهای مختلف اندود گردیده بود عبور کردیم. یعقوب اصرار داشت که این میخها را انگلیس^۲ ها برای تعیین حدود آبهای روس و سواحل قر کمن کوییده اند زیرا تر کمنها در وقت ضرورت در مقابل تجاوز بحریه مسکو تحت حمایت انگلیس قرار میگیرند. من هنوز توانستم دریابم که چگونه درک سیاست باین عمیقی را به این فرزندان صحراء تلقین کرده اند. بعلاوه حل و فصل موضوع این میله ها بمن مربوط نیست تاچه رسد باینکه راجع به علاقه^۳ معنوی انگلیسها نسبت به تر کمنها تحقیق کنم. یک ساعت نگذشته بود که سواحل تر کستان در نظر مانمایان شد. این سواحل هم سطح آب بوده فقط در بعضی نقاط بلندی مختصری دارد. بدنبال قایقی که در جلوی ما میرفت حر کت میگردیم و

۱ - Lieue که مقیاس قدیم فرانسه برای مسافت بوده است.

۲ - در متن Inghiliz آمده. ۳ - این علاقه بنظر مالسار آمیز و مبهم میآید ولی برای اطعینان از اینکه انگلیسها از تزدیک مراقب ترقیات روسها در دریای خزر هستند کافی است یاد داشت های سیاسی (مستر E. H. Eastwick Mr. E. H. Eastwick) کاردار اعلیحضرت امپراتور بریتانیا در دربار تهران را که در سال ۱۸۶۴ منتشر شده خوانده باشیم. بی فایده نیست قول یادداشتهای این مرد سیاسی انگلیسی را که از مسافرت های خود در کرانه های دریای خزر بحث میکند باسفر نامه مسیو امبری مقابله کنند. به یادداشتهای سیاسی مربوط به سه سال توقدرا ایران بدهفصل اول و دنباله آن جلد اول مراجعت شود. (یادداشت مترجم)

بزودی مجبور شدیم بادبانها را در هم پیچیم زیرا به آخرین نقطه دریا که قابل کشتی رانی است رسیده بودیم. کما بیش بفاصله یک میل و نیم از مصب رود کر کان در هر دو ساحل رودخانه اردواگاه کمش تپه ظاهر شد که منظره آن مانند صد ها کندوی عسل بود که در فضای کوچکی دایره وار پشت سر هم قرار داده باشند. این جاهم مانند قره تپه چون آب خیلی پائین بود فقط قایقهای کوچک میتوانستند به کنار برستند و بهمین جهه راه ورود بدھنئه گر کان هم مسدود بود در صورتی که خود دهانه خیلی گود است و هر گز کم آبی در آنجا محسوس نمی‌شود لذا ناچار بودیم در فاصله های زیادی از ساحل منتظر بمانیم تا یعقوب پیاده شده ورود ما را اطلاع بدهد و برای ماسه تیمیل بفرستد. این سه قایق که قدری هم تأخیر داشتند ما را به نوبت سوار و در ساحل پیاده کردند و به ناچار چند سفر آمد و شد کردند.

حاجی بلال ومن آخر از همه پیاده شدیم و از اینکه خان جان بسویله دوست محترم ما یعقوب از آمدن ما اطلاع حاصل کرده و به پیشواز آمده بود خیلی خوشحال شدیم. من اورا پشت سر جمیعت بالای موج شکن دیدم که ایستاده حاضر باداء نماز عصر (عصر نمازی)^۱ بود.

۱- در متن اینطور نوشته شده.

فصل پنجم

در منزل خان جان - حاجی ها با آغوش باز پذیرفته میشوند - پارسائی زنانه - اولین برد - اخطر سودمند حاجی بلال - فرضیات صاحبخانه ها راجع بمن - دیوار اسکندر - یک مسجد نو - گردههای من تزد آتابای ها و کوکلان ها - قزل آلان ها یا تومولیهای باستانی - آثار گرانبهای باستانی و روایات عجیب - یک درزی - پلیس مذهبی - برد کی تزد قر کمنها - فساد اخلاق و ملکات اخلاقی مختلف یکدیگر - معاملات مشکل - افراد و آدم دزدان - من ناظر باز کشت یک الامان بودم .

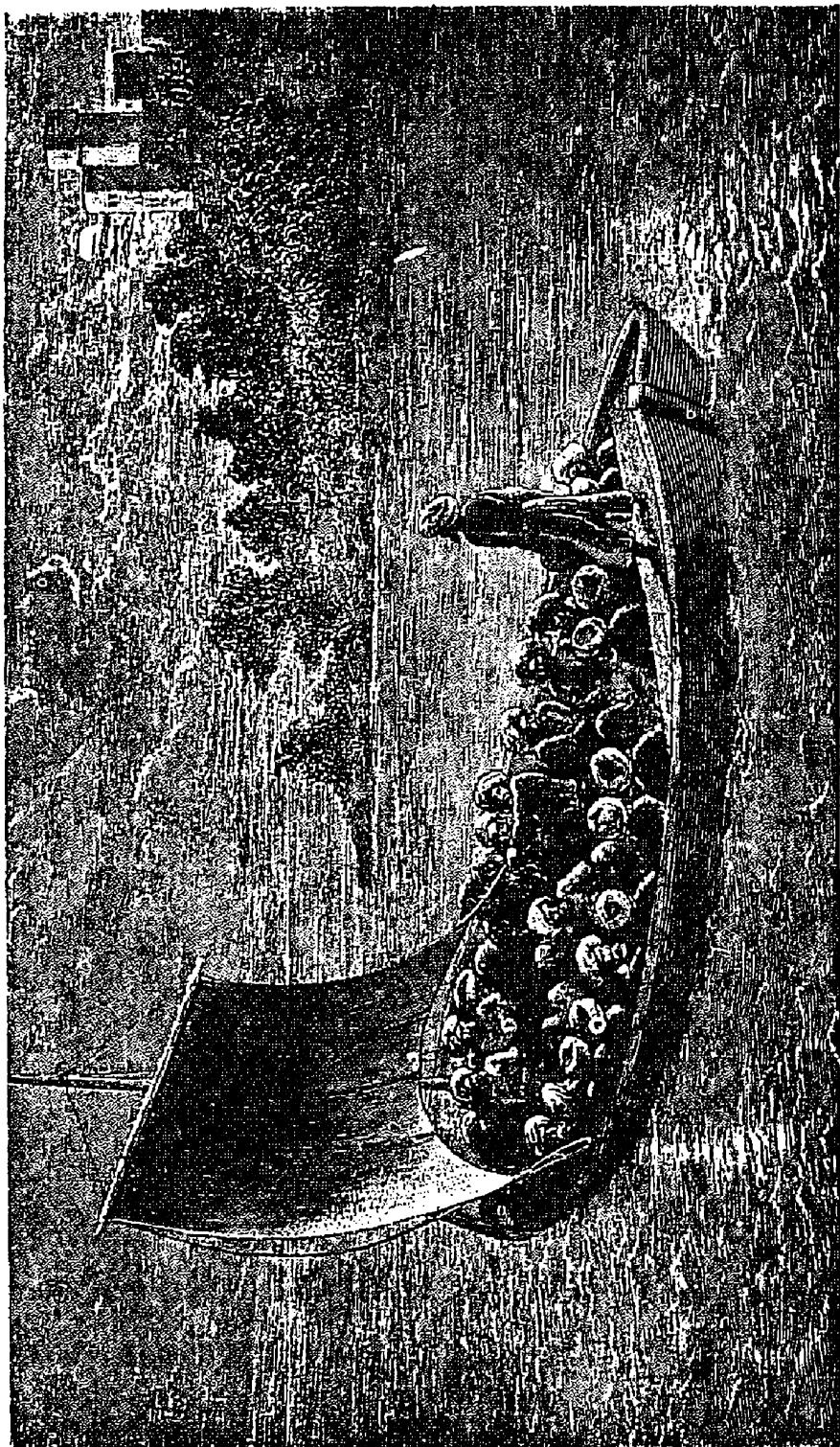
هتلام ورود به سمت راست ، قیله چادر لشین سکاهها
در آنجا سکونت دارند که تکیه گاه آنها ساحل است .
(Pompon . Mela . De Situ Orbis , lib . III , c . v .)

خان جان همینکه نمازش تمام شد از جا برخاست و من در مقابل خود مردی را دیدم با قد بلند کشیده که چهل سال بیشتر نداشت . لباس او در منتهای ساد کی بود و ریش بلند مو اجش تا روی سینه میرسید . بسمت من پیش آمد و با عجله مرا در آغوش کشید و در ضمن خیر مقدم چندین بار اسم مرا بر زبان آورد و با حاجی بلال و حاجی صالح هم عیناً مانند من رفتار کرد ویس از آن همینکه اهل قافله از توزیع بار و بنه خود فارغ شدند ، همگی پیاده بطرف چادرها رهسپار شدیم در حالیکه مهماندار و اشخاص معتبری که در بین ما بودند در آخر صفت حر کت میکردند . خبر ورود ما بهمان زودی در همه جا منتشر شده بود . در بارگاه زوار اغراق گوئی میکردند . زنها و بچه ها و سکه ها از تمام خانه ها با عجله و بی نظمی بیرون آمده برای دیدن ما پیشستی میکردند . تنها حسن

کنجدکاوی محرك آنها نبود بلکه میخواستند بوسیله تظاهرات و احترامات (بنا بر عقیده‌ای که از طرف ملاها اشاعه شده) در اجر و شایستگی و عمل مقدس زوار شرکت روحانی داشته باشند. این صحنه‌های اولی زندگانی آسیای میانه چنان مرأ غافلگیر کرده بود که نمیدانستم آیا باید ابتدا برای تماسای این بناهای محکم یعنی چادرها که از نمد ساخته شده و این زنها که دامن بلند شان تا روی پاشنه با افتاده بود توقف کنم یا آنکه بدون تأخیر جواب صمیمیت آنها و دستهای که از روی نیاز بسوی ما دراز شده بود بدهم. تمام این جماعت جوانان و پیران، اعم از زن و مرد، فقیر و غنی، آرزو داشتند با حاجی‌ها که هنوز گرد و غبار مقدس مکه و مدینه از تنشان زائل نشده تماس بگیرند. حالت تعجب و بهتی که از این اوضاع بمن دست داده بود چندین برابر شد وقتی که دیدم عدمای از زنان فوق العاده زیبا که بعضی بسیار جوان و حتماً شوهر نکرده بودند، دست در گردن من انداخته باشدت مرا به سینه خود فشار دادند. این تظاهرات احترام آمیز که از مذهب و مهمان نوازی هردو ریشه میگرفت، داشت کم کم خسته کننده میشد و برای من کاملاً کافی بنظر میرسید. وقتی جلوی چادر «ایشان» (شیخ) بزرگ رسیدیم که قرار بود قافله کوچک ما آنجا جمع شده تا بليط برای مسکن دریافت دارد ناظریکی از عجیبترین صحنه هایی شدم که در عمر خود دیده بودم بدین معنی که این اشخاص پاک طینت با یک حرارت و هیجان و یک حدت فوق العاده برسن این تراع داشتند که یک یا چند نفر از ما غربا را بمنزل بینند و پذیرائی کنند و این حالت آنها از هرچیزی بنظر من عجیب تر آمد. راست است که من قبل از مهمان نوازی ایلات و عشایر داستانها شنیده بودم ولی تصویر نمیکردم به این حد و اندازه برسد.

خان جان هر طور بود جلوی تراعی را که درین موضوع بین جنس لطیف

د آریښوں و امپری، د همراهان در روی دریائی خزر



عشيره بربا شده بود گرفت و همینکه نظم برقرار شد و بهر کدام ، مهمنانی را که باید همراه بیزند ، تحویل داد آنهای را که برای خود نگاهداشته بود (یعنی حاجی بلال و من) به ابه^۱ (یا چادر) خوش هدایت کرد . چون منزل او در انتهای کمش تپه واقع بود بنام از میان تمام اردو که در در طرف رود گر کان^۲ واقع شده و قبل از قبلا هم متذکر شدیم عبور کردیم و این از چادر هایی که متصل بهم بربا کرده بودند تشکیل شده بود . وقتی که خسته و کوچته به آستان منزل او رسیدیم آفتاب تقریباً غروب کرده بود و ما که تصور میکردیم بالاخره بما اجازه استراحت داده خواهد شد مجدداً دچار یأس شدیم . توافقگاهی که برای ماتعین کرده بودند عبارت بود از چادر مخصوصی که دو قدم دورتر از رو دخانه برباشده بود ، ولی هنوز تشریفات مرسوم را (باید دو مرتبه دور چادر گردش کرد و هر دفعه زیر چشمی فواصل چهار گوش آن را نگاه کرد) برای جا بجا شدن انجام نداده بودیم که چادر پر از واردین شده و تادیری از شب بیرحمانه ما را سوال پیچ کرده و بستوه آوردند . خود حاجی بلال هم با وجود صبر و طاقتمن که مختص مشرق

۱ - ابه (در متن ova نوشته شده) که ترجمه صحیح آن چادر است بواسطه بسط معنی تردد ترکمنها اطلاق به يك ناحيه ميشود که لااقل شامل يك خانه و محوطه دور آن باشد .

۲ - این رو دخانه که دور ترین سر چشم آن در کوههای کردستان (Khourdistan) واقع است از قسمت عمدۀ ایلات یموت عبور میکند که مساحت آن تقریباً سی میل جغرافیائی آلمانی (۱۲۰ میل انگلیسی) میباشد . یکنفر سوار تا نفعله ای پائین تر از پیزاراک (Pisarak) از روی کدار میتواند از آن عبور کند . تا پائین تر از سرزمین آتابای هم عمق آن خیلی زیاد نیست و تیز تا هشت میل جغرافیائی به کمش تبه مانده همان عمق را دارد و آبعا هر دو کنارش تشکیل يك باطلاق حقیقی را میدهد و در تمام خط سیرش خیلی باریک میشود . در مصب آن و قدری بالاتر در طول چهار تا پنج میل جغرافیائی ماهی بقدیم فراوان است که رنگ آب را تغییر میدهد و در تابستان بزحمت میتوان آن را برای آشامیدن مصرف کرد و آنچنان بود که پس از دو سه مرتبه شست و شودست و صورت من بوی باطلاق میداد .

زمینی هاست حوصله اش سرآمده بود. شام شب را با باجان^۱ پسر دوازده ساله صاحبخانه آورد و این شام عبارت بود از ماهی پخته و ماست که دریک کاسه بزرگ چوبی ریخته ترد ما گذاشتند. یکنفر برده ایرانی که با زنجیرهای سنگین بسته شده بود قبل از غذا را نزدیک ما آورده بود و سپس با باجان ظرف را از دست او گرفته جلوی ما گذاشت و رفت و پهلوی پدرش روی نیمکت نزدیک ما نشست و هردو با لذت به غذاها که با سرعت در معده ما غیب میشد نگاه میکردند. بعد از غذا نوبت نماز شد و حاجی بالال آغاز آن را بعده گرفت و اندکی بعد موقعی که «بسم الله الرحمن الرحيم» را اداء میکرد ما هم از او تقلید کردیم و بعد در حالی که دست برش خود میکشید از طرف همقطاران از خان جان تشکر بعمل آورد. در ۱۳ آوریل برای اولین بار در زیر یکی از این چادرهای ترکمنی که یموتها آنرا چاتمه^۲ و سایر ایلات آلاچیق^۳ مینامند از خواب بیدار شدم. شب خوشی که در زیر این بنای مجلل سبک و قابل نقل و انتقال گذراندم فرح و انبساط فوق العاده در قلبم ایجاد کرده بود. از دیدن این همه چیز تازه چنان حالت جذبه‌ای بمن دست داده بود که توجه حاجی بالال را جلب کرد. او پیشنهاد کرد گردن مختصراً با هم بکنیم و همینکه مسافتی از چاتمه دور شدیم مرا متوجه ساخت که دیگر وقت آن رسیده است که خلق و خوی افندی را مطلقاً بدور اندازم و فی الواقع روحًا و جسمًا درویش بشوم و صمیمانه اظهار داشت: شما ناچار متوجه شده‌اید که من و رفقایم در حق همه مردم دعای خیر (فاتحه)^۴ میکنیم و شما هم باید همین کار را بکنید. من خوب میدانم که در کشور روم این کار مرسوم نیست ولی شما که ادعای درویشی میکنید اگر در اینجا این آداب که خاص درویشانست ۱- با باجان بمعنی تحت‌اللغطی «روح پدر» معمولاً کلمه‌ایست که ترکمنها بعنوان نوازن درباره پسر ارشد خود بکار می‌برند.

۲-۳-۴-۵- در متن عیناً همینطور ذکر شده است.

بچایاورید باعث تعجب همه خواهید شد. لابد میدانید چه باید کرد: قیافه جدی بخود بگیرید و از فاتحه خواندن مضایقه نکنید و موقعی که شما را بیالین مریضی دعوت میکنند نفس^۱ (دمقدس) خود را دریغ ندارید و در همچو موقعی هر کز فراموش نکنید که باید دست خود را دراز کرد زیرا همه عادت دارند و میدانند که در اوش باشد ازین گونه صدقه‌های کوچک مذهبی امرار معاش کنند و همه به نیت آنها همیشه هدایای کوچکی حاضر دارند.

در ضمن این نصایح حاجی بلال از اینکه مرا درس میدهد معذرت میخواست ولی میگفت این به صلاح شماست و داستان آن مسافری را که در کشور یک چشمی‌ها وارد شده و برای اینکه همنگ جماعت بشود او هم یک چشم خود را برهم گذاشته بود برایم نقل کرد. وقتی از نصایح سودمندی که داده بود صمیمانه تشکر کردم بمن گفت خان جان و عده زیادی از ترکمنها با سماحت مخصوصی راجع به حال و وضع من جویا شده‌اند و او بزحمت توانسته است از مفر آنها خارج کند که من مقام رسمی دارم زیرا بعقیده آنها من مأموریت سیاسی دارم و بیشتر به این عقیده بودند که از طرف سلطان ترد شاهزاد گان خیوه و بخارا مأمور شده‌ام که موازنۀ سیاست روس را برهم بزنم و چون آنها به سلطان عثمانی خیلی احترام میکنند حاجی بلال صلاح ندانسته بود این عقیده را بالتمام از سر آنها خارج کنند زیرا ممکن بود بعداً بدر دمابخورد. ولی در عین حال نمی‌باشد رویوش درویشی را ولو یک لحظه هم باشد کنار بگذارم زیرا این گونه معماها و حالات دو پهلو اصولاً باطیعت این اشخاص که در میان آنها زندگی میکنیم خیلی سازگار است. پس از آنکه درین موضوع بین ما توافق حاصل شد بخانه برگشته‌ی زیرا مهم‌دار ما با عده‌ای از دوستان و خوشاوندانش انتظار ما را میکشیدند. خان جان

۱- در متن عیناً همینطور ذکر شده است.

ابتدا زن و مادر پیرش را بما معرفی و تقاضای دعای خیر و طلب آمرزش برای آنها کرد و پس از آن با سایر افراد خانواده آشنا شدیم. بعد از آنکه تقاضای هر یک از آنها را انجام دادیم بما گوشزد کرد که درینجا رسم است که مهمان را بچشم تردیکترین خویشاوند نگاه کنند. بنابرین از این پس ما دیگر در رفت و آمد خود آزاد بودیم و این آزادی عمل اختصاص به قلمرو خود او نداشت بلکه در تمام خاک یمومت میتوانستیم از آن برخوردار باشیم و اگر کسی به یک موی سر ما میخواست دست درازی کند «کلت»^۱ها (نام عشیره مخصوص او) موظف بودند آنرا بطور شایسته‌ای جبران نمایند. او بما گفت شما باید درینجا آنقدر انتظار بکشید تا قافله‌ای که باید به خیوه برود حاضر شود و این کاملاً دو هفته بطول خواهد انجامید و شما چوبست از این فرصت استفاده کرده حتی از دورترین ابهای ما دیدن نمائید و بدانید یک نفر تر کمن هر کثر درویشی را از چادر خود دست خالی روانه نمیکند و بسیار بجاست که خورجین شما پر باشد زیرا تا دوباره به تجدید آذوقه موفق بشوید خیلی راه در پیش خواهید داشت و مخصوصاً چون میخواهید خود را تا خیوه و بخارا برسانید باید این نکته را در نظر داشته باشید.

این آزادی کاملی که بما داده شده بود عزیزترین آرزوهای هر ابرهیآورد زیرا قصد داشتم در گمش تپه مدت کوتاهی بمانم و بمطالعه عادات اشخاص پیردازم و با لهجه آنها آشنائی پیدا کنم. در روزهای اول هر وقت خان جان یا برادرش یا یکی دیگر از افراد برای گشت و ملاقات میرفتد منهم با آنها همراه بودم ولی بعداً با حاجی بلال که مثل دوره گردها از چپ دراست ادعیه خیر خود را به سوقات میرد و حاجی صالح که از لحاظ کمک های طبی همه جا جایش بود برآه

میافتدام در مورد اخیر هنگامی که همکارم مشغول مردم گذاری میشدند من هم با صدای بلند طبق دستور دعای خیر میخواندم و کمتر اتفاق میافتاد که یک تکه فرش نمدی یا یک ماهی خشک شده یا الشیاء بی اهمیت دیگری بمن هدیه نکنند. خواه درنتیجه آینکه کار مادونفر خوب گرفته و خواه از این جهت که وجود حاجی ترک (مرا حاجی رومی میخوانندند) حس کنجکاوی همه را تحریک کرده بود روز بروز بر عده مشتریانم افزوده میشد. یعنی از پنج روز از رویدما به گمش پنه نگذشته بود که رفایم با کمال تعجب ملاحظه کردند که هر روز صبح باصطلاح عده‌ای مریض بسوی من هجوم میآوردند و من برای آنها تصادفاً گاهی دعای خیر و بعضی اوقات نفس حق میکشیدم و گاهی هم نسخه‌هایی بعنوان طلس باخط خودم به آنها میدادم و واضح است که هیچگاه دریافت نیاز یادستمزد راهنم فراموش نمیکردم و آنرا حق مشروع خود میدانستم. گاهی‌گاه به بعضی سیاستمدارها هم مصادف میشدم که مرا مأمور سیاسی دانسته و نسبت به قدس و درویشی من با سوءظن نگاه میکردند ولی این مطلب محظوظ کوچکی بیش نبود زیرا بالاخره هیچکس به نقش حقیقی من واقع نمیشد و نصراین را که اروپائی هستم نمیکرد و خیلی خوشوفت بودم از آینکه میتوانستم در سرزمینی که هم نژادهایم هر گز نتوانسته‌اند راه پیدا کنند آزادانه گردش کنم.

روابط روز بروز زیادتر میشد و با اشخاص عمدۀ و متنفذ‌آشنا میشدم. معدّل ک دوستی‌ای که بیش از همه بدردم خورد دوستی با فزل آخوند (اسم حقیقی اوراد بود) دکتر عالی‌مقام تر کم بود که با اوروابط بسیار نیکوداشتم و درنتیجه سفارشات او تمام درها برویم باز نمیشد. زمانی که فزل آخوند در بخارا درس میخواند کتابی به زبان ترکی استانبولی که یک نوع تفسیری از آیات عمدۀ قرآن را تشکیل میداد بدستش افتاده بود و بعضی از قسمتهای این کتاب برای اونا مفهوم بود و چون

مفتاح آن را من دردست داشتم لذا همکاری مرا خیلی غنیمت میدانست و تبحیر مرا برخ همه میکشید و به همه کس هرا بعنوان یکنفر عالم درادیات اسلامی معرفی میکرد. همچنین با سلتیق آخوند هم روابط دوستانه برقرار کرد. او ملاعی محترمی بود که معلوماتش از حد متوسط خیلی بالاتر بود و اولین دفعه که او را ملاقات کردم رسمآ شکر خدا را بجا آورد که بایکنفر مسلمان اهل روم که سرچشمۀ ایمان است، رو بروشده و موقعي که یکی از حاضرین به سفیدی پوست من ایراد کرفت آن علاجی پاک طینست اظهار داشت این رنگ اسلام (نورالاسلام)^۱ است که از طرف خداوند به مؤمنین مغرب زمین اعطاء شده، همچنین منتهای سعی و کوشش را برای آشنازی باملا دور دیس که سمت قاضی کلان (قاضی القضا) را داشت، بکار بردم زیرا یقین حاصل کرده بودم که در میان این اقوام وحشی تنها طبقه علماء دارای نفوذ واقعی هستند و برخلاف آنچه نزد ما مشهور است آفاسقل‌ها یا (ریش خاکستریها) آن اقتداری را که به آنها نسبت میدهند ندارند.

اطمینان دائم التزايدی که صاحب‌خانه‌های جدید نسبت بمن ابراز میداشتند طرز عمل مرا گرچه ظاهراً بای احتیاطی شروع شده بود موجه می‌ساخت. این اطمینان را بنحو برجسته ای بثبوت وساندند بدین معنی که چون تضمیم گرفتند از بقا یابی خرابه‌های قدیم یونانی، که نام کمش تپه هم از آن سرچشمۀ می‌گیرد، مسجدی بسازند تقاضا کردند محل محراب^۲ را من مشخص کنم. و این بواسطه سفارشی بود که قزل آخوند کرده و گفته بود که من با سواد ترین و با تجریب ترین دروشن‌های این دسته هستم.

تا این زمان تقریباً تمام این نواحی را زیر و رو کرده اند لکن باستثنای بناهائی که به یونانیها نسبت میدهند و در ترددیکی کمش تپه واقع است کوچکترین

-۱- در متن عین این کلمات، بکار رفته.

چیزی که بحصارشیبه باشد نیافته اند و به یقین فکر ساختن یک عبادتگاه را، در این اردوگاهی که یموت ها آنرا پایتخت خود قرار داده اند، باید قلمعی بسوی تمدن محسوب داشت. از چندی قبل هر یک از این همسکیش های مقیی بعده کرفته بود تعداد معینی از آجرهای زیبای مربع شکل را از فلاغی که اسکندر ساخته بود برداشته برای بناء مسجد در محل ساختمان تحويل دهدوچون این مصالح به اندازه کافی حاضر گردید یکی از ترکمنها را بعنوان معمار انتخاب کردند. این شخص برای کارهای خصوصی خود چندین بار به هشتراخان مسافت نموده و معروف بود که در امور ساختمانی تجربیاتی دارد لذا کلیه کار ساختمان مسجد را به او محول گرده بودند. همینکه بوسیله قطب‌نما جهت مکه را دقیقاً تعیین کرده به آنها نشان دادم فوراً، بدون کندن پی، شروع بساختمان دیوارها کردند. این تسامح گرچه برای استحکام بنا مفید نبود ولی از جهات دیگر شاید قابل تحسین تلقی می‌شد زیرا با اینکه استحکامی نداشت معذلك سریا ایستاده اردوی رو سها می‌توانستند دیر یا زود آن را بعنوان مقدمه سنگرندی مورد استفاده قرار دهند و باین ترتیب نقشه‌های وسیع فاتح مقدونی فائده اش عاید یکنفر از خاندان رومانف‌ها بشود.

پس از یک‌هفت‌در گمش‌تپه در نتیجه وجود حامیهای که شرح دادم عده زیادی آشنایان مختلف‌هم پیدا کرد. این اشخاص باعث شدند من بتوانم بروابط اجتماعی و انشعابات مختلف و متعدد این ایلات پی‌برم و تدریجاً عقیده‌تاتی راجع بنوع علاقه و منافع گوناگون و متضاد آنها پیدا کنم و این کار آنقدر هاهم که در ابتدا صور می‌کردم مشکل نبود. هر اندازه هم احتیاط می‌کردم تاراجع بطریقه زندگانی روزانه آنها کمتر سؤال کنم و در خصوص فلان یافلان موضوع مادی کمتر کنجدکاوی بخرج دهم باز هم مخاطبین من با تعجب می‌خواستند بدآند یکنفر درویش که زندگانیش باید کلا وقف امور مذهبی باشد چرا مداخله در کارهای گذران اینجا می‌کند. بررسی

درین نوع کارها بایستی با کمال احتیاط بعمل میآمد و بهمین جهت هم من از طریق احتیاط کمتر سوالات مستقیم میکردم. خوشبختانه زندگی ترکمنها صرف نظر از قسمتی که بشغل شریف دزدی میگذشت بهیه در بطالت مطلق صرف میشدو ساعتهاي متتمادي ازاوقات خودرا با گفتگوهای طولاني راجع باوضاع ملي و محلی خودشان تلف میکردن و کافي بود درین موقع برای کسب اطلاعات ساکت نشته فقط کوش بحر فهای آنها بدهم و بهمین کيفيت بود که در ميان آنها نشسته و ظاهرآ باحالت کسی که در تخيلات خود فرو رفته تسبیح خودرا میگرداند و ضمناً مواطن صحبت آنها بودم و هرچه راجع بحکایت تاخت و تازه‌ها (الامان) و روابط شان با ولایت (ایران) و خان خیوه و سایر عشاير میگفتند کوش میدادم.

ازین فرصتی که برای استراحت دستداده بود استفاده کردم و با تفاوت قزل آخوند اول بدين ايل آتابای که یکی از تقسيمات جزء ايل یمومت است و کاملاً درست مشرق مسکن دارد رفتم و پس از آن زیارتی نیاز از ايل کوکلان کردیم. اين گردن ازینجهت خيلي دلخواه من بود که بمن مجال بازديد و بررسی از قسمتی از دیوار اسکندر میداد و اين دیوار بعنوان سدلر مقابل تاخت و تازسواران خوفناک صحرابریا شده بود. مسافرت قزل آخوند جنبه قضائی داشت و موضوع آن بررسی در امن محاکمه‌ای بود که برای انجام آن مکرر مجبور بتوقف شدیم و چهار روز وقت ماصرف این مسافرت شد در صورتی که اگر موضوع محاکمه درین نبود فقط دو روز کافی بود. اصولاً بسمت شرق پیش هیر قیم ولی چندین بار مجبور شدیم دور بزیم تا داخل باقلاقهای مستور از نیزارنشویم و از حمله گر ازهای وحشی که بصورت دسته‌های صدقائی حرکت میکردن و این مناطق غیرمسکون را مورد تاخت و تاز قرار میدادند در امان باشیم. باقلاقهای مورد بحث در تیجه بارانهای بهاری و طغیان رود کر کان ایجاد شده و چندین میل مساحت دارد. ظاهراً در زمانهای قدیمتر هم همین‌طور بوده

زیرا این دیوار بزرگی که قبلاً ذکر شد در پشت ساحل شمالی رودخانه در فاصله چهار تا شش میل انگلیسی بربای شده بود و چون حتی المقدور آن را در روی بلندیهای جلگه بنام کرده بودند هنوز هم راه مطمئنی که در فصول مختلف از تجاوز آب مصون است در امتداد خرابهای همین دیوار عبور می‌کند. شاید بهمین دلیل هم بود که اکثر چادرها را در قریدیگی این دیوار بربای کرده بودند و ممکن نبود پیش از میکساعت طول بکشد و ما بعد از معتنا بهی ازین چادرها مصادف نشویم. من دیگر تامنتها ایله غربی این قلاع باستانی پیش نرقم و معتقد هم نیستم که روایات افسانه آمیز آن پایه صحیحی داشته باشد گواینکه مرآ با قتخار همین افسانه‌ها پذیرائی می‌کردند، در عوض درست شرق بنظرم آمد که دیوار در دو نقطه مختلف شروع می‌شود: اول در شمال شرقی کمش تپه که توده عظیمتری از خرابهای ابتداء آن شاهراه بزرگ را شان میدهد. دوم تقریباً بفاصله بیست میل انگلیسی درست جنوب رود آترک ترددیک دریا. این هر دو قسمت کمی بالاتر از آلتون تخماق^۱ بهم متصل می‌شوند. اما در آن راهی که از کمش تپه شروع می‌گردد دو روز تمام طول کشید تامساحت ده میل جغرافیائی از مغرب به شمال شرقی را طی کرد. این راه کاملاً مشخص است زیرا از زمین دویاسه پا بلندتر می‌باشد و روی هم رفته منظره یک سنگربندی عظیمی را دارد که بر جهای آن که برآمد کیشان هنوز نمایان است هر هزار قدم بهزاد قدم ردیف هم قرار گرفته باشد و میتوان حدس زد که این بر جها تقریباً یک اندازه ساخته شده‌اند، بمحاذات دیوارها چندین تپه ماهور قابل توجه نیز دیده می‌نود ولی من کشف و توصیف آنرا باطیب خاطر برای مسافرینی که بعد از من خواهد آمد و اگذار می‌کنم زیرا شخصاً هیچ‌گونه اطلاعی راجع با آنها ندارم و حتی هیچ فرضیه معقولی درباره آنها نمیتوانم بگنم. بعضی از این تپه‌های کوچک بوسیلهٔ ترکمنها حفاری شده و

بطوری که برایم تعریف کردند در داخل یک ساختمان مربع شکل کوزه سفالی بزرگی یافته‌اند. قطر جدار این کوزه بناز کی کاغذ و محتوی آن مقداری خاکستر آبی رنگ و چند سکه طلا و بعضی اشیاء قیمتی دیگر بوده است و بهمین جهت در همه جا آن دیوار را قزل آلان (کسیکه طلادریافت می‌کند) مینامند. این تپه‌های کوچک را که نام بردم نباید با «یز کا»^۱ هائی که ترکمنها بعنوان یاد کار پرافتخار اجدادشان می‌سازند اشتباه کرد. راهنمای من معنی قزل آخوند بالاینکه خیلی عالم بود معدن‌ک از توجه زیبادی که تا این حد نسبت بدیوار اسکندر (سداسکندر^۲) می‌کرد خیلی متعجب بنظر میرسید و بعقیده او این برج و بارو با مر آن پادشاه مقندر بوسیله اجنه^۳ (جن) ساخته شده است و چون اسکندر مسلمان و از همه مامسلمین با ایمان قر و مقدس تر بوده ازین جهت تمام اجنه و مخلوقات زیرزمینی خواه ناخواه مجبور باطاعت محض ازاوبودند بلاشک می‌خواست رشتہ کلام را بافسانه چشمۀ ظلمات و آب حیات بکشدو لی یکمرتبه ساکت شدزیرا چشمش بمن افتاد که داشتم آجر عرا باشدت از آن دیوار مقدس بیرون می‌کشیده‌هاین کار کوچکی نبود زیرا این آجرها که رنگ قرمزو شنی دارند مثل اینست که با من دیوار جوش خورده باشند و خیلی آسان قراس است که انسان آنها را بشکند تا اینکه درسته بیرون بیاورد.

همه این نواحی ممکن است روزی موضوع بحث‌های ارزنده‌ای در باب باستان شناسی فرار گیرد زیرا در تمام این نقاط نه تنها آثار متعددی از استیلای یونان و بی‌دا است بلکه علائم ابینه و تمدن ایران قدیم هم‌همه جا در خاک نهفته است بهمین جهت

۱- ۲yozska - تاریخ فاتح مقدونی در نزد فرقه‌های صورت یک افسانه مذهبی درآمده و با وجود اینکه عده‌ای از نویسندگان شرقی نمی‌خواهند تفاوتی بین اسکندر و الفرین (اسکندر دوشان) پهلوان افسانه‌ای خودشان و اسکندر رومی (اسکندر یونانی) قائل شوند معدن‌ک بالاطلاق‌انی که تا حال بندست آوردند ام بن نثبت شده که هر دو یک شخص واحد هستند. ۳- در من جن نوشته شده .

مورخین عرب هم اشارات متعددی باهمیت کر کان فعلی که خرابههاش هنوز در محل شهر جرجان باقی است مینمایند. گرچه من خودم گنبدکلوس را ندیده‌ام ولی بر طبق مسموعاتی که دارم میتوانم بگویم این برج مخروبه خیلی بیشتر از آنچه کاشفین عجول انگلیسی در باره آن توضیح داده اند شایان دقت و توجه میباشد. من از حیث معرفت و نهضوت قزل آخوند را دارای مزایای مخصوصی میدانستم ولی حالا با کمال تعجب میدیدم که او در نقاط مختلف دارای چادر و زنهای متعدد و چندین بچه است و این خانواده بزرگ در نتیجه سه بار ازدواج پی درپی بوجود آمده است. پس از آنکه مرا بزنهای مختلفش ریکی پس از دیگری معرفی کرد تازه فهمیدم که این گردش او شاید منحصر اجنبیه قضائی نداشته، علاوه بر آن دانستم که پذیرائی ای که کسانش ازاو میکردند چندان تفاوت اساسی با پذیرائی غریب‌ها نداشت زیرا یک‌کفر ملا وقتی داخل چادر یک‌کنفر تر کمن شود مثل این است که بخانه خودوارد شده باشد و مالک الرقب همه چیز میباشد. حتی در اردو گاههای ایلات دشمن هم نه تنها ملاحظه اور امیکردن بلکه هر گز بدون دریافت تحفه و هدا یا از آنجا خارج نمیشد و من هم که مرید او معرفی شده بودم با التبع از فوائد این محبوبیت‌عالملکی او برخوردار میشدم و هر گز در عطا یائی که باومیدادند مرا از قلم نمی‌انداختند و آن عبارت بود از یک نمازچی^۱ (حصیری که برای نماز زیر پا میاندازند) یا یات‌لباده تر کمنی یا یک شبکله بزرگ نمدی که سوارهای عشاير برس میکذارند و هنگامیکه آنرا بسر کذاشت و شالی دور آن پیچیدم کاملاً شبیه بملاهای محلی شدم.

وقتی بگمین تپه‌مرا جمع کردیم هم‌قطارها از غیبت طولانی من خیلی مضطرب بنظر می‌آمدند و اظهار تأسف میکردند از اینکه چرا مانع گردش نشده‌اند. ازاوضاع و احوال هر یک جویا شدم و برایم تعریف کردند که حاجی صالح از طبابت خود

۱- درمن نوشته شده.

خوب استفاده کرده و منافع سرشاری برد است . حاجی قاری مسعود که در مسجدی منزل کرده یعنی در چادری که بجای مسجد بکار میرفت مورد دستبرد قرار گرفته بود و پس از آنکه موضوع را مدتی بدون نتیجه دنبال کردن ایشان (یا کشیش) اعلام کرده بود که در صورتی که اموال مسروقه پیدا نشود دزد رانفرین خواهد کرد . هنوز بیست و چهار ساعت نگذشته بود که سارق از کرده خود سخت پشیمان شده خود را آشکار ساخت و علاوه بر آنچه برد بود هدیه‌ای هم بعنوان کفاره بر آن اضافه نموده تحویل داد . اجازه می‌خواهم داشتن این‌گونه سجا‌بایی اخلاقی را بکار آگاهان پلیس انگلیسی سفارش کنم شاید بدین‌وسیله بتوانند منبع اطلاعات خود را تکمیل نمایند . رفقا همچنین راجع بر نوشت قافله‌ای که باید بسمت خیوه حرکت کند اطلاعات امیدبخشی بمن دادند و تعریف کردن که اطباء به خان خیوه شیر گاو می‌شنجویز کرده‌اند و چون این حیوان هنوز در آنکشور بومی نشده لذا بکار و انسالار (کاروان‌باشی)^۱ خود مأموریت مخصوص داده تا در جفت از آنها را برای اول خریداری نماید این مأمور رسمی تا استراپاد آمده و ما باستی با استفاده از مراجعت او سفر خود را قرین موقوفیت سازیم . واقعاً هم بخت بمالیاتی کرده بود که در تحت هداشت چنین شخصی که همه راههای نامرئی صحرا را بدل بود مسافرت نمائیم .

درین میان یک موضوع خیلی اسباب تعجب من بود و آن این‌که غالب همسفرها ازین سر زمینی که آنهمه مهمان نوازی و فتوت در آن میدیدند فوق العاده تنفر داشتند و بهمین زودی ارزندگی بین ترکمنها خسته شده اظهار می‌کردند که هر کس دارای کمی احساسات بشری باشد نظره شکنجه‌هایی که به اسراء بیچاره ایرانی میدهند بر ایش عذاب واقعی محسوب می‌شود . درست است که اینها کافر و ملحد هستند و در ۱- کاروان‌باشی یعنی رئیس و راهنمای قافله که معمولاً با مرخان به این سمت منصوب می‌شود و جاده‌های مختلف را کاملاً می‌شناسد هر کاروانی کاروان‌باشی مخصوص دارد که درین سایر افراد بطور واضح مر شناس است و نام قافله هم تابع اسم او می‌باشد .

موقعی که از ایران عبور میکردیم هموطنهای آنها بهما رحم نکردنولی معدذلک زجری که بیچاره ها درین جا میکشند واقعاً غیر قابل تحمل است. رفت و ترحم این اشخاص که برده فروشی در کشورشان معمول نشده و ناله و نفرینی که در اثر اعمال خلاف انسانیت فرقچی^۱ ها از حلقو مشان بیرون میآید بقدر کفايت زمینه بدست انسان میدهد تا از وضعیت فلاکت بار اسراء در ترکستان تاحدی باخبر شود. حال باید احساسات یکنفرده قان مرزهای ایران را که به اسارت درآمده ولو آنکه درین اقران خود خیلی هم فقیر و بی چیز باشد مجسم کرد.

همینکه در ضمن یک شبیخون از میان خانواده اش بزور ربوده میشود و غالباً با بدین مجروح اورا به یک چنین جائی میآوردند فوراً لباسهایش را با چند تکه کهنه پاره قر کمنی که بزحمت قسمتی از بدنش را میپوشاند عوض میکنند. پاهایش را در بخو میگذارند و در هر قدمی که بر میدارد مج های مجروحش احساس درد تازه ای میکند. در روز های اول و بلکه هفته های اول اسارت اورا پرهیز سختی میدهند و شب هنگام، برای مسدود کردن راه فراری یک قره بوقرا^۲ (حلقه آهنین) هم بگردنش میبینند و آن را بمیخ طوبه ای متصل میسازند بطوریکه کوچکترین حرکتش باعث برهم خوردن زنجیر و تولید سرو صدا میگردد. این شکنجه ها هر گز پایان نمی باید مگر آنکه اقوام یادوستان او حاضر شوند فدیه لازم را پردازنند. در غیر این صورت فوراً اورا در همانجا بفروش میرسانند یا بوسیله راه پیمائی اجباری اورا بست خیوه یابخارا حر کت میدهند.

کوشهای من هر گز بصدای ناهنجار این زنجیرها عادت نمیکرد ولی این آهنگ شوم در زیر چادر هر تر کمنی که دارای مقام و ظاهر آراسته باشد بگوش میرسد. دوسته اخان جان هم از این غلامها داشت که عبارت بود از دوجوانک هجدنه تا

۱- چنانکه قبل ام ذکر شد این کلمه معنی راهزن میدهد. ۲- Karabogra

بیست ساله و هر روز که این دو نفر را که طفلى بیش نبودند میدیدم که بازحمت بسیار پابند آهنهای خودرا بزمین میکشند هیجان خارج از وصفی بمن دست میداد. علاوه برین مجبور بودم فحش و ناسازائی را که بمحض عدم رضایت بعنایین مختلف نشار آن بیچاره‌ها میکردند بشنوم و یک کلمه هم نمیتوانستم حرف بزنم. چون زبان آن تیره بختان را میدانستم غالباً از من سؤالاتی میکردند ولی کوچکترین اظهار مهر بازی و ترحم نسبت به آنها ممکن بود تولید سوءظن نماید. کوچکترین آنها که یکنفر ایرانی خوشگل موسیاه بود، بمن التماس کرد برای کسانش بنویسم و از قول او آنها را قسم بدهم خانه و حشم خودرا فروخته او را نجات بدھند. واضح است که من این خدمت را درین نداشتم. یک روز که تصور میکردم کسی متوجه نیست خواستم یک فنجان چای بدارم و بدهم ولی بد بختانه همینکه دستش را برای گرفتن آن دراز کرد نمیدانم کدام مزاحمی ناگهان وارد چادرش و مجبور شدم حر کت دست را ملایم کرده طور دیگر و آنmod کنم و برای مزید اطمینان آن بد بخت را یواش بزنم.

در مدت تو قم در گمشن تپه شبی نبود که صدای تیر تفنگ از ساحل بگوش نخورد و ورود چند کشته دزدان دریائی را با باروغنائم اعلام ندارد صبح که میشد میر قم از آن فاتحین عشریه مخصوص به دراویش را مطالبه میکردم اما مقصود اصلیم آن بود که اسراء ایرانی را در حالت اولین اضطراب بعد از اسارت مشاهده کنم. در مقابل این صحنه‌های وحشت آور از دلم خون میچکید ولی چاره ای جز تحمل نبود امادر عوض چنانکه باید به بررسی آنهمه تنافض بین تقوی و پرهیز کاری و ظلم و انسانیت و شرافت و راهزنشی موفق میگردیدم.

هنوز پانزده روز نگذشته بود که هنهم داشتم دیگر از توقف در آنجا خسته میشدم و علی رغم میل خودم نگاههای پر حسرت به مرزهای ایران میانداختم. بیش

یک بوده ایرانی ترد نو کنها



از چهار فرسخ از ایران فاصله نداشیم ولی ترکمن و ایرانی از حیث اخلاق و عادات و طرز سلوک آنقدر متفاوتند که گوئی دو ملت در فاصله بسیار دور از یکدیگر واقع شده‌اند زیرا نفوذ مذهبی و خاطرات تاریخی هر دو قوم راسخت تحت تأثیر قرارداده است. گاهی خنده‌ام می‌گیرد وقتی فکر می‌کنم که همین ترکمنها که در بعضی موارد آنقدر در نزد هستند در همان حال در راه خدا^(الله)^۱ سوروسور مذهبی برپا و بالطبع تمام هزار و را هم دعوت می‌کردند. این دعوتها روزی چندین بار تکرار می‌شد و من بیش از دو دعوت اولی را نمی‌پذیرم و طوری نشان میدادم که دعوت سومی را نمی‌خواهم قبول کنم. آنوقت آنکسی که مرا دعوت کرده بود اشتم کنان می‌خواست جبراً مر الاز چادرم خارج و وادار بقبول دعوت کند و اصولاً مطابق سنن ایلیاتی هر چه ضربه آرنجه‌های که به پهلوی من میزد شدیدتر بود دلیل براین بود که میزبان در دعوت خود صمیمی تراست.

در چنین مواردی مهماندار ما جلوی چادر چند غذا یا اگر می‌خواست مخصوصاً باشکوه‌تر باشد یا کتخته قالی پهنه می‌کرد و مهمانها بستجات پنج یا شش نفری تقسیم شده کردا گرد می‌نشستند و بهر دسته یا کقدح بزرگ چوبی غذای میدادند بزرگی و کوچکی و محتویات قدح بستگی به عده و سن اشخاص داشت که باید از آن بهره‌مند شوند. هر یک بنوبه دستمن را آنقدر در آن فرو می‌بردیم تا هآن بالا بیاید. گمان نمی‌کنم نوع این اغذیه یا طرز تهیه آن بتواند نظر اشخاص خوش خوراک خودمان را جلب کند فقط متذکر می‌شوم که گوشت اسب و شتر معمولاً اساس این خوراک‌های بدبوی را تشکیل میداد و دیگر راجع به گوشت شکار بخشی نمی‌کنم.

در مدتی که نزد خان‌جان اقامت داشتم پسر دوازده ساله‌اش را (قبلاً ذکر آن

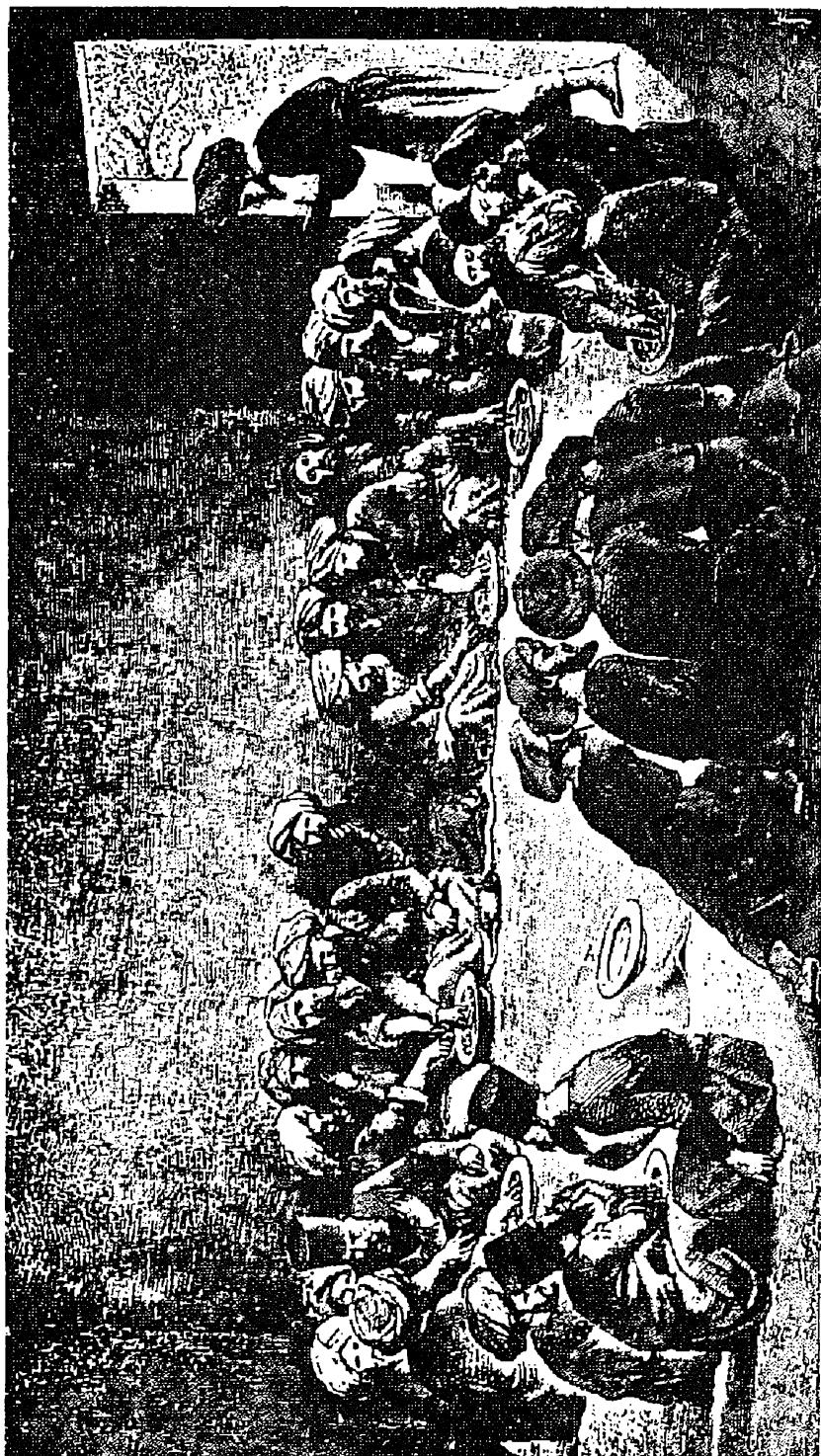
۱- در متن همینطور نوشته شده.

شده) بادختر ده ساله‌ای نامزد کرد و بمناسبت این واقعه خانوادگی مجلس جشنی برپا شد و ماهم که مهمان او بودیم بار دیگر در آن شرکت داشتیم، وقتی که وارد چادر عروس شدیم دیدیم سخت به کار گلدوزی مشغول است و ابداً از جای خود تکان نمی‌خورد و مثل این بنظر نمی‌رسد که از حضور مامطلع نشده است و در تمام مدت دو ساعتی که این دیدار بطول انجامید فقط یک مرتبه با نگاه مخفیانه که من جهت آن را در یافتم فهماند که در حضور اشخاص غریب می‌باشد. در ضمن صرف غذا که بافتخار من از شیر و برنج ساخته شده بود خان‌جان تذکر داد که مراسم این جشن نامزدی ابتداء برای پائیز آینده در نظر گرفته شده بود ولی مخصوصاً تاریخ آن را جلوانداخته‌اند که در تحت توجه و عنایت ما برگزار و زفاف منظور مشمول دعای خیر مابشود.

فراموش کردم بگویم بمناسبت این مهمانی با یکنفر فرقچی هم مضاد شدم. این شخص با بی‌اعتنایی تعریف می‌کرد که به تنهایی سه نفر ایرانی را مجبور به تسلیم کرده و در مسافت بیش از هشت میل آنها را مثل گوسفند جلوی خود برآه انداده است. او عذریه آن غنیمت را همان‌طور که در کلیسا نیز معمول است به مادر داشت. گرچه مبلغ آن ناجیز و از دو قران تجاوز نمی‌کرد ولی وقتی که مادر از ازه آن دسته جمعی شروع بخواندن فاتحه (دعای خیر) کردیم خدا میداند چه خوشحالی به آن مردپاک طینت دست داد زیرا خود را مستحق دعای خیر میدانست.

سه هفته وقت مادر گمشده بخلاف میل من سیری کشت تاخان جان مهمان نواز حاضر شد بفرار گردید مقدمات حرکت ماتوجه کند اگر می‌خواستیم شتر بخریم برای ما خیلی گران نمام می‌شد لذا قرار گذاشتیم هر دو نفر زوار یک شتر برای حمل آرد و آب کرایه کند. بدون راهنمایی الیاس که مأمور چاریابیان مابود اجراء این نقشه به آسانی می‌سر نمی‌شد. هر چند او در اعمق قلبش شاید خیلی مذهبی نبود و حاجی بودن مهمان در نظرش چندان قابل احترام بنظر نمی‌رسد معدلاً که در انجام

صرف نهار قریب کنها



وظائف مهمان‌نوازی و ارضاء خاطر ما از هیچ جهت کوتاهی نمیکردو لو آنکه این امر بقداکاری واقعی هم نیازمند باشد. الیاس که از ترکمنهای خیوه است جزو ایل یمومت محسوب میشود و برای انجام کارهای شخصی همه ساله از صحرای گمشده عبور میکند و هر دفعه در مدت توقفش درین جا حمایت‌خان جان او را از مخاطرات گوناگون که هر غریبه‌ای را تهدید مینماید محفوظ میدارد. عموماً در پائیز هر سال وارد میشود و در بهار بایست یاسی شتر حامل کلام راجعت مینماید و این کالا یا متعلق به خود است یا از طرف اشخاص به او سپرده شده است. امثال چون چند شتر اضافی هم همراه داشت لذا مبلغ مختصری هم که مابابت کرایه به او پرداختیم برایش یک درآمد غیر مترقبه محسوب میشد و مثل این بود که از آسمان برایش به زیر افتاده باشد.

بعلاوه خان جان بطريق خاصی سفارش مارا باو کرده و گفته: زندگی شما ضامن زندگی آنهاست و این دستور العمل رسمی کاملاً حکایت از علاقه اونسبت بتامین جان و مال ما مینماید. پس ازین سفارش الیاس مانند همه چادرنشینان که وقتی توجهشان بچیزی جلب شود چشمها را بزیر میاندازند نگاه خود را بزمین دوخته با صدای آهسته و تقریباً بدون حزکت لبها باو گفت: بنظرم شما مرادرست نمیشناسید خونسردی مخصوص ایندو ترکمن اعصاب مرا که هنوز نیمه اروپائی باقیمانده بود قدری ناراحت کرد و شروع کردم بدادن بعضی تذکرات و ابدآ متوجه نبودم که حاجی بالال و سایر همقطواران نیز که ناظر این مذاکرات بین‌الاثرین هستند کاملاً آرام و خونسرد ایستاده‌اند و بعد پیشیمان شدم که چرا بآنها تأسی نکرده‌ام زیرا دیدم سوالات ییمورد من چندین بار پشت‌سرهم بلا جواب ماند. تیجه معامله‌ای که در غیاب ما انجام گرفت این بود که ازینجا تاخیوه فقط دو دوکاپردازیم و کرایه آرد و آب مارا هم الیاس مجاناً بعهده گرفت.

مختصر بولی که با خود آورده و در نقاط مختلف لباسهای مندرس عاریتی خود دوخته و پنهان کرده باضافه هدایائی که بعنوان حاجی بودن بچنگ آورده بودم اجازه میداد که بتنهای برای خود بیکشتر کرایه کنم ولی حاجی بالا و سلطان محمود رأی مرا زدند. بعقیده آنها بهترین ضامن سلامت در میان این ایلات آن است که ظاهر انسان خیلی مغلوب باشد بطوریکه حس ترحم را جلب کند و بر عکس کوچکترین علامت تشخض و ثروت ممکن است دیگ طمع آنها را بجوش آورده و همه گونه خطر برای انسان فراهم کند. بهترین دوستان ما بمحض اینکه احساس کردند که میتوانند ماراغارت نمایند فوراً دشمن میشوند و چندین حاجی را اسم برند که باداشتن ثروت سرشار فقط برای مراعات حزم و احتیاط لباس ژنده بتن کرده و بدون مر کب مسافرت میکردند. مجبور بودم حق را بجانب آنها بدhem و قناعت کردم با اینکه یک نیمه شتر کرایه کنم بشرط آنکه با کجاوه^۱ مسافرت نمایم زیرا پایم لنگ بود و نمیتوانستم راه بروم و همچنین در طول چهل منزل اگر میخواستم شبانه روز روی یک چهارچوب تنگ بیکی از همراهان چسبیده حر کت کنیم زیاد خسته کننده بود. ایاس ابتدا این ترتیب را قبول نکرد و ایراد کرفت و کفت با کجاوه بار حیوان بیچاره‌ای که باید بیابان را طی کند دو برا برخواهد شد. تدریجیاً دغدغه خاطرخان جان رفع میشد معلمین میشدم که درین سفر خیوه که بیست روز طول میکشید و همه از نامنی آن صحبت میکردند لااقل گاهگاهی میتوانم بخوابم. فقط موضوعی را که بیشتر از هر چیز می‌پسندیدم این بود که هم کجاوه من حاجی بالا یعنی بهترین دوست من بود که مجالست او کم کم برایم جزو ضروریات شده بود.

وقتی مذاکرات بیایان رسید کرایه ای را که باید بشرط دار پردازیم طبق معمول

۱ - همان است که در باین نوعی پالکی مینامند یعنی یکجفت زنیل چوبی که لز دوست حیوان بارکش آوریزان باشد. (یادداشت مترجم)

بطور مساعد تحویل دادیم . حاجی بلال یک فاتحه خواند و الیاس دستی بریش خود که در حقیقت فقط عبارت از چند تارموی تنگ بود کشید و بدین طریق معامله ختم شد و مادیگر مطلبی نداشتیم جز آنکه ازاو درخواست کنیم هر چه زودتر راه بی مقیم و درین خصوص او بهیچو جهزیر با روعدۀ صریح نرفت زیرا موضوع مربوط بکار و انباشی یعنی فرستاده خان بود که بایستی با کامیشهاش همراه قافله حرکت کند. در ظرف چند روز برای حرکت بستم اترک که میعادگاه بود حاضر شدم و از آن بعد من بیش از پیش عجله داشتم کمش تپه را ترک کنم. حقیقته هم در آنجا وقت عزیز ما بسیار تلف شده بود . فصل گرما بسرعت نزدیک میشد و این خطر در پیش بود که آبهای باران مخصوصاً آنچه درین که های صحرا ذخیره شده بود بیش از پیش نایاب شود. از طرفی زمزمه های نامر بوطی که در اطراف شخص من جریان پیدا کرده بود کم کم داشت من اناراحت می ساخت با اینکه عموماً همه مراد رویش مقدسی بیش نمیداشتند معهدها بعضی از اشخاصی که عادت بحدسیات چرنگ دارند اصرار داشتند که من آدم متنفذی هستم و از طرف سلطان عثمانی مأموریت سیاسی دارم و در قزد سفیر ترکیه در تهران دارای اعتبار بی حد و حصر بوده هزار تفنگ در اختیار دارم و مأمورم نقشه های اسرار آمیزی را برضه روسیه و ایران اجرا کنم . اگر این گونه اخبار در آشور اده بگوش روسها میرسید قطعاً آنرا شوخی می پنداشتند ولی معدالت اگر بفکر میافتند از احوال این خارجی که توجه همه را بخود جلب کرده است استفسار نمایند و تغییر لباس مرا کشف کنند حتماً کارم بتوفیف می کشید و ممکن بود تمام عمر طول بکشد . بنابراین کراراً بحاجی بلال التماس می کردم هر چه زودتر دور بشویم بالا افل کمش تپه را ترک کنیم ولی از موقعی که الیاس بامقرارداد بست بی تایی حاجی بلال هم مبدل بخونسردی کامل گردید و چون دوباره اصرار کردم بنای ملامت را گذاشت و گفت : عجله بی معنی فایده ندارد و باید با تقدیر مخالفت نمود و تو

بی جهت شتاب میکنی و باید آنقدر در سواحل رود گر کان بمانی تا نصیب^۱ (قسمت) رفع تشنگی ترا بجای دیگر حواله کند و هیچکس ناکنون پی نبرده است باین که این اراده آسمانی کی بظهور خواهد پیوست . حال باید اثراین جواب کاملاً شرقی را در وجود کسی که بحق دلو اپس کار خود میباشد سنجیدزیرا بهیچوجه نمیفهمم چرا باید تسلیم حرف باشم و در صدد فرار از خطر بر قیام .

درین ضمن اتفاق افتاد که چند نفر قرقچی در حین تاخت و تاز موفق شدند به خیانت چند نفر ایرانی را اسیر کنند که یکی از آنها ملاک متمولی بود . راهزنان با کشتنی تا بالادست قره تپه پیش رفته در یکی از دهات ایران خود را خریدار جنس برای بارگیری کشتنی معرفی کرده بودند معامله بزودی انجام شده بود و همینکه فروشند کان از همه جا بیخبر باکالای خود بگنار دریا رسیدند بر سر آنها ریخته دست و پایشان را محکم بستند و آنها را تا گردن در میان غله خودشان مدفون کرده و باین وضع بگمش تپه آوردند . وقتی که باصطلاح این بیچاره هارا از بسته بندی بیرون آوردند من حاضر بودم . یکی از آنها بعلاوه ضربت بدی هم دیده بود و حتی خودتر کمنها هم نمیگین بودن اینکونه اعمال را اقرار داشتند . باینکه روسهای آشور ادما بدان دخالتی درین کارها نداشتند و هیچ آنها مربوط نبود معدلك مداخله راجائز دانسته تهدید کردند که اگر اسیران را فوراً آزاد نمکنند عده ای مسلح پیاده خواهند کرد و چون راهزنان با سر سختی هرچه تمامتر آزرهای کردن طعمه خود امتناع ورزیدند یقین کردم که سایر تر کمنها که تصور میکردند تهدید روسها شامل حال همه آنهاست هموطنان را ادار بتسليم خواهند نمود ولی ابداً چنین اتفاقی نیفتاد . از هر طرف در میان هیجان عمومی اسلحه و مهمات بحریان افتاد و همه خود را آماده میکردند که اگر روسها جرأت کنند و پیاده شوند و پابخاک بگذارند پذیرائی گرمی از آنها

۱- در متن اینطور آمده .

بعمل آورند.

بیمزه نیست بدانید که مراهم دعوت بحمل تفنگ کردند و موقعی که فکر میکردم بچه دشمنی باید تیراندازی کنم هیجان فوق العاده‌ای بمن دست میداد. خوشبختانه این نقشه‌های جنگی^۱ دنباله پیدا نکرد. هر چند فردای آنروز یک کشتی بخاری روس در ضمن حرکت بساحل رسید ولی مخاصمه با یک قرارداد سیاسی بتعویق افتاد و ترکمنها موافقت کردند که برای آینده کروکان بسپارند ولی اسراء ایرانی را مسترد ندارند و بدینکونه آن بیچاره‌ها جزو اسیران قطعی قرار گرفتند. متمولترین آنها بوسیله پرداخت صد دوکا بعنوان فدیده‌وباره آزاد شد. یکی دیگرهم که درنتیجه کشمکش افليج شده بود و بیش از یک بیست و پنجم این مبلغ ارزش نداشت برای خاطر روسها خودبخود آزاد شد ولی سه‌نفر دیگر که کردن کلفت وقوی و کارآمد بودند بازنجیرهای محکم بسته شده روانه اترک گردیدند تا در آنجا بضرب شکنجه بصورت بردۀ واقعی در آیند. این کلمه اترک که هم اسم رودخانه است وهم اسم آن حوزه‌ای که از آن مشروب میشود برای اهالی مازندران و طبرستان بمنزله علامت ترس و وحشت و لعنت بشمار میرود و وقتی یکنفر ایرانی نفرین میکند و میگوید «اترک یافته»^۲ (خدا کند اترک یافته) قاعدهً باید خیلی عصبانی و خشمگین شده باشد.

چون تمام افراد قافله در آنجا وعده ملاقات داده بودند منهم مجبور بودم بزودی ازین اقامتگاه موحش دیدن کنم. خان جان از راه لطف سفارش من ابقول خان مهمان نواز ملقب به پیر (ریشن خاکستری) قرقچیها کرده بود. این ماهیگیر پیر ۱- خواننده باید تعجب کند از زمان که مقامات روسی تا این حد دویهلو و مشکوک رفتار کردند. ایران هر گونه پیاده گردن سرباز از طرف حکومت مسکو در سواحل دریای خزر را بنظر نظر خصمانه در خلاک خود می‌نگرد ویشن هایل است تحمل چیاول ترکمنه را بکند تا یشکه بوسیله همسایه خطرناکش آنها سرکوبی شوندزیرا هر خدمتی که روسها انجام دهند دوجنبه داشته و برای ایران بسیار کران تمام میشود. ۲- در متن همینطور نوشته شده.

خیلی بموقع باما آشنایی نداشت. قیافه اش بهیچوجه خوش آیند و جذاب نبود و پس از آنکه مرا بعنوان مهمان آنیه اش معرفی کردند چندان تظاهرات دوستایی هم نکرد و درحالیکه زیرلب کلماتی بگوش خان جان میگفت مدتی قیافه من را ورآنداز کرد و معلوم بود مرا غیر از آنچه تا حال قلمداد شده ام بجا آورده است . بزودی علت این عدم اطمینان را کشف کردم ، قول خان در حوالی باافق خدرخان که آن رمان در استخدام نسار بود از ایالات جنوبی روسیه عبور کرده بود و همچنین چندین ماه در تفلیس مقیم بوده و باندازه کافی بالاخلاق و رفتار اروپائی ما آشنایی پیدا کرده بود . خودش میگفت اینهمه ملل مختلف را دیده ام مگر عثمانلو . چون با خاطر نشان کرده اند که عثمانلو از یکی از طوایف ترکمن مشتق میشود بشاهت کاملی هم که یکدیگر دارند مؤبد این اشتراق است لذا جادارد از قیافه من که بکلی با آنها فرق دارد دچار تعجب بشود . حاجی بالا اورا از اطلاعات غیر صحیح بر حذر کردو گفت که خودش چندین سال در کشور روم مقیم بوده بدون آنکه احدی چنین ایرادی باو کرده باشد . پس از آن قول خان بما اعلام کرد که خیال دارد دوروز بعد صبح خیلی زود به این خود در آنرا مراجعت کند و گفت خوبست ماهم فوراً خود را برای مسافت آماده کنیم زیرا تنها اوست که میتواند مارا درین فاصله تا اترک با اینکه بیش از دوازده میل نیست بدون برخورد بمانع عبور دهد . واما خود او فقط انتظار مراجعت پسرش غلامعلی را دارد که برای یک الامان (تاخت و تاز) بسیار داده ایران رفته و قصد دارد چند مادیان اصیل همراه بیاورد .

قول خان این موضوع را خیلی طبیعی و بالحنی حاکی از رضایت و کاملاً با جنبه مشروع برای ما بیان کرد و خاطر نشان ساخت چنانچه قبول زحمت کرده مسافت کمی تا پائین دست رود گر کان همراه او برویم شاید بتوانیم شاهد مراجعت پسرش بشویم زیرا با مدن او چیزی باقی نمانده و در آن صورت منظره تماشائی را هم



قول خان ملقب به پیر

خواهیم دید. چون در آن لحظه هیچ کاری نداشتم این پیشنهاد را با کمال میل پذیرفتم و چیزی نگذشت که به جمعیت زیادی ملحوق شدم. این عده با کمال بی صبری منتظر بودند که سر و کله راهزنان در افق پیدا شود. بلا فاصله هشت سوار تر کمن با یک کمند ده تائی اسب در ساحل رو برو پیدا شدند. انتظار داشتم ازین جماعت که در اثر انتظار طولانی تحریک شده بودند غریو شادی و هلله برخیزدولي برعکس سکوت مطلق همه جا حکمفرما بود و فقط بانگاههای آتشین و حریص حس تحسین و تمجید خودرا نشان میدادند. راهزنان که موفق برگشته بودند خودرا در رودخانه گران انداخته و شناکنان خود را با ساحلی که ما ایستاده بودیم رساندند. همینکه پابه کرانه گذارند با تزدیکان خود باصفا و جبروت خارج از وصفی دست دادند در حالی که مسن ترها محصول غارت را بدقت و رانداز میگردند پهلوانان جوان مامشغول ترمیم سر و وضع آشفته خود بودند و کلاههای پوستی سنگین خویش را بلند کرده سیل عرقی را که از سر و رویشان جاری بود پاک میگردند.

روی همراه این منظره کاملاً گیرنده و زیبا بود و با وجود این که من از نیکونه راهزنان و عملیات نگینشان تنفر دارم معذلک نمیتوانستم ازین جوانان و زیبده چشم بردارم. آنها در لباس سواری بانگاههای مغورو و موهای مجعد که تاروی سینه ریخته بود در حالی که سلاح خود را تسم کنان بر زمین میگذاشتند همه را جلب میگردند. درین حضارتی یکنفرهم نبود که با محبت کامل به آنها نگاه نکند، خود قول خان، همان قول خان عبوس هم اخمهایش باز شد و پسر خود را بمامعرفی کرد و پس از آنکه حاجی بلال روی سر آن فاتح جوان دعای خیر خوانداز هم جدا شدیم. قرار بر این شد که فرداصبح با تفاوت «ریش خاکستری» و پسر خوشبختش همراه اسبهای دزدی کمش تپه را بقصد اترک ترک کنیم.

فصل ششم

رفتار مهمان نوازانه - مقابر بزرگ تر کمن - یکنفر امیر ترک سوار -
برخورد ناگوار - خطراینکه من نجس از دیبا بروم - نزد الله نظر - کجاوه
سواری یاد کر قتن - برده های ایرانی - عملیات مظنون استاد قولخان -
گل عید - یکنفر سالوس - درانرک - بردۀ روسی - یک گیلان آب -
سفارت صلح جو - سه جاده - زاهد راهزن - دلیل بورون - ازانرک عبور
میکنیم - افغانی هوت مرابه کاروان باشی بروز میدهد - فاتحه وداع -
ما داخل صحرا میشویم .

مردمی هستند همایه سرزمین هیر کالیا که به یک
روش سخت زندگی و غارت و دستبرد خواره اند

(Q.curt II Ruf.lib. VI,cap .5.)

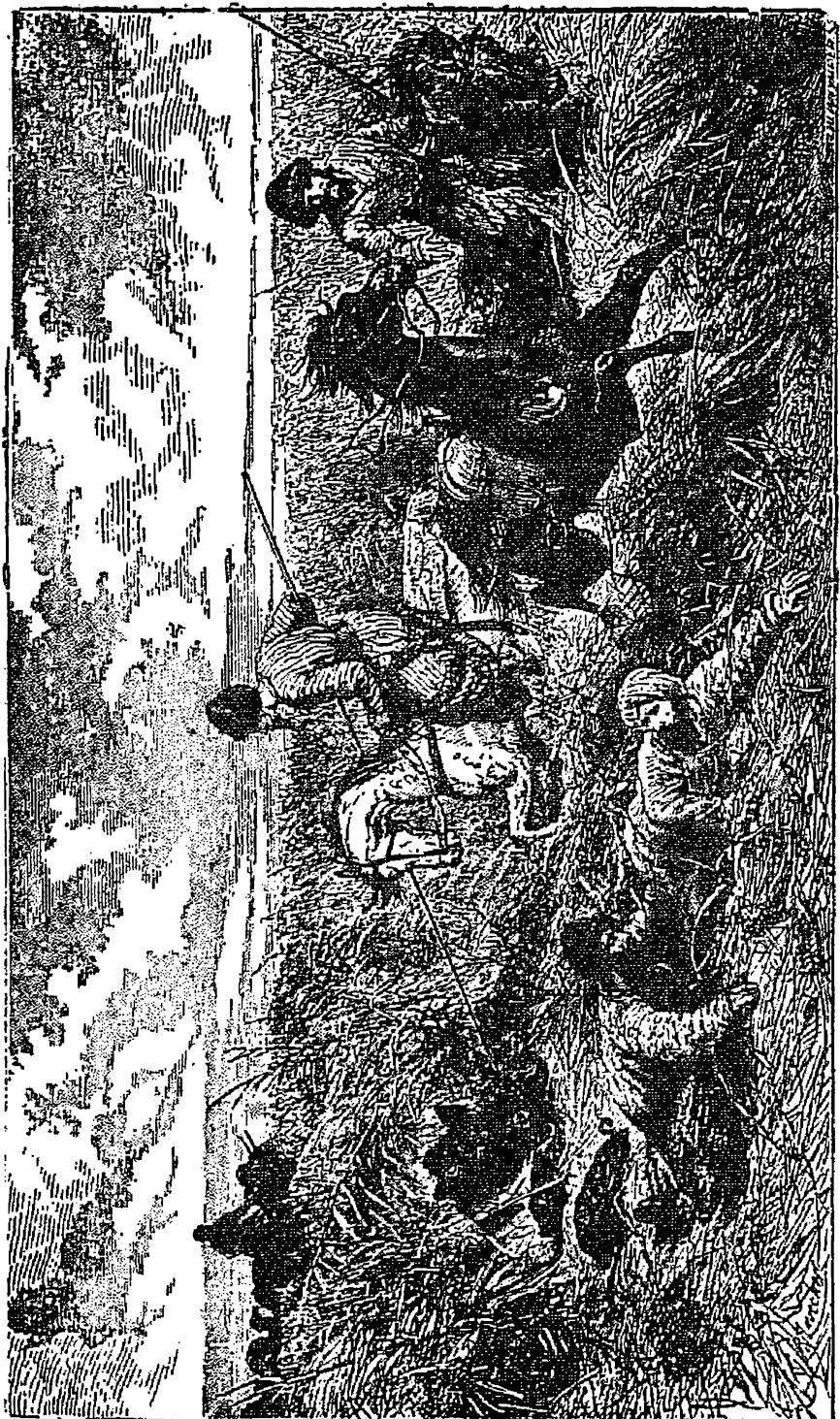
روز بعد تریک ظهر با آن عده از همقطاران که بیشتر برایشان قرب و منزلت
قابل بودم کمش تپه را ترک کردم . خان جان و دوستان دیگر تا مسافتی ما را بدرقه
کردند و این رسم چادرنشین هاست که وقتی میخواهند احترام مخصوص برای مهمان
خود قائل شوند پیاده آنها را مشایعت میکنند و هر چه اصرار کردم معدلك بیش از یک
فرسخ همراه ما آمدند . خان جان میگفت : ما باید تمام وظایف قدیمی مهمان نوازی
تر کمن را دقیقاً بجا بیاوریم تا در آئیه کسی نتواند کوچکترین گله ای داشته باشد .
راستش را بخواهید در موقع وداع آخرین هنگامی که آغوش او را ترک گفتم حقیقتاً
قلبم بشدت میطپید زیرا اورا در خور همه گونه احترام میدانستم . بدون هیچ دلیل خاص

وبدون اینکه قصدداشته باشدنه تنها من و پنج نفر زوار دیگر را در خانه خود نگاهداشت بلکه هر نوع اطلاعاتی را که لازم داشتم بنحو کامل بمنداده بود. حتی امروز هم تأسف میخورم از اینکه نتوانستم چنانکه باید و شاید از اوتشکر بکنم ویشنتر از این متاآسف که مجبور شدم، نظر به اوضاع و احوال، دوستی مانند او را گول بزنم.

بسمت شمال شرقی پیش میرفتم و دائماً از ساحل دور میشدیم و جهت حرکت ما بطرف دو تپه ای بود که یکی قره صوفی^۱ و دیگری آلتون تھماق نامیده میشد. بغیر از اینها انسان به یورسکاهای^۲ متعددی هم برمیخورد. ولی از اینها گذشته تمام این ناحیه عبارت است از یک دشت عظیم. بمسافت یک ربع فرسنخ از گمش په علقمزار های با شکوه شروع میشود بطوریکه علف آن تا زانوی انسان می آید و بوی خوشی بمشام میرسد و این علقماروی ساقه خود خشک میشوند و بدرد احدی نمیخورند و اهالی محل آن را چمر و گینامند (یعنی گله و حشم نمیپروراند). چه دهات زیبائی ممکن بود در این منطقه پر آب ایجاد شود و بجای این سکوت مرگبار انسان مایل بود هزاران سرو صدا بشنود یعنی صدا های با نشاطی که در اثر سعی و عمل دهقانان بوجود آمده باشد. کاروان کوچاچ ما که مرکب از شتر های الیاس و شش رأس اسب قول خان بود، بدون آنکه متفرق شود، بترا تیب پیش میرفت و راهنمای مامکر دگوش زد میکرد که خطر حمله بعضی از دستجات قرقچی که از حیطه اقتدار او خارج هستند، دریش است و بمحض اینکه میدان را خالی بینند ممکن است حمله ور شوند. الیاس خواست مرا از خستگی شتر سواری نجات بدهد و به این منظور یکی از اسسهای سرقی قولخان را بعاریت گرفته بمن داد که تا اترک سوارشوم. بد بختانه و بطوریکه حوادث بعدی اثبات خواهد کرد، امیر محمد تریا کی، آن افعانی قره تپه که بنحوی خود را درین ها داخل کرده

۱ - قبالا کفته شداین لغت بمعنای برآمدگیهای مصنوعی است که ترکمنها بیاد بود
Köresofii
۲ - ترکان خود بیریا کرده‌اند. Tchomru - ۴

بیک تالقی ناکوار



ولی موفق نشده بود مر کبی برای خود تهیه کند، هر دفعه که بایستی از لجن زار یا باطلاق یا امثال آن عبور کنیم از من تقاضای کمک می‌کرد و همین‌که او را پشت زین خود سوار می‌کردم بطوری‌بمن می‌چسبید که ممکن بود از زین سرنگون شویم. این مشارکت موقعی خیلی خطرناک شد که مجبور بودیم از باطلاق‌های پراز نی‌زار، که گرازهای وحشی مثل مورچه در آن می‌لولیدند عبور کنیم. الیاس و قول خان در جلوی‌ما اسب میراندند برای این‌که بتوانند راه را دور بزنندو از برخورد با این حیوانات نامطبوع که تزدیک بودنشان بر ما واضح شده بود، جلو گیری نمایند، زیرا صدای خورخور دائم آنها و شکستن نی‌ها که در هر قدم صورت می‌گرفت، وجودشان را محرز می‌کرد. من گونی بزنگ حرکت می‌کردم که ناگهان اسیم ترسید و سخترم کرد و قبل از آن‌که سرم را بر گردانم و بینم موضوع از چه قرار است من و رفیق‌هم در نقش بر زمین شدیم. علاوه بر صدای قوه‌های هم‌قطارها که بفاصله کمی پشت‌سر ما حرکت می‌کردند، صدای کوچک‌تر غیرعادی دیگری هم شنیده شد. وقتی می‌خواستم از جا برخیزم ملتقت شدم که روی دو تا بچه گراز افتاده‌ام و مادر آنها باعث رم کردن اسیم شده بود و حال‌از ناله شکایت آمیز توله‌ها یش تحریک شده بفاصله کمی ازما ایستاده بود و با من حکم‌من سر و وضعی در معرض حمله دندانهای وحشت‌ناکش قرار گرفته بودیم و اگر یکی از عموزاده‌های الیاس موسوم به شیر‌جان بکمک مانی‌امده و بانیزه بلندش راه را بر آن حیوان مسدود نکرده بود بلاشک مارا مورد حمله قرار میداد نفهمیدم شجاعت آن تر کمن جوان یا سکوت بچه‌خوکها که دیگر مزاحمی نداشتند، کدام یا کی اعمال اصلی نجات ما بود در هر صورت ماده گراز خشمگین عقب نشینی کرد و همین‌طور که با دشمن مواجه بود بداخل دخمه‌خود که ما باشتاب آن را تخلیه کرده بودیم پناه برد. در ضمن پس قول خان هم موفق شده بود اسب فراری مارا دوباره بچنگ آورد و در حینی که آن را بمن تسليم می‌کرد خاطر نشان ساخت که باید خیلی خوش وقت باشم از این‌که

از مرگ نگین نجات پیدا کرده ام زیرا یکنفر مسلمان هر قدر هم مقدس باشد
اگر بوسیله حیوانی از جنس خوک کشته شود نجس^۱ (یعنی نایاک) وارد آن دنیا
می‌شود و صد سال توقف در برزخ هم کافی نیست که پلیدی او را از بین بیرد .

تقریباً پس از چهار ساعت راه نورده بستمی که فوقاد کر شد و عبور از میان
باتلافها و چمن زارها مشاهده کردم که به دامنه منحنی جلگه‌ای که طرف شمال
کمش نیه واقع است رسیده‌ایم . در حقیقت نه تنها برجستگی هائی که قبل از کر
کردم بلکه کوههای سرحدی ایران هم داشتند از نظر محو می‌شدند .

بزحمت چند دسته چادر که شترها اطراف آن چرا می‌کردند در فاصله‌های
دور از هم دیده می‌شد و با اینکه از همه‌جا دیده مسحور انسان چیزی جز چرا کاههای
سرسبز نمیدید معذلک این ناحیه از نواحی ای که سابقاً با تفاق قزل آخوند دیده
بودیم کمتر جمعیت داشت .

این جا رود خانه‌ای مانند گر کان را کسر دارد و آب چشمه سارها که
بصرف روزانه میرسد قبل از آن که گله‌ها درین مراتع پربر کت پروار شوند
خشک می‌شود . بهمین جهت جز درماههای خرداد و تیر در آنجا چادر دیده نمی‌شد .
ما بایستی شب را در یکی از این دسته چادرها که آدمهای قول‌خان در آن مسکن داشتند
بگذرانیم زیرا هنوز تا ائمک شش میل^۲ راه باقی‌مانده بود و این مسافت برای شتر
های‌ما که بارس‌نگین داشتند یک منزل کامل محسوب می‌شد . بعلاوه چنان‌که باید
خبر و رودما را داده بودند و دودی که بر می‌خاست از شام خوبی نوید میداد که برای
سراشتهای سرشار مآمده شده بود هر چند بیش از چهار میل از کمش نیه دور نشده
بودیم معذلک این مسافت هشت ساعت طول کشیده و همه ما اعم از حیوان و انسان

۱ - در متن همین‌طور نوشته شده . ۲ - باید بخاطر داشت که چه درین جا وجه درجه‌های دیگر مقصود میل آلمانی است و هر جا غیر از آن باشد تذکر داده خواهد شد .

به آخرین رمق خود رسیده بودیم.

جوانکی که خواهرزاده قول خان بود درده قدمی اقامتگاهش به مانعی
مقدم کفت و دائیش مشغول جادادن الیاس و آن افغانی شد و من و سایر حاجیها را در
زیر چادر تنگ الله نظر رها کرد و این پیر ترکمن نازنین تنها از فکر اینکه
خداوند از آسمان برایش مهمان فرستاده است از خود بی خودشده بود برای اینکه
شام بهتری بما داده باشد علی رغم تمام اعتراضات مانهای بزرگ را که داشت ذبح کرد
و فردا موقع صبحانه آن مرد شریف موفق شد نانی بچنگ آورد زیرا نان درین جا
غذای تجملی محسوب میشود و هفته‌ها میشد که اورنگش را ندیده بود.

هنگامیکه ما به کتاب لذت بخش او حمله کردیم خودش جلوی ما
نشسته تقریباً از خوشحالی اشک میریخت هر گز از مخیله الله نظر خطور نکرده
بود که ذره ای از گوشت آن بزرگ را که با فتخار ما کشته بود نگهدارد حتی شاخها و
سم هارا که بجای مرحم برای زخم شتر بکار میروند قبل از خاکستر تبدیل کرده
و به الیاس داده بود و پوست حیوان رانیز درآورده پس از نمک مالی و خشک
کردن در مقابل آفتاب مشکی از آن ترتیب داده بمن هدیه کرد.

بعد از آن منتظر رسیدن یکنفر اسیر بودیم یعنی یکی از آن پنج نفری
که در فصل پیش شرح دادم که اسارت‌شان بوسیله خدوع و خیانت انجام شده بود.
این بدیخت فلکزده را برای تنبیه تزد قول خان مهیب فرستاده بودند از قرار
معلوم این مهماندار ما وسائل مخصوصی در اختیار داشت که میتوانست از اسراء
اطلاعات لازم را بیرون بیاورد و محرزسازد که آیامیتوان از آنها در خواست فدیه
کرد یانه واگر اقوام و کس و کاری ندارند که جورشان را بکشند باید آنها را برای
فروش به بازار خیوه اعزام داشت.

ترکمنها شق اول را بیشتر دوست دارند زیرا میتوانند هر قدر بخواهند

تفاضای وجهه بیشتری بگنند ایرانی هر اندازه در هنجالاب بد بختی غوطه‌ور باشد باز خصلت حیله کری را که خصیصه نژادی اوست حفظ می‌کند و پیوسته سعی دارد حال و وضع حقیقی خود را از انتظار پنهان بدارد در تیجه به سخت قرین عذابها خود را دچار می‌سازد ولی آنقدر سماجت می‌کند تا تردیکانش که از ناله وزاری او آگاه شده‌اند مبلغ درخواست شدم را که معمولاً بالاترین وجهی است که می‌توان از آنها بیرون کشید بپردازند.

البته شکنجه‌ها تاموقعي که وجهه فرسیده همین طور ادامه‌دارد. در شق ثانی هر دو طرف متضرر می‌شوند. آنکه اسیری را بچنگ آورده بعد از مبالغی خرج کردن تازه بیش از قیمتی که در بازار برده فروشان رائج است نمی‌تواند دریافت کند و آن بیچاره ایرانی هم که مسافت زیادی از زادگاه خود دور شده تقریباً یقین دارد که دیگر روی وطن را نخواهد دید. به آسانی می‌توان فهمید که در این‌گونه موارد تجربیات شخصی مانند قولخان چهارزشی دارد و آن بد بختی که باید مورد آزمایش قرار گیرد تاچه حد قابل ترحم است. آخرین قربانی در طرف عصر به او تسلیم شد و فردای همان روز صبح حرکت کردیم و قبل از آن الله نظر که هم تر کمنی اصیل و هم راهنمای ما بود با حرارت ما را در آغوش کشید و بقلب خود فشار داد.

آن‌روزمن به هویت آن‌زنبل، چوبی که ساز و برگ مراثکیل میداد پی بردم. چند کیسه آرد توازن مرا حفظ می‌کرد زیرا هم کجاوۀ من حاجی بلا لاز لذت مشکوک شترسواری این‌دفعه صرف نظر کرده بود. حرکت ما کما کان بطرف شمال ادامه داشت و هنوز دوفرسخ بیشتر طی نکرده بودیم که ناگهان سبزه زار و زمین‌های شوره زار صحرا نمایان شد. بوی تن و منظره شوم آن نه به دماغ سازگار بود، نه به چشم. نمونه کاملی از صحرا را درین دماغه‌ای که قره سنگر^۱

۱ - در متن اینطور نوشته شده.

(حصار سیاه) هینامند و در هشت میلی شمال کمش تپه واقع است در جلوی چشم میدیدیم. هرچه به این دماغه بیشتر تزدیک میشدیم زمین نرم تر میشد و در پایه آن یک باطلاق واقعی در زیر پای ما نمایان شد و دیگر پیش روی جز با اشکالات دائم التزايد امکان پذیر نبود زیرا در میان این گل شل پای اسقنج مانند شترها در هر قدم سر میخورد. مرکب من طوری حرکت میکرد که کم مانده بود هر ابا کجاوه در گل ولای پرتاپ کند و من ترجیح دادم فوراً پیاده شوم و پس از آنکه بیش از یک ساعت در یک نوع چربی سیاه متغیر بزحمت پیش روی کردیم بالاخره به قره سنگر رسیدیم و کمی دورتر از آنجا بدانقول خان وارد شدیم.

امر غیر مترقبه‌ای انتظار مر امیکشید. مهماندار مافوراً مرا به زیر چادر خود راهنمایی و مخصوصاً سفارش اکید کرد که قاصداً نکند از آنجا خارج نشوم. من نیز در آنجا کاملاً راحت نبودم که ناگهان شنیدم بزنها فحش میداد و آنها را متهشم میکرد که هر گز نمیدانند زنجیرها در کجاست و به آنها امر میداد فوراً آن را بیاورند خودش هم با قیافه عبوس در جستجوی آن بود و در این حال به گرات از تزدیکی من رد شد بدون آنکه کلمه‌ای بامن حرف بزند بعلاوه حاجی بلال هم که هر گز مرا تنها نمیگذاشت پیدا نبود. در افکار هراس انگیزی غوطه ور بودم که ناگهان صدای حلقه‌های آهنینی که بهم سائیده شود بگوشم خورد و آن ایرانی بیچاره را که با خود آورده بودیم دیدم که زنجیر سنگینی به پای مجر و حش محکم بسته اند و بزحمت حرکت میکند. معلوم شدم این تدارکاتی که مرا به هراس انداخته بود برای او بوده است.

طولی نکشید که مهماندار هاید اشد و پس از صرف چای خواهش کردن بار او بروم و مرا به زیر چادری که درین مدت برپا کرده بود هدایت کرد و با این کار مقصودش این بود که مرا در برابر امر غیر مترقبه‌ای قرار داده باشد خلاصه سر رفتار

مرموزش این بود . صرف نظر از این اظهار ادب و انسانیت دلستگی دیگری به این مرد نداشت و تفاوتی که بین او و خانجان وجود داشت وقتی دستیگر خواننده خواهد شد که بداند این فنجان چای تنها خوردنی بود که او در تمام مدت ده روز اقامت من در منزلش بمن تعارف کرد . بعدها بمن اطلاع دادند که نقشه های خائن اهای هم بر علیه مطرح کرده بود و اگر از قزل آخوند ، که سفارش مرا کاملابه او گردد بود نیترسید حتماً آن را بموقع اجراء میگذاشت .

چادری که فعلامن و دهنفر از همسفر انم در آن منزل داشتیم مال قول خان بود بلکه به یکی از هم‌ولایتی های او که بازنش بمالحق شده بود تعلق داشت . این زن از سلاله ایل قره قالپاق و قبل از مزاوجت کنیز او بود . موضوع همسفر تسان به خیوه ازین قرار بود که شبانه شوهرش را سخت مجروح نموده واورا ربوه بودند و حال میخواست یقین حاصل کند که آن شوهر اولی مردی بازنه است و همچنین میخواست بداند بچه هایش را در صورتی که هنوز زنده اند کی خریده و در کدام محل سر بربرند و بالاخره نگرانی عمدہ اش این بود که بداند به سر دختر ۱۲ ساله اش که علاوه در چشمها یش حلقه میزد . چون این زن بیش از حد انتظار پر کار و باوفا بود تو انته بود ازین راه دل آفای جدید خود را بدست یاورد . از این جهت او هم موافقت کرده بود در موضوع این کشفیات دقیق با او همراهی کند . گاهی بر سریل تفریح از او هم پرسید اگر شوهر اولی نمرد باشد چه خواهد شد ولی او ازین مطلب بهیچوجه دلو اپس نمیشد . زیرا قوانین محلی موقعیت فعلی را به رسمیت میشناخت و میگفت نصیب^۱ چنین بوده که (عید گل^۲) همسر من بشود و تا حال که تو انته است در مقابل نصیب عرض اندام کند .

۱- بطوریکه قبلاً ذکر شده معنی سرنوشت و تقدیر را میدارد .
Rose de fete - ۲.

درین سایر مسافرنی که جدیداً وارد شده و میخواستند به قافله الیاس ملحق شوند درویش سالوس زبردستی هم بود موسوم به حاجی صدیق که تقریباً بر هنر راه میرفت و میخواست برای عبور از صحرا بعنوان پادوشرهای مارا سرپرستی بکند. وقتی به بخارا رسیدیم تازه فهمیدیم که این شخص سالوس در زیر کهنه پاره های رقت آور خود شسته دوکا پنهان کرده بود.

همه درهم برهم در زیر چادرهای تنگ منزل کرده امید داشتیم که کاروان باشی والاحضرت خان روز حرج کت را نامعلوم نگذارد و مارا معطل نکند. وازین معطلی بیجا هیچکس خوشش نمیآمد و من بطور محسوس میدیدم چگونه ذخیره آردم باسرعت کم میشود و چنین صلاح دانستم که فقط به مقدار بخور و نمیسر بسازم و از جیره روزانه ام دومشت بکاهم. همچنین مواظب بودم که به نانی که روی خاکستر میپختم خمیر هایه تزنم زیرا نان بی ماشه مقدارش زیادتر است و بسیار باتائی از مجاری هاضمه عبور میکند و در نتیجه اشتها با فاصله های بیشتری بحر کت میآید. خوشبختانه اجازه دادند گشتهای برای گدائی بزنیم. ترکمنهای اترک که در دزدی دست کمی از دیگران ندارند از دیگران هم با سخاوت تر بودند. بسیار کم اتفاق میافتاد که انسان از جلوی چادر یکی از آنها رد بشود و دو الی سه ایرانی را در زیر غل و زنجیر نبینند.

باز هم در اترک بود که در زیر چادر یکی از اشخاص معتبر محل موسوم به قچاق خان به بکنفر روس که سابقاً در بحریه آشوراده دریک کشتی سمت ملاحت داشت برخوردم بعد از صرف غذا برای استراحت بخانه این شخص معتبر آمده بودم همینکه مرا بعنوان رومی^۱ به او معرفی کردند با خوشحالی تمام بمن گفت: میتوانم خوراکی مطابق سلیقه ات بتقدیم کنم. ما میدانیم روابط شما با روسیه به چه

۱- مرادف عثمانلو.

منوال است و توحالاً یکی از دشمنات را خواهی دید که به چه خواری^۱ و زبونی افتاده است . مجبور شدم خود را خوشحال نشان بدهم در صورتی که ابدأ چنین احساسی بمن دست نداده بود. آن بیچاره مسکوی را که بازنجیرهای سنگین بسته شده بود آوردند . صورت رنگ پریده و قیافه غمگینش انسان را به رقت میآورد . مُعذلَّك سعی کرد کوچکترین هیجانی از خود بروز ندهم . قیاق خان به آن اسیر بیچاره گفت . اگر تو این افندی را در کشور لعنتی خودت میدیدی با او چطور رفارم میکردی ؟ حالاً برو پاهایش را بیوس . بیچاره میخواست اطاعت کند ولی من بیهانه‌این که تازه تطهیر (غسل^۲) کرده و نمیخواهم بواسطه تماس با یک بیدین از نو نجس شوم ، با حرکت دست او را دور کردم بعلاوه کفتم خیلی میل دارم هر چه زودتر اورا از جلوی چشم دور کنند برای اینکه از اهل این کشور بطور خاصی نفرت دارم . به او اشاره کردن دورشود او هم فوراً اطاعت کرد ولی در موقع رفتن نگاه معنی داری بمن انداخت . بعداً اطلاع حاصل کرد که یکی از رفقای او هم در همان وقت

۱- ترکمنها و مسلمانان بطور عموم معتقدند که چهار کتاب مقدس وجود دارد یعنی اسفرار پنجگانه و ذبور داود و تورات و قرآن بعلاوه معتقدند که یهودیها دو تا ازین کتابها یعنی اسفرار و مزمایر داود را در دست دارند در صورتی که عیسویها فقط به انجیل اعتقاد دارند و هر کس بدیکی از این چهار کتاب اعتقاد داشته باشد صاحب کتاب (تحت اللهوظی صاحب کتاب) «امیده میشود و هر کس اهل کتاب باشد و هم خودش و هم اعمال مذهبیش محترم است . بنابرین یکنفر صاحب کتاب نمیتواند ببرده بشود چنانکه یهودیها و مسیحی هاهم از بردگی معافند ولی علی رغم این امتیاز که حتی یهود و نصارا هم از آن برخوردارند ترکمنها حاضرند شیعرا به بردگی پرند زیرا بعینده آنها درست است که شیعه ها پیرو محمد هستند ولی چون خواسته اند قرآن را مفروش کنند لذا مستوجب بردگی میباشد . همچنین خود را مجاز میدانند یکنفر روس یا یاک نفر مشرک را با سارت پیر نزدی را از روی نادانی می گویند روسها معتقد به انجیل نیستند و هش کین هم اصلاً به هیچ کتابی عقیده ندارند . (Travels and adventures of Dr Wolff. deuxième édit t. I. p. 52) (رجوع شود به یادداشت مترجم) ۲- در متن همین طور نوشته شده :

ربوده شده و در طی سال گذشته در اسارت بوده است. دولت متوجه آنها حاضر شده بود فدیه لازم را پردازد ولی ترکمنها مبلغ بسیار گزارفی (از قرار نفری پاخصد، دوکا) تقاضا کرده بودند و چون در ضمن این معامله چرکسیک برادر قجاق خان بچنگ روسها افتاده او را به سیری فرستاده بودند و او در همانجا فوت کرد لذا آزادی آن دوملاح بخت برگشته هم دچار اشکال گردیده بود. این یکی هم که هنوز زنده بود قدرت اینکه بیش از این سختیهای اسارت را تحمل کند نداشت و تصور میکنم کمی بعد به رفیق^۱ خود ملحق شده باشد.

بطوریکه ملاحظه میشود درین این ایلات چادر نشین یک نفر مسافر به تضادهای گوناگونی بر میخورد که در مغز انسان اثر مخالفی بجا میگذارد مثلاً موقعي شد که از یک طرف با برادرها یا ویک دنیا امتنان از سنجیمه همان نوازی آنها وارد منزل شدم و از طرف دیگر همان اسیر ایرانی را که قبل از شرح دادم، دیدم که از شدت عطش بمن التماس میکرد و با اصرار تقاضای یک کیلاس آب داشت. او میگفت در چیزهای بیرحمی در مدت یک روز تمام که در مرعه آنها به خربوزه کاری اشتغال داشته و غذاش عبارت از ماهی نمک سود بوده حتی یک جرعه آبرا از او درین داشته اند. موقعي که این داستان غم انگیزرا برای من نقل کردن خوب بخوانه در چادر تنها بودیم. منظر این آدم با اشکهایی که روی ریش انبوهش جاری بود خطر بی اختیاطی و ترحم را از باد من بردم و مشگ پر آب خود را به او دادم و درحالیکه او خود را سیراب میکرد من جلوی درکشیک میکشیدم. پس از آن بعجله دور شد ولی قبل از رفتن با حرارت هرچه تمامتر از من تشکر کرد. این پرسی چاره سپر

۱ - وقتی که بعد از این موضوع را برای روسها نقل کردم متعدد شدند که مخصوصاً حاضر به دادن فدیه گزارف نشده اند برای اینکه حرص و طمع ترکمنها را تشویق نکنند زیرا وقتی دریابند که تیجه بیشتر حاصل میکنند بیشتر بغار تگری متعایل میشوند.

بالای تمام خانواده بود وزن دوم قولخان که اصلاً ایرانی و یک موقعی جزو اسرائیل محسوب نمیشد برای اثبات اینکه کاملاً و بطور صمیمانه طبیعت ترکمنها را پیدا کرده بیش از همه اورا آزار میداد.

همان موقعی که در گمشده بودیم این مناظر ظالمانه را بهسته آورد بود وقتی فهمیدم که این اوضاع نسبت به اترک بمنزله آخرین سرمنزل تمدن و انسانیت بوده است نمیدانید چه احساساتی بمن دست داد دیگر این چادرها و ساکنی‌نش جز ما یه تنفر و اتز جار برایم چیز دیگری نبود با اینکه کاروان کاملاً آماده شده بود معدلك اثری از کار و انباشی پیدا نبود و دائم روابط و دوستی‌های جدید ایجاد نمیشد و من در جلساتی حضور داشتم که صحبت از این بود که کاروان‌نش ایشان را ممکن است انتخاب کند. یک روز که مشغول بحث درین موضوع بودیم یکی از اهالی اترک خبر خوشی آورد بده معنی که ایلات تکه که برای کاروان‌های راه خیوه مخصوصاً ترس آور و خطرناک میباشد پیغام صلح خواهی تردیم‌ها فرستاده‌اندو آشتبایی کرد ضمناً تقاضا نموده اند که پس از انجام آن یک قرارداد دفاعی برای حمله به دشمن مشترک یعنی ایرانیها بین خود منعقد سازند. چون بعداً راجع به این معاہده سیاسی صحبت خواهم کرد فعلای همینقدر میگویم که این موقعیت فوق العاده بنفع ها بود. برای من توضیح داده بودند که بین اترک و خیوه سه راه مختلف وجود دارد و انتخاب هر یک از این سه راه بسته به این است که کاروان چگونه تشکیل شده و مخصوصاً عدد افراد آن چقدر باشد. آن سه راه ازین قرار است:

- ۱ - راه اولی در کرانه دریای خزر امتداد دارد و از پشت بالکان علیا در شمال کوهها در مدت دو روز راه پیمایی میگذرد و پس از طی ده منزل بسمت شرق و خیوه می‌پیچد. این راه فقط برای قافله‌های کوچک مناسب است زیرا آب خیلی نادر و کمیاب است ولی در عرض خطر اینکه قافله مورد حمله قرار گیرد وجود ندارد

مگر در موقع اغتشاشات فوق العاده که قزاقها (قرقیزها) و قره قالپاق‌ها الامان خود را به این سمت میفرستند.

۲ - راه دومی هم در جهت شمال سیر میکند ولی فقط تا بستر قدیم سیحون این وضع را دارد و پس از آن از میان دو بالکان بزرگ کوکوچک عبور کرده بست شمال شرقی و خیوه میرود.

۳ - راه سوم از همه مستقیم‌تر و کوتاه‌تر است زیرا اولی بیست و چهار روز دومی بیست روز طول میکشد در صورتی که این راه را با چهارده منزل میتوان طی کرد. بمحض خارج شدن از اتریک باید جهت شمال شرقی را پیش گرفت و از سرزمین‌های مسکونی تر کمنهای گوکلان و تکه عبور نمود و در هر منزلی چشمۀ آب شیرین یافت میشود ولی برای عبور از این راه طبعاً باید با ایلاتی که شرح دادم روابط حسنۀ داشت و واگر عده کاروان‌یان کمتر از دویاسه هزار مرد باشد نمیتوان با اطمینان کامل قدم در راه گذاشت.

بسیار خوشحال شدم وقتی دیدم که بدین نحو مشکلات دارد مرتفع میشود و موقعی که یکنفر فاصل آتابای آن شب بما خبر داد که کاروان‌باشی از فردا صبح مشغول بر چیدن و حرکت دادن اردو میشود خوشحالی من صد چندان گردید. او برای ظهر روز بعد در آن طرف اتریک بما وعده ملاقات داده بود و با این ترتیب دیگر مانعی برای اینکه باتفاق از صحرای بزرگ عبور کنیم وجود نداشت. الیاس بهمه ما اخطار کرد تا هر چه زود تن لوازم سفر خود را تکمیل کنیم و در نتیجه شبانه هر کدام از مان خیرۀ نان خود را مرتب و قطعات گوشت شتری را که چادر نشینان در مقابل دعای خیر بما داده بودند نمک‌سود کردیم. از شرح خوشحالی‌ای که فردای آن روز بمن دست داد صرف نظر میکنم. در کجاوه مقابل حاجی بالان نشسته بودم و کجاوه زیر پایم صدا میکرد و حرکت شترها که ما را در هر قدم از اتریک دورتر میکرد مرا بفکر

موجهای دریا میانداخت.

برای هزید اطمینان ماقول خان مصمم شد آن روز هم ما را بمنظور حفاظت مشایعت کند. حقیقتاً هم علی رغم پاترده یا بایست قبضه نفسگی که هماراه داشتیم باز ممکن بود بستجات قوی تری از راهزنان برخورد کنیم و در آن صورت حمایت قول خان ممکن بود برای مامفید واقع شود زیرا در نظر غالب دزدان اترک او حکم یا شرهبر معنوی را داشت و کور کورانه از او اطاعت میکردند. حق این بود که قبل از تذکر داده باشم که مهماندارما نه تنها عنوان ریش خاکستری را بین فرقچیان داشت بلکه بعنوان صوفی^۱ هم مشهور بود و این تسمیه پرافتخار را با حروف درشت روی مهر خود کنده و بدان مبهات میکرد. تاحال ریاکاری و سالوس مذهبی را آقدر که درین راهزن عبوس هوییدا بودندیده بودم. موقعی که در میان مریدان خود مینشست و بالحن جدی آداب مخصوص به ترکیه روح و دستورات راجع به بلندی سبیل را که باید یک مسلمان پاک مناعات کند میداد حقیقتاً قیافه او کمعامل این همه جنایات و سرچشمه اینهمه خسارات بود تماشا داشت. بعلاوه مریدها هم دست کمی از مراد خود نداشتند و مثل این بود که روح واحدی محرك هردو میباشد. غالب این راهزنان که اطمینان کامل به تقدس خود داشتند از هم اکنون خود را مستحق ورود به بهشت و پاداش ملایم آن میدانستند.

برای احتراز از بالا لفهای که پس از طغیان رود اترک باقی میماند کاهی بست شمال غربی و کاهی بطرف شمال شرقی حرکت میکردیم و در این منطقه ریگزار جز عده کمی سیاه چادر چیز دیگری دیده نمیشد. در انتهای صحرا تقریباً صد و پنجاه تا زیست چادرها دیدیم که میگفتند متعلق به تیره ای از قرکمنها موسوم به «کم» میباشد از دیر زمانی این شاخه از تنہ اصلی خود یعنی یموت جدا شده و درین

۱- در متن همینطور نوشته شده و کلمه ascète در مقابل آن بین الهالین کنارده شده.

سرزمینهای غیرمسکونی متوقف گردیده است و در نتیجه راهزنهای بیمانند کارشان با تمام ایلات دیگر بجنگ کشیده و خوشبختانه همین دشمنی دائمی باعث گردیده که تعداد نفرات جنگی آنها بسیار محدود شده است.

وقتی تزدیک اردوی وحشتناک آنها رسیدیم غالب آنها یکه از قافله عقب‌مانده بودند به عجله‌بما ملحق شدند و بطوریکه ظاهر قضیه حکم میکرد اگر تحت حمایت وهدایت قولخان که هترسک تمام آن سرزمین محسوب میشود نبودیم حتماً مورد حمله «کم» ها واقع میشدیم.

یک ربع ساعت بعد درحالی که بازهم رویه‌شمال میرفیم از شاخه کوچکی از اترک عبور کردیم. آبداشت خیلی تلغیزه میشد و این‌نشانه آن بود که بزودی رودخانه خشک خواهد شد. میان این شعبه و شعبه کوچکتر دیگری که قدری بالاتر جریان دارد چند قشر زمین‌های نمک زار واقع است و پس از آن چمنزار زیبائی مستور از یک نوع رازیانه عجیب‌الخلقه پیدا میشود. یک ساعت تمام طول کشید تا این چمنزار راطی کردیم. بستر آبی را که بعد از آن دیدیم واقعاً کودالی عمیق و لبه آن خیلی تن و سراشیب بود و مخصوصاً حرکت را دشوار میساخت و چندین چارپایی بارکش با بار در آب افتادند. آب درین نقطه خیلی عمیق نبود ولی وقتی بارخیس شد سنگین تر میشود و موقعی که از په (دلیل برون) میخواستیم بالا برویم بسیار بزحمت افتادیم. خلاصه با این‌که صبح خیلی زود برآه افتاده بودیم معدله‌ک ساعت دو بعد از ظهر هنوز بیش از چهار میل طی نکرده بودیم. با این حال تصمیم به اطراق گرفتیم زیرا تا فردا ظهر که بایستی آن‌طرف اترک به کاروان باشی ملحق شویم وقت باقی داشتیم.

بلندی ای را که نام بردم یک نوع دماغه‌ایست که در میان یک سلسله تپه‌های کم اهمیت بطور برجسته نمایان است و این تپه‌ها تا جنوب شرقی ادامه دارد. از آن

محلی که ما توقف کرده بودیم تا چشم کار میکرد اراضی زیبا نمایان بود. درست مغرب دریای خزر مانند بستری از ابر آبی رنگ بنظر میرسید. کوههای ایران بطور مبهم آخرین حد افق را نشان میداد ولی جالترین منظرة جلگه بی پایانی بود که نسبت بوضع ماجنوی محسوب میشد و در نقاط مختلف آن دسته‌های گوناگون از چادرهای ایلیاتی مانند لانه موش کوربچشم میخورد. تقریباً تمام سرزمین اترک و خود رو دخانه درزیرپای ما پیدا بود و در نقاطی که رو دخانه از بستر خود خارج میشد گوئی بهمان اندازه دریای چاهه هایی تشکیل شده است. همایگی با ایل «کم» مستلزم چند نوع احتیاط بود یعنی قول خان که تصمیم گرفته بود شبانه از آنجا عبور کند چنین ادعا میکرد. لذاقرو لوهای کماشتم که ساعت ساعت عوض میشدند و مواطن هر گونه علامت مظنونی بودند.

وقتی مطلع شدم این منزل در انتهای سرحد صحراء واقع است و مشایعین ما مراجعت خواهند کرد خواستم از این فرصت استفاده کنم و در همان حینی که همقطارها به استراحت میپرداختند بعد از طهر خود را صرف مکاتبه نمایم. بغیر از کاغذهای یک برگ کی کوچک که لا بلای لباس ضعیم بخارائی پنهان کرده و محروم از یادداشت‌های مختصر روی آن مینوشتم دو برگ دیگر کاغذ سفید لای فرآنی که حمایل کرده بودم جوف کیف کوچکی همراه داشتم روی این کاغذهای دونامه یکی را برای تهران بعنوان حیدر افندی و دیگری را بعنوان خاتیجان نوشت و از او خواستم که نامه اولی^۱ را بمقصد برساند.

صبح فردای آن روز پس از یک راه پیمائی چهار ساعته به کرانه اترک واقعی

۱ - در موقع مراجعت به ایران این کاغذ را در بایگانی سفارت فر کیه یافتم. دوست دلیر خاتیجان آن را باضماع چندین یادداشتی که از گشتبه نوشته بودم با دقت و موازنی هر چه تمامتر روانه کرده بود.

رسیدیم . بسیار طول کشید تا گداری پیدا کردیم و این موضوع چندان سهل نبود زیرا عرض رودخانه که معمولاً بین ازدوازده تا پانزده قدم نیست اکنون در نتیجه طغیان دو برابر شده بود .

خاک رس زمین که با آب مخلوط شده برای شتر های بیچاره حکم شکنجه را پیدا کرده بودواز اینجا معلوم میشود چرا بلدهای قافله اینهمه تردیدداشتند . راست است که جریان آب خیلی تند نبود ولی در هر صورت آب تاشکم چارپایان میرسید و چون پایشان در گل ولای فرو رفته و کاهی بست چپ و کاهی بر است خم میشدند لنه های کجاوه بطور متناوب در آب گل آلود اترک غوطه ور میشد و کوچکترین لغزش ممکن بود مرد در آن آبهای آلوده سرنگون سازد و در آن صورت کار آسانی نبود که انسان بتواند شناکنان خود را به کرانه مقابل برساند . اما حسن تصادف ما را از هر گونه حادثه بدی مصون داشت و هنوز اطراف نکرده بودیم که کاروانباشی هم با اتباعش و سه رأس گاو میش (دو ماده و یک نر) وارد شدند که بلاشک آن مریض عالی مقام یعنی خان بای صبری انتظار آنها را میکشید زیرا میبايستی شفای او را تسريع کنند . خوانده شاید بخاطر داشته باشد که حاجی بلال و یوسف و چند نفر دیگر از زوار پیاده و من اجباراً از بقیه کاروان اصلی جدا شدیم . سایر دواوش نتوانسته بودند برای حمل و نقل آذوقه خود بهمان آسانی که برای هن میسر شده بود شتر تهیه کنند و چون در مدت توقف در اترک هیچ خبری از آنها نداشتم نگران شده بودیم که مبادا آن بیچاره ها و میله بدست نیاورده و نتوانند بما ملحق شوند ولی وقتی آنها را با وضع خوب در صف کاروان مشاهده کردیم خوشحالی زائد الوصفی بما دست داد . هر کدام دیگری را مثل برادری که پس از جدائی طولانی به برادر رسیده باشد در آغوش میفرشدند هنهم وقتی حاجی صالح و سلطان محمود و بطور کلی بقیه فرقه گدایان را دیدم بر استی

سخت متأثر شدم . بدون شک حاجی بلال عزیز ترین دوست من محسوب میشد ولی نسبت به بقید نیز بدون تفاوت از صمیم قلب و با حرارت هرچه تمام تر ابراز محبت کردم . چون در مدت بیست روزی که بین اترک و چیخون فاصله بود و دیگر آب آشامیدنی بدهست نمیآمد لذا بر قدر نصیحت کردم که فرصت را غنیمت شمرده تا میتوانند چای بنوشند . همه حرف‌ها قبول کردند و سماورها از هر طرف بکار افتاد . من هم نان تازه را در میان گذاشتم سوری برپا نمودیم و تامدتها بعد از آن همیشه از ظرافت و فراوانی نعمت این ضیافت که بمناسبت جمعیت خود ترتیب داده بخوبی یاد میکردیم .

در فاصله این بعدت کاروان باشی هم که برای عبور از صحرا مأمور راهنمائی و حمایت ما بود وارد شد خیلی اهمیت میدادم که بنحو آبرومندی به او معرفی شوم لذا خود را با سایر زواری که به سرپرستی حاجی صالح و مسعود برای معرفی شدن میرفتد مخلوط کردم . این دونفر درین راه از من و نقشه‌ها یم برای کاروان باشی صحبت کرده بودند . به آسانی میتوان درک کرد تا چه اندازه متعجب و بلکه متوجه شدم وقتی که امان دردی (اسمش این بود) این تر کمن چاق و گندم و خوش معاشرت که با تمام رفقاء بالاحترام زیاد رفتار میکرداز من با سردی محسوسی پذیرایی نمود . هر چه بیشتر حاجی صالح سعی میکرد من را داخل صحبت کند همان اندازه او خود را بیعالقه نشان میداد و وقتی زیاد تحت فشار قرار گرفت کفت : مدتی است این حاجی را میشناسم و دیگر بیش از این نتوانستیم از او حرفی بیرون بکشیم . تامیتوانستم سعی کردم فلق و اضطرابی را که ازین رفتار بر من عارض شده بود کتمان کنم و موقعی که میخواستم خارج شوم متوجه شدم که کهالیس نگاههای غصب آلودی به امیر محمد میاندازد و یک مرتبه پرده از همیت او برداشته گفت : این تریاکی بی شعور به اقرب احتمال مسبب تمام اشکالات

ناگهانی‌ها میباشد.

برای اینکه حاجی بلال را از نتیجه مذاکرات آگاه کنیم از آنجا بیرون رفیم الیاس یک مرتبه آتشی شده گفت: «این افغانی، این دیوانه همان است که اینجا هم مانند اترک میخواهد نظریات پلید خود را اعمال و تجدید کند مگر این او اونیست که میخواست اورا متقادع کند که حاجی رشید ما با اینکه به قرآن وزبان عربی احاطه دارد معذلك یکنفر فرنگی است که تغییر لباس داده؟ استغفار الله استغفار الله استغفار الله^۱. من هرچه خواستم اورا مطمئن کنم کمسفیر عثمانی شخصاً اورا بعماضده و روی گذرنامه اش مهر خلافت^۲ را دیده ایم نمیخواهد حرف ما را باور کنند و سوای را به هنرها درجه رسانده است با کمال تعجبی بینم که کار و انباشی هم حرف اورا باور کرده است ولی وقتی به خیوه بر سیم از گفته خود پشیمان خواهد شد زیرا در آنجا علما و پیشوایان وجود دارند و ماسزای کسی را که یکنفر مسلمان مقدس را کافر قلمداد کند با وشنان خواهیم داد.

سر مطلب داشت برایم روشن میشد. امیر محمد قندهاری در موقعی که انگلیسها این شهر را تصرف کرده بودند بواسطه بعضی زیانکاری‌ها از زادگاه خود اخراج شده بود. چون مکررا و پائیها را دیده بود مرا هم از روی مشخصات نژادیم اروپائی تشخیص داده بود. همچنین در اولین دیدار بنظر او مأمور خفیه‌ای آمده بود که در زیر کهنه پاره‌های لباس مستخره خود گنجها و تروتھای زیادی پنهان کرده ام و تصمیم گرفته بود این اتهام موحسن را حربه خود فرار داده هر وقت بخواهد مرا تحت فشار بگذارد. مکرر بمن توصیه کرده بود از این گذاها دست برادرم و به او پیوندم ولی من هر دفعه به اوجواب میدادم که در او ش و سوداگران را نباید بایک

۱ - خدا گناهان را بیخشد. ندای تعجب است که معمولاً سه مرتبه تکرار میکنند.

۲ - خلیفه مطلق یعنی جانشین محمد وابن عنوان مخصوص سلطان قسطنطینیه میباشد.

چوب راند بعلاوه اگر میخواهد با من عقد موبدت طولانی بسند باید عادات پدخود را ترک کند و دیگر تریاک وجود و ترکیه نفس و خواندن ادعیه را پیشہ خود سازد. امتناع لجوچانه من که زائیده احتیاط غربی بود اورا سخت بغضب آورده بود و این مطلب را حسن اتفاق تلقی میکردم زیرا اخلاق زشت و بی اعتمانی آشکارش به مبادی مذهب اورا در نظر حاجیها بسیار پست نشان میداد.

تقریباً دو ساعت بعد از این جلسه منحوس کاروانیاشی که ازین پس بر تمام قافله حکم‌فرمایی داشت امرداد مشکلها را پر کنند زیرا تا اولین چشمۀ آب سه روز راه فاصله بود. من هم پوست بز خود را برداشته مانند دیگران به تردیک آب آمد و چون از عذاب تشنگی بی اطلاع بودم لذا وظیفه خود را با بی اعتمانی انجام میدادم ولی رفقا هرا از این غفلت بر حذر داشته متوجه ساختند که در صحراء هر قطرب آب حکم یک «قطرب زندگی» را دارد و زوارتشنه باید از مشکل آب خود مثل مردمک چشمشان مواطبت کنند. وقتی همه چیز حاضر شد شتر ها را جمع کردند و کاروانیاشی همه را شمرد. رویهم رفته هشتاد شتر و چهل مسافر بودیم. ازین عده بیست و شش نفر حاجی بی سلاح بقیه باستثناء یک از بیک و یک افغان همه تر کمن یموت و تا اندازه ای جنگجو بودند. باین ترتیب ما قافله کوچکی را تشکیل میدادیم که در موقع برخورد، بیکه مقاومت جدی قادر نبود و مطابق معمول مشرق زمین بامید خدا بر اه افتادیم و حفظ و حراست خود را به دست تقدیر سپردیم.

وقتی همه در جای خود قرار گرفتند نوبت خدا حافظی با مشایعین تر کمن شد که تا هر زیبایان باما آمده بودند. فاتحه وداع از طرف ما بوسیله حاجی بالال واژ آنطرف توسط قول خان آغاز شد. پس از اداء آخرین آمین که رسی را در دست میگیرند و مسح میکشند. هر دو دسته دونقطه مخالف را پیش گرفته از یکدیگر دور شدند. سوارانی که ازما جدا شده بودند پس از عبور از اترک بعنوان خدا حافظی

چند تیر تفنگ شلیک کردند.

بقیهٔ شرح روابط سیاسی و اجتماعی ترکمنها را در قسمت دوم این کتاب ضبط کرده‌ام و از خواننده تمدنی دارم به آنجا مراجعه نماید.

فصل هفتم

تفیر ها — بمن بدگمان هستند — یادداشت برداشتن اکیداً منوع است —
حیله در مقابل حیله — تاریخ وقایع جنگی — عرضحال خان ملا —
خرابه های یونان در قرآن طافی — روش جدید در امر تجارت — عادات
کاروان — بالکان کوچک — خطر فرو رفتن برای ما دریش است —
احتیاط — عظمت صحراء — یکنفر تبعیدی — حیله جنگی کاروانباشی —
عطش و عذاب آن — ریگسوزان سبر یکنفر دراز قد — یاس در دنگ.
ظلمتی مانند در یا عالمگیر بود که راهنمای دریان
آن راه را گم نمیکرد و در همین تاریکی بود که
مسافر و حشته ده لایبودند .
« دیکتور هوکو »

کاروان ما برای خود ادامه میدارد حالی که کوچکترین اثری از جای پای شتر
یا سم حیوانات دیگر پیدا نبود که کوره راهی تشکیل داده باشد . روز ها جهت
حرکت را بوسیله آفتاب و شبها بوسیله ستاره قطبی که چون در جای خود
ثابت است ترکمنها آن را « تمیر کازیک » (میخ آهنین) مینامند پیدا
میکردیم . شتر ها به قطار پشت سر هم بسته شده بودند و یک نفر پیاده جلوی
آنها را میکشید و با آنکه در واقع صدر و ذیل و سلسله مراتبی در بین نبود
معذلك حرکت کردن در نزدیکی کاروانباشی خود به خود یک نوع امتیاز
محسوب میشد .

مناطقی که آنطرف اترک قبل از صحراء واقع شده اند بقدایلا نامیده میشوند . بعد از غروب آفتاب دو ساعت دیگر حرکت کردیم و زمین کرچه ریگزار بود معذلک زیر پا مقاومت میکرد و با آنکه کمی موج داشت بر جستگی های آن از سطح زمین هر گز زیاد بالا نمیرفت . کم کم ریگزار تمام شد و تزدیک نصف شب به زمین رسی رسیدیم که چنان سخت و صدا دار بود که صدای پای شتران هائند ضربه مرتبی که در سکوت شب بکوبند به گوش میرسید . اینگونه محل هارا درینجا تغیر مینامند و این جائی که ما روی آن راه میرویم چون خاکش فرمزد نگ است قزل تغیر نامیده میشود . کاروان در طلوع آفتاب اطراف کرد و حال آنکه بیش از شش میل راه طی نکرده بودیم . این کندی او لا از این بابت بود که نمیباشد شترها را ازاول خیلی خسته کرد . ثانیاً بیشتر بملاحظه گاو میش های خان خیوه بود که درین مسافرین ما ز حیث اهمیت در درجه اول محسوب میشدند . یکی از آنها یا واضح تر بگویم یکی از گاو میش های ماده در وضعیت جالبی بود که نمیتوانست همراه شترهاه ببرود . بنا بر این مجبور بودیم تاساعت هشت صبح به توقف خود ادامه دهیم و در حینی که حیوانات بار کش ما از هر طرف مشغول چریدن خارخسائ و سایر گیاه های صحراء بودند ماهم بصرف صباحانه مشغول شدیم و چون هنوز احتیاج جدی به امساك در خوردن حس نمیشد و مشکها هم پراز آب بود . لذا نان های سفت را که بدون خمیر مایه پخته شده بود بکمک جرعه های پی درپی از آب شیرین با آسانی می بلعیدیم ، چون همه تزدیک بهم قرار گرفته بودیم متوجه شدم که کاروان باشی والیاس و همقطار های عمدئ من مشغول مذاکره دنباله داری هستند و گاهگاه مرا نگاه میکنند . به آسانی موضوع صحبت آنها را حدیث زدم ولی طوری و انمود کردم که متوجه آنها نیستم و پس از آنکه ظاهراً چند صفحه قرآن را با حرارت زیاد خواندم بعنوان اینکه میخواهم در صحبت شان شرکت کنم بطرف آنها حرکت کردم . الیاس باشرافت و حاجی صالح

چند قدم باستقبال من آمدند و مرد بکناری کشیده گفتند کارواناباشی خیال ندارد تا
خیوه ترا همراه ببرد زیرا ظاهرت کم و یعنی مظنون بنظر می‌آید واورا و ادار می
کند که بیدار کار خود باشد و بیشتر از غصب خان هراسناک است زیرا احتمال دارد
در مظان نکرار جرم قرار گیرد.

در حقیقت هم چند سال قبل یک فرنگی راهنمای خود به خیوه آورد
بود و این فرنگی در همین یک سفر موفق شده بود از سر قاس رجاه نقشه دقیقی برداشت.
و با مهارت شیطانی کوچکترین چشم می‌پست و بلندیهای ارتفاعات نشان دهد خان که
ازین عمل فوق العاده غضبناک شده بود دونفر را که به آن خارجی اطلاعاتی داده بودند
محکوم به اعدام کرد و خود کار واباشی هم فقط در نتیجه وساطت بعضی شخصیت‌های
متین‌فند توانسته بود از معراج که جان سالم بدر برد. بیانشان که باین‌جا رسید رفاقت اضافه
کردند که در نتیجه اصرار و توضیح این‌که برای هم‌غیر ممکن است بتوانیم ترا در
وسط صحرای که و تنها رها کنیم بالاخره توانستیم اورا راضی نمائیم که ترا همراه ببرد
ولی به دو شرط:

اول آنکه حاضر شوی از تو تفیش بدئی بعمل آورند و مطمئن شوند که مثل همه
فرنگیها نقشه جات و قلم چوبی (مداد) همراه نداری. دوم آنکه متوجه شوی
هیچ‌گونه یادداشتی در خفا راجع به جاده‌ها و شکل خارجی این سرزمین برونداری
واگر در موضوع اخیر برخلاف قولت رفتار کنی و لو در وسط صحراء هم باشد ترا
بدست مقدرات خواهیم سپرد.

تمام حرفهای آنها را با کمال بردباری گوش دادم ولی وقتی صحبت‌شان تمام شد
با حالت تنفس رو به حاجی صالح کردم و برای این‌که کارواناباشی هم نتواند حرفهایم را
شنیده بگیرد با صدای رسماً گفتم: «حاجی تو مرادر تهران دیده‌ای و میدانی که هستم

به این «امان دردی» بگو یک مرد باشرف و وجدان نبایستی با ظهارات پوچ یکنفر
بی نماز^۱ مست مانند این افغانی کوش بدهد. بامذهب اشخاص نمیتوان بازی کرد و
بکیفر عمل خود فرسید. بزودی ترتیبی پیش خواهد آمد که او به یچکس نتواند ازین
گونه اتهامات وارد آورد. همین‌که به خیوه بر سیم به اوضاع خواهم داد که سوء‌ظن
ناروای او متوجه چه کسی بوده است.»

کلمات آخر را با جنان شدتی ادا کردم که تمام کاروان شنیدند و دیگر غصب
همقطارها که مخصوصاً آنهاست که قییرتربودند سخت بجوش آمد و اکر آنها را آرام
نمیکردم برای امیر محمد آن افغانی تهمت زن خیلی کران تمام میشد. هیچکس
باندازه کاروان‌باشی از حرارت و تعصی که آنها بنفع من بخراج میدادند تعجب نکرد
و در مورد ظاهرانی که پشت سر هم اتفاق میافتد به تکرار فرمول خدایم یلیر! خدا یم
بیلیر! (خدا میداند) اکتفا میکرد، رویهم رفته او مرد نارینی بود و بد هیچکس را
نمیخواست ولی هر چه باشد مشرق زمینی بود و نه از راه بد جنسی بلکه از راه
کنجکاوی و کشف اسرار اصرار داشت مرا یکنفر خارجی بالباس مبدل بداند. در عین
حال موضوعی که عجیب بنظر میآمد این بود که چون در گمش تپه شنیده بود من در
امر کتاب شناسی وارد هستم لذا مضایقه نداشت که از من تعليماتی بگیرد و سوالات
متعدد راجع به جدالهای مذهبی بنماید. عمل ماهرانه من جلوی خطر آنی را گرفت
ولی با کمال تأسف مشاهده میکردم که تمام سوء‌ظنها بر طرف نشده و بر عکس در
هر قدم اضافه میشود و بخوبی دریاقتم که در ضمن حرکت برداشتن کوچکترین
یادداشت کار بسیار مشکلی است. دیگر تردید نداشم نام منزلهای مختلف را از
راه‌نما پرسم و این مطلب منابع خاص از آن جهت معذب میساخت که با وجود وسعت
صحر اچادر نشینانی که در واحه هاسکنی دارند برای هر نقطه و هر بلندی و هر دره‌ای

۱ - بی نماز کسی است که تارک الصلوة باشد.

اسم مخصوصی بکارمیبرند و اگر میتوانستم این اطلاعات را صحیح حاکم کنم ممکن بود اسمی بیشتری به نفع آسیای میانه اضافه نمایم.

منهم در عوض سعی میکردم حیله را با حیله جران کنم و اطلاعات مختصری که در طول راه توانستم بدست یاورم نتیجه حقهای بود که بکاربردم و اجازه میخواهم با تشریح آن خواننده را دچار ملالت^۱ نکنم.

این عمل گرچه برخلاف عهد پیمانی بود که بوفاداری نسبت بآن سو گندخورد بودم ولی باید حالت مسافری را مجسم کرد که پس از تحمل هزاران مخاطره به چشم آب منظور خود رسیده یکمرتبه به او قدر شود که لبهای تشنه و حریص خود را به آب نزدیک نکند. بدینه است چنین آدمی دچار چه یأس و دلتنگی جان فکاری خواهد شد!

پس از هشت ساعت استراحت قافله مجدداً بحر کت آمد ولی بزودی و بتدریج از سرعت آن کاسته شد چند نفر از ترکمنها پیاده شدند برای اینکه بادقت از چپ و راست برآمدگیهای اطراف را مورد آزمایش قرار دهند. بعداً فهمیدم که یکی از همقطارها موسوم به عید محمد خواسته بود قبر برادرش را که سال گذشته درین محل ضمیم جنگی کشته شده بود پیدا کند و حتی تابوتی برای حمل جنازه تاخیوه

۱ - بكمک اطلاعات شفاهی که مسیو و امبری داده ممکن است مترجم از خود او واضح تر حرف بزند، ولی موقعی که بمحابیت بعضی جزئیات که ناگزیر باید بشرح آن پردازد می‌اندیشد کمی بهتر دید می‌افتد زیرا ممکن است آن جزئیات مخصوصاً برای بعضی از خوانندگان خیلی خودمانی و پیش یا افتاده باشد و تنها مطلبی کم‌ممکن است درین خصوص باد آور شود همان آستین‌های گشاد لباس بخارائی است که رشید افندی به تن داشت و وجود همین آستین‌ها بود که بر داشتن یاد داشتهای مخفی را بخصوص تسهیل میکرد. گرچه مواد غذایی که مسافرین صحراء مصرف میکردند بسیار ناچیز بود مغذلک از آنچه بعضی عملیات ناگزیر بودند و چون رموقع همچوییش آمدی رسم شرقی عبور از مقابل فاعل عمل را ساخت هم میکند و بهمین جهت در تمام مدت قضا حاجت در مقابل هر دیده نامحرم و کنجه‌کاوی مصونیت دارند. از قرار معلوم مسیو و امبری در چنین مواردی موفق به برداشتن یادداشتهای خود میشده است.

همراه آورده بود.

محل قبر بزودی کشف شد زمین را شکافتند و جسم تلاشی شده را در تابوت جا داده آنرا در روپوش ضخیمی از نمد پیچیدند. پس ازین عملیات ادعیه و تلاوت قرآن که درین گونه موارد معمول است اجر اشدومنهم مانند سایرین در این مراسم شرکت کردم آنوقت یکی از شهود عینی آن جنگ شرح موضوع بحث را برای ما نقل کرد. در حقیقت یکنوع هرئیه خوانی بشمار میرفت زیرا سراسر تعریف و تمجید های اغراق آمیز بود که بر سر آن مرحوم نثار میشد. ناطق میگفت در صفوں کاروان ما عده‌ای ایرانی بودند که از خیوه به استرا باد میرفند از جمله یک‌نفر تاجر بسیار ثروتمند از اهله همین شهر بود که ملا کاظم نامیده میشد.

چندین سال بود که بکارهای تجارتی بین ایران و خیوه اشتغال داشت و مکرر درین سر زمین که آن مرحوم مهمندار و حافظ جان او بود مرا اوده داشت. سال گذشته با مبلغ معتمبا بهی پول به وطن خود مراجعت میکرد و با این که لباس تر کمنی دربر کرده بود و باز بان ما آشنائی داشت حر مزاده های اترک معذلك درین صفوں ما پی بوجود او برد بعجله در کمین مانشستند و حمله آنها در همین محل شروع شد و با اینکه عده دشمن بر ما فزونی داشت معذلك هشت ساعت تمام با قوای غیر متساوی مقاومت کردیم. گرچه دونفر از آنها بدست ما کشته شدند ولی بقیه تهدید کردن که با صطلاح خودشان هلاکاظم آن سک کنده ایرانی را تسليم کنیم تا دیگر کاری بکار مانداشته باشند. بدیهی است هیچ‌کدام از مامخصوصاً آن مرحوم حاضر نشدم راجع به این مطلب اساسی سرتسلیم فرود آوریم.

خود آن ایرانی که از غرش گلوله متوجه شده بود برای خاتمه دادن به تزاع حاضر شد تسليم شود و به اسارت درآید ولی معذلك زد خورد سخت در گیر شد و در حالی که نعش را نشان میداد گفت: آنوقت این بیچاره گلوله خود و از پادرآمد و در

۱- در متن همینطور نوشته شده است.



مؤلف در حالیکه در آتش زنه میدمده برای اینکه قبله نمارا روشن کند.

موقعی که از اسب به زیرافتاد فقط توانست چند کلمه برزبان آورد و سفارش آن مهمان را که بخاطرش جان خود را فدا کرده بود به برادرش عید محمد بنماید. تاجر ایرانی درین بین تزدیک رفیق ییچاره ما زانوزده مثل یک بچه گریه میکرد و مابه سر کرد کی عید محمد تاطلوع فجر مقاومت کردیم. وقتی هوا روشن شد راه هزار نان کشته ها وزخمی های خود را برداشته دور شدند و مادر همین جا قبری برای پهلوان شجاعمان حفر کردیم و تاجر ایرانی سه روز بعد صحیح و سالم به حصار استرآباد وارد شد.

به یاد کار این حادثه غم انگیز عید محمد چندین نان بین ما تقسیم کرد و پس از آن از راه یک جلگه بی آب و علف بسمت شمال حرکت کردیم. برای جران آن معطلی مجبور شدیم تمام شب را بدون وقفه راه برویم. هوای خیلی خوب بود و من در کجاوۀ خود گرم و نرم لمیده مشغول تماشای شکوه آسمان پرستاره که در صحراء بیش از همه جادارای رفعت و جلال است بودم. با همه این احوال خوابم برد و بیش از یک ساعت نخوابیده بودم که از صدای دادو فریاد سراسیمۀ از خواب پریدم. از هر طرف مرا صدا میزدند و میگفتند: حاجی قبله نمایت را نگاه کن مثل این است که راه را گم کرده باشیم. سنگ چخماق را فوراً آتش زدمودر روشنائی آتش زنه که داشت میسوخت، متوجه شدم که در حقیقت بجای سمت شمال داریم به جانب شرق پیش میرویم. کاروان باشی که احتمال میداد به بعضی باتلاقهای خطرناک تزدیک شده باشیم اینطور صلاح دانست که تا طلوع فجر از جا حرکت نکنیم. خوشبختانه بیش از نیمساعت نمیشد که راه را عوضی رفته بودیم. و این همان موقعی بود که آسمان ابر شده بود. با وجود این تأخیر غیر مترقبه بموضع منزل مقرر رسیدیم و مر کبه را در میان تیغ و خار خسک رها کردیم تا خستگیشان رفع شود. درین منزل جدید با کمال تعجب دیدم مقدار زیادی هویج کاشته‌اند به بلندی نیم پا و کلftی

انگشت شست که هزء شیرین مطبوعی داشت . ولی داخل آن مانند چوب سخت و برای خوردن مناسب نبود . همینطور هم مقدار زیادی از یکنوع پیاز وحشی در همانجا یافت میشد . از موقع استفاده کرده مقداری هویج برای غذای صبح پخت و مقداری همدر چین کمر بندم چاداوه همراه برداشتم .

پانزدهم ماه مه به یک منطقه وحشی که بوسیله گودالهای عظیم شیار شده بود رسیدم . دور و بربخود میشنیدم که در هر مسافت تازه‌ای منظره‌ای خندقها تغییر میکند و در نتیجه تندی شیب آنها اشکالات تازه‌ای بوجود میآید .

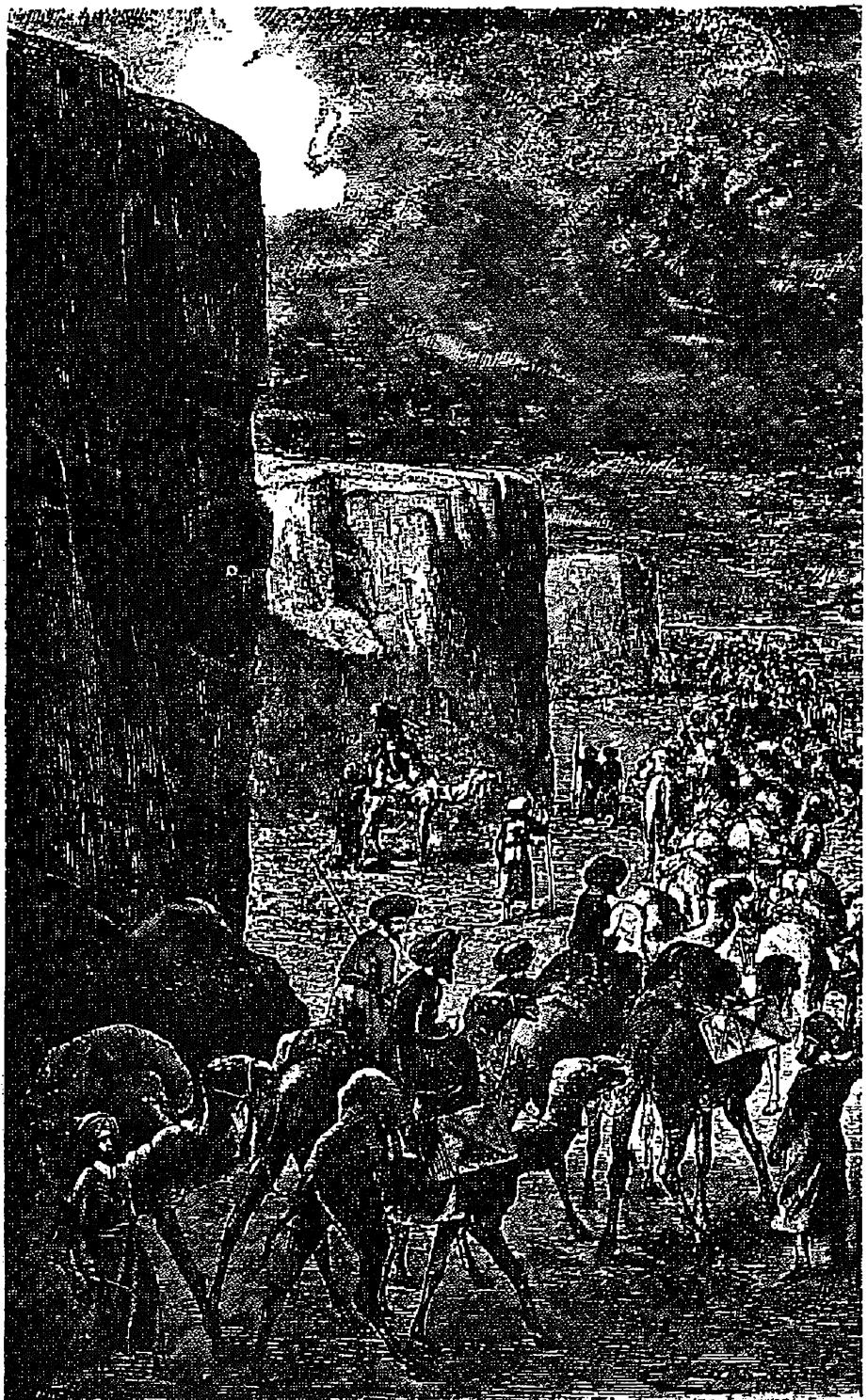
بیچاره شترها که اغلب بارشان بسیار حجمی بود ازین ریگهای خشک خیلی در رحمت بودند زیرا بواسطه پائین و بالا رفتن دائم قادر نبودند پای خودرا به جای بند کنند . درینجا شترها را بوسیله طناب یکدیگر می‌بندند بدین ترتیب که سر طناب را بهدم جلوئی بسته از دماغ عقبی که سوراخ شده رد میکنند . این ترتیب عجیب نتیجه‌اش این است که هر گاه یکی از شترهای داخل قطار یا کل حظه باشد شتر جلوئی طناب را میکشد و شکنجه وحشتتاکی برای شتر عقبی تولید میکند و از لحاظ رعایت حال آن حیوانهای بیچاره هر وقت مانند امروز موقعیت مشکل و استثنائی پیش آید ما پیاده میشویم و با اینکه راه رفتن روی این ریگهای متراکم برای من بسیار مشکل بود مجبور بودم چهار ساعت متواالی پیاده راه بروم . درست است که آهسته میرفیم ولی در عوض کوچکترین انقطاعی درین نبود . در نتیجه این وضعیت چندین بار با کاروانهای قماس پیدا کردم و او پس از آن پرخاش دلیرانه با من با احترام شایانی رفتار میکرد ، مخصوصاً خواهر زاده‌اش که ترکمن جوانی از اهل خیوه و صداقت و سلامت از قیافه‌اش آشکار بود از مجالست من خیلی خوش میآمد . مدت یکسال میشد که از زن جوانش جدا شده بود و همیشه سعی میکرد صحبت را به ابه «چادر» خود بکشد و مطابق قوانین اسلام این تنها اشاره‌ای بود که

میتوانست به معبد «قلب^۱ خود بکند. خال ملا (اسمش چنین بود) در دروشه من شک نداشت و موقعی که ازمن خواهش میکرد برای آتیه فامیلش از قرآن فال^۲ بگیرم کمی مرا بلرژه در میآورد. در همچو موردی تمام حالات تصنیعی معمول را بخود میگرفتم و چشمها رامی بستم. خوشبختانه وقتی کتاب را باز کردم سوره‌ای آمد که در آن ذکر از «زنها» شده بود. (مؤمنین و مؤمنات و این کلمات هر لحظه تکرار میشد) اصل حقه بازی وفوت کاسه گری درین جاست که من در موقع تفسیر کلمات عربی معنی آن را بامهارت بانیات مورده‌پسند آن تر کمن جوان تطبیق می‌کردم از من تشکر میکرد و من با کمال خوشحالی میدیدم که او را در ذمۂ دوستان خود در آورده‌ام.

تاخال احدي نمیتوانست پیش‌ینی کند که کاروان ما کدام یك از سه جاده را دریش خواهد گرفت. درین سرزمین پنهان نگاهداشتمن نقشه‌هر کار از ضروریات اولیه محسوب میشود زیرا هر آن ممکن است انسان غافلگیر شود. با اینکه درین موضوع صحبتی هم نشده بود معدّلک برای همه‌ واضح بود که راه‌وسط را پیش خواهیم گرفت زیرا ذخیره آب ماداشت بسرعت ته میکشید و مجبور بودیم منتها تا فردا به چاه آب برسیم و تردیک شدن به این چاه فقط منوط به این بود که در نتیجه امنیت چوپانهای یموت آنابوز توانسته باشند تا آنجا پیش بیایند. آنشب بدون پیش آمد بدی جلو رفتیم و قطار شترها تقریباً از هم گستته نشد و اکر هم اتفاق مختصری

۱- برطبق تعالیمات اسلامی در ضمن محاورات بکار برده‌های ذکری از زن دیگران بیان آید. بهمین جهت در چنین موارد استعاره بکار برده میشود و کل جانشین جزء میگردد، ترکمنها بجای زن کلمه فامیل یا حرم (چولوک چوجوک) استعمال میکنند. ایرانیها خانه باغیال و اولاد میگویند. کلمه اول بمعنی خانه و کلمات دومی دقیقاً بمعنی بچه‌های زن است. ترکمنها لفظ معادل آن بمعنی ابه را بکار میبرند. اهالی آسیای مرکزی «بالا چاغاء» یعنی پچه‌عامیگویند. ۲- بعداً طریقه فال گرفتن را خواهیم دید.

از این قبیل بروز کرد آدمهای مافوراً ملتقت شده‌ردد شترهای کم شده و سرگردان را پیدا کردند. درین کونه موارد حرکت قافله معلق میماند و برای جلوگیری از کم شدن شخصی که کور کورانه در آن ظلمات دل بدریا زدمودنیال شترها رفته است یکی از افراد قافله مأموریت مخصوص دارد بالاو با صدای بلند مکالمه نماید و به این ترتیب ارتباط برقرار کند و من نمیدانم این مکالمه بین الاثنين در آن دلشب و تاریکی محض چرا اینقدر شوم و حزن انگیز بگوش می‌آید. با اینهمه اگر با دم خالقی آن صدای نجات بخش را بسمت دیگر ببرد آن بد بخت که از رفقا دور شده در معرض خطر بزرگی قرار می‌گیرد. فردای آن روز (۱۶مه) طرف صبح در سمت شمال شرقی یک سلسله کوه کشف کردیم که آن را قران طافقی مینامند. گاو میش ماده که موقع حملش تزدیک میشد هارا مجبور کرده بود باز هم آهسته‌تر حرکت کنیم و به این ترتیب تازه در موقع عصر توانستیم آن اندازه تزدیک شویم که بطور وضوح برجستگی پایه‌های زیرین کوه را بینیم. وقتی هنوز در انرک بودیم بما گوشزد کرده بودند که چون یمۇتها قول صلح و صفا داده‌اند ما آنها را درین نقطه ملاقات خواهیم کرد. معهذا راجع به این موضوع هیچ‌گونه اطمینان و یقین نداشتیم و برای ماحیلی حائز اهمیت بود که بدانیم آیا این مصالحه واقعاً عملی شده یا اینکه بعد از تخلیه کوهها هر لحظه مابا دستیجات دشمن مواجه خواهیم بود. یکنفر تر کمن بی‌بالک را بعجله روانه کردیم که سروکوش آب بدهد و همه با اضطراب هرچه تمامتر مراقب قدمهای او بودیم. خوشبختانه وقتی تزدیکتر شدیم به چندین دسته چادر برخوردیم و وهم و هراس مابکلی زائل شدودیگر نگرانی برای ما باقی نماند مگر آنکه بدانیم این اردوگاهی که در سر راه ما پیدا شده به کدام‌ایل تعلق دارد. در حینی که رفقا مشغول تماشی فرن طافقی و دره‌های سرسبز آن بودند، قلب من بخيال ديدن خرابه‌های که باحتمال قوى یوناني الاصل بود و در سمت



فائله حجاج در قران طاقی.

غربی این کوه امتداد داشت سختی میزد . در همان لحظه که برای اولین دفعه آن کوه را دیدم در سمت جنوب غربی نگاهم افتاد بهیک ستون منفردی که از دور مانند هیولای غول پیکری بنظر میآمد . کمی بعد هرچه در آن دشت بیشتر بالا میرفیم در همان جهت ستون دیگری بنظرم آمد که ازاولی قدری جسمیم ترولی کوتاهتر بود و درست در پای کوه واقع شده بود . این خرابه‌ها که به مشهد مصری معروفند رسمت چپ واقع شده بقدری بمن تزدیک بودند که میتوانستم کوچکترین جزئیات آن را تشخیص بدهم . اردوا کاهی که ذکر کردم متعلق به یموت‌ها بود و قرار شد تمام روز رادر آنجا بگذرانیم و معامله خرید چند شتر را انجام دهیم . این موضوع کاملا با میل باطنی من تطبیق میکرد زیرا بمن فرصت مباداد که خرابه‌های مورد بحث را از تزدیک بررسی نمایم .

فردای آن روز (۱۷مه) طرف صبح با تفاوت الیاس و چند نفر زوار به آنجارفتیم، هزار کونه دلیل و حجت لازم بود تا آنها را مقاعد کنم که بدیدن جائی که بعیده آنها مسکن اجنه بود بیایند . با اینکه حصار مرتفع این بنای مربع با دو برج سالم نیمه خرابش بنظر خیلی تزدیکتر میآمد معدالک تقریباً نیم فرسخ از چادرهای ما فاصله داشت . دور تا دور این دسته ساختمان که شامل خاکریز فوقانی به ارتفاع چهل تا پنجاه پا و عرض شش تاهشت پامیباشد، در سمت جنوبی، ساختمان خیلی کوتاهتر و کاملاً مخروبه دیگری وجود دارد که بنای خارجی این قلعه محسوب میشود بنظر من این برج و بارو که هنوز سریا ایستاده از قلاع قدیمی میباشد . تصور میکنم از لحاظ تکمیل شیوه دفاعی بوده که مجرای آبی در جهت جنوب غربی تا کوههای ایران برپا کرده بوده اند که از فاصله پنجاه فرسخ (صد و پنجاه میل انگلیسی) آب مورد احتیاج را برای پر کردن آب انبارهای آن دزمستحکم بیاورند .

من در علم باستان‌شناسی و در معماری آن اندازه متبحر نیستم که بتوانم عقیده

قطعی راجع به این آثار مقدس و شکفت انگیز اظهار نمایم ولی اگر اصل این آثار را یونانی تشخیص داده باشم تصور می‌کنم اشتباه نکرده ام زیرا آجرهای مرتعی شکل که درینجا بکار رفته‌از حیث اندازه و جنس ورنگ عیناً شبیه به گمش تپه و قزل آلان (سد اسکندر^۱) می‌باشد.

در قله شمالي قران طافق خرابه‌های دیگری مشاهده کردم که دسته دسته دورهم قرار داشتند. وقتی از تردیک آنها می‌گذشتم شب شده بود و تاریکی مانع از آن بود که چیزی تشخیص بدhem فقط شش کلیسیای کوچک که از هم فاصله داشتند و پوشش کنبدی شکل آنها هنوز سر با آسمان می‌سائید نمایان بود.

قادر نشینانی که درین نقطه سکنی دارند دسته جمعی بدیدن قافله آمدند معاملات به طرز مخصوص اجرا گردید و دیدم که خرید و فروشهای نسبتاً مهمی بطور نسیه انجام می‌شد. انشاء بروات و مخصوصاً دونویس آن طبعاً به عهده من و اگذار گردید. خیلی بنظرم عجیب آمد که بدھکار بعوض اینکه سند امضاء شده را عنوان وثیقه استرداد وجه بدست طلبکار بدهد آن رادر جیب خود می‌گذاشت. و این قسم معامله در تمام این کشور مرسوم است. از طلبکاری راجع به اینکونه معامله که درست مخالف بارسم و آئین‌ها است سؤال کردم با کمال سادگی جواب داد: من چرا نوشه را نگاهدارم به چه درد من می‌خورد، برعکس بدھکار لازمش دارد برای اینکه موعد سر رسید قرض و مبلغ آن را که باید بمن پس بدهد بخاطر داشته باشد.

۱- روایاتی که ترکمنها برای این خرابه‌ها سینه بینه نقل می‌کنند ازین قرار است: خداوند که بالاخ نظر مساعدی به‌هالی شجاع تر کستان داشت اول کعبه را که بعداً به عربستان منتقل شد در آنجا قرار داده بود. ولی یک شیطان سبز رنگ که در عین حال لنگ هم بود و گلک لنگ (ترجمه تحت اللفظی لنگ سبز) نامیده می‌شد جسارت ورزیده آن را خراب کرد و ایل کوکلان هم از تباچه همان شیطان است و آن عالم لغت شناس که این مطلب را بیان می‌کرد گفت: برای همین گستاخی اجدادی آنهاست که مباباً بین ایل همیشه در چنگ هستیم.

آن شب موقعی که میخواستیم مجدداً حرکت کنیم ماده گاوی مشی که همراه داشتیم بچه قشنگی بدینیا آورد و بدین وسیله یک رأس به خدمتگزاران قافله افروده شد. کاروان باشی از خوشحالی در پوست نمیگنجید ولی قبل از آنکه حرکت کنیم ابداً بفکر شن نرسید که نوزاد بیچاره هنوز باندازه کافی قوت نگرفته که با پای خود همراه قافله حرکت کند و هر طور شده باید وضعیت نسبتاً راحتی بر روی کرده شترها برایش فراهم کنیم چون تنها کجاوه ای که در کاروان وجود داشت زیر پای حاجی بلال و من فرار داشت لذا تمام نگاهها متوجه ما گردید. ازما خواهش کردند جای خود را به آن نوزاد مورد توجه بدهیم. دوست من حضور ذهن بخرج داده فوراً حاضر شد جای خود را واگذار نماید و بعنوان اینکه من ناچشم الخلقه هستم برأی مشکل است جای مناسبی پیدا کنم مرا از پیاده شدن معاف کرد و بر من منت گذاشته اظهار داشت: من در عوض بهرچه پیش آید قانع هستم. هنوز بچه گاوی مشی چا بجها نشده بود بوی بسیار نامطبوعی ازین همسایه جدید بمشام رسانید و آنوقت دانستم مراعات حالی که حاجی بلال ازمن کرده از چه قرار بوده است شب هنگام هر طور بود تحمل می نمودم زیرا فقط صدای مکرر بچه گاوی مشی خواب هر انوار احت میگرد ولی روز که میشد مخصوصاً در موقع گرما وضعیت کاملاً تحمل ناپذیر میشد. خوشبختانه دوره زجر و آزار زود سپری شد زیرا آن همسایه جوان پیش از دو روز در آن صحرائی که شاهد ولادتش بود زنده نماند. بحساب ما از امروز (۱۸ مه) دو منزل تا بالکان بزرگ و رویهم رفته چهارده منزل تاخیوه باقی مانده بود. درین فاصله فقط چهار چشمیه یا چاه که مانند دریا آب شور مزده داشت در پیش داشتیم و باحتمال زیاد ممکن نبود به موجود زنده ای در راه برخورد نماییم. چون در اواسط ماه مه بودیم راهنمای مامید داشت در بعضی نقاط دور دست و پرت بتواند کمی آب باران (سمی به کاک) بدست آورد. آبی را که از آب انبار های مغلوب قران طاقی برای

پر کردن مشکلها برداشته بودیم در همان موقع با اندازه کافی کثیف و حالا در نتیجه تکان خوردن روی شتر بیک نوع کل ولای متعفنی تبدیل شده بود . مامجبور بودیم با همین آب هم مدارا کنیم زیرا امید نمیرفت قبل از طی یک منزل آنطرف تراز بالکان بزرگ به کاک همدست رسیده ایم .

حالا که بسختی های سفر بیشتر آشنا شده بودیم با نظم و ترتیب بیشتری نیز بیش میرفتیم . توقفهای روزانه ما معمولاً سه بار تکرار میشد و هر دفعه یک ساعت و نیم تا دو ساعت طول میکشید . توقف اولی که قبل از طلوع آفتاب بود صرف پختن نان روزانه میشد . دومی وقت ظهر برای استراحت خودمان و حیوانات بارگش بود تا از زحمت گرمای فوق العاده کمی بیاسایند و بالاخره سومی قبل از غروب آفتاب مقرر شده بود تا بعجله شام محرقی صرف کنیم که منحصر آمر کب از نان و آبی بود که قطره قطره حساب شده بود . رفقای خودم و همچنین ترکمنها ذخیره ای از چربی و پیله گوسفند همراه آورده بانان میخوردند و با کمال میل حاضر بودند سهمی هم بمن بدنهند ولی من از قبول آن مخصوصاً امتناع میکردم زیرا یقین داشتم فقط بوسیله امساك در غذا میتوان از زجر تشنگی بر کنار ماند و در مقابل خستگی طاقت آورد . اکنون به زمین رس سختی رسیده بودیم که بندرت کیاههای ناچزی در آن یافت میشد و الابطور کای خشک و بی آب و علف و تا چشم کار میکرد از شیار های متعددی مانند رشته ای از درگها پوشیده شده بود . این شکافها الى غیر النهایه بیچ در پیچ ادامه داشت و خستگی ای که از دیدن این مناظر مکرر که عاری از هر گونه آثار حیات است عارض انسان میشود قابل بیان نیست و همچنین حالت خوشی که بعداز آنمه خستگی و در اثر حرکات مواج شتر سواری به مسافر دست میدهد به توصیف در نمی آید .

فردای آنروز طرف صبح (۱۹م) در سمت شمال چیزی شبیه به ابر تیره آبی رنگی

مشاهده کردیم. این شیئی بالکان کوچک بود که میباستی فردا بآن بر سیم و این همان است که ترکمنها ارتفاع و مناظر زیبا و ثروت زیرزمینی آنرا برایم تعریف کرده بودند. بدینخانه آتشب کاروان باشی ما که معمولاً اینقدر کوش بزرگ است خواش برد و رئیس قطار که در جلوی صف فرار دارد عمار ادچار خطری کرد که باز حمت فراوان از آن سالم بدرافتیم. باید دانست که در دامنه بالکان کوچک با تلاشهای شوره زار فراوانی یافته میشود که از فشر سفید و ضخیم پوشیده شده بطوریکه در ظاهر باز مینهای محکم مجاور یکسان بنظر میآید زیرا خود این زمینهای از قشر ناز کی از نملک مستور هستند. مادرین جهت خطرناک بااعتماد کامل پیش میرفتیم که ناگهان شترها احساس کردند که زمین زیر پایشان میلغزد و از حرکت امتناع نمودند و هیچ گونه تهدیدی در آنها مؤثر واقع نشد. همه از روی مرکبها پائین جستند و حالت وحشت من تماشائی بود. وقتی پا بر زمین گذاشتیم مثل کسی کمدر کشته متلاطمی سوار شده باشد بهر طرف تکان میخورد. همه از این پیش آمد مبهوت بودند و صدای کاروان باشی بهمهجا میرسید که فریاد میزد سرجای خود بمانند زیرا قبل ازینکه روز بشود ممکن نبود بتوانیم راه نجاتی پیدا کنیم. بوی شدید قلیاهوارا تقریباً غیرقابل تنفس کرده بود. سه ساعت تمام معطل شدیم تا طلوع فجر با انگشتان پشتگلی خود (فیجر تاجی^۱) در یچه مشرق را باز کرد. برگشتن از آن راه کار خیلی آسانی نبود با این حال از عنایت آسمانی که مارالب پر تگاه کاملاً حفظ کرده بود متشکر بودیم. عقیده ترکمنها این بود که اگر چند قدم دیگر جلو تر رفته بودیم بنقطه‌ای میرسیدیم که یک قسمت و شاید هم تمام قافله در یک ورطه نامرئی ناپدید میشد. صبح ۲۰ مه به بالکان کوچک میرسیدیم که سلسله آن از جنوب به شمال غربی امتداد دارد. به محاذات این کوه بزحمت دماغه‌ای دیده میشد و این پایه مقدم بالکان بزرگ بود. بالکان کوچک که در پای آن اردو زدیم در مسافت قریب بدوازده میل از یک ردیف کوهی تشکیل شده که قله

آنها تقریباً دریک سطح واقع است و فضای خالی قابل ذکری بین آنها نظر نمی‌آید. شاید این کوهها مانند کوههای ایران بی‌آب و علف و خشک نباشد زیرا جسته گریخته چمنزارهای از دور بچشم می‌خورد و رویه مرفته رنگ آن سبز متمايل با آب در نظر جلوه می‌کند. ارتفاع قلل آن تا آنجا که چشم تشخیص میدهد، در حدود سه هزار پا می‌باشد.

آن روز و فردای آن (۲۱م) پیوسته از کنار این کوهها عبور می‌کردیم. تردیک شب قافله پیای یک بلندی رسید که بالکان بزرگ آن را ایجاد کرده بود. من از تردیک فقط قسمت کمی از آنرا دیدم ولی بهمین یک نظر صحت وجه تسمیه آن برایم روشن شد. ظاهراً این کوه فضای بیشتری را اشغال کرده و قلل آنهم مرتفع‌تر از دیگری است. جلوها رشته‌ای بود که از تنۀ اصلی بسمت مشرق امتداد داشت اما خود بالکان بزرگ که تادریای خزر ادامه دارد تمایلش بسمت شمال شرقی می‌باشد. اگر آنچه را که در خیوه و بین تر کمنهای مگفتند بتوان باور کرد، درین سلسله کوهها فلزات قیمتی فراوان است ولی اثبات این حقیقت منوط به تشخیص اشخاص صالحتری می‌باشد. رویه مرفته آن نقطه‌ای که شب اطراف کردیم خالی از لطف نبود مخصوصاً موقعی که آفتاب می‌خواست غروب کند و نور خود را بدره‌های سبز بالکان کوچک پر اکنده بود. افسوس که روی این مناظر پر حادثه و این تصاویر خندان را غبار مرگ پوشانده بود و فکر تنهایی مطلق و فراموشی کامل انسان را ناراحت می‌کرد. درین مناطق صحرائی خطرناک‌ترین همیشه در پیش است و باید دائم مواطن خود بود. از دیدن هر قیافه انسانی شخص دچار هراس می‌شود زیرا علامت حمله و چنگ مسلحانه می‌باشد. هر کس در صحراء با انسانی مواجه شود احتمال قوی دارد بیکنفر دشمن برخورد کرده باشد و باید برای ترک خود آماده شود.

فرمان حرکت وقتی صادر گردید که تاریکی داشت زائل می‌شد. کاروان باشی تذکرداد که بمدخل صحرای واقعی رسیده‌ایم. گرچه تجربیات هارا تصدیق داشت

ولی معدالک تذکر داد که حتی المقدورچه در موقع روز و چه شب هنگام از بلند حرف زدن خودداری کنیم و از کوچکترین سروصدای اجتناب نمائیم و ازین لحظه بعده نان خودرا قبل از غروب آفتاب پیزیم و ببیچوجه در موقع شب آتش روشن نکنیم که باعث جلب نظر دشمنان احتمالی که همیشه در کمین هستند بشود و در موقع نماز از امان جیلیک و قدرت بی پایانش استمداد نمائیم و هر گاه ساعت خطر فرار سد مانند زنها رفتار نکنیم. چند قبضه شمشیر و یک نیزه و دو چنگک بین ماقسمیم کردند، اطمینانی که بشجاعت من داشتند باعث شد که یک سلاح آتشی و لوازم آنرا بمن بدھنیوی اقرار میکنم که تمام این تدارکات چیزی بر جرأت‌ها نیفروند.

وقتی از بالکانها خارج شدیم با وجود آنکه سعی داشتند موضوع را از ماضی خفی نگاه بدارند معدالک بوسیله قطب نمایی بردم که بلاشک جاده وسط را پیش گرفته‌ایم. در قران طاقی بـما اطلاع داده بودند که یک دسته پنجاه نفری راهزنان ایل تکه در حول و حوش کوهها رفت و آمد دارند ولی کاروان باشی ازین اطلاع فقط این استفاده را کرد که از حوالی چاهها و توقفگاه موسوم به جناغ کویوسو عبور نکند آنهم برای اینکه آب شان بقدری شور است که هیچ شتری تاسه روز تشنگی نکشند باشد حاضر نیست لباز آن تر کند. تقریباً نیمه شب بود که بفاصله دو میل از نقطه حر کتمان در یک سر اشیبی خیلی تند بما فهیماندند که باید همگی پیاده شویم زیرا به دودن (اسمی است که صحرانشینان بومی به بستر قدیم جیحون داده‌اند) رسیده بودیم و طوفانها و بارانهای زمستان اخیر حتی آخرین اثر جاده را که تاسال قبل به آسانی میشد تشخیص داد ازین برده بود. ما از آن بستر که تائیمه پر شده بود برای رسیدن به سمت مقابل بطور مورب عبور کردیم و این ساحل رودخانه‌شیبیش از اولی خیلی تندتر بود. تازه نزدیک طلوع آفتاب با خستگی بسیار به بالای دشت رسیدیم. ایلات خانه بدوش تر کستان هر طور بتواند در داستانهای افسانه وار خود

بستر قدیم جیحون را با خرابه‌های مشهد مصریان هر بوط می‌سازند. آنها مایلند مردم ایمان پیدا کنند که این رودخانه در زمانهای پیش از زین دیوار بنائی که می‌بایستی کعبه شده باشد عبور می‌کرده است و بعدها در اثر جنایات گوکلان‌ها خشمگین کردیده و بسمت شمال پیچیده است.

بمیزانی که بالکان هادرپشت ابراز نظر مخفی می‌شند صحرای بی پایان به چشم ماعظیمتر و مجلل تر می‌آمد. تاحال برین عقیده بودم که بزرگ‌جلوه کردن جاهای خلوت فقط در اثر قوّه و اهمه و تصورات شورانگیز است ولی اکنون باید اقرار کنم که این فکر غلط و اشتباه بوده است. در زمین‌های پست وطن عزیزم نمونه کوچکی از صحراء را دیده‌ام و در ایران طرح اولیه‌آن را با مقیاس بزرگتری دریک قسمت از دشت کویر^۱ مشاهده کردم ولی این منظره‌ای که اکنون در مقابل خود می‌بینم از آنچه تاحال دیده بودم خیلی جالبتر و باشکوه تراست. نهاین تصور و خیال نیست این خود طبیعت است که بدون سحر و افسون کاهگاه آشکارا زبان حال خود را بما می‌فهماند و عملیات عظیمش را بما حالی می‌کند. برای این‌که دلتگی را که از دیدن این دشتهای وسیع متروک حاصل می‌شود از خود دور سازم غالباً تصمیم می‌گرفتم در عالم خیال شهرهای پر جمعیت و با روحی رادر همسایگی بلا فصل خود مجسم سازم ولی هر گز موفق نمی‌شدم زیرا این تپه‌های خاکی که تا چشم کار می‌کند پشت سر هم پیداست و این سکوت هر کبار که قلب را از کار می‌اندازد و این رنگ سرخ بی فروغ که آفتاب در موقع طلوع و غروب به خود می‌گیرد تمام فکر یک زندگانی اجتماعی و جنب و جوش حاصله از آن را از خاطر محومی‌سازد و انسان در میان این صحاری عظیم که شاید از حیث وسعت در تمام دنیا نظیر نداشته باشد خود را بیش از اندازه تصور منفرد می‌بیند.

تزوییکهای ظهر ۲۲ مه در تزدیکی «بتدی سری» توقف کردیم و این اسم برای آنست که سابقاً درین محل هفت چاه یافت میشده . سهتا از این چاهها هنوز هم در موقع ضرورت کمی آب شور مزه و بدبو میدهد ولی چهارتای دیگر بکلی خشک شده است . کارو انباشی اظهار امیدواری میکرد که تازدیک عصر ممکن است بر کمهای از آب باران کشف کنیم و با وجود اینکه بقیه آبی که در مشگ من مانده بود لجنی بیش نبود معدله راضی نشد این مایع ناچیز را با آب متعفن و تلغی این چاههای غمزده معاوضه کنم . با این حال شترها از آن آب خوردند و بعضی از رفقاهم مقداری ذخیره کردند . تعجب میکرد که چگونه این اشخاص هم مانند چارپایان درنوشیدن آن آب کثیف حریص هستند و هر چه آنها را منع میکرد فائدهای نداشت و بمن می خندیدند و پیش بینی نمیکردند که شاید روزی بعلت پیروی نکردن از نصائح عاقلانه من پشیمان شوند .

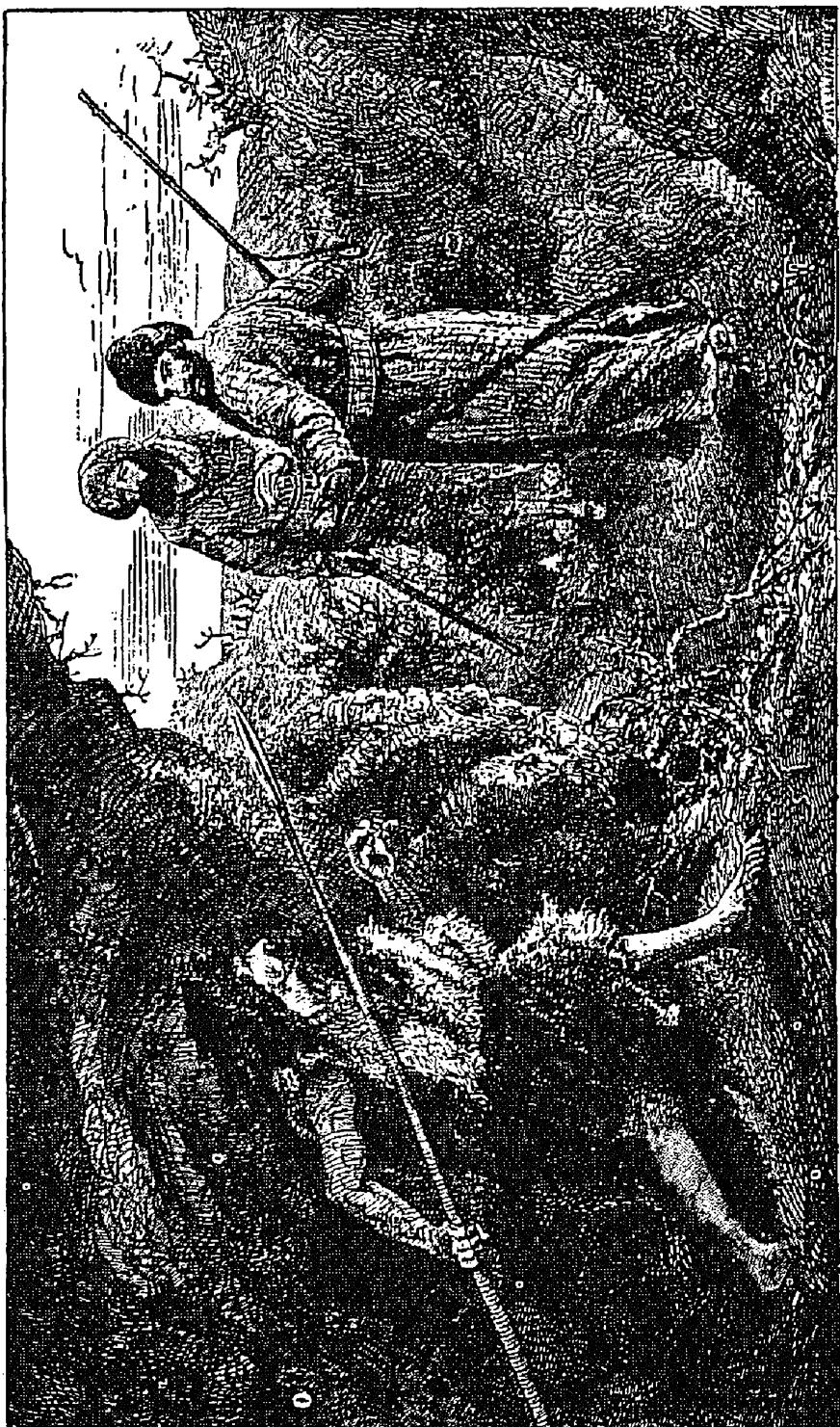
مدت توقف کوتاه بود و برای بالارفتن از تپه‌ای که از بر جستگیهای اطراف بلندتر بود برآه افتادیم . آنجادو کجاوۀ بی صاحب پیدا کردیم و بقراری که نقل میکردند کو ما سرنشینان آن در صحر اتلف شده بودند . همچنین میگفتند هر شیئی یامکانی که انسان در آن جا گرفته باشد در نظر تر کمنها مقدس محسوب میشود و خراب کردن آن نوعی بیحرمتی نسبت به مقدسات میباشد . خرافات عجیب و دور از انتظاری است که اسیر گرفتن و فروختن برده و غارت و تخریب خالک دشمن در مقابل آن فضیلت و تقوی محسوب میشود ولی کجاوۀ شکسته چوبی بی مقدار که یکنفر چند ساعتی در آن جایگزین شده بهمین دلیل مختصر، موصون از تعرض و جزو مقدسات قرار میگیرد آیا صحرا وسا کنیش صفات عجیب و مرموزی ندارند؟

اتفاق دیگری که از آنهم بیشتر قابل توجه بود در همان شب پیش آمد کرد . هوا قدری خنک شده بود و من پیاده شدم تا در انتظار کارو انباشی و چند نفر دیگر از

مسافرین که بایستی بجستجوی آب شیرین بروند بنشینم . همه مسلح بودیم و هر کس بمیل خود پرسه میزد . من دنبال کاروانباشی را گرفتم و هنوز چهل پاییش نرقه بودیم که کاروانباشی با کمال تعجب رد پائی را که من ملتقت آن نشده بودم نشان دادو گفت: باید درینجا کسانی باشند . تفکرها را سردست حاضر نگاهداشته دنبال ردپارا که هر آن واضح‌تر میشد گرفتیم تابلاخره به آستان یک‌نوع دخمه‌ای رسیدیم جای پائی که روی ماسه بر جا مانده بودنشان میداد که بیش از یک‌نفر ازینجا عبور نکرده لذا بدون تردید داخل معاره شدیم . باوحشتی که شرح آن مشکل است مردی را دیدیم نیمه وحشی باموهای درهم وریش بلند که پوست غزالی بر تن داشت . او هم مانندما چهار تعجب شده باقیزه بسوی ما حمله‌ور گردید این منظره‌ناگهانی مرا از خود بیخود ساخت ولی راهنمای من برعکس با آرامش و خونسردی ایستاده کوچکترین هیجانی بروز نمیداد . از همان ابتدا که آن موجود وحشی را دیدیم که دوان دوان بسمت ما می‌آید اولوله تفک خود را پائین آورد و با صدای ملاجم کلمه «امان هل^۱» را بر زبان راند و رودا بر گرداند تا آن محل وحشتناک را ترک کند و بیرون آنکه جرأت سوال بکنم کاروانباشی گفت «قان لی دیر» یعنی خون جنایت روی سرش نمایان است . بعدها فهمیدم آن بیچاره برای یک انتقام^۲ مشرع مورد تعقیب قرار گرفته و سال‌هاست که در مرزهای صحرا در تمام فضول سر گردان می‌باشد و نه جرأت می‌کند و نه مجاز است که چشم بروی یک قیافه انسانی بیندازد .

۱- برابر صحیح یکی از دستور های مذهبی ما . Vendetta- ۲- انتقام درین سرزمین ها حتی از نقطه نظر مذهبی هم برسیت شناخته شده و مجاز است . در مدت اقامتم در افراد بچشم خود دیدم پسری پس از آنکه هشت سال از کشته شدن پدرش می‌گذشت انتقام اورا کشید و مردی را که مادرش را بعقد ازدواج درآورده و سبب بیوه شدن او شده بود بقتل رسانید و برای توضیح آداب و رسوم ترکمنها متذکر می‌شوم که مدعوی‌ی که دنبال جنازه حرکت می‌گردند در عین اینکه بهادر سخنان تسلیت آمیز می‌گفتند به قاتل هم از آن جهت که وظیفه فرزندی را بهاین خوبی انجام داده تبریز می‌گفتند .

خون‌چنابت روی سرمش نمایان است.



این خونی که مانا گهان در ضمن جستجوی آب آشامیدنی پیدا کرده بودیم و منظرة این بدینت که قربانی فتوای کشنده‌ای شده بود مرا سخت پرسشان کرده بود. رفقا هم بدون اخذ نتیجه مراجعت کردند و من وقتی دیدم در غوضه هر نوع آشامیدنی محکوم بخوردن این شب ت آهکی هستم که در پوست حاده بز خود چند جرعه ای ذخیره داشتم دچار نوعی نگرانی شدم. جز در مکتب محرومیت انسان در کنمیکند که کوچکترین نعمتها خدا چه ارزشی دارد و من هیچ وقت باین اندازه قیمت یک قطره آب را فهمیده و با این نظر بسوء استفاده‌ای که از این عنصر می‌شود، وقتی آنرا بی‌پروا بهدر میدهند، نگاه نکرده بودم.

من فقط چند تکه نان را که در آب جوش خیس کرده بودم خوردم زیرا شنیده بودم باین ترتیب قسمتی از تلخی آب از میان می‌ورد.

در انتظار یافتن آب باران حاضر به تحمل هر گونه مشقت بودیم و من از اینکه از سایر همقطارها تقلید نکرده‌ام خوشحال بودم زیرا آنها همه با اسهال شدیدی دست بگریبان بودند. بعضی از ترکمنها مورد سوء ظن همه مخصوصاً کاروان‌باشی قرار گرفته بودند که مقداری از آن مایع مابه الاتیاج عموم را تردد خود مخفی کرده‌اند ولی این حسی بود که باشکال می‌شد علناً بر زبان آورد زیرا لطعمه زدن بهمشگ همسایه در حکم این است که بجان او سوء قصد کرده باشند و اگر کسی ندانسته خواه بعنوان قرض و خواه بلاعوض ولو بمقدار خیلی کم از دیگری آب تقاضا کند مثل این است که حکم سفاهت خود را اعضاء کرده باشد. آن شب ابدآشتها نداشتیم و با وجود ضعف فوق العاده که در خود احساس می‌نمودم به مختصه‌ترین غذاهای میل پیدا نکردم. حرارت سرسام آور شده بود. قوایم از بین رفته بود و روی زمین دراز افتاده بودم و تصور نمی‌کردم قادر بحر کت باشم. در همین حال عده‌ای را دیدم دور کاروان‌باشی جمع شده و مرأه بسوی خود می‌خواهند و با تفاوت می‌گویند:

آب، آب و این کلمه سحر آمیز من از تو بحال آورد. بدون توجه راست ایستاده با خوشحالی توأم با تعجب کاروانباشی را ملاحظه میکردم که بهر یک ازما سهمیه ای برابر دو گیلاس از آن مشروی که آرزوش را میکشیدیم میداد. آن مرد نیک سرشت توضیح داد که از چند سال پیش در موقع عبور از صحراء مخفیانه مقدار نسبتاً معتنابهی آب ذخیره میکنند تا در موقع نایابی فوق العاده بین همراهان توزیع نمایند و این ثواب^۱ (عمل خداوری) بزرگی محسوب میشود زیرا یک ضرب المثل محلی صریحاً میگوید: هر کس در صحراء ولو یک قطره آب بکسی که از تشنگی زجر میکشد بدهد، کناهان صد سال آمرزیده میشود.

حقیقت این است که شرح چنین عطیه‌ای بقياس در نمی‌آید و خوشی ای که از آن عاید میشود قابل بیان نیست. همین که سیراب گردیدم و روح تازه شد با اینکه نان نداشتم مثل این بود که برای مدت سه روز قوای تازه کسب کرده‌ام. از بی اشتهای و بی اراده‌گی در تهیه آتش مسامحه کرده بودم و حالا هم بعض اینکه قدری دورتر دنبال تهیه چوب و هیزم بروم از تبلی مناسبتر دانستم که با پشكل شتر آتش درست کنم. مقداری را که جمع کردم شاید کافی بود زیرا پس از نیم ساعت که نان را در زین خاکستر گرم پختم هنوز قشر رویش نبسته بود. ناچار ازین جا و آنجا مقداری سرشاخه باریک جمع آوری کرده بعجله آتش زدم و بفکرمنیامد که شب فرار سیده است. کاروانباشی فوراً با صدای بلند من را طلبید و پرسید آیا به این ترقیب قصد کرده‌ام توجه راهزن را جلب نمایم؟ در نتیجه مجبور شدم تنور متحرک خود را خاموش کرده و نان فطیرم را نیمه پخته صرف نمایم.

روز ۲۳ مه «درویمات آتا» توقف کردیم. سابقاً چشمها ای درین محل وجود داشته که حالا کامل اخشگ شده است. تأسی هم ندارد زیرا آب آن مانند سایر

۱- در متن همین طرز نوشته شده.

چشم‌های این منعلقه تقریباً آشامیدنی نیست از بخت بد طرف صبح حرارت فوق العاده شدید بود و اشعه آفتاب که بروی‌شن‌های خشک می‌تایید بعمق نیم پا زمین را چنان داغ می‌سکرد که پای انسان را می‌سوزاند بطوری که وحشی ترین سکنه آسیای میانه که هر نوع یا پوش را بچشم حقارت نگاه می‌کنند، مجبور ندیک تکه‌چرم بعنوان چارق به کف پای خود بینندند. در این صورت نباید تعجب کرد که آب خنک روز قبل بلکی فراموش شده و عطش سوزانی مرا تحت فشار گذاشته باشد. موقع ظهر کاروان‌باشی اطلاع داد که به قهرمان آتا نزدیک شده‌ایم و این منزل نظر به زیارتگاه بودنش معروف می‌باشد و برای اداء احترامات بایستی از مرکبها بزر آئیم و پیاده به زیارت مرقد مقدس که تقریباً با صلیل پا شریع ساعت راه واقع است برویم. شدت رنج‌والم من وقتی بمنتها در جمیریت می‌باشد که مجبور شدم با بقیه دسته زوار از آن سر بالائی که بنای مقدس بر فراز آن واقع است با کمال زحمت بالا بروم و پس از رسیدن به آنجابا کلوی خشک تلقین پشت تلقین بخوانم وبالضوره آن را با آیاتی از قرآن توأم سازم. بطریف کر آن‌هایی که استخوان‌های آن حضرت را مخصوصاً در این نقطه بخاک سپرده بودند لعنت می‌فرستادم. بزودی نفسم بندآمد و در مقابل آن ضریح که که طول آن بنظرم سی قدم آمد و با شاخه‌ای قوچ که در آسیای میانه علامت اقتدار محسوب می‌شود زینت شده بود، از پا در آمدم. کاروان‌باشی شرح میداد که این مقبره متعلق به شخص غول پیکری^۱ است که قدش بیلندي همین آرامگاه بوده که در آن مدفون می‌باشد. این بزرگوار در مدت چندین سال

۱- شرقیها دوست دارند فناول مقدسین خود را با قامت استثنائی که برای آنها قائل می‌شوند بالا بینند. در ایران به چندین سنگ قبر برخوردم که از اندازه معمولی خیلی درشت تر تراشیده شده بود. همچنین در قسطنطیلیه در کراه آسیائی بوسفور و کوه موسوم به زوزویه قبر درازی واقع است که نزدیکها به عنوان «شخصیت بر جسته مذکور در انجیل» و یونانیها به عنوان اینکه خاکستر هر کول در آن دفن شده، به آن احترام می‌گذارند.

از چشمدهای اطراف در مقابل ارواح خیشه که با انداختن سنگ میخواستند آنها را پر کنند، دفاع میکرده است. در اطراف این مزار قبور کم اهمیت تری هم یافت میشود که آخرین آرامگاه مسافرین بدینختی است که در نقاط مختلف صحراء در نتیجه تاخت و تاز راهزنان یا عناصر لجام گسیخته طبیعت، از پا درآمدند. وقتی فهمیدم چشممه های مورد بحث که تحت حمایت آن بزرگوار قرار داشته، هنوز هم موجود میباشد بسیار خوشحال شدم زیر امید داشتم بتوانم آبی بست آورده عطش خود را رفع کنم و بقدرتی عجله کردم که قبل از همه به آن نقطه موعود رسیدم. چیزی که ابتدا بنظرم رسید شبیه به یک مرداب قوهای رنگی بود. دستهایم را در آن فرو بردم و احساس کردم که پراز ینچ شده است ولی همینکه آن مایع را بلب تردیک کردم عذاب حقیقی شروع شد زیرا آب باین خنکی بقدرتی تلغی و شورو بدو زننده بود که حتی یکقطره آن را هم نمیشد فرو بردو احساس کردم که یأس سرآپای وجودم را کرفته و این اولین مرتبه بود که راجع بموقعت خود دچار تردید گردیدم.

فصل هشتم

غزالهای قافلانقیر - خرهای وحشی - بستر قدر جیحون - نیمن - یک سوارازیک - اخبار ناراحت کننده - بایموتها آشنا میشوم - منزل الیاس - پشههای غزوات - ورود بخیوه - حامی‌ای که خوب انتخاب شده - افغانی بازهم مرا بدنام می‌کند - شکرالله ییک - تباذ - باردادن خان - انتهای تسکین ناپذیر - باین عالمی و باین کم خوراکی - نادانی و قضاوت بی مطالعه - سؤالات مشتی بیکار - حاجی اسماعیل و عملیات طبی او - خوش نویسی من مورد آزمایش فرار می‌کیرد - قتل عام اسراء - تقسیم خلعت - کیسه‌های چمچمه - گردشها - خدا حافظی از شکرالله ییک - خروج از خیوه

در آنجا جرداوری و بردگی هر چیز دیگر
دیده نخواهد شد. (۱) روح التوانین مونتسکیو)
سران قیله از یک کاکل خود را که بسیار
حوالی زیست شده بود با شکوه و جلال
نظامی لکان میداد لد. ۱۰ «مور»

رعد و برقی که از چند ساعت پیش از دوربگوش میخورد تازه حوالی نصف شب
بما قردهای شد و جز چند قطره باران درشت چیزی نثار ما نکرد اما معذلك پایان
رنج و محنت را نوید میداد. صبح روز ۲۴ مه وقتی آخرین حدیث گزارها که مدت
سه شبانه‌روز باز حمت بسیار در آن سر گردان بودیم رسیدیم لااقل اطمینان یافتیم
که من بعد هر جا قشر زیرین زمین از خاکرس متشکل باشد دست کم در گودالها
باب باران دسترس خواهیم داشت. کاروان باشی که از هر طرف چشمش بر دپای

۱- این قسمت در متن به انگلیسی نوشته شده.

غزالو گورخر خورده بود این امیسواری را تائید میکرند و بیون اینکه مارالز جریان فکر خود مطلع سازد قدمهارا تندن نمود و در حقیقت هم اول کسی بود که با چشم تیز بین خود از دور در یا چهای از آب شیرین کشف کرد و بتمام کاروان گفت:

سو، سو^۱ (آب، آب) این خبر خوش دهان بدھان میگشت و تنها منظره آن شربت موعود قبل از آنکه بلبها بر سد کافی بود که رفع واضطراب مارا تسکین دهد. تزدیک ظهر بکنار در یا چه رسیدیم و بعد ها این اکتشاف اولی را تکمیل کرده بوجود چندین کودال دیگر که از خالصترین آبهای پرشده بود بی بر دیم. من ازاولین کسانی بودم که بمخزن اصلی تزدیک شدم و چون آن اندازه که در ذخیره کردن آب عجله داشتم در آشامیدن آن حریص نبودم قبل از آنکه جمعیت بر سد و آنرا گل آلود و احیاناً تبدیل بلجن کند مشک خود و هر ظرفی را که در دسترس داشتم پر کردم.

نیمساعت بعد هر کس تا هار خود را با شوق و شعفی که از شرح و بیانش عاجزم تناول میکرد. ازین منزل (که دلی آنایمیده میشد) بی بعد تاخیوه مشکهای مادائماً پر بود و عبور از صحرا هر چند مطبوع نبود اما لااقل از ناملایمات عمد معبری بود. تزدیک عصر بنقطه‌ای رسیدیم که در آنجا بهار با تمام شکوهش حکم فرمائی میکرد و در میان در یا چه های بیشماری که بوسیله چمنزارها ییکدیگر متصل میشد و شباهت کاملی به لال گل پیدا میکرد منزل کردیم که با مقایسه بمنزل روز قبل چنین بنظر میآمد که دستخوش خواب و خیال شده‌ایم. ضمناً اطلاع دادند که دیگر از هیچ‌گونه دستبردی نباید اندیشناک باشیم و این خبر سبب مسرت بیشتر ماشد ولی معدّل سفارش کردند که امشب هم احتیاطاً از برآفروختن آتش خودداری کنیم. بی مناسبت نیست ذکر شود که این صحراء شینان و فورنا کهانی اینهمه آبر فقط از بر کت‌قدس و قرب و منزالت ما حاجیها میدانستند. مان خائز آب خود را تجدید و با مساعدترین وضعی حر کت کردیم.

۱- در متن همینطور نوشته شده.

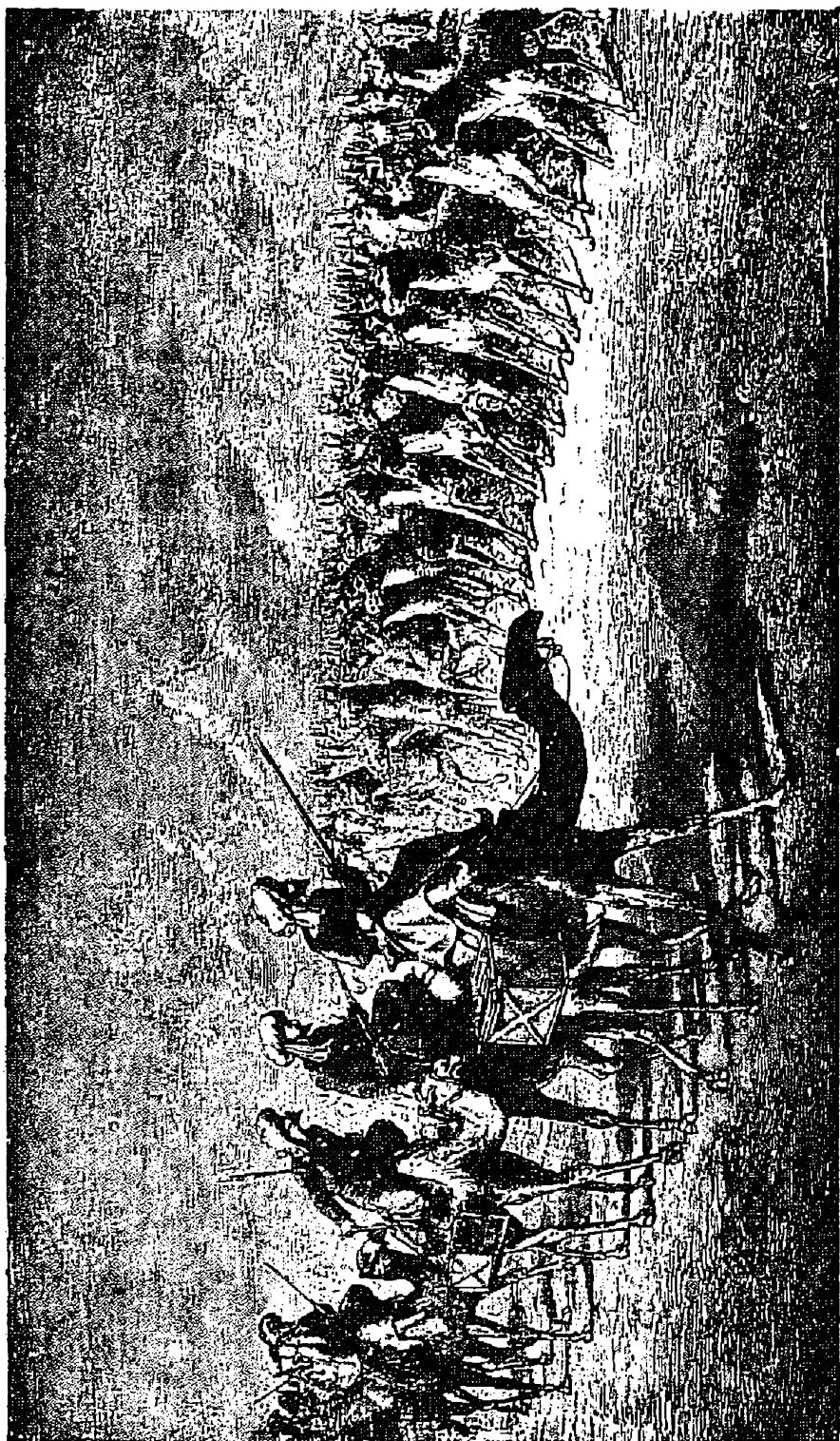
همانشب بیک خندق عظیم یا (بارانکا) رسیدیم که هر گز تصور نمی‌کردیم بین زودی با آن بر سیم . آنطرفتر جلگه قافلان قیر (دشت پیر) واقع است که قلمرو خانهای خیوه از آنجا شروع می‌شود .

بالارفتن از جلگه‌ای که سیصد قدم ارتفاع دارد برای ما همه اعم از انسان و حیوان کار دشواری بود. از قراری که نقل می‌کردند تردیک شدن با آن از سمت شمال هم بسیار مشکل و دارای شیب تند است . منظره عمومی آن روی هم رفته فوق العاده است و تاچشم کارمیکنده این سرزمین که بالاخره بدیدارش نائل شده ایم، مانند جزیره‌ای است که از میان دریای شن سربرآورده باشد . نه انتهای این خندق عمیق که از آن عبور کرده می‌شود و نه آن دیگری که در سمت شمال واقع است و اگر قول ترکمنها را قبول کنیم هر دو شعب قدیم جیحون می‌باشند و خود قافلان قیر هم در ابتدا بین این دو شعبه رودخانه چون جزیره‌ای واقع بوده است . قدر مسلم آنکه این منطقه همراه مرتفعه از بقیه صحراها زمین و بناهات و چهارچوب حیوانات مجاز است . تا حال در گوشه و کنار گاهگاه بغازال و خروجی برخورده بودیم ولی درین جا وقی صدھا ازین حیوانات را دیدیم که گلهای متعدد تشکیل داده و در آن سرتعظیم مشغول چرا هستند ، فوق العاده تعجب کردم . کمان می‌کنم روز دومی بود که در قافلان قیر می‌گذراندیم که ناگاه تردیک ظهر کرد و خالک عظیمی در سمت شمال بچشممان خورد . کاروان باشی و ترکمنها دست باسلحه بر دند . هر چه آن کرد و خالک تهدید آمیز تردیکتر می‌شد نگرانی ماهم شدیدتر می‌گردید . مامجموع آن توده متحرک را تشخیص میدادیم و مثل این بود که سوارانی آماده یورش باشد . راهنمایان مادرین موقع اسلحه خود را زمین گذاشتند . من چون سعی داشتم کماکان نقش مشرق زمینی خود را حفظ کنم جلوی حس کنجهکاوی خود را گرفتم ولی ازشدت بی‌صبری بهیجان آمده بودم زیر آن کرد و غبار کماکان بطرف مایش می‌آمد . وقتی به پنجاه قدمی ما

رسید صدایی هاند صدای سه اسب هزار، تا هزار و دوست سوار زده که بایک فرمان ایست کنند بگوش خورد و موقعی که گردخاک بر طرف شد عده‌زیادی خروحشی که تمام سالم و قوی بنظر هیرسیدند، در مقابل ما باظم هرچه تمامتر توقف نمودند و چند لحظه ما را تماشا کردند و گویا پس از آنکه فهمیدند ما حیوانات همچنان خودشان نیستیم حرکت‌سیع خودرا از سر گرفته درست مغرب از نظر ناپدید شدند. اگر بر جستگی قافلانقیر را لستی که مشرف بخیوه است مطالعه کنیم عیناً مانند حصاری بنظر می‌آید. حاشیه‌اش که بالقوه موازی است چنان هموار می‌باشد که گوئی آنها همین دیر و زعقب نشینی کرده‌اند. از آن نقطه‌ای که من دارم صحبت می‌کنم بیش از پکروز راه لازم نبود که روز ۲۸ مه طرف صبح بکنار دریاچه سورقل (دریای سور) برسیم. این دریاچه که بشکل هر بیان مستطیل است دارای محیطی در حدود دوازده میل انگلیسی می‌باشد. تصمیم گرفتیم که مدت شش ساعت در آنجا توقف کنیم تا هسلمانان بفضل^۱ واجب پیردازند و از آن مهمتر آنکه مراسم عید غربان را که از اعياد عمدۀ اسلامی است بجا آورند. همقطارها کوله‌پشتی خودرا باز کردن غیره را بغير ازمن دیگران پیراهن عوضی همراه داشتند. حاجی بالال از خدامی خواست یکی هم بمن بدهد ولی پیشنهاد اورا پنده‌رقتم زیرا پی برده بودم باشکه هرچه صورت ظاهرم فقیرتر باشد بهمان اندازه از خطر دورتر خواهم بود. ضمناً وقتی که پس از چندین روز برای اولین دفعه خودرا در آئینه دیدم نتوانستم جلوی قاه قاه خنده‌ام را بگیرم زیرا صورتم از چربی و خاک پینه بسته بود و قیافه عجیبی پیدا کرده بودم. اقرار دارم که در وسط صحراء میسر بود که مکرر شستشو کنم ولی عمدتاً از اینکار خودداری مینمودم زیرا تصور می‌کردم با این جلد مصنوعی در مقابل حدت آفتاب

۱- غسل عبارت از آب کشیدن تمام بدن و آن فقط در موقع منحصوص لزوم پیدامی کندو شستشوئی که هر روز قبل از نماز پنجگانه واجب می‌شود بترا کی «آبدست» و بعریبی «وضو» و در آسیای میانه «طهارات» نامیده می‌شود.

لشکری از خران وحشتی (گورخن)



بهر میتوانم دوام بیاورم . ولی این تدبیر بسیار ناچیز بود و تقریباً اثر مطلوب را نداشت زیرا داستان رنج و محنت من بعدازین باحروف پاک نشدنی روی پیشایم حک شده است . تمام رفقا هم مانند من در نتیجهٔ تیمن^۱ ازشکل خارج شده بودند زیرا مؤمنین واقعی مجبور تدریم موقع اضطرار دست و روی خودرا با گردوخالکمالش دهند و بدیهی است که با این عمل کثیف قرار گیریش میشوند . همینکه آرایش من تمام شد دیدم که همقطارهای من نسبت بهن حکم اعیان و اشراف را دارند . ذل آنها برای من سوخت و هر کدام میخواستند بعنوان فرض تکه لباسی بهن بدهند ولی من در حالیکه از آنها تشکر میکرم از قبول آن معذرت خواستم و گفتم بهر است که خان خیوه خودش تهیهٔ لباس مرآ عهددارشود .

چهار ساعت بعد صرف عبور از یکی از جنگل‌های ابوهاش شد که آنرا یلقن میnamند . آنجا به یکنفر از بیک بر خوردیم که از خیوه میآمد و از او اطلاعاتی چند در باب تغییراتی که اخیراً در اوضاع این شاهزاده نشین روی داده بود بدهست آوردیم . گرچه پیدا شدن ناگهانی این سوار برای ما بسیار هایه مسرت بود ولی از چند کلبهٔ روسائی متروک بادیوارهای کلی که بعد از آن روز دیدیم بیشتر شاد شدیم درواقع از قرهٔ تپه که در مرز ایران است به این طرف حتی یک ساختمان که آثار حیات از آن هویتا باشد بچشم مانخورده بود . این کلبه‌ها تا چند سال پیش مسکون و جزو ده «مدامین» بوده که خانه‌های محقق ش در سمت مشرق پیرا کنده است این ناحیه که تا آن زمان پایرولم یزد رع بود برای اولین بار در پانزده سال قبل توسط محمد امین نامی، آباد و قابل کشت وزرع شد و بهمین جهت هم نام مخفف «مدامین» روی آن گذاشته شد و در اثر جنگ اخیر بطوری ویران شد که مبدل به خرابه تمام عیار گردید .

۱ - تیمن (در من اینطور نوشته شده و صحیح آن تیم است) جانشین «آب دست» میباشد و مطابق دستور بیشتر در صحاری خشک که به چوجه آب بdest نمی آید اجر اعیشود .

همین بلیه بسیاری از قصبات کوچک دیگر ترکستان را بهمین صورت در آورده است.

روز (۲۹ مه) دیدم عوض اینکه راه خودرا درجهت شمال شرقی که به خیوه میرود دنبال کنیم مستقیماً بطرف شمال پیش میرویم و در جواب پرسشی که راجع به این موضوع کردم گفتند از لحاظ امنیت این انحراف ضروری میباشد. سوار ازبکی که دیروز چند کلمه با ماصحبت کرد ضمناً خاطر نشان ساخته بود که هشیار و مواظب خود باشیم زیرا «چاودر» هارسمان بر علیه اقتدار خان علم طغیان برآفراشته اندو «الامان» خودرا تا این حدود کشانیده اند. هنگام شب باحتیاط به پیش روی ادامه دادیم و حاجت به شرح و بیان نیست که وقتی فردا (۳۰ مه) در چپ و راست خود چادرهای متعدد و چادرنشینانی دیدیم که صدای خیر مقدم ایشان یعنی «امان گلدنگیز^۱» در فضای طنین انداز بود تاچه حد خوشحال شدم. رفیق ما الیاس که در این اردو گاههای چادرنشینان دوستانی داشت بعجله دور افتاده و مقداری نان تازه و و هدایای قربان (تقلات مهمانی)^۲ جمع آوری کرده باست پربر کشت و بین ما گوشت و نان و قمس^۳ (مشروبی است ترش مزه که باشیر مادیان تهیه میکنند) تقسیم کرد. هر چند توقف مایش از یک ساعت طول نکشید معذلاً عدم زیادی از چادر نشینان مؤمن به سراغ ما آمدند و برای بر آوردن آمال مذهبی خود دست مارا صمیمانه فشردند و من در مقابل چهار یا پنج دستور مذهبی سهم قابلی از نان و چندین قطعه گوشت شتر و اسب و گوسفند دریافت داشتم.

از چندین بار^۴ عبور کردیم تزدیک ظهر به یک قلعه مترونک موسوم به خان آباد رسیدیم. حصار مرتفع و مربع این بارو از مسافت سه یا چهار میلی پیدا بود.

۱ - در متن همینطور نوشته شده یعنی خوش آمدید. ۲ - در متن همینطور نوشته شده و منظور نذری میباشد. ۳ - در متن همینطور نوشته شده. ۴ - شیارهای مصنوعی که برای آیاری صرف میکنند.

بعد از ظهر و شب را در آنجا گذراندیم آفتاب باشد ت تمام می تایید و با وجود اینکه بستری جز زمین خشک وبالشی جزاریک قطعه سنگ نداشت معدله ک تند اعصاب در سایه دیوارهای واریخته قلعه را بسیار ملائم طبع خود میدانست. قبل از طلوع فجر از خان آباد که بیست و پنج میل تا خیوه فاصله دارد حرکت کردیم و تمام روز حتی یک چادر هم بچشم مانخورد و این موضوع خیلی اسباب تعجب بود. از این گذشته تر دیگر شب مجدداً به تپه های شنی رسیدیم و من تصور کردم بار دیگر به صحراء منتقل شده ایم، قافله مشغول صرف چای بود که ناگهان شتر ها که برای چرا متفرق شده بودند، دچار وحشت شدند و از هر طرف بنای فرار را گذاشتند. تصور کردیم شکار چیهائی که دیدم نمی شوند آنها را تعاقب کرده اند ولی یکمرتبه دیدیم پنج هزار چهار نعلی درنگ بسمت ما پیش می آیند دریک ایحظه قیحانهای چای جای خود را به تفک داده و دست چانی برای شلیک آماده شدند. سوارها فوراً از حرکت ایستاده حالی کردند که در حق آنها دچار اشتباه شده ایم. حقیقتاً همین طور بود زیرا بجای دشمن آنها مشاهده نمی شوند. صبح روز بعد رسیدیم به یک دهازبک که از توابع آقیاپ داشتند تا خیوه همراه ما باشند. محسن چانقهله نهائی صحراء است که بین کمش تیهو خیوه واقع است. اهالی اینجا اولین ازبکهای بودند که من ملاقات کردم و به نظرم مردمان خوبی آمدند. بنا بر رسم محل از منزل هر کدام دیدن کردیم و نتیجه فاتحه خوانی ما این شد که اعانه فراوانی بچنگ آوردیم. بعلاوه پس از مدت‌ها دوری، بعضی اشیاء مغرب‌زمینی دیدیم و این آثار که متعلق بهزاده‌بوم عزیزم بود قلبم را در سینه بطيش آورد. برای ما آسان بود همان روز منزل الیاس برسیم زیرا دھی کمزاد کاه^۱ اوست

ازدهتاتار (آول یا ارام) ابدآشیبهدهاتی که مادردهن خودتصورمی کنیم که مبارات از یک سلسله خانمهای متصل بهم عی بیشد نیست. معنی حقیقی این وازمعبارت از فناحیه است که درین چراگاهها و زمینهای زراعتی تعدادی چادر و مکن متعلق به یک آول برآکنده باشد.

وساکنین آن یمومهای خیوه میباشند، از همین جا شروع میشود ولی این رفیق اطعام کننده ما خواه بواسطه‌لا بالیگری فطری و خواه ازین جهت که برای پذیرائی مقدماتی را در نظر گرفته بود، ما را در دو فرسخی از منزلش نگاهداشت و بخانه‌عموی خود «الله نظر بای»^۱ که ملاک‌تمولی است هدایت کرد و او پذیرائی شایانی از ما بعمل آورد. الیاس ازین تأخیر استفاده کرده زش را از ورود ما آسکاه ساخت. روز اول ژوئن در میان عده‌ای از اقوام و دوستاش که برای خیر مقدم کوئی از هر سو هجوم آورده بودند، هر سماً وارد خانه او شدیم. هرا به یک چادر بسیار تمیز که دارای اثایه‌کافی بود دعوت کرد ولی من با غ را ترجیح دادم زیرا چند درخت پرشاخ و برگ آنجا بود که از فرط زیبائی مرا بی اختیار به خود جلب میکرد چون مدتی بود از دیدن سبزه محروم بودم ولع عجیبی داشتم که در زیر این سایه های خنک که مانند پناهگاه متحرک و دارای ارتعاشات موزونی بود قرار گیرم زیرا این شاخصارها در دنیا از هر پناهگاهی برای آسایش تن و فکر و خیال مناسبتر میباشد.

در طی دوروزی که یعنی این ترکمنهای نیمه متبدن یعنی آنهایی که نیمه کوچ نشین و نیمه ساکن هستند گذراندم بیش از هر چیز از تنفری که آنها نسبت به هر نوع حکومت و قرارگاه ثابت دارند، متعجب شدم. با اینکه چندین قرن میگذرد که همسایه دیوار بدیوار از بک‌ها هستند معدّلک هیچیک از اخلاق و عادات آنها را اقتباس نکرده و هیچگونه رابطه‌ای با آنها نداشته و ندارند و با اینکه هر دواز یک اصل و نژاد هستند و یک لهجه مشترک دارند یک‌نفر از بک بنظر یک ترکمن همان اندازه غربی‌بهمی آید که یک‌نفر «هوتن‌توت» در نظر مردار پیائی.

۱- بای بای همان کلمه ترکی یک است که بمعنی شخصیت برجسته میباشد.

کاروان مابانفس تازه و تدارکات کامل بسمت پایتخت به مر کت آمد. از نزوات که یک نوع بازار مکاره هفتگی در آنجا بریا بود واولین نظر اجمالی از زندگانی خیوه را بیاد میآورد، عبور کردیم و شب را در هر تعی که در مقابل « شیخ لر قلعه سی » واقع بود گذراندیم در آنجا بایکنوع پشم آبی که من تا آنوقت ندیده بودم و جسورترین و درشتترین نوع خود هستند دست بگریبان شدم و ما را اعم از حیوان و انسان تاسفیه صبح خسته کردند و موقعی که میخواستم سوار شترشوم چون دیده برم نگذاشته بودم ابدآ حالم خوش نبود. خوشبختانه در قبال شکوه و جلوه بهار خاطره های غم انگیزی خوابی شب و شکنجه های آن بزودی از نظرم محو شد و هر چه به خیوه تزدیکتر میشدیم سبزی و خرمی بیشتر میشد. ابتدا تصور میکردم زیبائی این شهر باشکوه برای این است که مسافر هنوز مناظر زشت وزنده صحرا را با خاطر دارد و با آن مقایسه میکند، ولی بعد آفهمیدم که این موضوع صرفاً در اثر تناقض نیست و من نیز که از زیباترین مناطق اروپائی عبور کرده‌ام تصور میکنم اطراف خیوه با « حولی^۱ » های متعدد کوچکش که چون قلاعیستی در زیر سایه دخان بلند تبریزی بوده و دارای مرانع پر علف و مزارع حاصلخیز میباشد از همه آنها قشنگتر و سر سبز تر است. اگر شعرای شرق بجای صحاری و حشت ناک ایران برای طبع آزمائی ازین نقاط الهام میگرفتند حتماً موضوعها و مناظر بر از نده تری بدست میآورند. پایتخت کشور هم که با گنبدها و مناره های خود در میان این باغات قد علم کرده است از دور تماشاجی راحت تأثیر خوشی قرار میدهد. یکی از خطوط مشخص این منظره که درین کشتزارهانظر را جلب میکند زبانه خاک بی آب و علفی است که

۱- حولی بمعنای دقیق به « شاعع » ترجمه میشود ولی در تجاهمان است که به « محوطه » میگوئیم و آن محلی است که چادرها و اصطبلها و ابیار محصولات دهستانی خلاصه آنچه مربوط به مسکن یا کریعت از باک است در آن جا گرفته باشد.

به صحرای مرو تعلق دارد و بهمین ترتیب نایل فرسنگ به شهرمانده ادامه داردو کوئی میخواهد به زبان حال تضاد بین زندگی و مرگ را نشان بدهد. این نوع دماغه را «توی زیچتی» مینامند و قاموقع ورود شهر هم هنوز آن را میدیدیم.

حال باید وضعیت روحی مرادر آستان خیوه مجسم ساخت زیرا اگر فیافه اروپائی من از همان بادی امر تغییر لباس را آشکار میساخت، معلوم نبود چه مخاطرات بزرگی انتظار مردمی کشید. خوب میدانستم که اگر خان خیوه که از شدت بی رحمی تر کمنها را هم عاجز کرده است بر حسب تصادف کوچکترین سوء ظنی بمن پیدا میکرد از همه اتباع خودهم شقی تر میشد و معروف بود که عادت دارد هر خارجی مظنون را به صورت بردۀ درآورد کما اینکه یکنفر از اتباع هند را که ادعای شاهزادگی کرده بود بدون ملاحظه با سایر غلامان به گاری تویخانه بسته بود. بنا برین احصابم فوق العاده تحریک شده بود ولی نرس معنی واقعی خود بهیچوجه در من راه نیافته بود زیرا در نتیجه عادت ممتد با هر گونه خطری انس کرفته بودم از سه ماه قبل دائماً مرگ فجیعی که لازمه این کونه اقدامات تهور آمیز میباشد و تازه کوچکترین مخاطره محسوب میشود، در جلوی چشم مجسم بود. گرچه سعی داشتم نرس را بخود راه ندهم ولی دائماً باین فکر بودم که در موقع لزوم خود را از دید گان مراقب یک شاهزاده جبار خشکه مقدس بر کنار نگاهدارم^۱. در ضمن راه اطلاعات دقیقی راجع به بعضی شخصیت‌های معروف خیوه که به قسطنطینیه آمده بودند، بدست آورده بودم کسی که بیش از همه نامش سرزبانها میگشت شکر الله بای نامی بود که مدت ده سال در دربار سلطان خدمت کرده بود. قیافه اورا بطور مبهم در نظر داشتم

۱ - م. و امیری درینجا اشاره‌ای نمی‌کند ولی ما اطلاعات خصوصی داریم که او چند تا جی را که دکترت طبیب مخصوص شاه ایران برای او تهیه کرده بود بدقفت در لابلای چین‌های لباس خود مخفی کرده همراه داشت و این احتیاط‌برای این بود که اگر دچار استنطاق و شکنجه‌های وحشت‌ناک پیروان محمد بنود مرگ راحت تری در انتظار او باشد. (یادداشت مترجم)

زیرا فقط در چند مورد اورا در منزل علی پاشا که فعلاً وزیر امور خارجه است دیده بودم.

با خود می‌گفتم این شخص چه بخواهد و چه نخواهد یکی از آشنایان قدیم من خواهد بود زیرا استانبول را می‌شناسد و زبان آتجارا میداند و بزندگی آنها آشناست و بحال اشخاص بر جسته آنجا وقوف دارد و چون من نقش‌یکنفر استانبولی محیل را بازی خواهم کرد سفیر سابق خیوه نه شخصیت عمر انکار می‌کند و نه از مساعدت به نقشه‌هایم امتناع خواهد بود زید.

در آستانه دروازه‌های شهر عده زیادی از مؤمنین خیوه به جانب ما آمدند و بدون آنکه از شتر پیاده شویم مقداری نان و میوه خشک‌بما تعارف کردند. مدت‌ها بود که عده‌ای به‌این زیادی از زوار در شهرها دیده نشده بود بهمین جهت وجود ماباucht تعجب عموم کردید و فریادهای هلله و شادی از هر طرف بگوشمان میرسید. اهان اسن کل‌دین کیز (خوش‌آمدید) هاشاه بازیم^۱، ها اصلاح‌نیم! (آهای عقاب من! آهای شیر من!) وقتی داخل بازار شدیم حاجی بالال یکی از چاوشی‌های موسوم به تلقین را سرداد. صدای من از همه رساتر بود و هیجان من موقعی صورت واقع بخود گرفت که اطرافیان مابهسمت من هجوم آوردند برای اینکه دست و پا و حتی کنه پاره‌های را که اطرافم آورزان بود بیوستند. بر سم محل در کاروان‌سرا پیاده شدیم. این محل هم مسافرخانه و هم اداره کمرک و هم انبار کالا محسوب می‌شود و در آنجا اعم از مسافر یا هال التجاره تحت بازرگانی ساخت قرار می‌گیرد. طبیعی است شهادت رؤسای کاروان مخصوصاً درین بازجوئی نقش مهمی را بازی می‌کند. وظیفه مدیر کل کمرکات را در خیوه شخصی که دارای سمت «محرم عمد» (پیشخدمت و طرف اعتماد شاهزاده) می‌باشد انجام میدهد. هنوز این مأمور دولت سواليات معمولی را از کاروان‌باشی

۱ - در متن همینطور نوشته شده.

نکرده بود که افغانی لعنتی راه را باز کرد و با صدای بلند گفت: ماسه رأس چارپای دیدنی و یک رأس دوپای شایان توجه همراه آورده‌ایم. بدینه است قسمت اول جمله مربوط به گاویش‌ها بود که تا حال نمونه آنرا درین مرز و بوم ندیده بودند ولی قسمت دوم چون خطاب بهمن بود تمام نگاهها متوجه منشد و از همه‌مزمه برخاست و من لفظ «جانسیز^۱» (جاسوس) و «فرنگی» و «اروس» (روسی) را به آسانی تشخیص میدادم.

تا آنجا که ممکن بود جلوی عصبانیت خود را کرفته و برای خارج شدن آماده گردیده‌ولی محرم امرداد سر جای خود بمانم و در ضمن تحقیقاتی که از من بعمل آورد الفاظ بسیار بی ادبانه‌ای بکار برداخته بخواستم جواب او را بدهم و لی حاجی صالح با ظاهر موق خود در حالی که از هیچ جا خبر نداشت ناگهان وارد شد و راجع بمن با آن بازرس با عبارات مساعدت آمیزی صحبت کرد و او را مبهوت ساخت بطوریکه فوراً آن لحن آمیخته به نخوت را رها کرده با ادب هرچه تمامتر تزدیک خود جائی بمن تعارف کرد. حاجی صالح با اشاره بمن فهماند که باید دعوت او را قبول کنم و لی بر عکس من قیافه رنجیده بخود گرفتم و پس از آنکه نگاه غضبنا کی به محرم انداختم خود را کنار کشیدم.

پس از خروج از آنجا اولین اقدام این بود که بس راغ شکر الله بای بروم. او در آن موقع هیچ‌گونه شغل رسمی نداشت و در مدرسه محمد امین خان که زیباترین بنای خیوه محسوب می‌شود، حجره‌ای بتصرف خود درآورده بود و ورود خود را بعنوان یکنفر افندی که از استانبول آمده و در آن‌جا بالوزوا بطنی داشته‌اطلاع دادم و گفتم نمی‌خواهم اورا ندیده از خیوه عبور کنم. پیدا شدن یکنفر افندی در خیومسئله استثنائی تلقی می‌شد و برای آن پیر مرد خبر ناگهانی بود. شخصاً

۱- از کلمه عربی جاسوس گرفته شده و همان معنی را میدهد.

باستقبال من آمد و همینکه گدائی ژنده‌پوش و از شکل بر کشته را در مقابل خود دید بی اندازه متعجب کردید ولی این مانع از آن نشد که مرا پیذیرد. هنوز چند کلمه بزبان استانبولی رد بدل نکرده بودیم که سفیر کبیر سابق بیش از پیش به علاوه‌مندی خود افزود و پشت سر هم راجع به دوستانی که در پایتخت ترکیه بجا کذاشته بود و از وضعیت سیاسی آنجا پس از جلوس سلطان فعلی سوالاتی کرد همان طور که در پیش گفتم من به نقشی که خود را آماده ایفاء آن عیکردم، اطمینان کامل داشتم. از طرفی هم شکر الله بای که به جزئیات اوضاع و احوال دوستان قدیم خود بالذت هر چه تمامتر گوش میداد مراقب مطلب نبود و از شدت تعجبش بهیچوجه کاسته نمیشد با همان استتعجاب میگفت: افندی عزیز چه باعث شده که به این کشور موحش آمده و آن بهشت روی زمین را که استانبول نام دارد ترک کرده اید. من آهی کشیده دست را بعلامت اطاعت روی دید کان گذارده بدون آنکه یک کلمه اضافه کنم گفت: آه^۱ پیر! پیر مرد نازین که مسلمان خیلی واردی بود معنی این تمنا و طلب را بخوبی درک کرد. به این وسیله ماهرانه فهماندم که به سلسله‌ای از دراویش بستگی دارم و مأمورم دستور رئیس (پیر) خود را اجرا کنم زیرا هر مریدی مجبور به اطاعت از مافوق خود میباشد هر چند این کار بقیمت جانش تمام شود. این توضیح اوراق افغان کر دولی معذلك نام سلسله‌ای را که از آن پیروی میکنم از من سؤال کرد و همینکه لقشیندی را اسم برم، بطوریکه پیش بینی کرده بودم آن سیاستمدار با هوش ملتفت شد که مقصد نهائی من زیارت بخارا میباشد. او میخواست فوراً منزلی در همان مدرسه برایم فراهم کند ولی وضعیت خود را نسبت به سایر همسفرها برایش توضیح داده عذر خواستم و قبل از جدا شدن و عده‌دادم بزودی دیدار خود را تکرار نمایم.

اسوأة پیر که بمعنی مدین یارئیس روحانی است مانند کلمه دپدر، است که معاخطاب بدروسانه مذهبی خود میکنند.

وقتی به کاروانسرا رسیدم خبر شدم که سایر حاجیها مرخص شده در تکیه ای که «تشباز» نام دارد منزل کرده اند . فوراً به آنجاره سپار شده و مشاهده کردم که حجره حاضر و آماده ای هم برای من نگهداشته اند . تأخیری که در پیوستن من به آنها رویداد آنا موضع هزار گونه پرسش قرار گرفته بود و همه تأسف می خوردند که هر را حضور نداشتم تا بینم آن اتفاقی بد بخت که تا این حد به بدنام کردن من علاقمند بود چگونه هم مورد ملامت و فحاشی رفای خودمان وهم خیوه ایهائی که به استقبال ما آمد و بودند قرار گرفته بود . پیش خود فکر می کردم که خوب پیش آمدی شد زیرا همین که سوء ظن عمومی از من بر طرف شود نسبتاً به آسانی میتوانم وضعیت خود را نزد خان که بلاشك از زور و دعن توسط شکر الله بای مطلع شده روشن کنم و چون زمامداران خیوه همیشه سلطان را محترم عیش مازنند گمان نمیکنم این یسکی بخواهد نسبت به یسکنفر افندی بدرفتاری کند . کی میداند ؟ شاید بخواهند اولین عثمانلورا که از قسطنطینیه پا به خوارزم^۱ گذاشته است ، با احترامات مخصوصی پذیرائی نمایند . این پیش بینی های فربینده ببیچوجه یا اس مبدل نگردید و فردای همان روز یک نفر یساول (فاصد دربار) امریه والاحضرت را با هدیه مختصراً بمن ابلاغ کرد که همان شب در ارک (یعنی قصر) حضور به مر سانم زیر احضرت^۲ خیلی علاقمند استدعای خیری از زبان درویشی که در ارض اقدس بدنیا آمده است بشنو .

پس از وعده اطاعت یک ساعت قبل از موقع به منزل شکر الله بای رفتم و چون او نیز مایل بود درین ملاقات شرکت کند با تفاوت بجانب قصر سلطنتی که خیلی بمدرسه تردیک بود براه افتادیم . او در ضمن راه راجع به نکات مختلف تشریفات که من اعات آن بر من لازم است نظریات خود را ابراز داشت همچنین از اختلافات بین خودش و ۱- نام سیاسی خیوه نست . ۲- عنوان شاهی است که در تمام آسیای میانه مانند کلمه اعلیحضرت در اروپا استعمال می شود .

مہتر (براپر وزیر کشورما) که اورا رقیب خطرناکی مینداشت صحبت کرد و گفت که مہتر از هر فرصتی استفاده میکند تا باو زیان رساند و حتی شاید مطور غیر مستقیم ترتیبی دهد که پذیرائی منهم به طرز نامطلوبی بر کذاشود درین موقع چون قوش بیکی با تقاضا برادر بزرگتر شاه به سر کرد کی عده‌ای کم‌اعور سر کوبی چاودورها شده منصب گردیده بود لذا مہتر موقتاً عالیترین مقام دولتی را اشغال میکرد. اولاً بنا بر سه معمول از طرفی درنتیجهٔ یک احتیاج هم برم خودرا موظف میدیدم قبل از نسبت به او اظهار ادب بکنم بعلاوه دفتر کارش در محوطه‌ای واقع بود که برای رسیدن به عمارت شاهی ناچار میباستی از آن عبور میکردم.

تقریباً همه روزه درین عمارت عرضی (بارعام) برپا میشد و درنتیجه در ورودی قصر و همچنین غالب تالارهای که از آن عبور میکردیم مملو از عارض و معروض مر کب از خرد و بزرگ، مردوزن و غنی و فقیر بود. هیچ‌کدام لباس معمولی خود را تغییر نداده حتی چندین نفر زن با پچه‌ای که در بغل داشتند شکایت خودرا به مقام سلطنت تقدیم میداشتند. درینجا هیچ حاجب و پرده داری در کار نیست که اسم اشخاص را در فهرستی ثبت نماید و هر کس زودتر بر سر زودتر هم میتواند وارد شود با این حال همین که سروکلهماییداشد جمعیت را هر آنرا باز کردو با کمال خوشوقتی میدیدم که زنها را یکدیگر نشان داده آهسته میگفتند این مرد مقدس را نگاه کنید، این همان درویش اهل قسطنطینیه است که آمده است در حق خان ما دعای خیر بکند و انشاء الله دعا یاش مستجاب میشود.

همانطور که قبل امرا متوجه کرده بودند مہتر را در تالاری که تابیمه از زیر دستانش پرشده بود یافتم. خدمه کوچکترین کلام ارباب خود را با تبسم مورد تصدیق قرار میدادند. رنگ سوخته چهره وریش بلند انبوهی که تاروی سینه‌اش رسیده بود نشان میداد که یکنفر سارت (ایرانی الاصل) است. لباسهای بدپوش و کلاه پوستی

بزرگ او باقیافه خشن و هیئت خالی از ظرافتش کاملاً بایکدیگر هم آهنگ بود. وقتی مرا دید که تزدیک می‌شوم چند کلمه تمسخر آمیز با اطرافیان تزدیک خود را بدل کرد. من مستقیماً بطرف اور قدم و پس از آنکه بالحن بسیار جدی سلام دادم همان طور که حق همه دراویش است در صدر مجلس قرار گرفتم. ادعیه معمولی خوانده شد و موقعیکه حاضرین ریش خود را با دست نوازش داده آمین گفتند، بین مهتر و من تعارفاتی طبق تشریفات شرقی را بدل کردند. وزیر می‌خواست عقل و داشت خود را نشان بدهد لذا متذکرشد که در او ش در قسطنطینیه بادقت تربیت شده‌اند. و معمولاً بزبان عربی حرف می‌زنند و این حرف را مخصوصاً در موقعی زد که میدید من بجز لهجه وزبان استانبولی زبان دیگری بکار نمی‌برم. بعد گفت حضرت بدیدن من اظهار تعامل کرده است (وبمحض اداء کلمه حضرت همه از جای خود بعنوان احترام برخاستند) و خیلی محظوظ خواهد شد اگر چند سطري از خود سلطان یا سفیر کبیر شد را ایران همراه آورده باشم. در جوابش گفتم مسافرت من ابداً ارتباطی بالامر دنیوی ندارد و از هیچ کس تقاضای ندارم ولی برای تأمین جان خودیک فرمان همایونی با خود دارم که به مطفری (مهر سلطان) موشح است. آنوقت گذر نامه چاپی خود را به او تسلیم کردم که با ادب هر چه تمامتر بوسید و چندین مرتبه به پیشانی خود مالید تا احترامات لازم را فرمود. که صادر کنند. این سند است بعمل آورده باشد. پس از آن برخاست و رفت تا آن را بdest خان بسپارد، بلا فاصله مراجعت کرده بمن گفت که میتوانم به تالار بارعام داخل شوم.

در حینی که دیگران مشغول تهیه مقدمات لازم بودند، شکر الله که جلوی من را میرفت چند لحظه مرا بیرون در نگاهداشت زیرا هر چند مراد را ویش معرفی نموده بود لکن فراموش نکرده بود بگوید که من در قسطنطینیه با عالی مقام ترین پاشاها مربوط بوده‌ام و بنا بر این اقتضادارد که حتی المقدور وجهه قدرت را حفظ کنم. بفاصله کمی

دونفر پسالو آمده زیر بازوی مرا بابا کمال ادب گرفتند و همینکه پرده بالا رفت در مقابل خود سید محمد خان پادشاه خوارزم یاساده تربکوئیم خان خیوه را دیدم که روی نوعی صفة نشسته و بازوی چپ خود را به بالش محمل تکیه داده موقعاًی سلطنتی زرینی که کوتاهتر از آن ندیده بود در درست راست خود داشت.

تشریفات مقرر را نکته به نکته مراعات نموده اول دسته هارا بایک حر کت که فوراً خان و حضارهم از آن تقليد کردند بسوی آسمان بلند کردم پس از آن سوره‌ای از قرآن خواندم و دنبال آن «دوالهم صل علی^۱» و یک دعای بسیار رایج را که با کلمات «الله ربنا^۲» شروع می‌شود اضافه نمودم و در حالی که پیش‌هارا با دودست گرفته بودم به تمام اینها بایک «آمين» بالا بلند افزودم. خان‌هنوز مشغول نوازش ریشهای بود که اجتماع حضار باهم گفتند: «کابل بلقای^۳» همینکه به شاهزاده نزدیک شدم دودست را بسویم دراز کرد و پس از مصافحه^۴ چند قدم عقب رفتم زیرا دیگر تشریفات خاتمه پذیرفته بود.

خان از منظور مسافت و تأثیری که منظره صحرا و دیدن تر کمنها و خود خیوه در من کرده بود سؤالاتی بعمل آورد در جواب گفتم خیلی رنج کشیدم ولی دیدن جمال^۵ حضرت تمام زحماتم را بحداصلی جبران کرد و دنبال کلام را گرفته گفتم. شکر خدارا بجا می‌آورم که سعادت ابدی بمن اعطای کرد و این عنایتی است که از جانب «قسمت» (سرنوشت) شامل حالم شده و برای بقیه راهی که در پیش دارم آنرا بغال نیک می‌کیرم با آنکه بجای زبان استانبولی سعی داشتم لهجه از بات بکار بیرم (زیرا لهجه استانبولی برای بومیهای ترکستان تقریباً غیر مفهوم است) معدذلک ناگزیر

۱ - ۲ - عین عبارت متن ۳ - انشاء الله دعایت مستجاب شود. ۴ - مصافحه طرز سلام. ادن است کند. قرآن دستور داده شده و باید در تمام آن مدت کف دست راست و چپ طرفین صاف باهم تماس پیدا کند. ۵ - جمال اعلیحضرت.

تھاضا کرد سخنان عن ترجمہ شود. پس از آن پرسید چه مدت خیال دارم در پایتخت او اقامت کنم و آیا برای مسافرت پول دارم یا نه. جواب دادم در درجه اول قصدم دیدار سنی های مقدس و آثار متبر کی است که در سر زمین خیوه نه قمه میباشد و بعد منظورم تھیئه مقدمات مسافرت به جاهای دیگر است و اما راجع باستطاعت مالی ما در اوپر راجع باین جزئیات نگرانی به دل راه نمیدهیم زیرا نفس مقدسی که رئیس (پیر) سلسله برای این مسافرت بمن دمیله و بدرقه راهنم کرده است کافی است که مدت چهار تا پنج روز بدون غذا مرا نگاهداری کند و من هیچ آرزوئی درینجا ندارم مگر آنکه از خداوند مسئلت کنم لااقل صد و بیست سال با علیحضرت عمر عطا فرماید. معلوم میشود این بیان بمذاق اعلیحضرت خیلی خوش آمد زیرا فوراً یک الاغ خوب و بیست دو کا بعنوان انعام برایم حواله کرد. از قبول دوکاها امتناع و چنین اقامه دلیل کردم که اگر درویشی بخواهد پول ذخیره کند کناه محسوب میشود ولی راجع بهدیه دیگر ازاو تشکر نموده گفتم مطابق دستور مقدس برای اینگونه مسافرت های زیارتی چار پای سفید مطلوب است و خواهش کردم امرده خری باین رنگ بمن تسلیم کنند. در موقعی که میخواستم بیرون روم خان چنین اظهار تمایل کرد که در مدت توقف کوتاه درین پایتخت مهمان او باشم و خواهش کرد برای تأمین غذای یومه دو تنقه^۱ از خزانه دار دریافت نمایم. یک مرتبه دیگر قبل از خروج ازاو صمیمانه تشکر کرده باودعای خیر گفتم. از جمعیتی که در جلو قصر باز اره جوم میآورد صدای سلام علیکم^۲ توأم با ادب و احترام بلند بود. همینکه خود را در میان چهار دیوار حجره ام تنها یافتم آه بلندی از روی رضایت کشیدم و بفکر آن موقعیت بحرانی افتادم که فقط

^۱- tenghe تقریباً برابر هفتاد و پنج ساقیم است. ^۲- این همان سلام علیک است که اینجا بصورت اصلی درآمده است.

مؤلف در حسنورخان خیزد



ستاره‌اقبال مر الاز آن رهائی داده و صحیح و سالم بیرون آورده بود. آیا عنایت مخصوص سرنوشت و خواست خداوند نبود که این شاهزاده که در دریای عیاشی مستغرق بوده، ظاهرش مانند پکنفرسیه و عاری از حس ترحم است باهن تا این حد از روی انسانیت و بالا حظه و ادب رفتار کرده باشد؟ آیا باید بخود تبریک بگوییم که تمام راههای این خانات برویم باز شده و ازین پس هر وقت مجال داشته باشم میتوانم بدلا خواه خود از همه جا دیدن کنم؟ خاطره این خان و چشم‌انش که در عمق حدقه فرار کرفته و ریشه‌ای نشکش که در روی زنج بطور متفرق روئیده است بالبهای پریده رنگ و صدای لرزان او تمام شب مرا بخود مشغول داشت و قدرت خدائی را که بر اقتدار بی‌پایان و تمایل بخون آشامی این‌گونه سلاطین جا بر لجامی از خرافات و موهوم پرستی زده است تحسین می‌سکرم.

چون در نظر داشتم گردش‌های متعددی در داخل کشور بکنم مایل بودم مدت‌توقفم در خود پایتخت حتی المقدور کوتاه‌تر بشود و اگر دعوتهای خان و ارکان دولت و تجار معتبر نبود هر چه دیدنی بود زودتر میدیدم و بتوقف خود خاتمه میدادم اما اشخاصی که ذکر شدیم این بود که هم‌کلام شده‌اند تا وقت مرافق سازند و همین‌که فهمیدند شاه نسبت به من نظر لطفدارد همه میخواستند من و سایر حاجیها را بر سر سفره خود دعوت نمایند. نتیجه این‌که ییک شکنجه واقعی کرتار شده بودم و آن این بود که مجبور بودم همه روزه بخانه هفت الی هشت نفر مهماندار مختلف بروم و برای اداء احترام و حفظ رسومات غذای مختصی درخانه هر کدام تناول کنم. هنوز هم وقتی بیاد آن ایام شوم میافتم که قبل از طلوع فجر بین ساعت سه‌چهار صبح مجبور بودم در مقابل قاب بزرگی از برج نج که در رونگ کوسفنده شناور بود بنشینم و وانمود کنم که اشتهای کامل هم دارم راستی بدنم بلرژه درمی‌آید. در همچو موادری مسکر آرزوی نان فطری صحراء را کردم و حاضر بودم این فرآوانی ناسالم را بانداری سالم و

مطابق بهداشت معاوضه کنم.

در آسیای میانه حتی در موقع دید و بازدید ساده مرسوم است «دستور خوان^۱» (سفره) را پنهان کنند. روی این پارچه رنگارنگ معمولاً اندازه مصرف دونفران میگذارند و مهمان مجبور است چندتکه از آنرا تناول کند. کلمه «سیرشدن» درین کشور مفهوم واقعی ندارد و علامت طبقه سوم بودن است. زوار همقطار من، بواسطه اشتباهی کاملی که داشتند، خوش معاشرت تر جلوه میکردند. بیشتر ازین تعجب میکردم که چگونه میتوانند این اندازه پلوبخورند زیرا حساب کردم که هر یک در آخر غذا دو «لیور^۲» برج و یک لیور پیه در معده انباشته بودند و این مقدار سوای نان و هویج و شلغم و ترب است که در ضیافت‌های مشرق زمین عنوان فرعی دارد و با این غذاها بدون اغراق در حدود پاترده ناییست فنجان هم چای سبز مینوشیدند. بدیهی است در مقابل این پهلوانان من تمیتوانستم عرض اندام کنم و عموماً تعجب میکردم که یک همچو مردی که تا این اندازه در علم کتاب‌شناسی وارد است چگونه از آداب عادی معاشرت اینقدر بی‌اطلاع میباشد.

در میان علماء شهر خیوه بعضی از پرمدعاهای بطريق دیگر مرا عذاب میدادند. این اشخاص خارق العاده که ترکیه و قسطنطینیه را بهمه ممالک دنیا ترجیح میدهند، میخواستند ازمن که بعقیده آنها نمونه تبحر در علوم ترک - و اسلامی هستم شرح کاملی از مسائل^۳ بیحدو حصر بشنوند. حوصله من گنجایش این را انداشت که بینم این از بک‌ها با جمجمه کلفت و عمامه‌های بزرگ راجع بطرز شستشوی دست و پا و صورت وقفه بامن داخل در مشاجره شوند یا اینکه از روی خلوص در صدد جستجو برآئیم که یکنفر مسلمان پاک اگر بخواهد کاملاً از دستورات مذهبی پیروی کند چطور باید

۱- سفرهایست که از نخهای رنگارنگ وزیر باقه شده و غالباً خیلی ناپاک است. ۲- واحد قدیم وزن در فرانسه که امروزه برابر بایم کیلوگرام می‌باشد. ۳- مسائل مذهبی.

بنشیند و دراز بکشد و راه برود و بخوابد، الخ. سلطان عثمانی جانشین رسمی محمد محسوب میشود و بزرگان دربارش از لحاظ مراسم مذهبی در خیوه سرمشق و نمونه آداب دانی بشمار می‌آیند.

اعلیحضرت امپراتور ترکیه درنظر این اشخاص نمونه کامل یکنفر مسلمان است و اورا اینطور مجسم میکنند که دارای عمامه‌ای لااقل بطول پنجاه «اون» (۱۸۸ امتار) وریش آنبوهی تازیر کمر بند ولباده بلندی تانوکان گشت پامیباشد. اگر کسی بخواهد این عقیده آنها را اصلاح کند و بگوید مووریش او بطرز «فیسکو^۱» آرایش یافته ولباسهایش در پاریس توسط «دوزو توی^۲» دوخته شده‌زنند کانی خودرا بخطر انداخته است. وقتی نمیتوانستم توضیحاتی را که این مستمعین مهربان و دوستداشتنی توقع داشتند از روی حقیقت بیان کنم واقعاً رنج میکشیدم ولی آخر چطور ممکن بود معتقدات قلبی آنها را که باطرز تفکر ما اینقدر اختلاف دارد به این آسانی جریمه‌دار ساخت.

تشیازی (صومعه) که مادر آن سکنی داشتیم ازین جهت که حوض آب نما و مسجد هم در محوطه آن جادا شت تاحدی مکان عمومی محسوب میشد و بنابراین صحن آن همیشه پر از مرد و زن بود. یکنفر از بک با کلاه پوستی بشکل عمامه و چکمه‌های بزرگ چرمی تخت کلفت در حالیکه فقط یک پیراهن بلند بعنوان لباس تابستانی بر تن دارد با کمال سهولت همه‌جا گردش میکند. منهم بالاخره این نوع لباس را اختیار کردم زیرا میدیدم این بالاپوش راحت مادام که پارچه‌اش سفید و پاک است بدون آنکه مبانيتی بالادب و تراکت داشته باشد حتی در بازارهای قابل پوشیدن است.

زنانها عمامة بلند کروی که از پاترده تاییست دستمال روی ساخته شده بدور

سرمیسندند. هنوز شکلشان در نظرم مجسم است که خود را در دامنهای گشاد پیچیده و چکمه‌های خشن برپا کرده در زیر آفتاب سوزان باینطرف و آنطرف شهر میدوند تا کوزه‌های سنگین پراز آب را منزل بینند. غالباً یکی دو نفر از آنها جلوی منزل من می‌ایستادند و کمی خاک شفا (گرد سلامتی^۱) یا نفس (دم مقدس) برای معالجه امراض واقعی یا خیالی خود مطالبه می‌کردند. هیچ‌گاه در خود اینقدر احساس جرأت نمی‌کنم که این مخلوقات بیچاره را که غالباً مردم دخترهای موبرآلمان می‌اندازند مأیوس‌سازم. در چنین موردی بمشتری خود که در آستان در چشم با تمه زده تزدیک می‌شوم ولبها را مانند کسی که دارد دعا می‌خواهد می‌جنبانم و یک انگشت را روی موضع دردناک او گذاشته سه مرتبه محکم بطرف او فوت می‌کنم و آخر سرهم آهی از سینه می‌کشم و تشریفات خاتمه پیدا می‌کند. خیلی ازین خانمها در همان لحظه تسکین می‌ابند و این در اثر ساده لوحی آنهاست که حقاً عایدشان می‌شود.

آنچه را که اشخاص بیکار در اروپا در کافه‌ها جستجو می‌کنند اهالی خیوه در صحن مساجد خود را با آن مشغول می‌سازند. درین مساجد غالباً آب نمائی وجود دارد که اطراف آن درختهای نارون جوان و نخلهای قشنگ کاشته شده است که سایه ابوها بر زمین می‌اندازد. با اینکه درین روزهای اول زوئن حرارت حقیقتاً طاقت‌فرسا بود معدلك مجبور بود در حجره بدون پنجه خود منزوی شوم زیرا اگر می‌خواستم از آن سایه‌های خنک استفاده کنم فوراً عده زیادی دور مر امیگرفتند و مضمحلت‌های خواهش و تمناها را پیش می‌کشیدند. یکی می‌خواست راجع با مسحور مذهبی دستور بگیرد. دیگری مایل بود بدآند آیا در دنیا شهری وجود دارد که با خیوه قابل مقایسه باشد، سومی می‌خواست بطور یقین بداند شام و ناهار سلطان را همه روزه بچه موسیله

۱- این گردی است که زوار از بیک خانه مدینه که می‌گویند خانه پیغمبر بود جمع آوری می‌کنند. مؤمنین حقیقی آن را بعنوان اکسیر برای دردهای مختلف استعمال می‌کنند.

از مکه برایش میآورند و آیا راست است که فاصله بین کعبه و سواحل بوسفور را فقط در یکدقيقة طی میکنند؟ نمیدانم این بیچاره از بکها اگر میدانستند که روی میز سلطان عبدالمجید شرابهای «بردو-لافیت^۱» و «شاتو-مارکو^۲» چگونه مرتب چیده شده است آنوقت چه فکر میکردند.

در میان آشنايانی که زیر درختهای نارون در خیوه پیدا کردم قابل توجه تراز همه حاجی اسمعیل بود که اورابنام استانبولی بمن معرفی کردند. حقیقتاً هم زبان و هیئت و لباس او کاملاً شبیه باهالی قسطنطینیه بود و من هم ناچار استانبولی بودن اورا تصدیق کرده بعنوان یکنفر هموطن اورا در آغوش کشیدم. ظاهراً این حاجی مقدس بیست و پنجسال از عمر خود را در پایتحت ترکیه گذرانیده و در چندین خانواده محترم راه پیدا کرده بود و ادعا میکرد مرا در فلان زمان در فلان خانواده ملاقات کرده است و بدون آنکه فکر خود را بزحمت بیندازد میگفت پدرم را هم که یکنفر ملای «توپخانه^۳» بوده است بخاطر میآورد. عوض اینکه اورا یک دروغگوی و قیح بخوانم بر عکس گفتم ازا و خاطرات بسیار عالی در استانبول بجامانده و همه با بی صبری آرزوی مراجعتش را دارند. بطوریکه خودش حکایت میکرد این شخص ماجرای جو در قسطنطینیه بنوبه مشاغلی را از قبیل معلمی و حمامی و چرمسازی و خوش نویسی و داروفروشی و بالطبع جادو کری که هردو لازم و ملزم هستند عهدهدار بوده است. در زادگاه او مخصوصاً راجع باین تخصص آخری خیلی باستعداد و هنر او عقیده داشتند و چون صاحب بعضی ادوات تقطیر بود و همشهر بیایش میدیدند شیره همه نوع کیا ها را میکشد لذا هر وقت محتاج با کسیر یا جوهری میشدند باومراجعته میکردند. معجون^۴ (جوشانده) که با شخص عصبانی بعد از افراط در عیاشی داده میشود و در ترکیه وایران هم خیلی

طالب دارد درینجا بسیار طرف توجه میباشد . از چندی پیش حاجی مامعلومات خود را در اختیار شاهزاده گذارده بود ولی با علیحضرت که تیرپس و نوس^۱ متأسفانه خیلی در او کار کر بود و هر گز زیر پر هیز لازم نمیرفت ، ضعف شدیدی توأم با نفرس هجوم آورده و خان که او قاتش تلخ شده بود بالاقتضاح حکیم باشی را پیرون کرده عاقله زنی را که در تجویز داروهای محرک و مقوی شهرت داشت بجانشینی او انتخاب کرده بود .

آن زن نیکوکار فکر خوبی بخاطرش رسید و از همان دوای مؤثری که به یک شاعر معروف داده بودند و در وقایع تاریخ^۲ باستان ثبت است منتها پانصد برابر آنرا بمریض جدید خود تجویز نمود . یافتن اجزاء چنین معجونی در اروپا کار آسانی نیست ولی وضعیت خیوه برای انجام هر گونه کار پر زحمت و مشکلی مستعد میباشد . بیچاره مریض پس از آنکه پنجاه تا شصت دانه از این حب‌ها را خورد تازه ملتقت از معکوس آن کردی و نتیجه این طبابت شوم بقیمت خون آن زن بی احتیاط تمام شد . تمام این وقایع کمی قبل از ورود ما اتفاق افتاده بود و در آخرین مرحله بطوری که قبلاً ذکر شد اطباء شیر کاویش تجویز کرده بودند . در همان موقع که در خیوه بودم خان میخواست مجدداً حاجی اسماعیل را بست جادو کر و طبیب دارو کر منصب کند ولی او از قبول آن امتناع ورزیده بود . خوشبختانه آن پادشاه خرافاتی جرأت حمله بیک جادو کر حقه باز رانداشت والا این تهور و جسارت برای حاجی خیلی گران تمام میشد .

حاجی بودن ما چه برای من و چه برای رفقا منبع عایدات سرشاری شده بود . تنها در شهر خیوه جمع اعنانی که شخصاً بچنگ آورده بودم سر پیاپی ده کامیزد .

۱- یعنی خیلی تعایل بعیاشی داشت . ۲- اشاره مبهمن است بقسمت اول شاهنامه و آیزآک-وناعی آن دختر بسیار زیبا که مأمور مواظبت و خدمت شاه بود . (یادداشت مترجم)

از بیک های این نواحی کرچه تازه بتمدن آشنا شده‌اند معدّلک بهترین نموده‌آدمهای آسیای میانه می‌باشندوا کر رقا بتمخفی مهتر و شکر الله باشد دائماً مرا بمخاطر تهدید نمی‌کرد میتوانم ادعا کنم که مدت تو قدم درین این اشخاص یک بسیار مطبوع و دلچسب بود ولی مهتر برای اینکه نسبت‌بآن شخصی که مراعرفی کرده بود حیله بازی کند دائماً در صدد آزارم برمی‌آمد و چون نمیتوانست ترک بودن مرا انکار کند همیشه سعی می‌کرد بشاهزاده تلقین کند که دروش مسخره‌ای بیش نیستم و شاید هم عامل مخفی سلطان بخارا باشم.

چون راجع به این تحریریات قبل اطلاع حاصل کرده بودم وقتی کمی بعد از شر فیابی اولی، دعوتنامه دوهی را هم دریافت نمودم ابدآ تعجب نکردم . گرما فوق العاده و دست کشیدن از خواب نیمروز نامطبوع بود ولی چیزی که مرا بیشتر آزار میداد این بود که برای رسیدن بقصص باستانی اجباراً از میدان بزرگی که اسراء چاودور را برای مجازات در آنجا جمع کرده بودند، عبور کنم . خان که آن روز اطرافیانش از روزهای معمولی خیلی زیادتر بودند، گفت اطلاع حاصل کرده است که من در علوم دنیوی هم متبحر و دارای طرز نگارش (لغت محلی ۱ انشاء است) پسندیده‌ای می‌باشم و مایل است چند سطر که به شیوه استانبول نوشته شده باشد از من در دست داشته باشد . بدیهی است این مطلب از طرف مهتر به او تلقین شده بود زیرا او هم به خوش نویس بودن خود خیلی می‌باهاهات می‌کرد و راجع به معلومات دقیق و استعداد من از حاجیها تحقیق کامل بعمل آورده بود . با لوازم التحریری که فی المجلس حاضر کرده این چند سطر را نوشتم که ترجمة تحت اللفظی آن ازین قرار است : ای پادشاه و فرمانروای با جلال و قدالت و رب . هر کس مستغرق بحر عنایت و توجه شاهانهات قرار گیرد واو فقیر ترین ویست ترین

خدمتگزار از باشدیر اموش نمی‌کند که بموجب ضرب المثل عربی: «آنهای که خط
قشنگی دارند فاقد عقل و شعور می‌باشند» و خدمتگزار بهمین جهت تا با مرور ز
فقط وقت کمی را صرف آموختن خوش نویسی کرده است و فقط بیاد ضرب المثل
ایرانی است که می‌گوید: «هر عیب که سلطان پیشند هنراست» عادت کرده این
چند سطر را تقدیم میدارد.

عزت نفس خان از القاب و عنوان‌ین عجیبی که بکار بردم بخوبی ارضاء شد. بعلاوه
عین این القاب و عنوان‌ین در قسطنطینیه هم معمول می‌باشد. مهتر خیلی احمق‌تراز
آن بود که معنی این سخریه و نیش را که در لفافه این سخن پردازی لطیف‌پیچیده
شده بود، بفهمد. مرأ به نشستن دعوت کردند و پس از آنکه یک فنجان چای و
یک تکه نان بمن دادند، خان خواهش کرد با او صحبت بکنم. آن روز فقط از
سیاست حرف زدیم و من پرای اینکه اخلاق درویشی را حفظ کرده باشم آنها را
مجبور می‌کردم کلمه به کلمه از من حرف بیرون بکشند. مهتر در کمین نشته
مواظیب بود از هر کلمه‌ای که می‌گفتم استفاده کرده سوء ظن خود را به ثبوت رساند.
ولی زحماتش بهدر رفت و خان پس از آنکه با کمال ملاطفت مرأ مخصوص کرد
حواله ای هم به عنوان خزانه دار صادر نمود که بقدر مخارج روزانه ام وجه
دریافت دارم.

وقتی اظهار داشتم که نمیدانم دفتر این کارمند کجاست، یساولی همراه من
کردند که در عین حال مأموریت‌های دیگری هم داشت و مناظر و حشت‌ناکی که بمن
نشان داد هنوز در ذهنم مجسم است. در حیاط آخری فریب به سیصد نفر اسراء
چاودور را دیدم که کاملاً زنده پوش بودند این بیچاره‌ها از ترس شکنجه و از فرط
گرسنگی درست مانند این بود که از قبر بیرون آمده‌اند. آنها را بدوسته تقسیم
کرده بودند. دسته اول کسانی بودند که هنوز سنشان به چهل فرسیده بود و بایستی

نکنجه اسراء در خیوه



بعنوان بردۀ فروخته شوند یا از طرف خان مجاناً^۱ بین زیر دستان تقسیم گرددند. دسته دوم آنهایی بودند که خواه بواسطه مقام و خواه بواسطه سنشان جزو آق سقل‌ها^۱ محسوب میشدند و میباشتی در انتظار مجازات مقرر از طرف شاهزاده بنشینند. اولی‌ها که به ردیف ده تا پانزده با زنجیر بهم بسته شده بودند پشت سر هم روایه شدند و بقیه با تفروض و توکل کامل منتظر اجرای حکمی بودند که علیه آنها صادرشده بود و عیناً به عده‌ای گوستند که در انتظار کارد قصاص باشند شباهت داشتند. در موقعی که عده‌ای از آنها یا بسوی چوبه دار یا بسمت تخته خون آلوی که آن زمان چندین سر بریده روی آن افتاده بود، پیش‌میرفتند دیدم که به‌یک اشاره جlad، هشت نفر از مسن ترین آنها روی زمین به پشت دراز کشیدند. آنوقت دست ویای آنها را محکم بستند و جlad روی سینه هر یک زانو زده انگشت شست خود را زیر حدقه چشم‌شان فرمید و همین‌که بدین وسیله مردمک خارج میشد با نوک کارد آن را از جا میکند و پس از انجام عمل هر دفعه کارد خوین را باریش خود آن مقصراً پاک میکرد.

بجرأت میتوانم بگویم منظرة فجیعی بود. و همین‌که عمل مجازات هر یک خاتمه مییافت فوراً بندهای او را باز میکردند و بیچاره‌ها بهر طرف دست دراز میکردند که از جا برخیزند. کاهی تعادل خود را از دست داده سرشان بهم میخورد. کاهی هم بواسطه ضعف نمیتوانستند سر پا بایستند و مجدداً نقش زمین شده قالد کنگی از سینه بر میآورندند. من هر وقت این مناظر را یاد می‌آورم بی اختیار برخود میلرزم.

گرچه تشریح این مسائل بنظر خواننده خیلی شنیع می‌آید ولی باید

۱- در جای دیگر قبل از این واژه (کلمه بكلمه ریش خاکستری) بمعنی اشخاص معتبر و پیر مردان ایل تاتار است.

دانست وقتی این مظالم عنوان تلافی و معارضه بمثیل را داشته باشد، تاحدی مشروع جلوه میکند زیرا این چاودورها هم نظری همین معامله و حشیانه را با افرادی کاروان از بات که در زمستان اخیر بین راه اورنبورگ و خیوه به آنها برخورده بود انجام داده بودند. میگویند این قافله در حدود دوهزار شتر بیشتر بارداشته و تر کمنها که اینهمه کالای روسی را بتصرف در آورده اند حق این بود که به یک چنین غنیمت زیادی اکتفا کرده باشند ولی بر عکس حتی تا آخرین تکه لباس و مواد خوراکی از بکهای خیوه را هم تاراج کرده بودند. و چون قسمت اعظم قافله را اینها نشکیل میدادند تقریباً تمام در وسط صحراء از گرسنگی و سرما تلف شده و از شخص نفر فقط هشت نفر بزحمت جان بدر برده بودند.

این مناظر وحشتناکی که شرح دادم نباید یک مورد استثنائی تصور کرد. در خیوه هم مانند سایر نقاط آسیای میانه بالاشک هیچکس ظالم بالفطره نیست بلکه این روش را کاملاً طبیعی هیپنودارند و رسوم و قوانین و مذهب همه آن را تصدیق میکنند. فرمانروای فعلی خیوه هم فقط میخواست خود را حامی مذهب معرفی کند و تصور میکرد اگر با حدت هرچه تمامتر هر عمل خلاف شرعی را مجازات کند بهتر بمنظور خود خواهد رسید. نگاه کردن به یک زن مستوره کافی بود، بر طبق قوانین جزائی که در کتابهای مقدس مقرر شده است شخص را به رجم محکوم کند. درین مورد مرد را به دار آویزان وزن را تا نصف تنه در همان تزدیکی در زمین چال میکنند و آنقدر باو سنگ میزنند تا از دنیا برود. زمین خیوه سنگ ریزه و ریگ ندارد بهمین جهت گزک را (کلوله کلی سفت شده) بجای آن بکار میبرند. در سومین رگبار سنگ پوششی از گردوخاک آن قربانی بد بخت را از انتظار مخفی میکند بطوریکه دیگر شناخته نمیشود و بدن پاره پاره اش دیگر صورت

خواسته ناگران درخواست



آدمی ندارد . آنوقت اورا درحال یک اختصار و اضطراب طولانی و کند رها کرده دنبال کار خود میروند . نه تنها بر علیه زنا بملکه بر علیه بسیاری از اعمال ضد مذهبی دیگرهم ، خان مجازات مرگ را اعلام کرده بود بطوریکه در سالهای اول سلطنتش خود علما مجبور شدند جلوی تعصّب فوق العاده او را بگیرند . با وجود مداخله آنها روزی نیست که یکی از باریافتگان حضور شاهزاده را پس از آنکه با اختصار حکم قطعی یعنی تعیین سرنوشت او را خواندند از قصر بیرون نبرند : الی بین ا (بینید او را !)

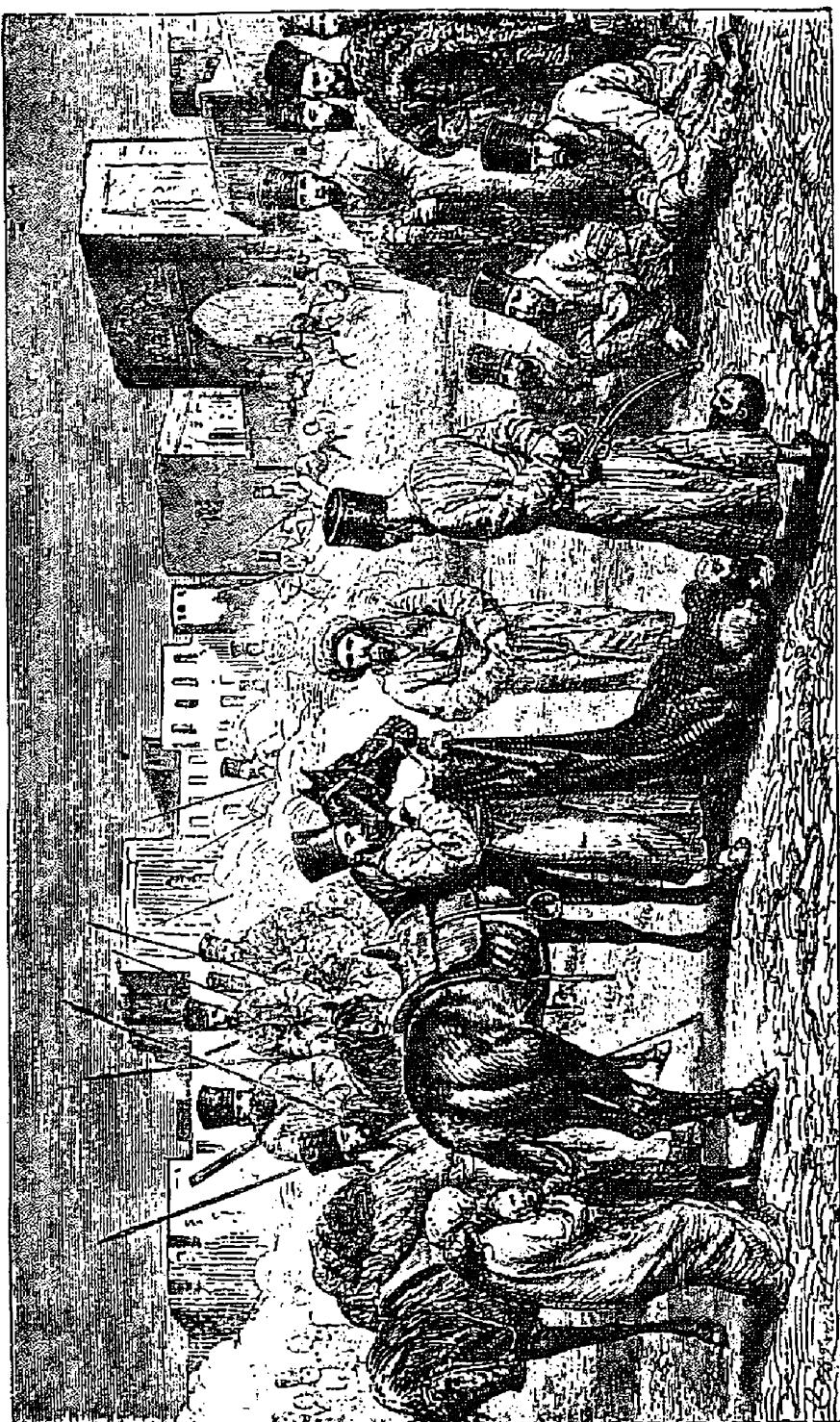
راستی داشتم این نکته را فراموش میکرم ؛ پس از آن یساول مرا ترد خزانه دار هدایت کرد . او بدون اشکال مبلغی را که حقم بود شمرده تحويل داد . این معامله فیحد ذاته چندان قابل ذکر نبود ولی این شخص را مشغول بکار بسیار عجیبی دیدم که نمیتوانم بسکوت برگزار کنم . او دست اندر کار جود کردن خلعتهائی^۱ (جامه های افتخار) بود که برای پاداش خدمات عالی واستثنائی باید ترد خان فرستاده شود . این لباسها را که از ابریشم با رنگ زننده تهیه و با گلهای کلابتونی زینت شده بچهار قسم یا چهار طبقه مختلف تقسیم بندی گردیده بود و آنها را لباس چهار سری و دوازده سری و بیست سری و چهل سری مینامیدند . چون در نقش و نگار و قلاب دوزیهای روی آن چیزی که دلالت بین وجه تسمیه بکنند و نمیشده خواستم بدانم این تقسیمات به چه اطلاق میشود . جواب دادند ساده ترین آنها به سر بازانی داده میشود که چهار سر دشمن همراه آورده باشد و فشنگترین آنها به آنکه چهل تا تحويل بدهد . یکی دیگر گفت اگر در کشور روم رسم جزا این میباشد ، خوبست فردا بد میدان عمدہ بروم که در موقع تقسیم این نشانه های فتح و افتخار حضور داشته باشم . بدیهی است این دعوت را رد نکرم

۱- عین عبارت متن .

و راستی هم چندین سوار را که بالغ بر صد نفر می‌شدند دیدم که با لباس‌های گردآورده و هیئت جنگی از اردو می‌آیند. هر یک از آنها لااقل یکنفر اسیر همراه داشت که زن و بچه هم درین این اسرای ایافت می‌شد. این اسرا را یا بهدم اسب یا به قاجزین بسته بودند. علاوه بر این هر کدام کیسه بزرگی حاوی سرهای بریده دشمن کماشاد عملیات در خور تحسین آنها در میدان جنگ می‌باشد، بهتر که خود بسته بودند. نوبت بهر کدام که میرسید اسرای خود را یا به خان یا به یکی از اشخاص معتبر تسلیم می‌کرد و آنوقت سر کیسه را باز کرده در حالی که دو گوشہ پائینی آن را با دودست می‌گرفت محتوی آن را جلوی پای مأمور محاسبات خالی می‌کرد. او هم آن سرهای ریش دار وی ریش را مانند اینکه سب زمینی معامله کند، با نوک پا عقب میزد و شماره می‌کرد تا در مقابل آن خلعت لازم را به آن سوار تحويل دهد. بسته با همیت موضوع عده سرهای در فهرستی ثبت می‌شد و تسلیم خلعت‌ها بیش از چند روز طول نمی‌کشید.

با وجود این عادات و رسوم وحشیانه و این مناظر زنده باز هم بهترین ایام مسافر تم را بالباس درویشی در خیو و توابع آن گذرانیدم. هر چه بیشتر مردم از حاجیها پذیرانی مینمودند در عوض آنها هم نسبت بمن بیشتر مهر بانی می‌کردند. همینکه میان جمعیت ظاهر می‌شدم، بدون اینکه تقاضای صدقه بکنم هر یک از عابرین هدیه کوچکی، عبارت از ملبوس و آذوقه و غیره بمن نیاز می‌کرد. سعی داشتم هر کز مبالغه عمده را قبول نکنم و آنچه را هم بدهست هیا وردم، بنوبه بین برادرانی که صدقه کافی بچنگ نیاورده بودند، تقسیم می‌کرم. چیزهای خوب تر و قشنگتر را به دیگران داده و طبق آئین درویشی هر چه خشن تر و پست تر بود برای خود نگاه میداشتم. با اینهمه بذل و بخششها وضعیت مالی من بکلی عوض شده بود. وقتی میدیدم الاغی به آن پرزوری زیر پا دارم و کمر بندم پرازپول است و صاحب لباس کافی و آذوقه فراوان هستم و خلاصه برای مسافرت‌های آتیه کاملاً مجهز

مکانی بیند!



میباشم، نمیتوانستم از اظهار خوشحالی و رضایت خودداری کنم.

اگر این ملاحظه را نداشتم که این جلد زیاد مفصل نشود ممکن بود دو فصل دیگر هم راجع به گردش‌های مختلف خود که تا «قونگرات» ادامه‌داشت اضافه کنم ولی اکنون بشرح آن در چند کلمه قناعت میکنم.

چهار روز و نیم کشتی رانی در رو در جیحون^۱ کافی بود که به «قونگرات» بر سیم ولی مراجعت از راه خشکی بعمل آمد و دو برابر آن مدت طول کشید. با استثنای این قسمت از ساحل چپ که در آنجا در مقابل «قانلی» کوه اویس قره عین قد بر افراسه است هر دو ساحل رودخانه بیک میزان مسطح است و بطور کلی خوب زراعت شده و دارای جمعیت انبوه میباشد. بین قانلی و قونگرات صحرائی است که عبور از آن سه روز وقت لازم دارد. بر عکس در آنطرف شط مخصوصاً آنجایی که قره قالپاق هاسکنی دارند سراسر زمین از جنگل‌های بکر مستور میباشد. در مراجعت به خیوه رفقار ادیدم که از تأخیر ما اظهار بی تابی میکردن زیرا عجله داشتند فرد ابست بخارا حرکت کنند بخصوص که از گرمائی که پیوسته رو بتراید میرفت دچار بیم و تشویش شده بودند. برای خدا حافظی نزد شکر الله بای که در مدت تو قدم در خیوه آنقدر مرا مدبیون محبت‌های خود کرده بود رفتم. کار این پیر مرد عالیقدر که بابکار بردن تمام وسائل میخواست من از نقشه‌های خطرناک منصرف کنند بی اندازه مرتائب کرد. او داستان سیاهی از این بخارای نجیب (بخارای شریف) که قصد عزیمت آن را داشتم برایم نقل کرد. بعقیده او سیاست امیر جز عدم اعتماد و خیانت چیز دیگری نیست و نه تنها به انگلیسها بلکه تمام خارجیها با نظر عداوت نگاه میکند و خیلی محرمانه بمن خبر داد که چند سال قبل یک نفر عثمانی‌لورا که رسید پاشا بنوان بازرس

— قاعدة باید مربوط به سازین شدن از رودخانه باشد زیرا بست بالا از قونگرات تا خیوه تقریباً هیجده روز طول میکشد.

نظمی بیخارا فرستاده بود پس از مدتی توقت موقی که میخواست باستان بول مراجعت کند خائنانه کشته شد.

انتقادات شکرالله بای که باعتماد علنى خود صحت عنوان مراقبول داشت و بخصوص حرارتی که دریان آن بخرج میداد، برایم فوق العاده اسباب تعجب شده بود. با خود میگتم این شخص حالاً که غالباً مرامی ینداگرد ارجع صفت دروشنی من شکی در دل راهداده باشد ناجاری بهوت واقعی من هم پی بزده است. واز کجا که حالاً عقاید و سوء ظنهای مختلف دیگری که بکلی باسابق تفاوت دارد بدلت راه نیافته باشد. این مرد نیک طینت هنگام جوانی خود در سال ۱۸۳۹ در هرات مأموریتی نزد سرگرد «تد»^۱ داشته و پس از آن بعنوان مختلف و بکرات درسن - پطرسبورغ مقیم بوده است و از فرنگیهای کمدر قسطنطینیه با آنها محشور بوده و خاطره دوستانهای از آنها داشته. همیشه با من صحبت میکرد. آیا ممکن نیست بهمین دلیل که بطرز فکر ما آشنا بود و هیدا ن است تاچه اندازه در تفحصات و تجسسات علمی ساعی هستیم حسن نیست بخرج داده مرد از حمایت خود برخوردار کرده بود؟ این رانمیدانم ولی موقع خدا حافظی تصور میکنم تا کهان اشکی در پلک چشم مشاهده کردم: خدا میداند سرچشمه این اشک کجا بود؟

آخرین دعای خیر راهم در حق خان کردم او مرد دعوت کرد که در موقع مراجعت از خیوه عبور کنم زیرا قصد داشت با تفاق من نماینده‌ای به قسطنطینیه اعزام دارد تا بعدت معمول فرمان خاترات را از دست سلطان جدید بنام او دریافت دارد. در جواب به ذکر کلمه «قسمت» اکتفا کردم یعنی هر کس بخواهد بن آینده سبقت جوید مرتب کتاب شده است. آنچه را قسمت برای ما مقدر کرده بعد خواهیم دید. وقتی خیوه را ترک گفته برای دوستانی که بجا کذا شته و آشنا یانی که آنجا پیدا کرده بودم آرزوی موفقیت کردم، تردیک یک ماه میگذشت که من در این شهر بودم.

فصل نهم

بین خیوه و بخارا – یك قلندرخانه – در اوش تریاکی – عبور از جیحون –
گذرناهه من – خرها در کشتی – یك بازار قیرقیز – مباحثه راجع
بزندگی صحرائشنان – تاییج یك الامان – اعلام خطر و حشتناک –
مجدداً وارد صحراء میشویم – علائم شوم – شترها به آخرین رمق خود
رسیده بودند – یکی ازما از تشنگی تلف میشود – عمل هوس آمیز و
تاییج آن – نباد – خودرا مرده هصور میکنم – بردگان ایرانی – یك
بچه – افسران اسیر اطراف بخارا – بلبل ها و لک لک ها .

و ماموقع ظهر از هیان دم سوزان و آلوهه ای گاه
تارهای مغرو آب میکند عبور میکردیم
من دردشت گردآلو دی که ریگ های منجر گش
بلباس راه راه میمانند لفرو میروم، (ویکتورهو کو)

وقتی همه چیز برای مسافت مهیا شد افراد کاروان یکی بعد از دیگری وارد
حیاط پر سایه تشباز شدند . آن روز برای اولین بار به قدر و منزلت و نوع دوستی
اهالی خیوه نسبت به گدایانی که قافله را تشکیل میدادند پی بردم . در تمام کاروان
تنها آنهایی که خیلی خسیس بودند هنوز لباسهای مندرس قدیم را در بر داشتند
و الا عموماً دوستان من بجای کلاههای نمدی از شکل افتاده و مندرسی که در
موقع توقف تردید موتها بسر داشتند عمامة سفید برف مانندی بسر پیچیده بودند .
کوله پشتی ها بہتر بارگیری شده بود از همه مهمتر هر یك از زوار برای سواری
خود الاغ کوچکی نمیه کرده بودند . وضع شخصی من هم خیلی بهتر شده بود زیرا

علاوه بر الای که خان‌بمن بخشیده بود در نصف یک شترهم سهیم بودم و در موقعی که سوار بر اولی بودم دومی کیسهٔ سفرم را که لباسها (این علامت جمع در خور توجه است) و آنوقه و بعضی از نسخ خطی که خردباری کرده بودم در آن‌جا داشت حمل می‌کرد. دیگر مانند موقعی که در صحراء بودیم به آرد پست خاکستری رنگ قانع نبودم بلکه «پقاچه»^۱ سفید و برجو و کرمونحتی قندهم همراه داشتم. اما راجع به لباس عمدتاً نخواسته بودم آنرا عوض کنم. راست است که پیراهن داشتم ولی از پوشیدن آن خود داری می‌کردم زیرا نمی‌خواستم زن صفت جلوه کنم و بهمین زودی از سختی کشیدن که لازمه نقش درویشی است دست بردارم.

برای رفتن از خیوه به بخارا در انتخاب یکی ازین سه راه مختار بودیم؛ اولی از طریق هزار اسپ و فتنک و عبور از جیحون در قوقورتلی. دوم از راه خانقا و شوراخان در ساحل راست شط ولی این راه دو منزلش بین جیحون و قره‌قل در صحراء واقع است، و بالآخره راه سوم، ممکن بود از جهت مخالف شط تا چیق بالا برویم و از کشتی پیاده شده از راه صحراء به قره قل برسیم.

چون تصمیم گرفته بودیم کشتی سوارنشویم «تاجیک» کاروان‌باشی ما که یک نفر بخارائی موسوم به ایمد بود انتخاب یکی از دو خط سیر دیگر را با اختیار ما گذاشت. یک تاجر لباس از اهل خیوه باما توافق کرد که شترها را ازاو کرایه کنیم و همین شخص بود که راه خانقا را بهما توصیه کرد زیرا در این موسوم سال این راه مطمئن‌ترین و سهل‌ترین راهها بود.

غروب یک روز دو شنبه بود که از دعای خیر گفتن دست کشیدیم و بی‌رحمت از دست تظاهرات مردم که دور بارو بنه مارا گرفته بودند خلاص شدیم و از دروازه «اور کنج» از خیوه خارج شدیم. چندین نفر از متعصبین که حر ارتشان بمنتهای درجه رسیده بود تا نیم فرسخ از شهر گذشته بدنبال ما دویدند. در حقیقت برای رفتن ما

۱ - در متن همینطور نوشته شده یعنی شیرینی کوچک که با چربی گوستنده تهیه شده باشد.

زاری می‌کردند و می‌شنیدم که از روی پائس می‌گفتندیگر از کجا معلوم که هر گز به شهر ماچنین اقبالی روآورد که معدنهای باین زیادی از اشخاص مقدس و معصوم را در چهار دیوار خود پذیرائی کند؟ قطارهای شتر سوار از هر گونه تظاهراتی که موجب زحمت باشد در آمان بودند ولی من که سوار خرو بالنتیجه خیلی پائین‌تر بودم به کرات مجبور شدم مستقیماً تحمل آن نمایشات بسیار دوستانه را بگنم بحدی که هر کب من از این همه معانقه بستوه آمد همرا برداشت و چهار نعل پافرار گذاشت! من که ازین پیش آمد محظوظ شده بودم جلوی این پرش مشعشع را بهیچوجه نگرفتم تا این‌که مسافت مناسبی ازین اشخاص پرشور دور شدم و برای این‌که جلوی آن اسب بالدار^۱ گوش دراز را بگیرم مجبور شدم مقداری هم خشونت‌بکار برم و پس از آنکه موفق شدم حرکت اورا به یورتمه تند تبدیل کنم عدم رضایت خود را بوسیله آواز گوش خراشی که بیشتر هایل بودم از دور بشنوم آشکار ساخت. شب اول را در قوجه که پیش از دو میل از خیوه فاصله ندارد گذراندیم. با وجود این‌که این قصبه چندان مهم نیست معدله‌ک «قلندرخانه»^۲ ای نظری آنچه در اطراف خیوه و خفند یافت می‌شود دارا می‌باشد. از قوجه تا خانقا همه جا یکسان زراعت شده و ما در تمام طول راه درختهای توت عالی دیدیم و چون الاغ بی‌باک من حق تقدم را برای خود محفوظ داشته و دائمًا جلوی از قافله حرکت می‌کرد توانستم با فراگت خاطر از آن توت‌های شیرین که تقریباً بدرشتی شست بود تناول کنم.

چون همیشه بجای پیش قراول حرکت می‌کردم اول از همه وارد حانقاشدم. یک بازار هفتگی در آنجا بريا بود و من در مقابل قلندرخانه که در منتهی الیه آنطرف شهر واقع بود توقف کردم. در این محل نیز طبق معمول جو باری در زیر سایه درختان تبریزی و نارون‌های جوان جاری بود. درین جا دودرویش نیم‌میریان دیدم

۱ - اسب پردار افسانه‌ای. ۲ - کارو اسرای مخصوص در اویش Hippogriffe

که مشغول خوردن مقداری تریاک بعنوان مقدمة برخواب بعد از ظهر خود بودند. مقدار کمی هم‌بمن تعارف کردند و بسیار متعجب شدند که من از قبول آن امتناع ورزیدم. آنوقت بر حسب تقاضای خودم چای برایم درست کردند و در ضمنی که مشغول نوشیدن آن بودم بقیه زهر روز اتفاقاً خود را هم‌صرف کردند و نیمساعت بعد هر دو بسوی عالم خواب و خیال رهسپار شدند. در قیافه‌یکی از آنها آثار حظ ولذت درونی مشخص می‌شد ولی انبساطات تشنج آوری که چهره آن‌دیگری را حر کت میداد بیشتر به حالت اضطراب آدم محتضر شبیه بود.

دلم می‌خواست تاموقع بیداری آنها آنجا بمانم تا شرح خوابهای را که دیده بودند از آنها بشنوم ولی بدختانه قافله‌آمد و رد شد و من مجبور شدم بدان ملحق گردم زیرا با این‌که بیش از یک ساعت تا کنار جیحون فاصله نبود معتذلک اکسر می‌خواستیم قبل از فرا رسیدن شب از شط عبور کنیم وقت کافی باقی نمی‌ماند. متأسفانه راه خیلی بدبو و تاؤقتی که موفق شدیم خودرا از بالا قهائی کمدر آن فرو رفته بودیم، خلاص کنیم هوای تاریک شده بود. لذا بنای اچار تصمیم گرفتیم در کنار رودخانه در زیر آسمان و هوای آزاد، شب را بصحب آوریم.

جیحون درین نقطه باندازه‌ای وسیع است که بزحمت ساحل مقابل را با چشم می‌توان تشخیص داد و دلیاش این است که به‌اقرب احتمال در نتیجه بارانهای بهاری آب زیاد شده و باعث این اتساع گردیده است. موجهای زردرنگ و جریان نسبتاً تند آن در نظر من خالی از اهمیت نبود. تا چشم کار می‌کرد ساحل سمت ما مستور از درخت و مزرعه بود. در ساحل مقابل هم علامت کشت و زرع از دور جلب نظر می‌کرد، در سمت شمال کوهی که قبلاً ذکر شد یعنی «اویس قرمیان» مانند ابر عظیعی که از طاق آسمان بطرز عمودی آویزان شده باشد نمایان است. آب جیحون در بستر اسلی خود به اندازه جویها و نهرهایی که از آن جدا نمی‌شود برای

آشامیدن مناسب نیست زیرا در این انشعابات هر وقت بخواهند جلوی آن را می‌بندند و مواد ناپاکی که همراه آب آمده سرفراست ته نشین می‌شود. درین جایی که ماهستیم آب بواسطه شن‌های ریزی که همراه دارد زیر دندان صدا می‌کند و مجبور بودیم قبل از آشامیدن مدتی آنرا در ظروف را کدبگذاریم تا صاف شود. اما راجح بخواص طبی و گوارا بودن، اهالی ترکستان آنرا بی‌نظیر میدانند و حتی معتقدند آب نیل (به اصطلاح اینجا «مبارک») هم بیای آن نمیرسد. در بادی امر تصویر می‌کردم این توهمندی بیش نیست و مسافرین شننده که پس از عبور از صحرا چشمشان باولین آب آشامیدنی افتاده است اینطور خیال می‌کنند ولی حالا پس از تبعیر به تصدیق دارم که موضوع خوبی آب جیحون چه برای من و چه برای ترکمنها جزو ایمان محسوب می‌شود.

فردا صبح خیلی زود گدار را پیدا کردند، در «کرلن هزار اسپ» یعنی محل فعلی ما و در چندین نقطه قابل عبور دیگر دولت حق العبور مقرر کرده و این حق را بعداً به دهقانان محل واگذار کرده بود که بهره برداری کنند. معدلاً هیچ خارجی را بدون «پتک^۱» (کفرنامه‌ای که خان میدهد) که با مختص وجهی بست می‌آید از آب رد نمی‌کنند. حاجی‌ها گذرنامه دسته جمعی داشتند ولی من یک گذرنامه اختصاصی برای خود تحصیل کرده بودم که ترجمه تحت‌اللفظی عبارت آن بقرار ذیل است: به کلیه مرز داران و تحصیل‌داران حق العبور اعلام می‌شود که جوازی بنام حاجی ملا عبد الرشید افندی صادر شده است و هیچ‌کس حق مزاحمت او را ندارد.

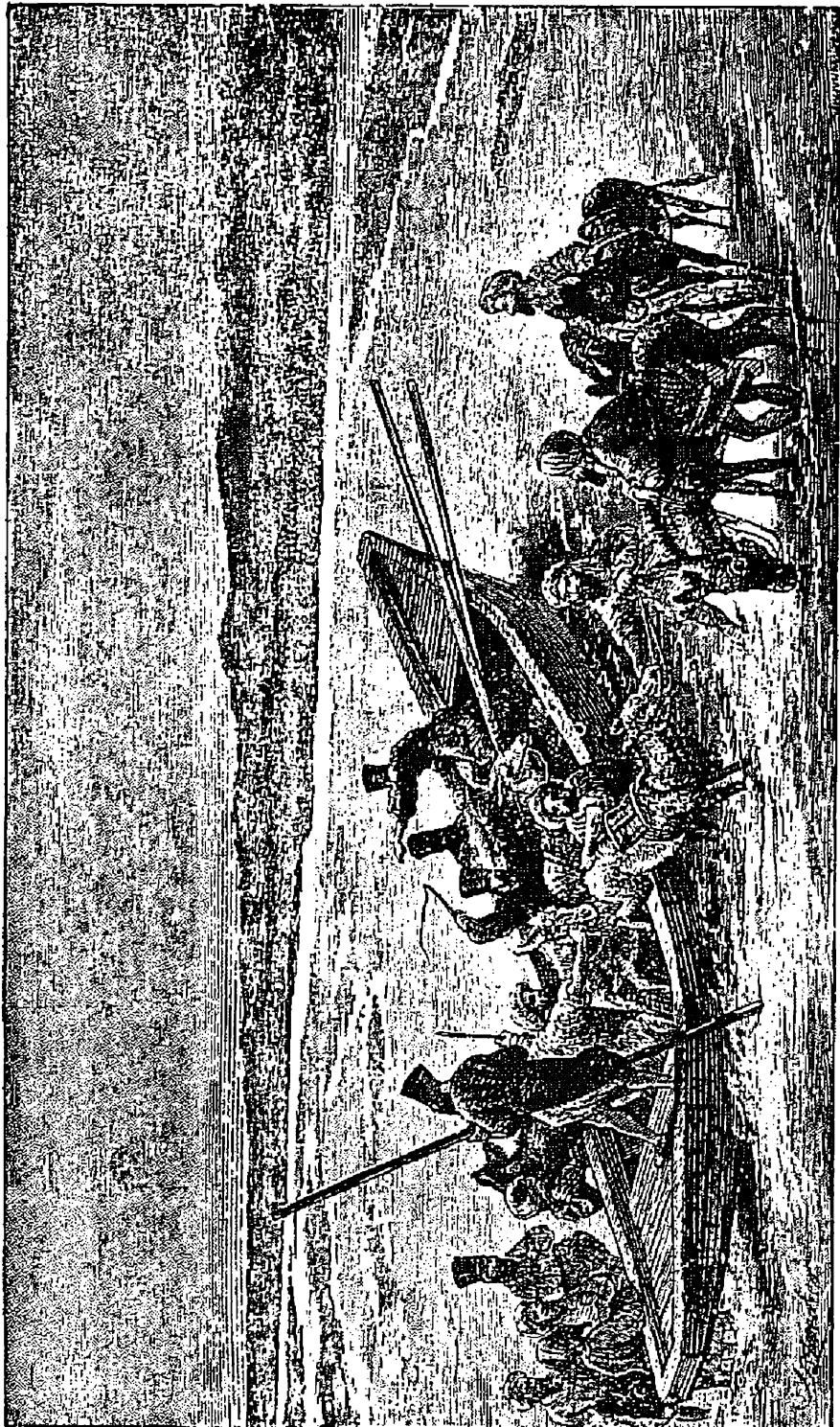
پلیس راجح باین جواز هیچ‌گونه توضیح تفصیلی نداده بود ولی در هر صورت این سنددارای یک امتیاز بود و آن این بود که بعنوان حاجی از پرداخت کرایه

۱ - معنی لغوی آن «یک نوشته» است.

قایقهایی که متعلق بخان بود معاف بودیم . ابتدا قایقه ران نمیخواست این سند را این طور معنی کند ولی بالاخره قبول کرد و نصور میکنم این کار را بیشتر از ترس اینکه مبادا از امر ما فوق تخلف کرده باشد انجام داد نه از راه ترحم و نیکوکاری، و فرار ارشد اثنایه و الاغ ها و خود مسرا مجاناً از آب رد کند . عبور از آب ساعت ده صبح شروع شد و موقعی که در آن ساحل مرتفع که از سمت راست به نهر «شوراخان» منتهی میشود همه دورهم جمع شدیم آفتاب غروب کرده بود . در حقیقت نیم ساعت میشد خودشط را طی کرد ولی جریان آب ما را از نقطه مقصد خیلی پائین تر برده بود و برای اینکه بآن نقطه بر سیم مجبور بودیم چندین بار از چندین نهر که تقریباً بطور مرتب در فاصله های دمتر از هم قرار داشتند بالا و پائین برویم . انجام این عمل در آن گرمای طاقت فرسا بسیار نامطبوع بود و تقریباً قسمت اعظم روز صرف آن گردید . مخصوصاً پیاده و سوار کردن خرها هر دفعه که به یک نهر میرسیدیم کار و حشتنا کی بود زیرا مجبور بودیم دست و پیای بعضی از آنهارا که لجیاز بودند مثل بچه گرفته داخل قایق کنیم و همین عمل را در موقع خارج کردن هم تکرار نمائیم . هنوز هم هر وقت یادگیافه حاجی یعقوب میافتمن جلوی خنده خود را نمیتوانم بگیرم و این مربوط بموقعي است که او با پاهای حواصیل مانند خود مجبور بود الاغ کوچکش را روی دوش بگیرد و چون افسار اورا زیاد میکشید حیوان بیچاره سعی میکرد سر خود را پشت گردن رفیق عزیز ما هنخی کند و این حرکت ایجاد منظره خنده داری کرده بود .

در شوراخان یک روز تمام معطل شدیم تا شتر ها را آوردند . آنوقت از منطقه ای که به «یاپ کناری» (کنار نهر) معروف است عبور کردیم و اینجا در حقیقت محلی است که چندین نهر برای آبیاری از هر طرف آن جاری میباشد . یاپ کناری واحدیست بسیار حاصلخیز بطول هشت و عرض پنج تا شش میل و پس از آن صحراء

عبور خرها از رود جیحون



شروع میشود که حاشیه آنرا آقامیش می‌نامند و دارای مراتع بسیار عالی و مسکن قیرقیزها می‌باشد. از این جای بعد حرکت کند و را مسخت میشود. کاروان باشی و من و دونفر دیگر که به چابکی من کب خود اطمینان داشتیم برای گردش و تماشای شوراخان از جایه منحرف شدیم. بهانه ماظاھر آین بود که می‌خواهیم در هفته بازار آنجا آنوقه خود را تکمیل کنیم ولی در حقیقت جز تفریح و مشغولیات منتظر دیگری نداشتیم.

این شهر که یک حصار گلی دور آنرا احاطه کرده جمعیت زیادی ندارد ولی در عوض بیش از سیصد مقاذه در آن یافت میشود که هر کدام فقط هفت‌های دوبار باز است و محل آمدنشد ایلات چادرنشین و همچنین بزرگان کشورهای همجاور می‌باشد. شهر متعلق با میر الامراء^۱ است و باغهای آن بسیار موردنیست ما واقع شد. در حینی که رفقا سرفراست مشغول انجام معاملات خود بودند من به به قلندرخانه‌ای که در مقابل تهادروازه شهر واقع است مراجعت کردم و در آنجا چندین درویش را دیدم که در اثر استعمال مفترط افیون که بنگ^۲ نامیده می‌شود بصورت بکپارچه استخوان در آمده بودند. هر کدام در گوشه‌ای از حجره تاریک خود روی زمین نمناک دراز افتاده و قیافه‌هایشان طوری از شکل بر گشته بود و طوری منگ بودند که از دیدن آنها انسان برقت نیامد. در موقع ورود بمن سلامدادند و برای مزید تعارف نان و میوه جلویم گذاشتند. وقتی خواستم پولی بعنوان سهمیه خود با آنها پیردادم قبول نکردند و با خنده گفتند چندین سال یعنی قرب به بیست سال میشود که غالباً شان دست پیول ترده‌اند. مخارج این دراویش از طرف اهالی محل تأثیه می‌گردد و خودم بعد از ظهر آن روز سوار از بک قوی‌هیکلی را دیدم که آمدومالیات سهمیه خود را درازاء یک چیق از آن سم مطبوع پرداخت و رفت. مردم خیوه بنگ را با سایر مخدرات

۱- برا درخان. ۲- اینجا مقصود بنگ‌هندی است که مانند حشیش و نوعی عصاره شاهدانه است.

ترجیح میدهند و علت اینکه زیاد حرص و مشتاق آن هستند برای این است که با استعمال آن میخواهند از مشروبات الکلی و شراب که در مذهب اسلام تحریم شده اجتناب نمایند. این نتیجه و خیم سخت گیری فوق العاده است که حکومت داخلی برای جلوگیری از هر کونه سرپیچی از دستورات پیغمبر بکار میرد.

چون دیر وقت شده بود بجستجوی همقطارها رفتم و در میان صفوف متجرک جمعیت بازحمت آنها را پیدا کردم. فروشنده و خریدار همه سواره بودند و من از دیدن زنهای قیرقیز که از روی زین دهان مشگهای بزرگ پراز قفس را بدھان مشتری نزدیک میکردند فوق العاده تفریح مینمودم. آنها، یعنی هردو طرف طوری در کار خود مسلط بودند که یکقطره از آن مشروب قیمتی بهدر نمیرفت و درواقع خریدار و فروشنده یک اندازه مهارت داشتند. وقتی همه جمع شدیم بدبیال قافله که پنج فرسنگ از ما فاصله داشت روانه شدیم. گرما طاقت فرسا بود ولی خوشبختانه باوجود اینکه همه جا مستور از ریگ بود کاهگاه بدسته هائی از چادرهای قیرقیز بر میخوردیم و بمحض نزدیک شدن یکی از آنها زنها را میدیدم که باعجله دورهم جمع شده پوستهای بزرگ بلند و برس آب دادن بمن باهم نزاع میکردند زیرا آب دادن بمسافر تشه را درین گرمای سوزان از آداب اصلی مهمان نوازی میدانند و هر کس وسیله شود که یکنفر قیرقیز این آداب مقدس را بجا آورد اورا رهین منت خود کرده است.

کاروان با کمال بی صبری انتظار مارا میکشید و چون ازین پس فقط شبها باید در حرکت باشیم برای راه افتادن کاملاً آماده بود و این ترتیب هم برای ما وهم برای چاریابان تسلی بزرگی محسوب میشد. بلا فاصله پس از رسیدن مقاومله بحرکت درآمد و خطوط مارپیچی را که در نور مهتاب تشکیل میداد منظره مُجالبی را بوجود آورده بود. درست راست، رود جیحون با صدای یکنواخت خود جریان داشت و

درست می‌چپ صحرای موحش تاتارستان عرض اندام مینمود. فردای آن روز دریک ساحل هر تفع همین شط که در ناحیه‌ای موسوم به «توبه بوبون» (گردن شتر) واقع است اردو زدیم و این هم شاید باین مناسبت بود که درین محل سواحل جیحون دارای برآمدگیها و دندانه‌های غیر متساوی می‌باشد. همه ساله قیرقیزها چند ماهی درین محل اطراف می‌کنند. در ظرف ده ساعت تا حدود سه خانوار ازین چادرنشینان را دیدم که بنوبه درازدیکی ما چادرزند ولی همینکه حس کنجکاوی آنها قانع می‌شد چادرهارا جمع کرده برآ می‌افتادند و این مطلب باعث شد که تا حدی بطرزندگانی آنها بوضوح بی‌بیرم و موقعي که از یکنفر قیرقیز علت این جابجا شدن دائمی را سؤال کردم باخنده گفت: ماهر گز نمیتوانیم مانند شما ملاها چندین روز دریک نقطه بی‌حس و حرکت بنشینیم. آدم برای این ساخته شده که مثل آفتاب و ماه و ستارگان و آب و اقسام حیوانات و پرندگان اعم از اهلی و وحشی و ماهیها دائم‌آدر حرکت باشد و در دنیا هیچ چیز غیر متحرک بغیر از اموات و آرامگاه آنان یافت نمی‌شود. تاخو استم بفلسفه واستدلار آن خانه بدوش اعتراض کنم از دور صدای داد و فریاد بلند شدو کلمه «بوری! بوری!» (آی گرگ! آی گرگ!) بگوش خورد. مخاطب من فوراً بسمت گله‌اش که بفاصله کمی از آنجا مشغول چرا بود حرکت کرد و چنان فریاد می‌زد که آن حیوان وحشی پا بردار گذاشت و این مرتبه تنهادنیه پرواریک گوسفند را پاره کرده همراه برد، وقتی آن زن چوپان مراجعت کرد خیلی دلم می‌خواست ازاوی پرسم از کجای متحرک بودن گرگ که گوسفندش را ربوده خوشن می‌آید ولی با آن حالت اضطراب و تأثیری که باودست داده بود ناچار جوابی بمن نمیداد لذا بدون اینکه دنباله صحبت را بگیرم به قافله ملحق شدم.

بدون آنکه از شط فاصله بگیریم، تردیکنگروب مجدد آخر کت کردیم، سواحل آن بسیار سر اشیب است و در همه جا درخت بید و علف‌های بلند و نی بوفور روئیده

است. با اینکه مشهور است در راه خیوه و بخارا آمد و شد زیاد میشود معذلک بغیر از مأمورین سرحدی و چند صحرانشین دوره کرد حتی یکنفر مسافر هم تا آن موقع بچشم مانخورده بودولی ناگهان تزدیکهای نیمه شب با کمال تعجب پنج نفر سوار را دیدیم که بتاخت بطرف مامیا یند. اینها تیجار خیوه‌ای بودند که از بخارا تا اینجا را در ظرف چهار روز از طریق قره قل طی کرده بودند. مارا از وضعیت راه مطمئن کرده گفتهند فعلا هیچ خطری درین نیست و در ضمن اطلاع دادند که در ظرف چهل و هشت ساعت با کاروانی که آنها از آن جلوافتاده اند تلاقی خواهیم کرد.

در موقع حرکت از خیوه بما کفته بودند که چون ترکمنهای تکه اطلاع پیدا کرده اند که امیر لشکر یانش از بخارا خارج شده‌اند، لذا خیال دارند اطراف پایتخت را مورد تاخت و تاز قرار دهند و کاروان‌باشی‌ها با اینکه در ظاهر اظهار خاطر- جمعی میکرد ولی باطنًا ازین‌حیث خالی از نگرانی بود ولی حالا که این خبر را شنیدیم بکلی خیال اوراحت شد. بیش از شش تا هشت منزل در پیش نداشتم که فقط در دو تای از آن یعنی بین جیحون و قره قل نمیتوانستیم آب بدهست آوریم.

فردای آن روز طرف صبح در «تونو کلو» توقف کردیم این قلعه مخر و بدقدیمی در روی یک بلندی واقع است که جیحون از پای آن میگذرد و سراسر از عالیترین سبزی مستور است. ازینجا راهی درجهت شمال شرقی شروع میشود که از صحرای ریگزار «حالاتاچولی» یا بعبارت دیگر «جان با تیر دیقان^۱» (مخرب زندگی) عبور می‌کند. ازین راه فقط درزمستان، پس از افتادن برف عبور و مرور میشود زیرا درین موقع راه قره قل توسط ترکمنها مسدود میگردد و اینها در اثر یخ بستن جیحون بالامانع در تمام ناحیه رفت و آمد می‌نمایند.

حرارت درین انتا آن بآن شدیدتر میشند ولی زیاد مزاحم حرکت مانبود زیرا

۱- با اگر صحیح تر بگوییم «باتیر دورقان» اسم فاعل فعل «باتیر ماق» (یعنی خراب کردن) است.

چون شبها راه میرفیم در عوض تمام روز را در کنار هم چو شط بزرگی که پراز آب شیرین بود میگذراندیم. آنوقت با شعف تشكراً آمیزی به عاد رنجهای میافتادیم که در قهرمان آتا و جاهای دیگر در وسط صحرای بین کمش تپه و خیوه کشیده بودیم. افسوس که این افکار مطبوع بایستی جای خود را بنگرانیهای سخت و اگزار کند. تهی مفری عده‌ای نر کمن ماجراجو ما را به مرگ تهدید میکرد که فقط در اثربیک تصادف بموقع از آن سالم بدر رفتیم. سفیده صبح هنوز از افق نمی‌بود که دو مرد نیمه عربان از جهت مخالف ماییدا شده از دور کاروان راصدا میزدند و همینکه تردیک رسیدند بیای ماقاتاده پشت سر هم تقاضای یک لقمه نان میکردند. فوراً تقاضای آنها را برآوردم، پس از صرف چند لقمه تعریف کردند که از قایق هم لباس هزار اسپ هستند و یک الامان ایل تکه ناگهان به آنها هجوم آورده هم قایق هم لباس و هم ناشان را غارت نموده است و فقط با هزاران التماش آن بیچاره‌ها را بجان امان داده است. عده آن راهزنان بصدوینجا میرسد و در صددند تاخت و تازی بگله قیر قیزهای این حوالی بکنند. یکی از آنها گفت: شما را بخدا یافرار کنید یا مخفی شوید و گرنه تا چند ساعت دیگر با آنها مصادف خواهید شد و زوار بودن شما هم مانع از غارت آنها خواهد شد و شمارا در وسط صحرای نان و بی بار کش ره اخواهند کرد زیرا این «قایقر»ها (بی ایمان) برای هر کاری آماده هستند. کار و انباشی ما که ناگفون دو مرتبه دیگر بهم چو بر خوردی دچار شده و بزحمت زیاد توائسته بود گلیم خود را از آب بیرون بکشد محتاج اینهمه سفارش نبود و همینکه کلمه الامان و تکه راشنید بعجله دستور داد تا آنجائیکه شترها با بارگرانشان تاب تحمل دارند بعجله عقب نشینی کنیم. فکر اینکه با اینهمه بارزیاد از چنگک تر کمنهای چابک و مجهز فرار کنیم البته دیوانگی محض بود ولی با حسابی که کرده بودم عبور صدوینجا سوار با قایق از صبح تاظهر طول میکشید و راهزنان که مجبور رعایت احتیاط بودند ناچار دچار تأخیر میشدند.

وعادر این مدت میتوانستیم به تونوکلو رسیده و پس از پر کردن مشکلها خود را به «حالات» بیندازیم تامگر از خطر رهائی یابیم. باز حمامات فوق العاده چار پایان مانع که به آخرین رمق خود رسیده بودند به «تونوکلو» وارد شدند. در واقع سخت محتاج به استراحت و خوراک بودندو الامحال بود بتوانند میان رسیده بدواوین ایستگاه برسند. به این ترتیب با کمال اکراه سه ساعت تمام با ترس و وحشت فوق العاده درین نقطه ماندیم و پس از تجدید آب مشکلها برای سفر موحشی که در پیش داشتیم خود را مهیا ساختیم.

درین بین آن تاجر لباس که قبلا هم تر کعنها از او باج گرفته بودند چند نفر از حاجی هارا که کیسه شان پر تر و جرأتشان کمتر بود، متلاعده ساخت که با تفاوت در میان بیشه های کنار شط مخفی شوند و میگفت این کار بهتر از آن است که آدم درین بجهود سلطان^۱ به صحراء پناه ببرد و در آنجا از تشنگی یا دراشر «تباد» (باد شرق) از پادر آید.

خطر را چنان بارگاه های مختلف جلوه داد که عده زیادی از همقطارها حاضر شدند از ماجدا شوند و همین موقع اتفاقاً یک کشته خالی هم رسید و صاحبانش پیشنهاد کردند مارا به هزار اسپ بر سانند. لذا همه مردد ماندند و فقط در حدود چهارده نفر از مابه نقشه کاروان باشی و فدار ماندند. درین موقع بود که حالت بحرانی شدیدی بمن دستداد: با خود میگفتم اگر به خیوه بر کردم تمام خیالاتم نقش برآب خواهد شد بعلاوه هر چه بکنم و بهر جا روی آورم، زندگانیم از خطر بر کنار نخواهد بود. درین صورت به پیش او همیشه به پیش! و بهتر است که با خشم عناصر طبیعت مواجه شوم تا اینکه گرفتار شکنجه بوالهوسانه شخص جابری کردم. لذا من و حاجی صالح و حاجی بالال تزدکار و باشی ماندیم. برای ما بسیار

ناگوار بود که به این ترتیب از این همقطارهای ترسو جدا شویم و صحنه داشت حالت تأثیر آوری بخود میگرفت که درست موقع لنگر برداشتن کشتی سرنشینان آن پیشنهاد کردند تا با گرفتن فال^۱ در بازه این موضوع که باعث تفرقه ما شده بود تضمیم قطعی گرفته شود. به عده سوره هائی که باید خوانده شود بین ماریگ ک تقسیم کردند و همینکه حاجی صالح که متخصص اینگونه مطالب است نتیجه عمل را مشاهده و اعلام کرد تقریباً تمام حاجیها از قایق بیرون جسته بما ملحوق شدند. سپس چون تدارکات ما تکمیل بود و برای اینکه تردیدیگری پیش نیاید، فوراً فرمانحر کت صادر و بموضع اجر اگذاشته شد. هنوز آفتاب غروب نکرده بود که مداخل جاده خالاتا شده بودیم که از خرابهای تو نوکلو ببعد کمی انحراف پیدا میکند.

اگر کسی بخاطر داشته باشد که تاچه حد سختیهای عبور از صحرا هنوز در نظر هامجسم است به آسانی میتواند به اضطراب و نگرانی من و رفقایم پی برد. موقعی که فاصله بین کمتر تپه و خیوه را طی میکردیم مامعه بودو حالا در ماه ژوئن بودیم. آن موقع دسترسی به بعضی ذخائر آب باران داشتیم ولی حالا برعکس یک چشمۀ هم که بتوانیم مورد استفاده قرار دهیم وجود نداشت. چشمهای ما با تأسیف خارج از وصفی به چیزی دوخته شده بودو در هر قدمی که پیش میرفیم فاصله شط ازما زیادتر میشد و با انعکاس آخرین اشعه آفتاب بالعی درجه شکوه و جلال خود در نظر ما جلو میگردحتی شترها هم که قبل از حر کت به حد افراط سیر اباب شده بودند حالا بانگاه مضطرب و غمناکی بسوی شط مینگریستند.

وقتی به آستانه صحرا رسیدیم چند ستاره در آسمان چشمک میزد. قدیم اکید شده بود که در تمام طول راه سکوت محض مراعات شود تامباذا نظر ترکمنها

۱- قبل از اجره بدقال (یاحسن) توضیح داده ایم. بدون اینکه صفحه معینی را در نظر بگیرند بر حسب اتفاق لای قرآن یاهر کتاب مقدس دیگر را باز میکنند. آنوقت فال کیرنده در صفحه ای که مقابل چشم دارد دقتی را میخواند و منظور خود را از مفهوم آن بدبست میآورد.

که قاعدة تزدیک بودند بسوی هاجلب شود . ماهنوز بیرون نیامده و تاریکی مانع از آن بود که مارا بیینندلذا میباشد کوچکترین صدا هم بیرون نیاید تامبادا پیغام بوجود نمایند . پای شترهاروی خاک نرم ابداصدا نمیکردنی از آن میترسیدیم که مبادا خرها ناگهان هوس عروعر کنند و آهنگ ناموزون صدای آنها در آن سکوت شب انعکاس پیدا کند . تزدیک نصفهشب همه اجباراً پیاده شدیم زیرا بخاک نرمی رسیده بودیم که چار پایان تازانو در آن فرو میرفتند . در آنجائیکه بودیم این خاک یاک سلسه تپههای کوچک تشکیل داده بود . تاموقعي که هوا خنک بود یعنی تاسپیدهدم هر طور بود روی این شنهای بی پایان اقتانو خیزان خود را میکشیدم ولی حس کردم که آن دستم که برای حفظ تعادل دائماً به عصاچسبیده بود دارد ورم میکند ؛ لذا اسباب سفرم را به گرده الاغ منتقل کرده خودم بجای آن بر پشت شتر جا گرفتم . هر اندازه هم که حیوان از نفس افتاده بود معدذلک از من چلاق بیچاره درین زمینهای سست و متحرک بهتر میتوانست گلیم خود را از آب بیرون کشد .

نام زیبای توفیقگاه صبح ما «آدم قیربلقان» (یعنی جائی که آدم در آن تلف میشود) بود و یک نگاه به افق کافی بود که آدم بفهمای این نام حزن آور رامفت و بیجهت به آن نداده اند . اقیانوسی ازشن را باید در نظر گرفت که تا چشم کار میکند از یکطرف بواسطه وزش شدید طوفانها بشکل تپههای بلند و موج مانندی در آمد و از طرف دیگر در عوض شباht بسطح دریاچه آرامی را دارد که در اثر وزش نسیم مغرب فقط مختصر چینهای روی آن ایجاد شده باشد . در هوا حتی یاک پرنده هم پرنمیزند و روی زمین یاک حیوان جاندار ولو کرم یا سوسک دیده نمیشود . هیچ اثری جز آنچه مرگ درین فضای وسیع بجا گذاشته بود بچشم نمی خورد و آن عبارت از تل استخوانهای سفیدی است که مابین جمع کرده بعنوان علامت برای راهنمایی

مسافرین بعدی رویهم میچینند.

حاجت بذکر نیست که مورد تعقیب قرار نگرفتیم زیرا خود ترکمنها هم احتیاط میکنند درین گونه و ادیهای خاموشی سواره قدم بگذارند و من تصویری کنم اقلا در دنیا احدی بهاین بی باکی وجود داشته باشد. باقی میمانند بداینه که آیا عناصر لجام گسیخته طبیعت سد راه ماخواهند شد یانه زیرا خونسردی جبلی شرقی ها هر قدر هم تزلزل ناپذیر باشد بنظرم در مقابل این گونه پیش‌بینی هاضعیف میشود. شاید هم این تصویری بیش نبود ولی علی‌ای حال خیال میکنم در نگاههای غم انگیزی که همقطارها در حمن طی طریق بهم میانداخند اضطراب عمیقی وجود داشت.

طبق برنامه کاره‌انباشی از تونوکلو تابخارا رویهم شش روز راه بود که نصف آن از روی شن و بقیه در زمین سفت و هموار عبور میکرد و کمی علف به چشم میخورد و بعضی از چوپانها گله خود را به آنجا میآوردن. درنتیجه پس از امتحان مشکها حساب کردیم که اگر آب کسر بیاوریم منتها در مدت یک روز و نیم خواهد بود ولی من در اولین منزل فهمیدم که ممکن است پیش بینی های ما صحیح نباشد درنتیجه شدت تابش آفتاب و بخصوص دراثر سرعت تبخیر یا بهر دلیل مشابه دیگر و با وجود اینکه منتهای امساك را هم میکردیم معدلك این مایع قیمتی با سرعت عجیبی رو به نقصان میگذاشت.

کشف این مطلب باعث شد که مراقبت خود را نسبت به حفظ ذخیره‌ام دو برابر کنم. سایر مسافرین هم که از موضوع مطلع بودند مانند من رفتار میکردند و با وجود نگرانیهایی که داشتم کاهی اتفاق می‌افتاد که از دیدن بعضی رفقا که دست خود را بمالطفت حمایل کردن مشکهای آشنا کرده و بخواب رفته بودند نمیتوانستیم از خنده خودداری کنیم. با وجود کرمائی که قادر بود همه چیز را آب

کند مجبور بودیم چه شب و چه روز پنج تا شش ساعت راه‌پیمائی کنیم. حقیقتاً هم هر قدر زودتر میتوانستیم از منطقهٔ شن خارج شویم بهمان اندازهٔ هم از تأثیرات مخرب «تbad» درامان بودیم زیرا این‌باد در روی زمینهای سفت فقط اثر تب آور دارد در صورتی‌که اگر از روی شنهای متخر کی که شرح دادم بوزد ممکن است انسان را در زیر گرد و خاک مدفون سازد. بسترها زیاد فشار آورده بودیم و همان موقعی که قدم بسحرا کذاشتیم در اثر راه پیمائی شبانه خسته بودند، همچنان بعضی از آنها در نتیجهٔ شکنجه‌ای که بواسطهٔ شن و گرما کشیده بودند ناخوش و حتی دوتای از آنها در توقفگاه تلف شدند. نام این محل «شورقوتوق» یعنی چشم‌نمک بود و فی الواقع هم گویا درین نقطه چنین چشمه‌ای وجود دارد که برای تجدید قوای چارپایان بدرد میخورد ولی گردباد دهنۀ آنرا بکلی مسدود کرده بود و بکار انداختن آن اقلاً یک‌روز تمام وقت لازم داشت.

صرف نظر از تbad، بالا رفتن درجه حرارت روزهم قوای مارا ازین میبرد و دو نفر از فقیرترین همراهان ما که بزحمت در کنار مرکب مفلوک خود راه میرفتند، همین‌که آشان تمام شد طوری ناخوش شدند که ناچار آنها را بروی شکم به پشت شتر بستند زیرا قادر نبودند راست بنشینند. از آنها با دقت محافظت میکردند و تا موقعی که میتوانستند حرف بزنند کلمه‌ای که از لبهای خشکشان بگوش مامیر سید همان ندای یکنواخت «آب، آب» بود و گاهی هم اضافه میکردند: رحم کنیدو بعنوان خیرات چند قطره آب بمالدید. ولی افسوس که بهترین دوستاشان هم با کمال بی‌رحمی کوچکترین جرعۀ این مایع را که بمنزلۀ حیات بود از آنها دریغ میداشتند و هنگامی که روز چهارم به «محمدامین بولاغ» رسیدیم مرگ یکی از آن ییچاره‌هارا از شکنجه و عذاب تشنگی خلاص کرد. این یکی از سه برادری بود که پدرشان در مکه فوت شده بود. من شاهد احتضار آن بدیخت بودم. زبانش

بکلی سیاه شده و سقف دهانش بر نگ آبی متمایل بخاکستری درآمده بود لبهاش حالت پوست را پیدا کرده و دندانها از لای دهان بازش عربان مینمود و بغیر ازین سایر علائم چهره اش چندان تفاوت نکرده بود. راجع باینکه در آن دم واپسین آیا امکان داشت بادادن آب اورا نجات داد بسیار محل تأمل است هیچیک از ماچنین فکری بخاطرش خطور نکرده بود.

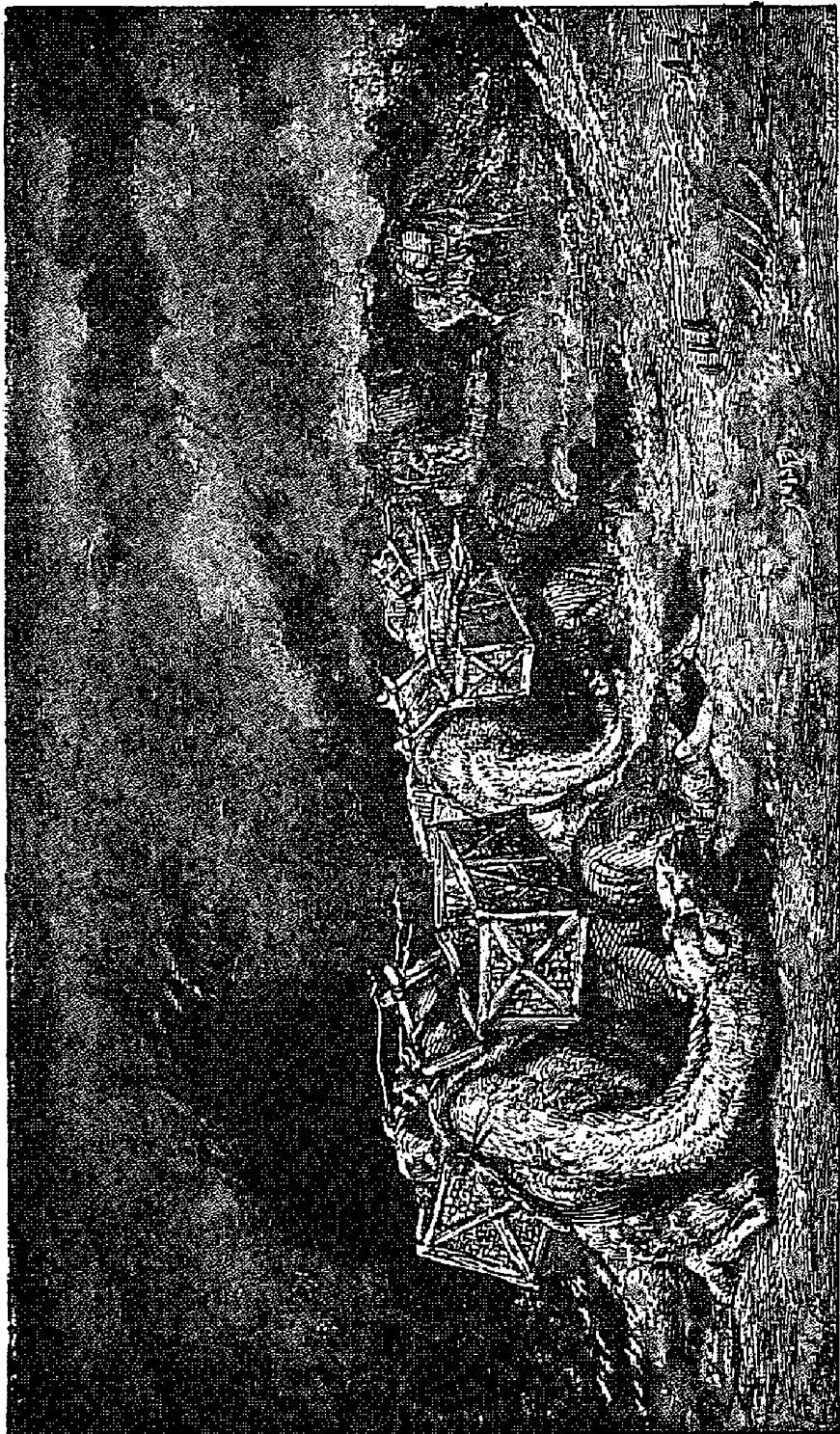
بنظر بسیار عجیب می‌آید که پدری از پسر و برادری از برادر آبی را که ممکن است باعث نجاتش شود مضايقه کند ولی باز هم تکرار می‌کنم وقتی هر قطه‌آن بایک ساعت عمر برآبر بوده و انسان باز جرتشنگی دست بگربان باشد صفت فتوت و حالت از خود گذشتگی که در موقع دیگر در هر کسی تجلی می‌کند بکلی از میان می‌رود. پس از آنکه سه روز را در شن‌زار صحراء گذراندیم باک منزل دیگر مانده بود تا در مقابل کوه «خالاتا» که سلسله آن ازینجا یبعد در جهت شمالی امتداد دارد بدشتی که زمینش محکم است برسیم. متأسفانه مقدر شده بود که باز هم دچار بیأس تازه‌ای بشویم. حیوانات بارکش‌ما که طاقشان تمام شده بود از راه رفتن امتناع کردند و مجبور شدیم یکروز دیگر در میان شن‌ها اطراف کنیم. روز چهارم شد و در منطقه خالی من تنها شش گیلاس دیگر آب باقی مانده بود. موقعی که تشنه‌گی خیلی زور می‌آورد ناچار قطره قطره از آن می‌آشامیدیم.

در یک موقع ترس مرا گرفت زیرا بنظرم آمد در وسط زبانم نقطه سیاه‌رنگی پیدا شده و برای نجات خودم نیمی از آبی را که ذخیره کرده بودم لاجر عه بسر کشیدم ولی نتیجه این شد که احساس حرارت زیادی در خود کردم که سر دردهم بدنبال داشت و صبح روز پنجم شدت پیدا کرد. تزدیک ظهر موقعی که کوه «خالاتا» را می‌توانیم کم کم از لابلای ابرها تشخیص بدھیم حس کردم که کم کم فوایم دارد از دست می‌رود. هر چه بکوه بیشتر تزدیک می‌شدم بهمان اندازه از خیانت قطرش کاسته

میشد و با جدیت از هر طرف چشم میانداختم تا شاید انری از گله یا کلبه چوپانان بیینم . ناگهان کاروانباشی و آدمهایش کرد و خاک عظیمی را نشان دادند که هلاهرآ بسمت مایش می‌آمد و دستور دادند فوراً همه پیاده شویم . شترها که بیش از هماجر به داشتند قبل از تزدیک شدن تباد راحس کرده بودند و پس از آنکه از روی نا امیدی سرو صدا راه انداختند همگی بزانو در آمدند و گردن خود را روی زمین دراز کرده سعی داشتند سر خود را حتی المقدور دلزیرش مخفی سازند . ماهم آنها را سنگرهار داده پشت سر شان زانو زدیم . ناگهان باد با لرزش بیصدائی از روی ما عبور کرده مارا از قشری ازشن بکلفتی دوانگشت مستور کرد . اولین دانههای شن که بمن اصابت کرد عیناً مانند باران آتش واقعی بنظرم آمد . اگر این ضربت تباد را تقریباً شش میل زودتر در اعماق صحراء چشیده بودیم بالاشک همه در همانجا مدفون میشدیم . مجال نکردم اثرات تب واستفراغ را که باین باد نسبت میدهند مورد بررسی قرار دهم ولی پس از آنکه بر طرف شده‌ها بسیار غلیظ و خفه‌کننده بنظرم آمد .

در آخرین حدش زارسه راه وجود دارد که بسه جهت مختلف امتداد پیدا میکند . اولی (که بیست و دو میل طول آنست) از تزدیکی قردها میگذرد . دومی (هیجده میل) تا تزدیکی بخارا و از وسط جلگه عبور میکند سومی (بیست میل) کوهستانی است و آب هم در آن یافت میشود ولی در بعضی نقاط دارای شب قنداست و شتر نمیتواند عبور کند . همانطور که قرار گذاشته بودیم جاده میانه را انتخاب کردیم که در عین حال کوتاهتر هم هست و این تصمیم را بدون معطلی گرفتیم زیرا امید داشتیم از اقوامیکه حشم خود را باین طرفها می‌آورند آب دریافت کنیم . تزدیک شب قافله در مجاورت چشمههایی توقف کرد که شاید چوپانها در تمام سال پا با آنجا نگذاشته بودند . آب این چشمهها که قابل آشامیدن نیست لااقل برای تر و تازه گردن

جبلیه یا کرد بوزن



گلوی حیوانات بار کش بکار می‌خورد. هیچ‌کدام از مسا کاملاً صحیح و سالم نبودیم.
همه کوچته و نیمه‌جان بودیم و فقط باید نجات آئیه هنوز دست‌تویا میزدیم.

دیگر قادر نبودم از پشت مر کب بلند بالای خود بیون کمک پائین بیایم. مرا روی زمین خوا باندند مثل اینکه آتش شدیدی امعاء مرا می‌سوزانید و سر درد مرا بی‌حس کرده بود. ولی اگر بخواهم کوچکترین میزانی از زجر تشنگی بدهست بدhem عمل عبنی انجام داده‌ام. جداً عقیده دارم که خود مرگ هم باعذاب باین شدیدی توأم نیست. مقابله با مخاطرات دیگر را هر گز از قوه خود خارج نمیدانستم ولی درینجا حس می‌کردم خورد و ناتوان و منهدم شده‌ام و اینطور بنظرم می‌آمد که آخر عمرم تزدیک شده، تزدیک ظهر مجددًا قافله بحر کت آمد و خواب سنگینی مرا در ربود و طرف صبح وقتی چشم‌هارا باز کردم دریک کلبه کلی در میان اشخاص ریش بلندی نشسته‌ام فوراً فهمیدم اینها فرزندان ایران هستند، آنها بمن گفتند: شما که حاجی نیستید! قدرت جواب دادن نداشتم. نمیدانم اول چه مایع گرمی بخورد من دادند و کمی بعد مخلوطی از شیرترش و آب نمک (که آیران نامیده می‌شود) هم بر آن مزید کردند. این دواها حال مرا بهتر کرد و براه افتادم.

آنوقت تازه فهمیدم من و همقطارها مدیون مهمان‌نوازی چندتن بردۀ ایرانی هستیم که در ده میلی بخارا مأموریت دارند در وسط صحراء گله اربابهای خود را محافظت کنند. جیره آنها عبارت از کمی آب و نان است و مقدار آن بقدری ناچیز می‌باشد که هر گز نمی‌توانند ذخیره‌ای برای خود فراهم کرده با اینحال این آوار گان ازوطن مضائقه نکرند از اینکه مختصر قوت لایمود خود را بین ملاهای سنی یعنی بدترین دشمنان نوع خود تقسیم نمایند. وقتی دیدند بزبان مادری آنها حرف می‌زنم احترام زیادی نسبت بمن گذاشتند. البته در بخارا زبان فارسی متداول است ولی عیناً مثل زبانی که در خود ایران حرف می‌زنند نیست.

منظرة رقت آور عبارت ازین بود که درین آنها یک بچه پنج ساله بسیار باهوش هم وجود داشت که در عدداد بردگان درآمده بود. دو سال قبل این طفل هم در یک موقع با پدرش اسیر شده بود. وقتی درین موضوع از او سؤال کردم با کمال اطمینان جواب داد : پدرم موفق شد اسارت خود را بخرد و مر اهم در دست این اشخاص باقی نخواهد گذاشت و هم‌اکنون مشغول جمع آوری مبلغ لازم برای فدیه من میباشد و این کار منتها دو سال طول خواهد کشید بچه بیچاره اعضاء بدن لاغر و ضعیف خود را بزحمت با چند تکه که کهنه پاره پوشانده بود و پوست بدنش گوئی دباغی شده و رنگ چرم بخود گرفته بود . قطعه‌ای از لباس خود را با وadam و اوقول داد از آن یک دست لباس تمام برای خود تهیه نماید .

این ایرانیهای تیره بخت سهی از آب خود را هم بما و آگذار کردند . از آنها با یک حس امتنان توأم با ترحم جدا شدم . در موقع حر کت نقشه ما این بود که در «خوجه او بان» که یک محل زیارتی و مدفن یکی از مقدسین بهمین نام است توقف کنیم . الله این کار مستلزم افحراط از راه بود ولی چون ماحاجی بودیم نمیتوانستیم ازین زیارت صرف نظر نمائیم . شب هنگام ، در میان توده های ریگ متحرک که در انتهای صحراء باشته میشود راه را کم کردیم و این مطلب خیلی اسباب یائس هم قطارها را فراهم کرد . خوجه او بان از میان این توده ها مانند یک واحه نمایان بود . وقتی روز شد پس از تفحصات طولانی بکنار یک دریاچه آب شیرین رسیدیم . اینجا صحراء پایان می‌یافت و مادیگر ترسی از تشنگی و راه‌زن و تباد نداشتم که تا ابد هارا ازلد زندگی محروم کنم دیگر بمرزهای واقعی بخارا رسیده بودیم و موقعی که پس از دو فرستخ راه پیمانی به «خاک‌میر» یعنی دهی که مسکن کار و انباشی بود رسیدیم از هرسو مزارع و کشتزارهای که نسبتاً از آنها خوب توجه شده بود نمایان گردید . سراسر این منطقه انهرهایی که از روود «زرافشان» منشعب شده‌است مشروب می‌سازد

خاک میر که تقریباً از دوست خانه تشکیل شده است بیش از دو فرسخ از بخارافاصله ندارد . مجبور شدیم شب را درین دهکده بسر بریم تمام‌امور مالیات (باجگیر) و مخبر (وقایع نویس) که از ورود مامطلع شده بودند بتوانند در خارج شهر بر طبق قانون تحقیقات و بازجوئی‌های لازم را بعمل آورده بمقامات رسمی گزارش دهند.

بدون تأخیر به شهر خبر فرستادند و فردای آن روز صبح خیلی زود سه نفر افسر که بواسطه مقام رسمی که داشتند بخود می‌بایلیدند از طرف امیر وارد شدند و نویس از آنکه عمل وصول مالیات بر طبق دلخواه انجام شد بنظرم چنین آمد که قلبای میل نیستند از کشورهای واقع در خط سیر ما اطلاعاتی بدهست آورند . بدیهی است اول به بازرسی اسباب سفر ما پرداختند . غالب حاجی هادر کوله پشتی خود داده های تبرک شده مکه و خرمای مدینه و شانه های کار ایران و چاقو و قیچی و مهره و آئینه های کوچک کار فرنگستان همراه داشتند . همقطار های من هر چه التماس می‌کردند و می‌گفتند : امیر که خداوند صدویست سال عمر به او عطا کنند هر گز راضی نیست از زوار مقدس و فقیر بهیچ عنوان حقی دریافت کند ، معذلك مأمور وصول که سخت پابند وظیفه خود بودند توجه به این اعتراضات قلم به قلم از کلیه بسته های محمولات که در مقابله باز شده بود صورت بر میداشت . من و دو گدای دیگر ناظر این عملیات بودیم . وقتی نوبت بمن رسید ممثل اینکه مأمور گمرک از قیافه ام خوش آمد و با خنده تکلیف کرد صندوقم را باز کنم و اظهار داشت : مسلم است «شماها» هر گز بدون کالای فشنگ راه نمی‌پاسید (ومقصودش از کلمه «شماها» شما فرنگیها بود زیرا احتمال میرفت مر اهم اروپائی تصور کرده باشد). من که در آن لحظه خیلی سر کیف بودم کلاه درویشی را به یکسو نهادم و صحبت آن بخارائی محیل را قطع کرده گفتم : بر استی خیلی چیزهای قشنگ دارم که بشمانشان دهموا کرز حمت کشیده تمام مایملک منقول و غیر منقول مر امعاینه کنید آنها را خواهید دید و چون با وجود این طعنہ باز

هم دست بردار نبود بعجله رفتم دنبال الاغم آن حیوانرا از پله ها بالا آورده بدون ملاحظه قالیها اورا تا داخل اطاق کشاندم. آنوقت درمیان فقهه خندمای که این عمل بیارآورده بود بعجله کوله پشتی خودرا باز کرده تکمپاره ها و کتاب کنه های را که در خیوه جمع آوری کرده بودم جلوی پایش پهن کردم. با کمال تعجب نگاهی به اطراف خود انداخته از روی یائس پرسید آبا چیز دیگری ندارم که نشان بدهم. حاجی صالح از موقع استفاده کرده هویتم را برایش توضیح دادواز خلق یا کم صحبت کرد و از مقصدی که درین مسافرت درپیش دارم او را آگاه ساخت. از کوچکترین جزئیات با دقیقتین وجهی یادداشت برداشته شد و در تمام اینمدت مأمور وصول بطور معنی داری مرانگاه میکردوسر خودرا تکان میداد. وقتی کار اوتام شد فوراً وقایع نویس (مخبر) وارد عمل گردید. اول نام هریک از مسافرین را با نشانی و توضیحات زیاد سؤال کرد. بعداً هر اطلاع و خبری را که در نتیجه استنطاق از فرد فرد ما بست آورده بود یادداشت نمود. از همه چیز کذشته این تحقیقات و بررسیها بسیار مضحك مینمود زیرا من بوظ میشدبه خیوه که بایخارا هم زبان وهم مذهب میباشد. علاوه بر آن هردو شاهزاده نشین از قرنها اینطرف هم مرزو مجاور هستند و پایتخت هردو بیش از چند منزل از هم فاصله ندارد.

همه چیز دوستانه حل شد و فقط اختلافی که پیش آمد درسر توافقگاهی بود که باید ابتدا در آنجا پیاده شویم. مأمور وصول انبار کمرک را پیشنهاد میکرد. شاید امیدداشت بدینوسیله چیزی اخاذی کند یا آنکه منا بهتر به معرض امتحان درآورد. بر عکس حاجی صالح که در بخارا نفوذ کامل داشت و ازین بعید درمیان فائله برتری کامل برای خود قائل بود میخواست هارا در تکیه منزل بدهد. بدون آنکه منتظر نتیجه صحبت شویم فوراً از خاک میر خارج شدیم. بیش از نیم ساعت راه رفتہ بودیم که در میان صحراری خرم و باغهای قشنگ و مزارع سرسیز « بخارای شریف »

بازبناهای متعدد و برجهای عظیم که لک لک^۱ ها بالای هر یک آشیانه ساخته بودند نمایان شد. تقریباً یک فرسخ و نیم شهر مانده از رود «زرافشان» عبور کردیم. این رود بسمت جنوب جاری است و با وجود جریان تندا آب، شترها و اشخاص سواره میتوانند از رودی گدار عبور نمایند. در ساحل آنطرف رودهنوز آثار پلی که معلوم است سابقاً در کمال ظرافت ساخته شده بوده برجامی باشد. بلا فاصله در تزدیکی آن خرابهای یک قصری که آنهم از سنگ ساخته شده دیده میشود. بمن گفتند که این قصر از بناهای عبداللّه‌خان شبانی معروف بوده است. ازین‌ها گذشته در اطراف این شهر که در آسیای میانه رتبه اول را حائز میباشد تقریباً هیچ اثری که دلالت بر عظمت سابق آن بگند وجود ندارد.

۱- در خیوه بلبل فراوان است ولی لک لک هیچ دیده نمیشود. در بخارا درست بر عکس هیچ برج و مناره یابنایی که قدری ارتفاع داشته باشد وجود ندارد که در بالای آن یک قراول یک پایعنی لک لک نشسته باشد. درین خصوص خیوه‌ایها بخارائیها را دست میاندازند و میگویند: «بجای آهنگ موزون چهچه بلبل در بخارا صدای خشک بر هم خوردن منقار لک لک بگونه میخورد».

فصل دهم

پخارا - تکیه یا مدرسه بزرگ طلاب شین اسلام - رحمت بی - بازار ها
با مردم ملل متنوع - معازل لباس فروشی و قهوه خانه و نقاله و هنری شگان
در هوای آزاد - بخاء الدین - یسکاری شیخ - جاسوسهای رحمت بی -
یک آزمایش باشکوه - کتاب ها و نسخ خطی - ریگستان و قصر امیر -
شائزه قسم چای - آشپزی تاثار - رشته با کرم مدینه - پرهیز آب -
تقدس پخارائیها - امیر عظفر الدین - حرمسرای باصره - بازار برده
فروشی - امتیاز بنی اسرائیل - نقشه مراجعت - مقبره بهاء الدین.

در میان گشور های پهناور روی زمین ، برای
زلدگانی انسان بازارهای است. در آنجا گرد نهاده شان
با زنجیر بسته شده و مجها یشان از دست پند
آماں کرده است . لاشه های وجود دارد که
لاشخور ها در صحراء آنها را طعنه خود کرده اند
و قتلهاگی واقع شده که وحشتش کودکان دبتان را
از بازی باز میندارد . « اشعار لونگفلوو »
(Longfellow's poems.)

راه مابه دروازه امام که در سمت مغرب میباشد منتهی میشد ولی ما ز آن
عبور نکردیم زیرا تکیه مادر شمال شرقی واقع بود و برای رسیدن بآن ناچار بودیم
از میان جمعیت انبوه بازار بگذریم . لذا ترجیح دادیم از کنار حصار شهر کمی دور
بزنیم . در خیلی از نقاط باخراییهای عمدیه مواجه شدیم . وقتی از دروازه مزار وارد
شدیم خیلی زود به تکیه یادیم که برای اقامت ماتعین شده بود رسیدیم . این

۱- این قسمت در متن به انگلیسی نوشته شده.

بنای وسیع مربع شکل دست کم شامل چهل و هشت حجره هم سطح زمین و یک حیاط مشجر با درختهای زیبا بود. خلیفه فعلی نواده خلیفه حسین بود که به زهد و تقوی شهرت فراوان داشت و تکیه هم به اسم او نامیده شده است. علت اینکه مردم عموماً برای این خانواده احترام زیاد قائلند این است که نواده حسین در عین حال هم امام و هم خطیب امیر میباشد و من از داشتن چنین میزبانی که دارای چنین مقام رسمی است بر خود میبایدم. حاجی صالح که از هریدان آن مرد متقد بشمار میآید و از همان ابتدا بعنوان اهل بیت به او نگاه میکردن راهنمائی مرا به نزد او عهده دار شد. آن ملای محترم که سرو وضع آراسته و ظاهر بسیار مطبوعی داشت و عمامة سفید و لباس تابستانی ابریشمی ظریف برآندامش خیلی برآزنه بود مرا از روی صمیمیت پذیرفت، پس از نیمساعت صحبت که با کمال لطافت و طمطران بعمل آمد این فرد نجیب که معلوم بود از صحبت من بسیار رضایت حاصل کرده از اینکه بواسطه غیبت «بادولت^۱» (اعلیحضرت امیر) نمیتواند بالا فاصله مرا به دربار معرفی کند اظهار تأسف نمود.

حجرهای که برای من معین کرد ما بین حجرهای یک ملای بسیار عالم و حجره حاجی صالح واقع بود و بهمین جهت خیلی مورد نظر بود. از این گذشته تمام آن مؤسسه مملو از اشخاص شهیر و معتبر بود. بدون تعمد در بخارا باعده ترین مرکز تعصّب اسلامی مصادف شده بودم. با قبول روحیه‌ای که در آنجا حکم‌فرما بود و نظر به برخوردي که با آن اشخاص داشتم از سوء ظن های رسمی و آزار های اداری درینجا از هر جای دیگر مصون نبودم. مخبر و رود مرا بعنوان یک واقعه قابل توجه اعلام کرده بود و در حمت بی افسر عمدۀ امیر، که در تمام مدتی که آقایش به خقند اردو کشی کرده و غایب بود مأموریت داشت بخارا را اداره کند همان روز امر داده

۱- عین عبارت متن بعنی صاحب مال و اقبال.

بود درمورد من از حاجی‌ها استنطاق کامل بعمل آید. ولی اقتدار امیر تا آستان تکیه بیشتر نافذ نبود و بطریق اولی به دستورهای جاشین اوراجع به‌این بازجوئی وقوع نمی‌گذاشتند بحدی که حتی لازم ندانستند درین خصوص بامن صحبت کنند. رفای نازنینم به مأمورین بازجوئی کشوری فقط جواب داده بودند که حاجی‌رشید نه تنها مسلمان پاکی است بلکه ملای بسیار عالمی هم می‌باشد و کوچکترین سوءظن نسبت به او در حکم معاصی کبیره بشمار می‌رود. در عین حال برای طرز رفتار من هم نقشه‌ای ترتیب دادند و من موقیت خودرا از این‌که توانستم از بخارا صحیح و سالم و بدون برخورد با حادثه بیرون بروم فقط مدیون تصایع ذیقیمت آنها میدانم. حقیقتاً هم بدون آن‌که بخواهم عاقبت غمانگیز مسافرین سلف خودرا که به این‌پایتخت آمده بودند یادآور شوم، چنین مشاهده کردم که درین کشور بزرگترین مخاطرات نه تنها برای اروپائیها بلکه برای تمام خارجیها از هر تزاد وجود دارد زیرا حکومت برای کشف عمل شهوت رانی و تمايلات بد، دستگاه جاسوسی خود را تکمیل کرده است اتفاقاً ارباب ورعیت در فساد و تباہی اخلاق دست کمی از هم ندارند.

روز بعد از ورود با تفاقد حاجی صالح و چهار نفر دیگر از هم‌قطارها برای بازرسی از بازارهای پایتخت بیرون رفتیم. «بخارای شریف» از حیث نامرتب بودن کوچه و خیابان و خرایی عمارت‌ات از کوچکترین قصبات ایران‌هم پست تراست. قشر ضخمی از گرد و خاک منظره شهر را بصورت فلاکت باری در آورد و از معدله‌ک وقتی برای اولین بار این‌همه جمعیت را در بازار بزرگ آن دیدم بسیار تعجب کردم. بازارهای بخارا جلوه و شکوه بازارهای تهران و اصفهان و تبریز را ندارد، با این‌همه بواسطه تنوع نژادها و لباسهایی که بچشم می‌خورد بنظریکنفر خارجی بسیار جالب می‌آید. در میان جمعیت متحرک شهر انسان به‌نوع ایرانی از هم‌هیئت مصادف می‌شود: سرهای آنها ظریف و بحسب این‌که‌اصلی بدنی آمده یا ملایا کاسب

یا عمله یانو کرباشند، عمامه سفیدیا آبی برس می‌گذارند. بعداز آن قیافه تاتار از دیگران فراوانتر است و انواع آن از ازبک که خونش مکرر با دیگران مخلوط شده است گرفته تا قیرقیز که حالت وحشی نژاد خود را با کمال علاقه حفظ کرده از برابر ما عبور می‌کردند. برای تشخیص قیرقیز ها حتماً لازم نیست که انسان بصورت شان نگاه بکند بلکه تنها از همان روش محکم و متنین آن‌ها می‌توان پی برد که با تورانی و ایرانی تفاوت دارند. کم و بیش هندی (که درینجا «مولتانی» نامیده می‌شوند) و تعداد کمی هم یهودی بچشم می‌خورد که با دونژاد اصلی آسیا مخلوط شده‌اند.

برای این‌که با سایرین اشتباه نشوند هر دوی این‌ها کمرنگی از طناب بدور خود پیچیده و شب کلاه^۱ لهستانی بر سر دارند. عنصر هندی با علامت قرمزی که در پیشانی دارد و صورت زرد رنگ زننده‌اش می‌تواند در مزارع برنجکاری جهه رم دادن کلاغ‌های متسلک را بگیرد. ولی بر عکس یهودی‌باخارا با قیافه نجیب و موزون و چشم‌های برآق می‌تواند برای مشکل پسندترین نقاشان ما سرمشق مطلوبی باشد. تو کمن‌هارا هم از قندویزی چشمان و جسارت شان می‌توان شناخت و شاید در همان لحظه که نگاهشان می‌کنید مشغول محاسبه اموال غارتی‌ای هستند که در اثر یکی از «الامان»‌ها بچنگ آورده و در مغازه برای معامله عرضه کرده‌اند. تعداد کمی هم افغانی دیده می‌شود. طبقات پست، زلفهای شانه‌خوردۀ خود را روی پیراهن بلند ناپاکشان افشار کرده و پارچه‌ای مانند شنل رومی‌ها روی شانه‌گسترده‌اند. معدله‌کمی بیشتر تباخت به اشخاص بیچاره‌ای دارند که در اثر حریق به خیابان پناه برده و مجال لباس پوشیدن پیدا نکرده‌اند.

۱- این «علامت تفریقیه» است که مطابق دستور قرآن هر فرد غیر مسلم باید داشته باشد تا قاعده «سلام عليکم» (صلح باشما باشد) یهوده هدرنورد.

در تمام بازارهای عمدۀ منظر گاین اختلال عجیب و رنگارنگ من کب از بخارائی و خیوه‌ای و خفندی و قیرقیزو قیچاق و ترکمن و مولتانی وجهود و افغان به چشم میخورد. ولی با وجود اینکه همه‌چیز در اطراف مادر حوال حرکت است معذلک آن هیاهوی زیاده‌از حدی که به شدت مختص مؤسسات مشابه در ایران میباشد، درینجا وجود ندارد.

از همقطارها کمتر جدا میشدم و به نگاه کردن به پیش بساط مغازه‌ها که بیشتر اجناسشان روسی است از زیر چشم اکتفا میکرم. البته کم و بیش چند قلم مال التجاره از ماین کشورهای اروپا هم یافت میشد. در حقیقت در اینجا چیزی که جلب نظر یک فرنگی را که بر حسب اتفاق درین شهر دور از دسترس آمده است بکند، وجود ندارد. ولی با این حال یک برچسب یا یک علامت کارخانه کافی است او را به یاد مینداشته باز هم توجهش را جلب کند، و تصور کند به یک هموطن خود رسیده است. کلمات «منچستر ویرمنگام» بی اختیار قلب مرا به طیش در می‌آورد و باز حمت موفق میشدم جلوی ابراز خوشحالی خود را که ممکن بود سر درونم را فاش سازد بگیرم. انبارهای نسبتاً مهم و باصطلاح مرا آکز عمدۀ فروشی درینجا بسیار کم است و با اینکه پنبه و چلوار و متقاول و حریر مورد داد و ستد قرار میگیرد معذلک نه تنها در تمام دویست و هشتاد و چهار باب دکاکین «رسته چیت فروشی^۱» (بازار مخصوص پارچه‌های پنبه‌ای) بلکه در چندین نقطه دیگر شهر هم روی هم رفته نمیتوانند باندازه دوستان من «هانهارت^۲ و شرکاء» در تبریز جنس بفروش بر سانند ذیرا آنها به تنهایی بیش از تمام شهر بخارا که برای خود نسبت به همه شهرهای آسیای میانه تقدم و برتری قائل است کالا به بازارهای دنیا میفرستند. در بازار این شهر قسمتی که بیشتر مورد توجه یکنفر خارجی قرار میگیرد مسلمان

۱- عین عبارت متن. ۲- Hanhart

آن قسمتی است که محصولات زمینی و صنعتی محلی را بعرض نمایش گذاشته‌اند: مثلاً این پارچه قشنگ پنبه‌ای که «الیجه» نام دارد و بطور راه راه تزیین بهم بادو رنگ متناسب باقته شده است. همچنین اقسام مختلف پارچه‌های ابریشمی از دستمال های نازک که بقدر تار عنکبوت هم ضخامت ندارد گرفته تا اطلس کلفت که با تمام دست باید آن را زیورو کرد خیلی قابل توجه است. چرم ساخته و پرداخته شده در آنجا نقش مهمی بازی می‌کند، صنعت برش و مهارت کفاشان مسلماً در خور تعریف ماست. درینجا کفش زنانه و مردانه را فوق العاده عالی میدوزند. کفشهای مردانه پاشنه بلندی دارد که نوک آن بقدر سرمهیخ باریک می‌شود و کفشهای زنانه که بعیده‌من کمی ضخیم‌تر می‌باشد غالباً با قالابوزی ابریشمی زینت شده است.

لباسهای را که در بازار و مغازه‌های مخصوص بعرض تماساً گذاشته‌اند و چشم خریدار را ب اختبار بخود جلب می‌کند باید فراموش کرد. درین لباسهای تمام وسائلی را که بکار تضادیین رنگ‌های برجسته می‌خورد می‌توان یافت. آدم‌شرقی که صفائ ذاتی و غریزه مخصوص خود را حفظ کرده است از «چاخچوخ^۱» یعنی خشن و خشن پر صدای پارچه‌های نو خوش می‌آید و من هر وقت فروشندگان را میدیدم که برای نشان دادن آهنگ هوسيقی پارچه لباس (چایان) را خود به تن کرده ازین طرف به آن طرف می‌رود، ب اختیار خوش می‌آمد. این لباسها در همان محل توسط کارگرانی تهیه می‌شود که وقشان چندان ارزشی ندارد لذا سیار ارزان می‌باشد. بهمین جهه نیز از اقصی نقاط تاتارستان اشخاص مؤمن برای نو کردن لباس خود به بازارهای بخارا رومیا ورنند. حتی قیر قیزها و قپچاقها و کالموک‌هاهم از وسط صحرا بهمین نیت راه می‌افتد و آن تاتاروحشی با چشمان مورب و چانه پیش‌آمده، وقتی لباس چرمی خود را بایک «یقتنی» نازک (لباس تابستانی) که در نظرش مظهر عالی ترین تمدن

۱- عین عبارت متن.

است معاوضه میکند از خوشحالی مانند اسب شیوه میکشد و همانطور که پاریس با لندن در نظر عقب‌عنه ترین اهالی ولایات اروپا فوق العاده جلوه میکند بخارا هم برای اینگونه اشخاص همان مقام را دارد.

پس از آنکه مدتی پرسنل‌دیم از حاجی صالح خواهش کردم هرا به محلی هدایت کند که بتوانم یک لحظه استراحت کرده و خنک بشوم. از قبول این تقاضا امتناع نکرد و پس از آنکه از «تیمچه چای فروشی^۱» (بازارچای) عبور کردیم با تفاوت به «لب حوض دیوان بیگی»^۲ (کنار استخر دیوان بیگی) رفتیم.

برای شهری مانند بخارا این محل اجتماع که شهرت تام دارد نسبتاً خالی از تعریف نیست. این مکانی است تقریباً شکل مربع که در وسط آن استخر عمیقی به طول صد و عرض هشتاد پا کنده‌اند. اطراف آن هشت ردیف پله از سنگ‌های مکعب تالب آب ساخته شده‌است. چند درخت نارون جوان تک‌تک در کنار استخر سر برآورده و «دکان چای فروشی» که هر کس از مراجعته با آن ناگزیر میباشد در پناه آن قرار گرفته است. سماورهای (ظروف مخصوص برای جوش آوردن آب) متعلق به این دکان شباهت کامل به چلیک‌های بزرگ آجوجو را دارد و آنها را در روسیه مخصوصاً مصرف بخارا می‌سازند و گنجایش آن باندازه‌ایست که بهر تازه واردی یک فنجان چای سبز اعلیٰ داده شود. در سه طرف این محوطه در زیر یک سایه‌بان حصاری تعداد زیادی دکه‌های متحرك بربا شده که نان و میوه و مربا و گوشت گرم و سرد می‌فروشند. مردم گرسنه که صدائی مانند وزوز زنبور عسل از خود خارج می‌سازند به این دکمه‌ها هجوم آورده منظرة شکفت انگیزی برای ما بوجود می‌آورند. در سمت مغرب در چهارمین ضلع این هتوازی الاضلاع سطحی به شکل مهتابی وجود دارد که بعبارتی سکوی مسجد دیوان بیگی محسوب می‌شود.

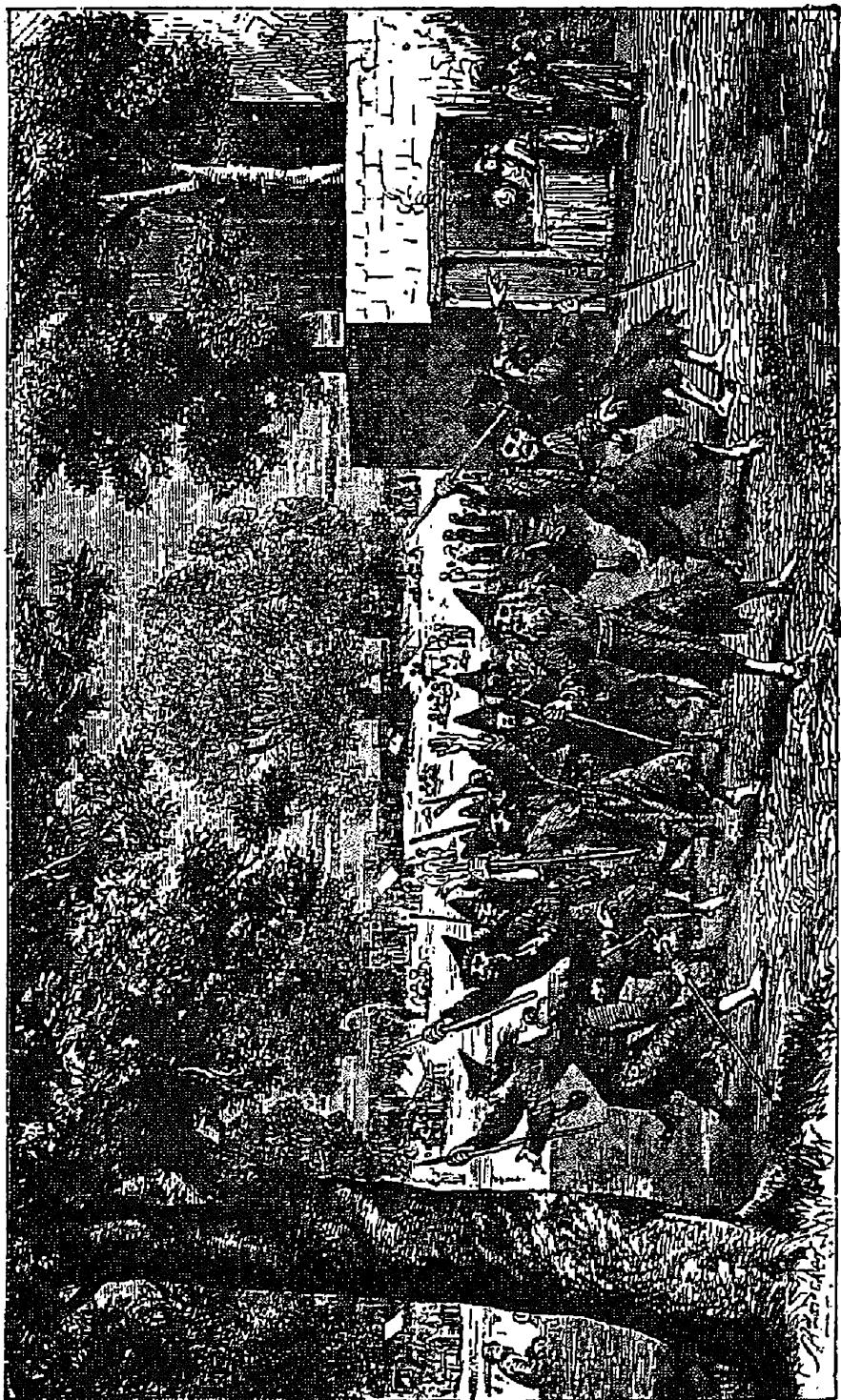
۱۰-عین عبارت متن.

در امتداد نمای مسجد درزیر درختان نقالها و درویشها و ملاها تک تک شرح پهلوانی و شجاعت‌های پیغمبران و جنگجویان نامی را به نظم و نشر میخوانند و بازیگران از آنها تقليید می‌کنند. درین نمایشها که در فضای آزاد اجرا می‌گردد عده‌ای تماشچی و مستمع که حس کنجکاویشان هر گز قانون نمی‌شود، همیشه حاضر می‌باشند. موقعی که من رسیدم مثل این بود که تصادف روز گار اراده کرده است این صحنه عجیب را تکمیل کند زیرا ناگهان در اویش نقشیندی را دیدم که دسته هستگی خود را تشکیل داد مرژه می‌روند. مهد این سلسله از اول بخارا بوده و حالا هم مؤسسات عمده آنها در همین شهر واقع می‌باشد. منظره این مجذوبین وحشی که با کلاههای نوک تیز و عصاهای بلند و موهای پریشان مانند اشخاص جن زده حلقه‌ای ساخته شروع به رقص کردند، همیشه در خاطرم منقوش خواهد ماند. در ضمنی که مشغول رقص بودند دسته‌جمعی بصدای بلند سرود هم می‌خوانندند و همیشه بیت اول رائیس ریش خاکستری آنها شروع می‌کرد و بقیه دنبالش را می‌گرفتند. چنان محظوظ‌ماشی آنها بودم که خستگی از خاطرم رفت. هم‌قطارم مجبور شد بزور مرا به یکی از دکھائی که فوقاً شرح دادم راهنمائی کند و پس از آنکه «شوین^۱» کرانبهارا در فنجان ما ریختند او از حالت جذبه من استفاده کرده با حرکاتی که حاکی از تمیز بود پرسید: حالا عقیده شما راجع به بخارای شریف چیست؟ بدیهی است جواب دادم این شهر خیلی باب طبع من است و با وجودیکه مخاطبم در خند متولد شده بود و اینجا پایتخت کشوری است که اساسه با هموطنان او در جنگ می‌باشد، معتذلک از اینکه در مقابل جاذبه شهر عمده تر کستان نتوانستم مقاومت کنم، فوق العاده مسرور شد و رسماً وعده داد که روزهای بعد هم عالیترین مناظر شهر را بمن نشان بدهد.

با وجود لباس سر تا پا بخارائی که برای این گردش پوشیده بودم در

۱- شوین قسمی چای است که بیش از همه اقسام دیگر طالب دارد

دراوش نقشندی در بخارا



اثر تابش آفتاب چنان سیام و سوخته شده بودم که حتی مادرم هم نمیتوانست مرا بشناسد، معدلك هر جا پامیگذاشتم فوراً عده‌ای از مردم کنجدکاو دورم را میگرفتند. زهی افسوس دائماً باید دست این و آن را بفشارم! و چقدر معافه پرسشور بکنم! راستی که این مردم نیکسرشت بیش از آنچه دریان گنجد مرا بستومی آوردند. عمامه^۱ ای که دورسربیچیده و قرآن بزرگی که به گردن حمایل کرده بودم صورت ظاهرم راعیناً مانند یک «ایشان» یا شیخ کرده بود و بهمین جهت هم مجبور بودم تحمل این یگاری را که خوداز روی اختیار انتخاب کرده بودم بکنم. اتفاقاً این موضوع میباشدی راضی باشم زیرا این تقواهی ادعائی مرا از شرکیه ایرادات و مسائل دنیوی محفوظ میداشت در صورتی که دوستانم از آن درامان بودند و بدون آنکه مجبور باشم از کسی ملاحظه کنم صحبت‌های مخفی حضار را که بطورنجوی باهم میگردند، میشنیدم و در عین حال که بادید گان حریص و کنجدکاو مرا و دانداز مینمودند یکی از آنها میگفت: چقدر آدم باید مقدس باشد که بدون حامی و مستحفظ برای زیارت بهاءالدین^۲ ما از قسطنطینیه به بخارا بیاید. دومی میگفت: ماهم همینطور! مگرنه ماهم بازحیات زیاد و شایان توجه بمزیارت مکه که بهترین مکانهای مقدس است میرویم! و مرا با انگشت نشان داده اضافه کرد: ولی این اشخاص که هیچ کاردیگری ندارند تمام وجود خود را صرف طاعت و عبادت و دعا و زیارت

۱ - بطوریکه همه میدانند عمامه نماینده کفن میباشد که هر مسلمان مقدس باید بیاد دم واپسین برسد اشته باشد. قرآن اندازه «کفن» (روبوش مریوط بمرگ) راهفت «اوون» معین کرده ولی مؤمنین غالباً از این حد معمول تجاوز میکنند و به میزان پنج ناشن کفن را که در حدود سی و پنج تا چهل و دو «اوون» میشود از پارچه زیبای موصلى روی سر ابانته میکنند.

۲ - بهاءالدین یا به تلفظ بخارائی «باوالدین» مرثاض مقدسی است که در تمام فلمرو اسلام شهرتی بسزا دارد و مؤسس فرقه نقشبندیه است. مریدان او امروز در هند و ایران و چین و عربستان و ترکیه پراکنده‌اند. او در سال ۱۳۸۸ فوت کرده و صومعه و مسجد و مقبره مخصوصی که هنوز در قریه «باوالدین» بهیاد او برباست به امر عبدالعزیز خان در حوالی سال ۱۴۹۰ ساخته شده است.

مینمایند. پیش خود می‌گفتم احست! خوب پیش بینی کردم و تغییر شکلی که دادم به ترتیبه خوبی رسید واقعاً هم در تمام‌مدتی که در پایتخت ترکستان توقف داشتم هیچ‌گاه گرفتار سوءظن این مردمانی که طبعاً بد کمان و میخیل و دشمن هر تازه واردی هستندند. دعای خیر من از هرسوطالب داشت. موقعی که در جاهای عمومی، تاریخ و شرح تقدس و تقوای عبدالقادر گیلانی شیخ بزرگ بغدادرا تعریف می‌کردم عده‌زیادی در اطرافم جمع می‌شدند. مستمعین از تمجید و تحسین من خودداری نمی‌کردند ولی چیز دیگری عاید نشده‌بر اقدس‌ما بی این ملت با تقوی و حسن نیت حقیقی از بک‌های خیوه بكلی باهم فرق داشت.

اما دولت را به این آسانی نمی‌شد فریب داد. رحمت‌بی که ذکرش گذشت چون نمیتوانست با من علنات‌ام حاصل کند جاسوسهایی در اطرافم کماشته بود. اینها همیشه در ضمن بحث از موضوعهای مختلف تعمداً صحبت فرنگستان را بیان می‌آوردند و امید داشتند ندانسته چند کلمه از روی بی احتیاطی از دهانم خارج شده سرضمیرم را فاش سازم. وقتی دیدند بدام نمی‌افتم شروع کردند به شرح علاقه‌منفط اروپائیها نسبت به بخارای شریف و تفصیل مجازات بعضی از مأمورین خفیه این نژاد منفور: از جمله دونفر انگلیسی بنام «کنلی» و «ستودارت^۱». همچنین از توفیق چند نفر فرنگی که درین چند روز اخیر وارد شده و آنها رادر محبس امیر انداخته‌اند صحبت میداشتند و تعریف می‌کردند^۲ که آنها چگونه چندین صندوق چای مخلوط

۱- عابت غم انگلیزین دونفر شهیده‌نوز هم در پرده اسرار پوشیده است. حتی در خود بخارا هم راجع به آنها روایات ضدوتفیض در جریان است. خواننده بسهولت می‌تواند در کنده که برای من غیر ممکن بود بتوانم بدون فاش کردن ضمیر خود از احادی سوالات لازم را برای بدست آوردن اطلاعات بگنم، بعلاوه این واقعه اسفانگیز چندین بار بوسیله «ولف» و «فریه» و «ت.و.کای» و نویسنده‌گان دیگر جز عجز عبطاً و مسروح تفسیر شده است. این تفسیر به عنوان چهارمی و چه غیر رسمی ذکر شده باشد. دیگر لازم نمی‌باشد اطلاعاتی را که در مدت توقف در بخارا درین خصوص بدست آورده‌ام ذکر نمایم.
۲- اینها ایطالیایی‌های بد بختی بودند که گویا اخیراً آزاد شده‌اند.



یکنفر جاسوس که تزد مؤلف فرستادند

با برآدۀ الماس همراه آورده‌قصد داشتند تمام اهالی این شهر مقدس را مسموم کنند و چگونه روزرا به شب تبدیل کرده و هزاران حیله دیگر شیطانی بکاربرده‌اند.

این مأمورین مخفی غالباً حاجی‌هائی بودند که مدت زیبادی در قسطنطینیه اقامت داشتند و میتوانستند تشخیص بدنه‌ند که آیا من به زبان و عادات آنجا آشنا هستم یا نه. هنگامی که حرفهای آنها را بدون ابراز کم حوصلگی مدتی گوش میدادم، معمولاً حالت تنفس از جار بخود میگرفتم و از آنها خواهش میکردم راجع به چنین موضوعی اینهمه کفتگو نکنند و میگفتم من مخصوصاً قسطنطینیه را ترک کردم که در میان این فرنگیهای جهنمی که گویا فهم و شعور خود را مدیون اهریمن هستند دیگر زندگانی نکنم و حالا که بخواست خدا در بخارای شریف هستم، دیگر نمیخواهم تلخی خاطرات گذشترا با سعادت فعلی بیامیزم. داشتم باملا شرف الدین محلی یعنی آقادسل^۱ کتاب فروشها ازین مقوله صحبتی کردم که ناگهان فهرست کتابهای را که یکنفر نماینده روس چندسال قبل فراموش کرده بود همراه بیرد بمن ارائه داد. مختص نگاه تحریر آمیزی به کتابها انداخته گتم: خدا را شکر که حافظه من هنوز از علم و کتابهای فرنگی خراب نشده است! ترکهای قسطنطینیه غالباً به این بلیه گرفتارند^۲....

۱- دکتر ول夫 مینویسد: آقادسل که جمع آن آقادسل (و ترجمة تحت اللقطی آن: آقای ریش دار) میباشد. این واژه به یک نوع رئیس صنف اطلاق میشود که باید جماعتی را اداره کند ولی نمیتواند «حکم» بدهد بلکه بوسیله «التعام» باید مستورات خود را جاری نماید و اشخاص هم تاحدی در درد و قبول آن آزادند. (داداشت مترجم). ۲- یاکروز وزیر پیر مرد کوچک جثه چین و چروک داری را نزد من فرستاد و مرا مأمور کرد امتحان کرده بیینم این شخص بطوطی که خودش مدعی است آیا از اعراب اهل دمشق است یا نه. از همان برخورد اول علام چهره‌اش مرافت نکنیم قرار داد و او را یکنفر اروپائی بجا آوردم. هنوز دهان بسخن نگشوده بود که تعجب و تردید من رویه فزونی گذاشت زیرا تلفظ او ابدآ بیکنفر عرب شباخت نداشت. میگفت به زیارت مقبره «جافن بن - صدیق» (درختن چزو چین) رفته و مایل است همین امروز حر کت کند. در ضمن صحبت از قیافه‌اش حالت سرگردانی آشکار بود و من غالباً از اینکه تصادف دوباره مرایا اوروپی و نکرد تأسف خوردم زیراعقیده دارم او هم نقشی شبیه به نقش من بازی میگردد است.

وقتی رحمت‌بی دریافت که از طریق شهادت مأمورین خود نمیتواند هیچ‌گونه اتهامی بر من وارد سازد در صدد احضارم برآمد. بدیهی است این عمل را باین صورت انجام داد تا مردم بصرف یک «پلو» عمومی دعوت کند و در مجلسی که یک‌نوع دادگاه بنظر می‌آمد در حضور علماء بخارا باریافتم. هنوز باستان در نرسیده بودم که فهمیدم با آزمایش سختی رو بروخواهم شد. حقیقتاً هم این مجلس امتحانی بود که در آن می‌خواستند با سؤالات پیچ در پیچ پرده‌ماز روی ناشناس بودن من بردارند. خوشبختانه بموضع ملتفت این خطرشدم و برای این‌که غافلگیر نشوم بجای آنها خودم شروع بکسب اطلاعات گوناگون از آنها نمودم. بعوض جواب دادن سوال می‌کردم. بعوض دفاع حمله مینمودم و آن فقهاء مجبور بودند نفاوت بین بعضی دستورات مذهبی از قبیل «فرض» و «سنت» و «واجب» و «مستحب»^۱ را برای من شرح بدهند. حدتی که بخرج میدادم اثر مساعد داشت. بزودی مباحثه‌گرمی راجع به قطعات زیادی از «هدایت» و «شرح وقایع» و رسالات نظری آنها در گرفت. با کمال دقت شروع بتمجید کرده اظهار داشتم علماء بخارا نه تنها نسبت بمن بلکه نسبت به تمام علماء فلسطینیه هم برتری دارند. همین‌قدر کافی است که بگوییم ازین امتحان علوم الهی صحیح و سالم بدر رفقم. ملاهای همکارم با ایما و اشاره بر حمت بی‌حالی کردند که خبر کزار او دچار اشتباه سختی شده است و اگر نخواهد من ایکنفر از بر جسته ترین ملاها بدانند لااقل باید یک بارقه ناگهانی شمارند که مأموریت دارد نور الهی را برای روح مؤمنین واقعی بار مغان بیرد.

۱- اینها دستورات اسلام است که از روی اهمیت نسبی طبقه بندی شده. «فرض» یعنی تکلیفی که از طرف خدامیین شده و یغمبر آنرا ابلاغ کرده است. «سنت» روایاتی است که یغمبر شخصاً اظهار کرده و وحی والهام در آن دخالت نداشته است. دو کلمه آخر یعنی «واجب» و «مستحب» دستورات مذهبی هستند که آخرین مفسرین قرآن بیان کرده‌اند. اولی عمل کردنش اجباری و دومی اختیاری است.

ازین روز فراموش نشدنی بعد آسایش خیالم دیگر مشوب نشد و زندگانی مرتبی داشتم. قبل از آنکه از منزل خارج شوم در درجه اول کلیه وظائفي که بکنفر درویش باید عهدهدار باشد انجام میدادم و آنرا تکلیف خود میدانستم. آنوقت به بازار کتابفروشها که هر کب از بیست و شش دکان است میرفتم. کتابهای چاچی درینجا بسیار کمیاب است ولی در عوض چه در دکانها و چه درخانه کتابفروشها (هر کدام از آنها کتابهای قیمتی را درخانه نگاه میدارند) گنجینه هایی یافتم که مامتنع قین اعم از مورخ یا زبان شناس قدر و قیمت خارج از وصف برای آن قابلیم. با موقعیتی که داشتم اینگونه چیزهارا بتوعلت نمیتوانستم خریداری کنم، اولاً بواسطه نداشتن پول و نانیاً از آن مهمتر اینکه کوچکترین تظاهر بمسائل و معلومات دنیوی لطمہ بموضع تغییر شکلم وارد میکرد. تعداد کمی نسخ خطی را که از بخارا و سمرقند همراه آورده‌ام بازحمات زیاد توانستم بخرم و با حسرت بسیار و بالاجبار توانستم از بعضی نسخه‌ها صرف نظر کرده عبور کنم زیرا بوسیله این کتابها ممکن بود نقائص عمده‌ای که برای مطالعه مسائل شرق وجود داشت مرتفع گردد. وقتی از بازار کتابفروشها خارج میشدم معمولاً به «ریگستان» (میدان عمومی) که خیلی از آنجا دور بود میرفتم. کرچه این میدان از «لب حوض» که فوقاً شرح داده شد، خیلی وسیعتر و پرهیاهو تر است ولی بقدر آنجا دلچسب و مطبوع نیست. اینجا هم حوضی دارد که اطرافش دکه‌های چای فروشی متعدد دایر میباشد. وقتی انسان در کنار این حوض گردش میکند در انتهای میدان «ارک» (قصر مستحکم) امیر را که در محل شیبداری واقع است می‌یند. ساعت بزرگی در بالای سر در نصب شده و روی هر فته مجموع آن منظره حزن انگیزی را تشکیل میدهد. هر دفعه از مقابل این آشیان ظلم و ستم که شاید مسافرین سلف من در آنجا تلف شده بودند عبور

می‌کردم بر خود میلرزیدم. در همین لحظه هم سه نفر بدیخت از فرزندان اروپا^۱ دور از وطن و بی کار و محروم از هر نوع کمال بشر در زیر طاقهای آن تدریج قوای خود را از دست داده رو بینیستی میرفتد. چهارده توب مفرغی پر کار و بی اندازه بلند در تزدیکی این دروازه رعب آور قرار داده شده بود. امیر این تویها را در موقع اردو کشی فاتحانه خفند بعنوان غنیمت پیاپی تاخت خود فرستاده بود بالاتر در سمت راست قصر «مسجد کلان» بزرگترین مسجد بخارا از بناهای عبدالله خان شیبانی قدبر افراشته است. بعد از خروج از ریگستان معمولاً بد که چای فروشی یکنفر چینی از اهل «کمول^۲» میرفتم که بزبان ترکی و تاتاری خوب آشنائی داشت و معروف بود که مسلمان پاکی است. با وجود فاصله زیادی که بین وطن ما وجود داشت این مرد نازنین بمن خیلی اظهار خصوصیت می‌کرد. خیلی خوش می‌آمد با من از کشور خود صحبت کند و از زیبائی و عادات مردم و خوبی غذاهای آنجا وغیره هزار گونه توصیف مینمود. ولی مخصوصاً وقتی صحبت چای بمبان می‌آمد داده صاحت رامیداد و باشیاق فراوانی ازین کیا محبوب خود که چگونه از یک ساقه با چندین قسم برگ و طعم‌های مختلف بوجود می‌آید صحبت می‌کرد! در مقابل اش از این قسم مختلف از آن وجود داشت که او تنها بالمس^۳ کردن میتوانست اقسام آنرا تشخیص دهد.

۱- اشاره بآن ایطالیائی هائیست که فوقاً دارد. ۲- کمول درجه‌منزلی کشکرو و نصف منزلی بخارا واقع است.

۳- گمان می‌کنم مقتضی باشد فهرست کامل آنرا شرح دهم اول «قیرقا» دوم «اخبار» سوم آق قوروق. این سه قسم که در آسیای میانه و چین کمتر معرف دارد بیشتر باب روسیه و ایران و اروپا می‌باشد. چهارم «قره‌چای» - پنجم «سبت چای»: این دو قسم مانند «کیناستر» چینی بصورت قالبی بفروش می‌رسد و فقط صبح‌ها با سرشار و نمک معرف می‌شود. و خاصیت محرك و مقوی برای آن قائلند - ششم «شیباقلو» - هفتم «قره‌شیباقلو» - هشتم «شوین» - نهم «ای کله‌سی» دهم بقیه باور قی در صفحه بعد

در ضمن مسافت از طهران بیخارا همقطارها کرا را توصیف این شهر را برایم داده بودند بطوری که پس از هشت‌دوز توقف کاملاً احساس میکردم در منزل خود هستم و اصلاً احساس غربت نمیکنم. اصولاً حاجی صالح کم و بیش همه‌جا مرآ راهنمائی کرده بود ولی بعدها خودم بتنهایی محلات مختلف شهر و بازارها و مدارس را گردش و فقط موقعی مراجعت میکردم که دعوتهای دسته جمعی یکنفر تاقار چینی را که مدتی بود در آنجا مسکن کرده اجابت کنم. درین دعوتها عumo لا سرسفره چندین قسم غذای محلی میگذاشتند که مدتی بود حاجی بالال و سایر همقطاران ما زچشیدن آن محروم مانده بودند. یکی ازین خوارا که سفارش آن را مخصوصاً بخواهند کان میکنم اسمش «مانتوی» و آن نوعی «پودینگ» است که گوشت قیمه شده آن با چربی و ادویه مخلوط شده است. پختن آن طریقه خاصی دارد: دیگچهای را پراز آب کرده روی آتش میگذارند و سر آن را مسلود کرده فقط باندازه یک گوشت کره کرده راه باز میکردن در روی این سوراخ سه تا چهار الک یا کیسه متصل بهم میچینند. آنرا که پائین واقع شده بادقت بوسیله مصطکی چسبنا کسی بخود دیگچه متصل میسازند. همینکه آب شروع بجوشیدن میکند و باندازه کافی بخار از لای الکها بیرون میآید «مانتوی» را اول روی الک بالائی و بعد بر ترتیب در پائین‌ها تابرسد به آخری جامیده‌ند و باین ترتیب عمل خاتمه می‌یابد. شاید این طریق بکار بردن بخار در فن آشپزی کهنسال چینی غریب بنظر آید. «مانتوی» را غالباً پس از پخته شدن در چربی سرخ میکنند و آنوقت نامش «زن بوشه» (بوسٹ زن) میشود. آن همقطاران

«بنقه» - یازدهم «پشوون» - دوازدهم «پوجاڑ» - سیزدهم «تون‌تی» - چهاردهم «کل بوی» - پانزدهم «مشک‌کو» - شانزدهم «لنقا». این یازده قسم از نوع چای سبزاست و در شمال چین و آسیای میانه فقط اینها مصرف میشود. آخری یعنی «لنقا» از همه ارزش‌هه راست و تهایک برگ آن کافی است که فنجانی دوباره قنجانهای مارا معطر سازد. در موقع انتخاب چای مشتری یک برگ از آنرا که قبل در آب جوش فروبرده‌اند می‌چشد. اگر جنس چای خوب باشد برگ آن مخصوصاً نرم و نازک است.

من که در کشگر و یارقند دنیا آمده‌اند آنها هم غذاهایی دارند که بطریق مخصوص خودشان تهیه می‌شود ولی نسخه این خوراکها جایش فقط در کتابهای کامل آشپزی تاتار است نه اینجا. در تمام مدت توقف در بخارا حرارت تقریباً تحمل ناپذیر بود. ولی اگر بلیه سخت تردیگری پیش نیامده بود که از ترس همیشه مرا بیدار و هشیار نگاهدارد آنقدرها از گرما رنج نمی‌کشیدیم و آن مرض «رشته»^۱ است که در موقع بروز تردیک یک دهم جمعیت را مبتلا می‌سازد. ترس ازین ناخوشی مرا مجبور می‌ساخت برای جلوگیری از آن دائمآ آب گرم و چای بنوشم. اهالی محل باینگونه ناخوشیها عادت دارند و در تمام مدت تابستان یکنفر بخارائی همانقدر ازین مرض ملاحظه می‌کند که مازیک سرماخوردگی ساده. اولین علامت بروز آن خارشی است که در پایا سایر قسمتهای دیگر از بدن احساس می‌شود. پس از آن لکه‌ای ظاهر شده که بضمانت یک نخ از آن محل سریرون می‌آورد. طول آن غالباً یک «اون» بالغ می‌شود و منتهی در ظرف چند روز باید آنرا بدور آلتی نظیر آنکه تار ابریشم را بدور آن می‌بیچند یا یک مینچ چوبی کلاف کرد. این طرز معالجه معمولی است که هیچ درد حسوسی ندارد اگر در ضمن پیچاندن گرم قطع شود اطراف موضع فوراً متورم می‌گردد و بعوض یک طفیلی هشت تا ده عدد بیرون می‌آید و هر یک پاید بنای اجtar لااقل یک‌هفته بستری شود و تحمل درد فوق العاده‌ای را بکند. اشخاص پر دل و بردبار در همان موقع بروز و امیدارند «رشته» را ریشه کن کنند. سلمانیهای بخارا در اینکار باندازه‌ای مهارت دارند که درینگونه موارد می‌توانند جای جراح را بگیرند و درینکار لحظه آن قسمت از گوشت را که بخارش افتاده بر میدارند و پس از آنکه با این عمل اجمالی گرم بیرون آمد جای زخم خود بخود در مدت کمی معالجه می‌شود. این مرض که در بندر عباس (ایران) هم بیداد می‌کند گاهی در دو تابستان

متوالی در بدن شخص واحد بروز مینماید و آنکه من پسی در فاصله این دو سال تغییر آب و هوام داده باشد. عین این اتفاق برای دکتر «ولف» که مسافر تهای او با آسیای میانه مشهور است دست داد و چنین خاطره نامطبوعی را همراه خود بسوغات آورد. تازه وقتی بانگلستان رسید اثر این حشره نفرت انگیز ظاهر شد و «سر بنژامن بروودی»^۱ که بمنزله «دوپوی ترن»^۲ انگلیس است برای بیرون آوردن آن همان دستور ساده سلمانیهای شرق را بکار برد آب و هوای نفرت انگیز و مخصوصاً جنس بدآبهای بخارا باعث ناخوشیهای زنده دیگری هم میباشد. مخصوصاً زنهای آنجا که نسبتاً سبزه خوشگلی هم هستند مبتلا بزخم‌های میشوند که جای آن در صورتشان باقی میماند و بزبائی آنها سخت لطعمه وارد می‌سازد. شاید هم علت آن این باشد که معمولاً همیشه خانه‌نشین هستند و کمتر حرکت می‌کنند. آب بخارا از رود زرافشان^۳ (نقیم کننده طلا) تأمین می‌شود. این رو دخانه که بسمت شمال شرقی جریان دارد و در بستر آن همه نوع مواد ناسالم ابیاشته می‌شود بزحمت کفاف احتیاجات شهر را میدهد. بعلاوه آب آن با فاصله‌های معین داخل شهر می‌شود و بسته بر قی و تنزل سطح آن کاهی هشت و کاهی چهارده روز طول می‌کشد. هر دفعه که آب از دروازه مزار وارد می‌شود با آنکه نسبتاً کل آسود است معدلك باعث خشنودی اهالی می‌گردد. همه از پر و جوان با کمال اشتیاق خود را برای غسل کردن در نهرها و آب ابارها پرتاب می‌کنند. پس از آن اسبها و گاوها و خرها را شست و شو میدهند و وقتی سگ‌ها هم که همیشه نوبتشان بعداز همه است ترو تازه شدند دیگر تردیک شدن با آب منوع می‌گردد تا سرفراست ته نشین شده صاف و تمیز بشود. شاید تصور

۱- Dupuytren - ۲- Sir Benjamin Brodie جراح فرانسوی . ۳- دکتر ول夫 این رو دخانه را «وافقان» هم مینامد ، علاوه برین با مسیو و امبری در معنی کلمه «لامان» هم اختلاف دارد و عقیده میداشت که این کلمه به خود راهزنان تعلق می‌کرد نه به عمل غارت و چیاول آنها .

شود پس از آنکه آن‌ها موارد عفن و ناپاک داخل آب شدیگر انتظار تمیز شدن موردی نداشته باشد . ولی بخارای شریف این ماده‌الحیوة ضروری را بهمین صورت قبول دارد و تعجب درین است که در همین بخارا است که هزاران طلبه برای تحصیل و کسب دستورهای مذهبی دورهم جمع می‌شوند که نظافترا در دریف ملکات فاضله^۱ قرار داده است . فقط در نتیجه تمايلات مذهبی که خواه از طرف دولت و خواه از طرف مردم ابراز می‌شود بخارا در خاطرۀ من مقام شامخی را اشغال کرده است . در اطراف خود مکرر شنیدم که «این شهر تکیه گاه حقیقی اسلام است»^۲ در حقیقت این عنوان نارسانی است بلکه باید آنرا شهر «رم» اسلام نامید زیرا مکه و مدینه بمنزلۀ بیت المقدس بشمار می‌رود . بخارا این برتقی را برای خود قابل است و در مقابل سایر ملل مسلمان با آن افتخار و مباراکه می‌کند . خود سلطان با آنکه هنوز از حیث اقتدار و نسلط روحانی مقام اول را دارد معدّل‌الک در بخارا با قضاط بسیار سخت‌گیری مواجه می‌باشد و از این‌که اجازه داده است نفوذ فاسد کننده فرنگیها بعنایون مختلف در قلمرو حکومتش رخنه کنده‌ها کراچشم پوشی مینمایند . چون مرای گنفر عثمانلو می‌شمردند هر لحظه توضیحات شافی راجع بفلان و فلان موضوع که برایشان روش نبوداز من می‌خواستند .

اول این‌که چرا سلطان تمام فرنگی‌هارا که در قلمرو او زندگی می‌کنند تلف نمی‌سازد؟ و چرا آنها را تاحال از پرداخت جزیه (مالیات) معاف کرده است؟ چرا هر سال بلا مذهب‌ها که سراسر مرزهای اورا اشغال کرده‌اند اعلان جهاد (جنگ مقدس) نمیدهد؟

دوم این‌که عثمانلوها که سنی و از پیروان ابوحنیفه هستند چرا عمامه را

۱- النظافة من الايمان «پاکیزگی از مذهب سرچشمه می‌گیرد»، یکی از اندرزهای عمدۀ مذهب اسلام است . ۲ - بخارا قوت اسلام و دین است .

ترک کرده‌اند؟ و چرا لباده بلند که طبق قوانین شرع باید تاروی فوزک پایمیقتدیتن نمی‌کنند؛ چرا سبیل کوتاه و ریش کامل که آنها شبهه «فخر عالم بشریت^۱» می‌کنند نمی‌گذارند؟

سوم این‌که چرا سنی‌ها چه در قسطنطینیه و چه در مکه «اذان» (دعوت‌نمایان) می‌گویند که از معاصری بزرگ می‌باشد. و چرا با وجودیکه خیلی بمسکه تزدیک هستند همگی حاجی‌نشده‌اند؟ وغيره.

تا آنجایی‌که ممکن بود از شرافت مذهبی عثمانلوهای نیاک فطرت دفاع

می‌کردم و اگر کاهی مجبور می‌شدم با کمال خجلت بجائز الخطأ بودن همکیشانم اعتراف کنم از این‌که علی‌رغم نفوذ اسلام بسیاری از صفات ارزشمند و اخلاق و سجای‌ای ملی خود را حفظ کرده‌اند مخفیانه در دل آنها تبریک می‌گفتم! و موقعی که این بخارائی‌های خشکه مقدس را که بعقیده خودشان از «سرچشمۀ ایمان پاک» آب خورده‌اندمیدیدم که با کمال بی‌حیائی از زیاراتی و ترویج و دروغ‌های پست و تقلیباتی شرم آور ابا ندارند ولذت می‌برند بیش از پیش عثمانلوها عقیده پیدا می‌کردم. انسان اگر بخواهد واقعاً بی‌باخلاق و عقاید بخارائی‌ها بیرد باید دریکی از «حلقه‌های» (مجمع) آنها حضور پیدا کند. درین گونه مجامع بخارائی‌های مقدس‌نما چهارزادو دورهم مینشینند تا محو مشاهده عظمت خدا و مجد و جلال پیغمبر و بی‌ثباتی زندگی^۲ بشر بشونند. یکنفر خارجی وقتی آنها را می‌یند که در زیر عمامه‌های بزرگ سرخود را مخفی کرده و بازوهارا بدوزانو پیچیده و مدت‌های طولانی با این وضعیت دشوار برس می‌برند، بنایاچار خود را در حضور موجوداتی مافوق بشرط می‌کنند که تصمیم‌دارند

۱- اشاره بذات بیوت است. ۲- این مشاهده در بخارا توجه نامیده می‌شود و مسلمانان مغرب زمین آنرا مراقبت مینامند.

پشت‌با بشهوات انسانی زده و پروری از ضرب العتل عربی بنمایند که می‌گویند: «دینا جز قبایح و پلیدی چیز دیگر نیست و هر کس به آن علاوه‌مند شود حکم سگ را دارد.^۱ ولی وقتی خوب دقیق شود ملاحظه می‌کنید که غالب آنها از شدت تفکر بخواب رفته‌اند. با اینحال و با وجود اینکه همه آنها مانند عده‌ای سگ از شکاربر گشته مشقول خروخر می‌باشند معدّلک باید مواظب باشد کلمه‌ای کمدلات بر کوچکترین سرزنش بکند از دهانتان خارج نشود زیرا بطور قطع جواب شمارا خواهند داد: «این اشخاص بقدرتی در راه ایمان پیشرفت کرده‌اند که حتی در حال خرخرا کردن هم بفکر خدا و زندگی جاویدان می‌باشند» در بخارا معمولابحفظ ظاهرها کتفا می‌کنند. هر شهری یکنفر «رئیس»^۲ دارد که شلاق چند رشته‌ای در دست گرفته خیابانها و میدانهای عمومی را سر کشی می‌نماید و از عابرین راجع بدستورهای اسلامی سوالات می‌کند و حتی اگر با پیر مردیش خاکستری ای هم مصادف شود که از قواعد مذهبی اصلاً اطلاع نداشته باشد برای مدت هشت تا پانزده روز اورا بمدرسه می‌فرستد. کاهی هم موقع فرا رسیدن نماز مردم را با ضرب شلاق بمسجد می‌فرستد. ولی ازین کذشته دیگر احدی بفکر این نیست که آن شاگرد چیزی هم پاد می‌گیرد یا آنکه درس درس بخواب می‌رود و یا اینکه آن مقدس ناماها عوض اینکه در مسجد بترتیب نماز بخوانند بفکر امور دنیوی خود هستند و منحصراً از اینکه آنها را بی‌موقع از کار و کاسبی بازداشته‌اند ناراضی هم می‌باشند. دولت فقط متوقع اطاعت ظاهری است و امور داخلی اشخاص را مربوط بخدمامیده‌اند.

حاجت بتذکر نیست که مذهب بهمفهمی که درینجا درک می‌کنند چه از لحاظ ملت و چه از نظر دولت دارای نفوذ فوق العاده‌ای می‌باشد. خون ایرانی که در

۱- الدینا جیفته و طالبها کلاب. ۲- نگیبان مذهب.

عروق مردم بخارا جریان دارد (زیرا دو ثلث اهالی را ایرانی و مروزی و تاجیک تشکیل میدهد) باعث شده است که در بازارها و میدانهای عمومی مختص جنبش و آثار حیاتی پدیدار شود. ولی در داخل منازل عجیب زندگی غمناک و یکنواختی فرمانروائی میکند! درنتیجه فشار مذهبی که دارای اقتدار مطلق است و با طرز جاسوسی که با کمال عقل طرح ریزی شده هر گونه خوشی و شادی از مجامعت رخت برپسته است. مأمورین امیر همیشه وسیله‌ای پیدا میکنند تا در هر خلوتگاهی که از آن خصوصی تر نباشد رخنه کنند. آنوقت بدا بحال کسی که کوچکترین غفلت را در اجرای دستورهای مذهبی مرتکب شود با خفیفترین تحقیر را با اوامر عرفی مبنی‌ول دارد. درنتیجه فشار و دهشتی که چندین قرن است در عادات و اخلاق مردم رشته دوایده دونفرزن و شوهر ولو آنکه ثالثی هم وجود نداشته باشد جرأت بربان آوردن نام امیر را ندارند مگر آنکه طبق دستور معمول عبارت: « خدا صدویست سال عمر باو کرامت کند» را دنبال آن بیاورند. همچنین باید دانست که طبقات پائین ترا ابدآ نسبت برئیس مملکت حسادت نمیورزند زیرا تقنهای اور الازم مقام سلطنت میدانند و برای آنها ایجاد تعجب نمیکند. امیر نصر الله پدر پادشاه فعلی در چند سال اخیر عمر خود متنهای هرز کی و عیاشی را بعمل آورد و در عین اینکه با کمال وفاحت شرافت زیر دستان خود را پایمال می‌کرد و خود سرمشق بداخل‌لافقی برای همه بود معذلك کسانی را که نظیر همان اعمال را مرتکب میشدند بوسیله مرگ بمجازات میرسانید^۱ کمتر خانواده‌ای بود که از اعمال پلیداومصون مانده باشد معذلك یکنفر هم جرأت کوچکترین ایجاد و سرزنش را نداشت. خوشبختانه مظفر الدین خان امیر فعلی کاملاً برخلاف پدر خود میباشد. واگرچه در حفظ آداب مذهب و اخلاق بسیار

۱- راجع به تاریخ سلطنت ناصر الله (کتاب) مسافرنها و سرگذشتهای دکتر ول甫 فصل ۳۴ صفحه ۵۰۲ چاپ سال ۱۸۶۱ مراجیه شود. (بادداشت مترجم)

سخت‌گیر می‌باشد ولی لااقل هیچ جنایتی را به او نسبت نمیتوان داد و سر این تجلیل و احترامی که از طرف زیردستان نسبت به او عمل می‌آید همین است.

من امیر را در سمر قند ملاقات کردم و بعداً بشرح آن خواهم پرداخت.

سن او چهل و دو سال است و قامتی متوسط و ظاهر آتا مایل به چاقی دارد. چشمها یش مشکی و قشنگ و ریشهایش تنک و رو به مرفته قیافه‌اش بسیار دلپسند می‌باشد. قبل از آنکه به تخت سلطنت جلوس کند مدت یک سال در «قارشی» (نخشب) و هجده سال در «قرمینه» (یا میان کال) حکومت می‌کرده است. طبیعت ملایم و مهر باش او را مقبول عامه ساخته و چون کاملاً از سیاست پدر متابعت می‌کرد و علاوه شخصاً هم ملای مسلمان و تربیت شده و مقدسی بود لذا خود را دشمن سر سخت هر گونه تجدید خواهی ولو هر اندازه هم ضروری باشد قلمداد کرده بود. وقتی زمام قدرت را در دست گرفت سچع مهر معنی داری به این مضمون: «حکومت با عدالت^۱» برای خود ترتیب داد و تا کنون هم به مفهوم آن وفادار مانده است و هزاران شایعه‌ای که درین باب در جریان است انسان را ادار بقبول آن می‌کند و خود او هم سعی دارد زندگانیش را با این شایعات وفق دهد. البته اگر بخواهیم موضوع را از نظر اروپائی نگاه کنیم به این شدت عمل امیر نمیتوان نام عدالت داد. زیرا مهتر یعنی دوم شخصیت مملکت را بعلت اینکه یک نگاه مشکوک به یکی از کنیزان او و ادراخته است بدست جلال سپرده^۲ بود. همچنین جنگ خنگ در این از طرف شاهزاده‌ای که کلمه عدالت را شعار خود قرار داده نمیتوان عمل شایسته‌ای دانست. ولی آنچه در جای دیگر شدت عمل محسوب می‌شود برای یک خان بخارا قابل عفو و اغماض می‌باشد. نسبت به بزرگان در بارش خیلی سخت‌گیری می‌کند و اتفاقاً اغلب آنها استحقاق این نوع

۱- الحکم بالعدل. ۲- در هر حال گزارش رسمی بدینقرار بود.

رفتار راهم دارند ولی در عین اینکه برای کوچکترین اهانت آنها را بامر گشکوم میکند در مجازات اشخاص بد بخت خیلی افراط بخراج نمیدهد. مردم این تضاد را خیلی می پسندند و بهمین جهت لقب ارزشمند ای هم به اوداده و او را «کشنده فیل و حامی موش^۱» میخوانند. زحماتی که امیر برای جلوگیری از اشاعه تجمل در کشور خود میکشد، قابل توجه میباشد. با هر چه که به سادگی و اعتدال زندگی فعلی زیر دستاش زیان میرساند جداً مخالفت میکند و این کاملاً به نفع و سعادت خود آنها تمام میشود. ورود کوچکترین چیز زائد و مخصوصاً کالاهای پر قیمت به پیج عنوان مجاز نمیباشد. قوانین مالی وجود دارد که بکار بردن هر نوع تجمل را در مسکن و لباس محدود میکند. و هر کس نقض قانون کند، بدون مراعات شخصیت و مرتبه، بمجازات مقر رمیسد. شاهرخ خان فرمانده کل قوا یا «سردار کل» امیر که از نواده های صلبی خانواده سلطنتی فعلی ایران (قاجاریه) میباشد. پس از آنکه از حکومت استر اباد دست کشیده به بخارا پناهنده شد، مدت چندین سال باعزم واحترامی که در خوراصل و نسبش بود درین جا زندگی میکرد. ولی چون میخواست برسم کشور خود رفتار کند با هزینه بسیار خاندای مانند خانه های تهران یعنی دو طبقه بناسازی کرد و از جمله لوازم فرعی غیرعادی پنجره های شیشه ای درین عمارت بکار نبرد و گویا روی هم رفته این بنا پاترده هزار تیلا^۲ که در نظر بخارائیها مبلغ گزافی است تمام شد. و ارتفاع آن باندازه ای بود که قصر امیر را تحت الشعاع قرار میداد. امیر که از ابتدا از جزئیات کار اطلاع داشت صبر کرد تا آن ساختمان به پایان رسید. و پس از آنکه شاهرخ خان ناگهان به اتهام ارتکاب بعضی کارهای خلاف شرع، اول محبوس و بعد هم تبعید شد، طبعاً خانه اش توقيف و بتصرف امیر درآمد. پیشنهاد کردند خانه را بمبلغی زائد برآنچه تمام شده بود بخرند. ولی خیر. امیر امر

۱- «فیل کشن و موش پرور». ۲- یک تیلا برابر با سیزده فرانک و چند ساتیم است.

داد آن را خراب کنند و چون خرابه‌های آن هم تاحدی جلال و شکوه خود را حفظ کرده بود دستور داد آن را با خاک یکسان کرده هم سطح زمین بنمایند و تنها چوب بندی آن را بمبلاع دوست قیلا به یکنفر نانوافروختند و این عمل برای آنها یک شیقته جلال و هزینه هنگفت آن ساختمان شده بودند در واقع توده‌نی تمسخر آمیز و محکمی محسوب می‌شد. امیر که در باره خودش با عقل و منطق رفتار می‌کرد بسیاری از آثار تجددا را در دستگاه خود وارد کرده بود مثلاً تا آن حد که من اطلاع دارم، در حدود نیمی از لباس‌های مخصوص بخدمه درباری را که این مسافر روسی یعنی مسیو «خانیکف»^۱ در دربار «نصرالله» دیده و شرح دقیق آن را هم ذکر کرده است فعلا در تصرف دارد.

مصطفی‌الدین خان که سخت پابند آداب مذهبی می‌باشد چهار زن عقدی و در حدود بیست خادمه زرخربد در حرم خود دارد. عقدیها در بخارا متولد گردیده ولی بقیه از میان بردگان انتخاب شده‌اند و از فراریکه جداً بمن اطلاع داده‌اند وظیفه اینها فقط مواظبت از بیچه‌های او می‌باشد که عده‌آنها بالغ برشانزده یعنی ده دختر (بیخشید باید ده شاهزاده خانم گفته باشم) و شش پسریا «توره» می‌باشد. دو دختر ارشد زوجه حکمران «سرپل» و «آخچه» هستند ولی چون این دو شهر به تصرف افغانها در آمده است داماد‌های امیر که در حقیقت پادشاه بی تاج و تخت^۲ هستند مهمان پدرزن خود می‌باشند. نظارت عالیه حرم‌سرا بعهدۀ مادرشاه که سابقاً جزء اسراء ایرانی بوده (اهل قدمگاه تزدیک مشهد است) و مادر بزرگش «حکیم آئیم» می‌باشد. این دونفر نظم کاملی در حرم‌سرا برقرار کرده‌اند بطوریکه شهرت عفت و عصمت آن در همه‌جا ورد زبان می‌باشد. ورود به حرم‌سرا برای اشخاص غیر روحانی بکلی قدیفن و مجازات آن اعدام است. هر گونه نگاه و خیالی هم که نسبت Khanikoff^۳ این اصطلاح مألف را با اینکه کاملاً صحیح بیست همان طور که در نسخه اصل هم بفرانسه نوشته شده درین جا بحال خود باقی می‌کذاریم. (یادداشت مترجم)



یکنفر زن در بخارا

به آن مکان مقدس بشود از جرائم عمدی و اساسی بشمار می‌آید. فقط شیخ و ملاّتی که به انفاس قدسیه مشهور باشد در آنجا پذیرقه می‌شود. روی همین اصل رفیق ما حاجی صالح را برای تجویز «خاک شفا»^۱ به آن حرم مقدس دعوت کردند. ازین گذشته پایهٔ خروج سفره و آرایش و سایر احتیاجات روزانه در حرم خانه برصغیر جوئی کامل گذاشته شده است. زنهای سلطان لباس خود و حتی لباس امیر را هم خودشان میدوزند و امیر تمام کارها را از تزدیک بررسی مینماید. مثلاً شهرت دارد که تمام مخارج آشپزخانه قصر و الاحضرت از روزی پاترده تا بیست «تنقه»^۲ تجاوز نمی‌کند. و من احتمال قوی میدهم که این مطلب راست باشد زیرا در سرسره معمولی شاهزاده هیچ‌گونه غذای کمیاب هرگز دیده نمی‌شود و به پلوئی که با چربی گوسفند پخته شده است همیشه قناعت می‌کند. در کشوری مانند بخارا که از ریاست فایقه آن گرفته تا اعضاء عالی رتبه و تجار و عملجات و حتی فقیرترین زارع به یک نوع غذا قانع هستند دیگر عبارت «سفره سلطنتی» مفهوم خارجی ندارد.

پس از عبور از صحرای آسیای میانه شهر بخارا با وجود نوافصی که دارد باز از خیلی جهات پایتحت بزرگی بنظر می‌آید. حال دیگر در هر نوبت غذانان عالی و گوشت آب پزوچای و انواع میوه وغیره در سرسره برایم مهیا بود. دو عدد پیراهن برای خود فراهم کرده بودم و از سرگرفتن زندگی متمدن چنان به مذاقم شیرین آمده بود که وقتی از طرف رفقا اعلام حرکت داده شد حقیقتاً دچارتأسف و اندوه شدم. آنها عجله داشتند قبل از فرا رسیدن ناگهانی زمستان به اوطن دور دست خود را جمع کنند. در نظر داشتم تا سمر قند با آنها همراهی کنم زیر احوالات امیر را ضروری و در عین حال وحشتناکمی پنداشتم و در همچو موردی همراه بودن با آنها از خیلی جهات ممکن بود بدردم بخورد. خیال داشتم پس از رسیدن به آنجا ۱- همانطور که قبل از کردیم «کرد صحبت» است که از میانه همراه می‌آورند. ۲- تنقه تقریباً برای ۷۵ ساعتی است.

تصمیم بگیرم یا با تفاق آنها تاختند و کشگر بیش بروم یا آنکه از راه «قرقی» و «فارشی» به «هرات» بروم. رفقای نازنینم حاجی بلال و حاجی صالح بدون آنکه خواسته باشند در من به محوی از اងهاء اعمال نفوذ کنند فقط سعی داشتند که شرائط احتمالی مراجعت را آسان‌تر سازند. برای اینکه در حدود توانایی کمک بیشتری بمن کرده باشند عرا به یک کاروان‌باشی هراتی که تا حال در بخارا متوقف شده است ولی ناسه هفت‌دیگر بایستی بطور قطع به زاد و بوم خود مراجعت کند معرفی کردند. این شخص که ملازمان نام داشت از آشنایان قدیم آنها بود. بایک دلسویز برادرانهای سفارش را به او کردند و قرار شد اگر از سمرقند در مدت معین برگشتم آنطرف جیحون در «قرقی» هم‌دیگر را ملاقات کنم. این اقدام که طلایه جدائی قطعی محسوب میشد همه مارا بسختی تحت تأثیر قرارداد. تا آن موقع بی‌نباتی نقشه‌هایم مانع از آن شده بود که حتی غمناک‌هم بشویم. فکر اینکه خواهم توانست مسافت را تا کشگر و آقو و ختن، یعنی ممالکی که تا کنون پای هیچ اروپائی به آن نرسیده بود ادامه دهم مناظر بسیار جذاب و شاعرانه‌ای در مخیله‌ام مجسم می‌ساخت.

راجع بمقابلات باملازمان فراموش کردم محل آن را شرح بدhem آنجا کارونسرائی بود مخصوص به تجارت برد و بنائی داشت بشکل مربع که کم و بیش دارای سی حجره بود. سه نفر تاجر عمدۀ فروش که این دادوستد قبیح را پیشۀ خود ساخته بودند تمام این ساختمان را اجاره کرده و این موجودات بخت برگشته را درین محل جاداوه بودند. و این تجارتی دلال فروش آنها یا مالک مستقیم آنها بودند. حاجت بتذکر نیست که قرقی‌ها چون وسیله کافی ندارند تا اسراء خود را مدت طولانی نگاهداری کنند لذا آنها معمولاً بیکی از هموطنان خود که استطاعت بیشتری دارد بفروش میرسانند، خریدار آنها را بیخارا می‌آورد و چون درین عامله واسطه

اولی میباشد لذا سود عمده نیز نصیب او میگردد . همینکه بپایتخت میرسد قسمت عمده این کالا را به مشتریانی که حاضر دارد میفروشد و بقیه را بدست «دلال» میسپارد و باینجهت دلار همیشه عده زیادتری ازین بیچارگان را تحت اختیار دارد . در بخارا و خیوه بشراز سه تاشصت ساله آلت مبادله محسوب میشود مگر آنکه نصی در خلقت داشته یاداری عیبی باشد که بعلت آن معامله صورت نکیرد . بر طبق دستورات مذهب فقط کفار را میتوان برد کی گرفت ولی بطوریکه کفیم چون بخارائی فقط پای بند ظاهر مذهب میباشد لذا بی دغدغه خاطر دستورات مقدس را زیر یامیگذارد و بدون تفاوت هم ایرانی را که از اولین سال قرن شاتردهم توسط ملا شمس الدین شیعه و کافر اعلام شده است وهم عند اللزوم سنی ها را که بوسیله انواع بذر قاری و برای حفظ صورت مذهب جبراً و ادار باقر اربد تشیع کرده اند با سارت در میآورد . تنها جهود است که «ناقابل» اعلام شده یعنی لیاقت برد کی را ندارد و بهمین عنوان از شرط معورزی آنها در امان میباشد . و این امتیاز برای آنست که عنصر یهود هورد تنفر و کراحت آنهاست ولی چون این حس تنفر و اتز جار کاملاً بنفع اولاد اسرائیل تمام میشود خیلی از آن راضی هستند . سابقاً هندوها هم شامل چنین استثنای بودند و لی اخیراً هرچه بر عده مهاجرین هرات بیخارا افزوده میشد «تکه ها» یا «سارق» راه و رسم جدیدی در نظر گرفتند و حیله شرعی بکاربرده هر یهود بد بخت «وشنو^۱» را اول بمسلمان تبدیل و بعداً اورا و ادار میسازند که اقر اربه تشیع بکند و پس از این دو تبدیل تمام مایملک اورا غارت کرده حق برد کی برای اوقايل میشوند و تازه منت هم سرا و میگذارند که از سقوط و پستی نجاتش داده اند .

اسیری را که برای فروش عرضه میکنند اگر مرد باشد در حضور همه بعرض امتحان در میآورند . بعلاوه معايب پنهانی اورا از لحاظ اینکه مبادا ببرد خدمت

نخورد تصمین می‌کنند و فروشنده موظف است هیچیک از نواقص بدنی و اخلاقی اورا که ممکن است بایک نظر دیده شود پنهان ننماید.

واما خود اسیر هیچ‌چوچوت باندازه آن موقعی که ازدست تاجر رهائی می‌باد سعادتمند نیست. زیرا صاحب جدید او هر کس باشد آن سخت‌گیری و مزاحمتی که در دوره کارآموزی و در مدت توقف خود در آغل حیوانات با آن دچار بود، برایش فراهم نمی‌کند.

قیمت‌ها درین بازار عجیب بسته بیش آمدهای سیاسی و موقعیت ترکمنها است و بر حسب این‌که در کشورهای مجاور کم و بیش در «الامان»‌های خود دستشان بازتر یا بسته تر باشد تغییر می‌کند. زیرا همین موقعیتها است که مقدار محصول و کالای فروشی را کم و زیاد می‌کند. مثلاً در موقع عبور من از بخارا حداً کثر قیمت یک مرد بالغ کامل بین چهل تا پنجاه تیلا^۱ بود در صورتی که پس از یک فتح که هیجده هزار سرباز ایرانی را در یک روز با سارت در آورد بودند یک بردۀ کاملاً صحیح و سالم را با سه تا چهار^۱ تیلامیشد بدهست آورد.

پس از بیست و دور روز توقف در بخارا دیدم بیش ازین نمیتوان رفقا را معطل کرد لذا تصمیم گرفتم فوراً بطرف سمرقند حرکت کنم. چون اشخاصی که بین آنها زندگی می‌کردیم در تظاهرات دوستانه خیلی دست و دل بازولی در خرج کردن بر عکس بسیار ممیز بودند لذا وضعیت مالی ما چندان تعریضی نداشت. آنچه در نتیجه بخشش و نظر بلندی خیوه‌ایها پس انداز کرده بودیم دیگر ته کشیده بود و من هم مانند غالب رفقاء مجبور شده بودم الاغم را از سر خود واکنم و برای ادامه مسافت گاری دوچرخه‌ای فراهم نمایم. بعضی از اعضاء کاروان که می‌خواستند به «خفنده» یا «خجنده» بروند از ماجدا شده بسوی مقصد خود رهسپار شدند. عده باقیمانده هر کب

۱- در مورداول ۵۵۰۰ تا ۸۰۰۰ و در مورد دوم ۴۰ تا ۵۰ فرانک.

بود یا از اهالی «اذیقان» یا از تاتارهای چینی . اینها هم برای رسیدن بسمرقند راهشان با مایکی نبود . حاجی صالح وواستگان حاجی بالل که من هم جزو آنها بودم تصمیم گرفته بودند مستقیماً با نجاح بروند . آنها که پیاده مسافرت میکردند مایل بودند از «قیچیچ دوان» عبور کرده زیارتی از مزار «عبدالخالق^۱» مقدس بعمل آورند . عدم آی از بخارائیها که از مراحت من مطلع شده بودند اظهار میل میکردند که با من تامکه بیانند . در مقابل اینها ناچار بودم ماهرانه ترین سیاست را بکار بیرم و گرنه خواه در آستان کعبه خواه در کنار رود «تیمز» مسلمًا اسباب زحمت میشدند . از تمام دوستان و آشنايان خدا حافظی کردم . رحمت بی سفارش نامه های برای سمرقند بمن داد و من قول دادم خدمت امیر برسم . کاری خفندرا که برای مسافرت بین شهرهای مختلف اجاره کرده بودیم از چند روز قبل درده «باوالدین» انتظار مارا میکشید و طبق عناسم محلی بایستی بعنوان خدا حافظی یک مرتبه دیگر هم این بقعه را زیارت کنیم این محل دو فرسخ از بخارا فاصله دارد و بطوری که قبلاً شرح دادم مقبره بهاء الدین نقشبند معروف مؤسس فرقه نقشبندیه در این قریه واقع است و تمام افکار جنون آمیز و افراطی مذهبی که اسلامیت شرقی را از اسلامیت غربی متمايز میسازد از همینجا سرچشم میگیرد . بدون اینکه حاجت بشرح جزئیات باشد کافی است دانسته شود که بهاء الدین در ترد ملت ترکستان مظہر تقدس محسوب شده و مانند یك محمد ثانی مورد احترام میباشد . عقیده راسخ بخارائیها این است که اگر با متوسل شوی و بگوئی : «بهاء الدین بلا کردن»^۲ فوراً ترا از همه بد بختیها حفظ میکند . از همه جازواربه این نقطه هیجوم میآورند و بین آنها کسانی راهیتوان یافت که از اقصی نقاط چین آمده‌اند . در بخارا مرسوم است که

۱ - «قجه عبدالخاق» (ملقب به قیجوانی متوفی به سال ۱۶۰۱) معاصر با «پاینده زمینی» معروف بود، شهرت او بعلم و ریاضت تا این ایام محفوظ مانده‌است . ۲ - ای بهاء الدین تو که بدی را منحرف میکنی .

هر کس هفته‌ای یکمرتبه این راه را طی کند. بمنظور تسهیل آمدوشد بین مرکزو این مکان مقدس همیشه سیصدالاغ کرایه‌ای حاضر رکاب میباشد. این خرها در مقابل دروازه هزار انتظار میکشند و کرایه هر یک ییش از چند پول^۱ نیست با وجود اینکه در چند نقطه از جاده قشرهای بسیار ضخیمی از شن وجود دارد معذلک این چارپایان فاصله بین پایتخت تاده را با یک سرعت باورنکردنی طی مینمایند، ولی چیزی که باعث تعجب میباشد این است که در موقع مراجعت باید آنها را بشدت کتک زدتا راه بروند. بخارائیها این واقعه شکفت آور را اینطور توجیه میکنند که در اثر توجه آن مقام مقدس است که حتی پست ترین مخلوقات یعنی خرهای مجدوب شده در موقع رفتن بسوی بقوعه شتاب میکنند و در هنگام دور شدن از آن نائی بخراج میدهند.

مقبره در باغی واقع است که یکطرف آن بمسجد متصل میباشد و برای تزدیک شدن با آن باید از حیاطی عبور کرد که معلواز گداهای کور و شل است و اینها در سماحت و مزاحمت دست همکاران «رمی» و «ناپلی» خودرا از پشت بسته‌اند در مقابل مقبره «سنگ مراد» معروف که در اثر هالش پیشانی زوار متعدد کاملاً صیقلی شده نصب گردیده است. بالای مقبره چند شاخ قوچ و یک پرچم و یک جارو که مدتی برای نظافت حرم کعبه مورد استعمال قرار گرفته آویخته شده است، مکر رسمی کرده‌اند تمام این بساط را با گنبدهای پیو شانند ولی بهاءالدین مانند سایر مقدسین ترکستان هوای آزاد را ترجیح میدهد و هر نوع پوششی که روی آن قرارداده‌اند پیش از سه روز دوام نکرده است. یعنی این توضیحی است که از طرف شیوخ اعقاب او که بنوبه در مقابل مقبره کشیک میدهند داده میشود همچنین با خونسردی کامل برای زوار تعریف میکنند که جد اعلای آنها نسبت بعد «هفت» علاقه مخصوصی

۱- سکه کوچک مسی برابر با ساتین های ما.

داشته است، زیرا هفت ماهه بدنی آمده و در هفت سالگی قرآن را از حفظ میدانسته و در سن هفتاد و هفت سالگی دنیارا بدرود گفته است . بنابراین تحف و هدایائی هم که روی سنگ مرقدش میگذارند باید قابل تقسیم بهفت یا ضرائب آن باشد. شاید این خصوصیات برای آن‌وضع شده که مقدارهای ایا بیشتر بشود.

نیم فرسخ دورتر از مقبره بهاءالدین در وسط یک زمین باز که ورودش برای همه کس آزاد است مقبره «میری قولای سلام و پدر روحانی او دیده میشود. ولی اعتبارات و احترامات استاد هر گزیبای مریدش نمیرسد .

فصل یازدهم

رامسر قند - صحرای کوچک - «شل ملیک» - دهستانه - قرینه -
مسجد میر - سواران تکه - عقیده سیاسی طبقه عوام - اولین منظره
سمر قند - گردش در شهر - یادگار تیمورخان - از ک یا قلمه نظامی -
قصر تابستانی و مرقد و مسجد تیمور - مدارس - شهر قدیم و جدید -
ده بید - در مقابل وسوسه این که دورتر بر روم مقاومت میکنم - ورود امیر -
قصاص گاه شاهی - بار باقن خطرناک - دروغ جبران شده - عزیمت -
تأسف و پیشمانی - آخرین وداع با سمر قند.

از اینجا پس از روز چهارم به هارکاندا
میرستد. این ناحیه مجاور سرزمین سکاهای
و آباد است. دهات زیادی در آن یافت
میشود زیرا در نتیجه حاصلخیزی زمین له
فقط مردمان بومی آن سرزمین ذیست میکنند
 بلکه یگانگان نیز با آن سرتروی میآورند.

(Q. Curt II Ruff Libb. VII et VIII).

از روزی که از بخارا به قصد سمر قند حرکت کردیم قافله هر آن کوچکتر
میشد بطوری که به دوارابه منحصر شده بود. یکی را حاجی صالح و من و دیگری
را حاجی بالال و اباعشن اشغال کرده بودند. سایه بانی از حصیر هارا از تابش آفتاب
محفوظ میداشت و من خیلی میل داشتم روی فرش زیر یا به استراحت پردازم.
ولی تکنهای شدید این وسیله نقلیه باستانی اجرای این آرزو را غیر عملی میساخت.
با هر تکانی بی اختیار سرهای ما، مانند گلوه های عاج بازی ییلیارد، محکم بهم
میخورد. در چند ساعت اول حرکت سر کیجه و حال تهوع کاملی بمن دست داد که
نظیر آن را در روی شتر احساس نکرده بودم در صورتی که چون تکان شتر همیشه از

در ازا بود بی نهایت مر آزار میداد . اسب بیچاره ای که به ارابه بزرگ و سنگین ما بسته بودند نه تنها بایستی در ق شهرهای ضخیم شن و گل ولای عمیق چرخهای را که دایره اش کامل نبود به دوران آرد بلکه ارابه‌چی و کیسه آنوقه اش را هم باید روی پشت خود حمل کند .

ترکمنها حق دارند که میگویند : بخارائیها در آن دنیا هر گز مورد عفو و بخشایش قرار نخواهند گرفت زیرا نسبت به اسب که در عالم خلقت نجیب ترین حیوانات است منتهای بدرفتاری را روا میدارند .

چون همان موقع که از بهاءالدین خارج شدیم شب شده بود راننده (اهل خقند) بمراها درست آشناei نداشت طوری از جاده منحرف شد که بجای اینکه نصف شب به شهر کوچک «فرار» برسیم تازه صبح وارد آنجا شدیم . این شهر در فاصله پنج «ناش» (یافر سخ) از بخارا واقع و بعنوان اولین منزل در راه سمرقند تلقی میشود . مختص توافقی کرده نزدیک ظهر به «شیخ کریم» رسیدیم . درینجا به چند نفر از همقطارهای سابق یعنی آنهاei که قصد اشتند از «قیچوان» عبور کنند مصادف شدیم . فرصت خوبی دست داد که قدری استراحت کرده قسمتی از شب را با آنها به خوشی برگذار کنیم .

راجح به زراعت بین بخارا و سمرقند مطالب شگفت آوری شنیده بودم در صورتی که تا کنون بعد از یک روز تمام راه پیمائی کوچکترین اثری از آنچه وعده داده بودند بنظر نمیرسید . در دور طرف جاده باستثناء چند قطعه کوچک فقط زمین هائی دیده میشد که کم و بیش شخم زده بودند . ولی روز بعد یک مرتبه دچار اعجاب شدم . از صحرای کوچک «شل ملیک» (شش فرسخ طول در چهار فرسخ عرض) عبور کرده به یک کاروانسرا و یک آب انبار برخوردم . در واقع به منطقه «قرمینه» که شهر کوچکی است و سومین منزل بشمار می آید رسیده بودیم . آنجادر هر ساعت و

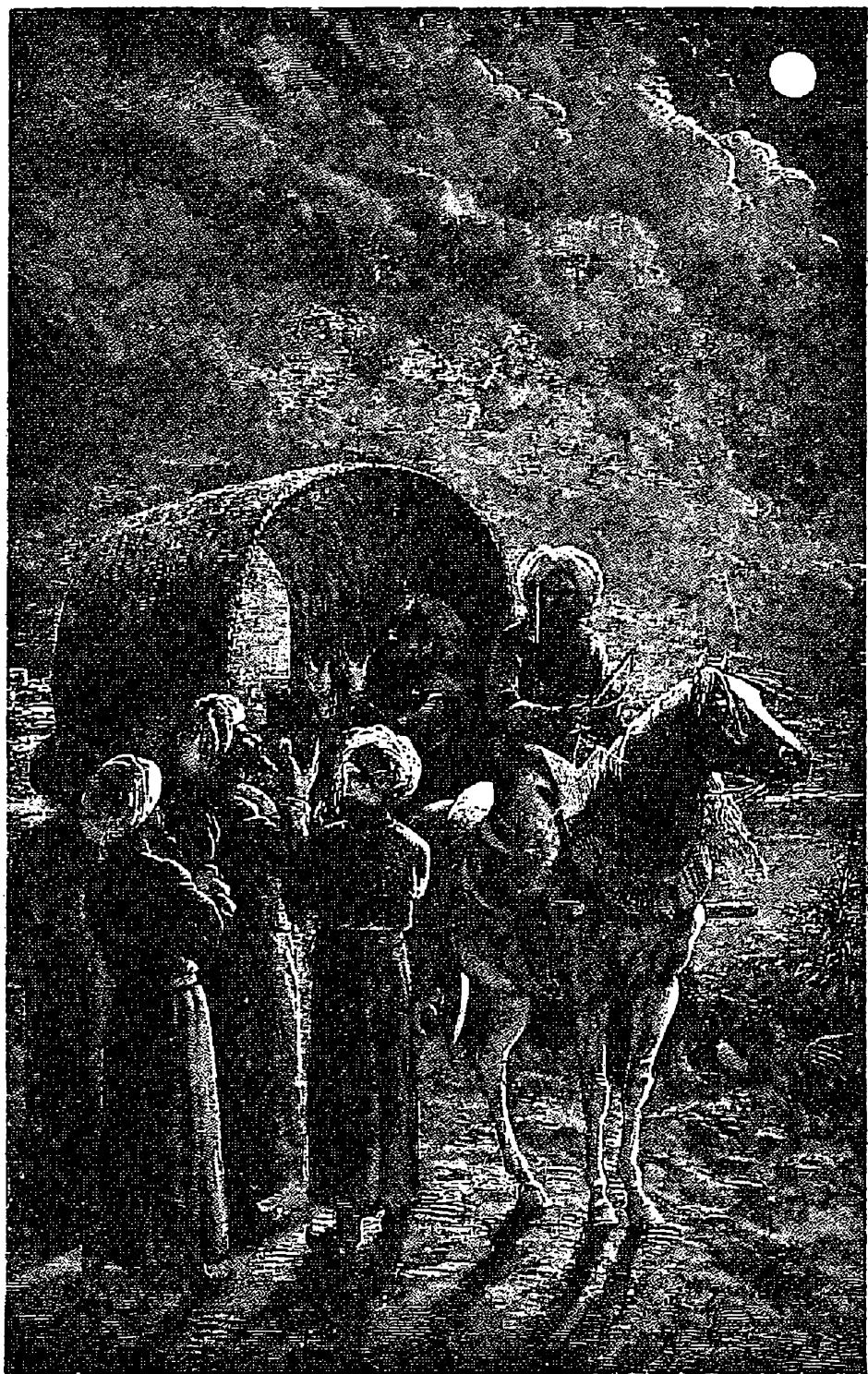
گاهی در هر نیمساعت بایک «بازار لی جای» (محل غربا) کوچک شامل چندین مسافرخانه و معازه‌های اغذیه‌فروشی مصادف می‌شدیم. سماورهای بزرگ که مشغول جوشیدن بود اوج تنعم و آسایش و بهرمند شدن از آذانه زندگانی تاثار را بهمانوید می‌داد. این دهات بادهات ایران و ترکیه که تا حال دیده بودم بکلی تفاوت دارد. مرغدانها از طیور واصلبلها از چارپایان و حشم‌مالامال می‌باشد. خلاصه‌اگر کمی هم بیشتر درخت وجود میداشت می‌توانستیم بجرأت بگوئیم که از کوههای «بن توں» ببعد این قنهای سرزمینی است که هارا بیاد کشورهای مغرب زمین می‌اندازد. تزدیک ظهر در «قرمینه» تزدیک به آب انباری که در زیر سایه آنبوه درختان قرار داشت در باع باصفای توقف کردیم. هرچه زمان جدائی نزدیکتر می‌شد دوستانم بطور محسوس عزیزتر می‌شدند و من نمی‌توانستم دریابم که مسافت طولانی از سمرقند به اروپا را به تنهایی چگونه انجام خواهیم داد. برای اینکه اسب از پا افتاده ما در خنکی شب بتواند نفسی تازه کند موقع غروب آفتاب از قرمینه حرکت کردیم. تزدیک نیمه شب مجدداً دو ساعت توقف کردیم و امیدوار بودیم که فردا قبل از شروع کرما بمنزل برسیم. در امتداد جاده علامات سرحدی از سنگهای^۱ منبع شکل که بعضی سالم و برخی خردشده و از زمان تیمور باقی‌مانده بود، همه جا توجه مرا جلب می‌کرد. تعجبی هم ندارد زیرا «مار کوپولو^۲» در زمان «اکتای» در آسیای میانه جاده‌های مرتبی مخصوص عبور پست دیده است. بعلاوه می‌گویند در تمام خط سیر بخارا تا کشک انسان به آثاری که تمدن قدیم بر می‌خورد و با وجود فاصله‌های مکرری هم که پیدا شده بازقا مر کز امپراتوری چین رد آن را می‌توان دنبال کرد. امیر فعلی هم که میل دارد بر دیگران امتیاز داشته باشد چند مهتابی کوچک

۱- به کی «تاش» یعنی سنگ و همین واژه بمعنی «میل» هم آمده است همینطور واژه فارسی «فرسنگ» (که ایرانیهای متعدد آن را فرسخ کردماند) مرکب است از «قر» (بالا) و «سنگ».

برای نماز ، در گوش و کنار ، برباکرده که بمنزله مساجد آنیه میباشند و موقعی که مسافر چشمش به آنها میخورد بیاد انجام وظایف دینی میافتد که اگر مسامحه در انجام آن بکنند چار معمصیت میشود . به این طریق در هر قرنی کاری انجام میشود منتها با اندیشه‌های متفاوت .

شب رادر قریه «میر» گذرانیده مسجد آنرا که در میان باغچه‌های فشنگی ساخته شده است بجای کاروانسرا انتخاب کردیم . تردیک حوض خواهید بودم که ناگاه بواسطه سروصدای زیادی که در اثر تراع بین سربازان ترکمن ایجاد شده بود از خواب پریدم . اینها سواران تکه بودند که در اردوکشی بر علیه خفند به کمک امیر آمدمو حالا بالموال غارتی که از قیر قیز ها بچنگ آورده بودند به «مردو» مراجعت میکردند . امیر که خیلی مایل بود آنها را به تمدن آشنا سازد به بعد نسبتاً زیادی ازین چادرنشینان عممه سفید اعطای کرده اظهار داشته بود که اگر آنها کلاه پوستی را ترک گویند خیلی خوش وقت خواهد شد . تاموقعي که تحت نظر پادشاه بودند ازین دستور پیروی کردند ولی بطوریکه شنیدم به محض دور شدن هر چه داشتند به اضافه عممه‌های که بعنوان افتخار دریافت داشته بودند بمعرض فروش در آوردند .

از قریه میر به «کته قورگان» (باروی بزرگ) رفتیم . این محل حاکم نشین ایالتی است که مشهورترین کفashان تمام خانات در آنجا مشغول کار میباشد . این قلعه مستحکم بوسیله یک حصاد ضخیم و یک خندق عمیق محافظت شده است . شب هنگام احدی حق ورود و خروج از آنجارا ندارد و ما مجبور شدیم در کاروانسرا ای خارج از قلعه در کنار جاده شب را به روز آریم . اطراف ماگارهای فراوانی توقف کرده و در راههای ارتباط که از هر طرف به آنجا منتهی میشد ، هیجان و سروصدای برقرار بود : این ازدحام از آن جهت بود که بواسطه چنگ تمام وسائل نقلیه بین



مؤلف از همقطاران جدا میشود

بخارا و خنند متصر کز شده بود. از «کته قور کان» تا «قارشی» جاده مخصوصی از وسط صحراء عبور می‌کند که می‌گویند چهار فرسخ از راه معمولی بین این نقطه و سمرقند کوتاه‌تر است. ولی در عوض مسافرین مجبورند آب با خود ببرند زیرا گرچه ممکن است چشم‌هایی جهت سیر اب کردن چار پایان وجود داشته باشد ولی آبی که به درد انسان بخورد بسیار نایاب نمی‌باشد. چون درینجا مانند بخارا از طرف پلیس سخت گیری نمی‌شود. بسیاری حرفهای سیاسی که بین رانندگان و دهقانان رو و بدل می‌شوند بگوش خورد. این اشخاص بیچاره موقعی صحبت فتوحات امیر خود را می‌شنوند زیاده از حد خوشحال می‌شوند. بعقیده آنها او تا کنون از خنندگانه وارد چین شده است و همین‌که تمام شرق تحت انتیاد او در آید ایران و افغانستان و فرنگستان تاروم (فرنگستان و روم را مجاور هم میدانند) راهم تصرف خواهد کرد: خلاصه این‌که تمام دنیا باید بین سلطان و امیر تقسیم شود.

«قرموسو» را که نقطه نسبتاً مهمی است پشت سر گذاشته به «داول» که پنجمین منزل از بخارا و آخرین منزل قبل از سمرقند است رسیدیم. راه از بالای بعضی بلندی‌ها عبور می‌کرد درست چپ خود تامساقی جنگل میدیدیم. بطوری‌که می‌گفتند این جنگل‌ها تانیمه راه بخارا امتداد دارد و محل کوچ نشینی دو طایفه از ازبک‌ها بنام «ختائی» و «قیچاق» که غالباً بالامیر در حال جنگ هستند می‌باشد. این جنگل‌ها متعلق بآنهاست و افراد آنها تمام کوره جاده‌ها و کمین‌گاههای آنرا می‌شناشند و بهمین جهت حمله بآنها تقدیماً غیر ممکن بنظر می‌رسد.

اطلاعاتی که در بخارا بدست آورده بودم بطور محسوس اهمیت تاریخی سمرقند را در نظر مکاسته بود. با اینحال وقتی درست مشرق کوه «شبان آتا» را بمن نشان دادند و گفتند مکه که تا این حد مورد کنجکاوی من بوده در پای آن جاداشته است احساساتی بمن دست داد که قابل وصف نمی‌باشد. پس از تماشای دقیق آن نقطه

که این عنوان را داشت باز حمت از تپه مرتفعی بالارفتم و در میان دشت زیبائی پایتخت
تیمور در بر این آشکارشد. و پس از مشاهده گنبدها و مناره‌های رنگارنگ که در اثر
تابش آفتاب صبحگاهی جلال مخصوصی بخود گرفته و طبیعت مخصوص و منظره
بدیعی در مقابلم بوجود آورده بود افرار میکنم که اولین تأثیری که دیدن این شهر
از دور در من باقی گذاشت بسیار مطبوع بود.

چون سمر قند بواسطه بعد مسافت و سابقه تاریخی افسانه آمیزش در اروپا
فریبندگی سحر آمیزی دارد لذامی خواهم بدون استعانت از مداد یک طرح شفاهی
از آن تقدیم کنم. برای عملی کردن این منظور مجسم میکنم که خواننده روی
آن ارابه منحوس که آنقدر بمن صدمه زده است پهلویم نشسته باشد، درینصورت
آن کوهی را که شرح دادم درست مشرق مشاهده میکند. قله آن مدور و بشکل
گنبد است و بالای آن بنای کوچکی ساخته شده که «شبان آنا» (حامی مقدس
چوپانان) در آن مدفون میباشد. شهر پائین این کوه واقع است. محیط آن برابر
باتهران ولی خانه‌هایش پراکنده‌تر میباشد. باین‌همه خرابه‌های عظیم و ساختمانهای
سجزای آن که بهتر دیده میشود مناظر مجللی که بکلی باتهران تفاوت دارد بوجود
میآورد، اول نگاه آدم بچهار بنای مرتفع بشکلی نیمه گنبد میافتد که نمایادر کاه
(پیش طاق^۱) مدارس میباشند. از دور مثال اینست که بهم متصل هستند ولی در حقیقت
عقب و جلو ساخته شده‌اند. بمیزانی که پیش میرویم اول یک گنبد کوچک بطور
 واضح و آشکار نمایان میشود و پس از آن درست جنوب یکی دیگر که خیلی با ابهت
ترو جالب تر میباشد. اولی مقبره و دومی مسجد تیمور است. درست در مقابل ما بست
جنوب غربی شهر، بر روی یک تپه ارگ یا قلعه نظامی قدراً فراشته و اطراف آن را
بناهایی که غالباً مقبره یا مسجد میباشد احاطه کرده است. حال اگر تصور کنیم که

۱ - مطابق عبارت متن .

تعام این ساختمانها بوسیلهٔ باگهای پر درخت انبوی از هم مجرا میشود آنوقت تاحدی ضعیف وضعیت سمرقند در نظر مامجسم خواهد شد. بلی تاحدی ضعیف و بسیار تقریبی برای اینکه آن ضرب المثل فارسی بخاطر آمد که میگویند «شنیدن کی بود مانند دیدن^۱» متأسفانه و بنای پار باید اضافه کنم آن اثری که شهر از خارج در ذهن ایجاد کرده بود هرچه تردیکتر میشدیم رو بضعف میگذاشت و موقعی کهوارد شدیم بکلی زائل گردید، وقتی موضوع مربوط شهری مانند سمرقند باشد که رسیدن با آن این اندازه مشکل و مستلزم اینهمه فدائلی است یأس و ناامیدی انسان صدچندان میشود. موقعی که از دروازه بخارا وارد میشدیم و برای رسیدن بمحلات مسکون مجبور بودیم از قسمت اعظم یک قبرستان عبور کنیم یادشیری افتادم که در ایران شنیده بودم «سمرقند کانون مرگزی روی کره است^۲» و با وجود اشتیاقی که باین شهر داشتم ب اختیار باصدای بلند زدم زیر خنده. ابتدا در تردیکی بازار به کارو انس رائی وارد شدیم که حاجیها مجاناً در آن پذیرفته میشوند. ولی از همان شب اول مارا یک منزل خصوصی که آنطرف کاروانسرا و تردیک مقبره قیمورو اقع است راهنمائی کردند. زمانی تعجب و خوشحالی من به منتها درجه رسید که فهمیدم مهماندارما یکی از افسران امیر و مأمور مخصوص حفاظت قصر سمرقند میباشد.

مرا جمع همایونی پس از اردو کشی فاتحانه خفند برای آنیه تردیکی اعلام شده بود. رفقا بخاطر من حاضر شدند صبر کنند تا من با امیر معرفی شوم و بتوانم ترتیب سفر مراجعت را با بعضی حاجی هائی که از آنجامیگذشتند بدhem. درین فاصله وقت خود را صرف بازدید بنایهای باستانی شهر میکرم. درین خصوص با وجود ظاهر فلاکت بارش باهیچ یک از شهرهای آسیای میانه قابل مقایسه نمیباشد. طبیعی است که بعنوان یکنفر حاجی مجبور بودم اول از شخصیت‌های مقدس

۱- مطابق عبارت متن. ۲- سمرقند صیقل روی زمین است (کلمه صیقل درست خوانده نمی‌شود).

شروع کنم . ولی چون در اینجا آنچه که از نقطه نظر تاریخی ممکن است جالب باشد به بعضی از افسانه های مذهبی ارتباط کامل دارد، لذا من از مطالعه آن استفاده کرده لذت میبردم. درین شهری که من مشغول تفیحصات هستم صدها اما کن زیارتی وجود دارد ولی من فقط بشرح آنچه که قابل ملاحظه تر است میپردازم:

۱- حضرت شاه زنده(قصر تابستانی تیمور)

نام حقیقی شاه زنده کاظم ابن عباس است . میگویند او یکنفر قریشی بوده و چون درین اعراب اول کسی است که اسلام را وارد سمرقند کرده است لذا درینجا شهرت فوق العاده دارد . مزارش در خارج شهر، در سمت شمال غربی و تردیک بارو و عمارتی است که مقر تابستانی تیمور بزرگ بوده است! این قصر هنوز آثارش کوه باستانی خود را حفظ کرده است . تمام ساختمانهای آن روی یک بلندی بنا شده است و برای رسیدن بآن باید از چهل پله مرمن نسبتاً وسیع بالا رفت، وقتی ببالا رسیدید شمارا ییک کلاه فرنگی واقع در انتهای یک با غ کوچک هدایت میگشند . آنجا پس از عبور از چندین دالان تنگ بتالار وسیعی وارد میشوید و پس از آن بوسیله راهرو تاریکی به مزار آنحضرت که در تاریکی دست کمی از راهرو ندارد واصل میگردید . بغیر از تالاری که شرح دادم چندین تالار دیگر هم وجود دارد که کاشی- کاری و فرش شبیه بخطام آن طوری براق و شفاف است که گوئی دیروز از زیر دست کارگر بیرون آمده است !

رسم این بود که در هر عمارتی که وارد میشدیم دور کوت^۱ نماز (سلام با خم کردن زانو) بگزاریم . موقعی که مرا بتالاری که باستگ مرمر فرش شده است هدایت کردن داشت دیگر درد میگرفت، درینجا سه بیرق و یک شمشیر قدیمی و یک زره از آنار مقدس امیر مشهور وجود داشت که برای بوسیدن بمعارضه کردند.

۱ - عین عبارت متن .

با وجود اینکه در اصالت این اشیاء در ته قابلم سخت تردید داشتم معدلاً خود و رفقایم از اداء این احترام امتناع نورزیدیم . از بعضی اشیاء مقدس دیگر هم (شمშیر و زره و قرآن وغیره) با من صحبت کردند ولی اجازه دیدن آن را ندادند . امیر فعلی در مقابل این عمارت مدرسه کوچکی بنا کرده که بی شbahat بطوریله قصر نیست .

۳ - مسجد تیمور

این مسجد در وسط شهر واقع است : ابعاد و تزیینات و کاشی کاری آن مسجد شاه اصفهان را که با مر شاه عباس ثانی ساخته شده است ، بخاطر میآورد ولی از حیث گنبد با هم تفاوت دارند . گنبد اینجا بشکل خربوزه ساخته شده و بکلی با معماری ایران مغایرت دارد . آیاتی که از قرآن استخراج گردیده است با خط ثلث نوشته شده و رویش را طلا گرفته اند ، و بعد از خطوط مسجد خرابه سلطانیه خطوطی بین زیبائی ندیده ام .

۴- ارگ (قلعه و تالار بارعام تیمور)

برای رسیدن بقلعه باید از دامنه نسبتاً شیبداری بالارفت . مجموع ساختمانها عبارت از دو قسمت مشخص است که یکی از آنها در واقع پوشش دیگری محسوب میشود و مرکب از منزلهای خصوصی میباشد . دومی منحصرآ اختصاص بامیر و پذیراییهای رسمی او دارد . برای من از شگفتی های قصر خیلی تعریف کرده بودند ولی در حقیقت بنای عامیانهای بیش نیست و بیش از یک قرن از عمر آن نمیگذرد . خلاصه هیچ چیز جالب توجهی در آن وجود ندارد . ابتداء معمارات مسکونی امیر و آئینه خانه را بمن نشان دادند و آن اطافی است که تمام دیوارهایش از تکه های کوچک آئینه پوشیده شده و معروف است که یکی از عجایب دنیا میباشد . بنظر من آن محلی را که «تالار تیمور» یا تالار بارعام تیمور مینامند از نیجاخیلی بیشتر جالب توجه میباشد . تالار تیمور حیاط باریکی است که از یک قسم رواق یا پیاده رuo سرپوشیده احاطه

شده است . در سمت مقابل باریافتگان «کلک تاش» معروف «سنگ سبز» که تیمور آن را پلکان تخت خود کرده بود قرار دارد . رعایا وزیر دستان که از اطراف و اکناف دنیا برای اظهار انقیاد و تقدیم احترامات پیشگاه آن پادشاه خوفناک می‌آمدند ، از روی سلسلهٔ مراتب دور این سنگ حلقه میزندند ، در عرصهٔ هیدان مر کزی سه قفر مأمور سواره حاضر بخدمت می‌ایستادند تا اوامر پادشاه فاتح را فوراً با نطرف تالار برسانند . چون «سنگ سبز» چهار پاوینیم ارتفاع دارد لذا در موقعی که امیر بخواهد بالا برود بعضی از محبوبین که دارای نسب عالی هستند به جای چهار پایه یا پله پائینی مورد استفاده قرار می‌گیرند . اگر بخواهیم روایات عجیبی را که در افواه می‌گردد قبول کنیم این سنگ عظیم (دها طول و چهار پا عرض و ارتفاعی که فوقاً ذکر شد) را از «بروس^۱» باینجا آورده‌اند . در سمت راست «کلک تاش» یک تخته آهن پیضی شکل و برجسته که شباهت یک نصفه نار گیل دارد بدیوار محکم نصب گردیده و کتیبه‌ای بزبان عربی و خط کوفی روی آن حک شده است ، می‌گویند آنرا از خزانه سلطان بازیزید ایلدرم ربوده‌اند و یکی از خلفاً بعنوان تعویذ و طلس از آن استفاده می‌کرده است . در عقب سنگ دو فرمان هم بخط دیوانی یکی متعلق بسلطان محمود دودیگری از سلطان عبدالمجید روی دیوار آویخته شده بود . این فرایمین بعنوان امیر سعیدو امیر نصر الله از قسطنطینیه ارسال شده و در هر دوی آنها عبارت «رخصت نماز» (اجازه رسمی نماز گزاردن^۲) و اعطاء شغل «رئیس» (نگهبان مذهب) که امیرهای سابق بعنوان رقم امتیاز ولقب افتخاری درخواست می‌کرددند قید گردیده است ولی امراء اکنون در موقع جلوس بخت سلطنت فقط با اداء احترام به «کلک تاش» اکتفا می‌کنند .

۱- Brousse پایتخت قدیم امپراتوری عثمانی . ۲- یعنی اجازه خواندن نماز جمعه که هیچ فرد سنه بدون اجازه خلیفه یا جانشین او جرأت اقدام آنرا ندارد .

این سنگ مقدس مورد استعمال رسمی دیگری ندارد. ولی حاجیهای مؤمن آن را مقصد نهائی زیارت خود فرارداده‌اند و نعمت خود را زمانی بری میدانند که سه مرتبه فاتحه خوانند و موسر خود را از روی خلوص آنان مالیه باشند. زیرا این همان سنگی است که در مقابل آن هر کلمه‌ای که ازدهان پادشاه فاتح آنها بیرون می‌آمده، مانند امر قاطعی تا آخرین مرزهای آسیا نکاس پیدا می‌کرده است. اهالی سمرقند طوری از تیمور صحبت می‌کنند مثل اینکه خبر مرگش تازه از «اتر ار» رسیده باشدوچون هر اعتمانلو میدانند مکرر از هن سؤال کرده‌اند که در موقع دیدن قبر پادشاهی که چنین شکست سختی بسلطان عثمانی وارد آورده است چه احساساتی بمن دست داده است.

۴ - «تریت تیمور» (مقبره تیمور)

این آرامگاه که در جنوب غربی برپاشده است عبارت از نقطه‌ای است محصور که یک گنبد مجلل بر فراز آن ساخته شده است. در بدنده دیوار خارجی آن سردر مرتفعی بشکل طاق ضربی بنا کرده‌است و دو گنبد کوچک‌تر که عیناً از روی اولی تقلید شده در دو طرف آن برپاشده است فضای بین دیوار و بقیه رادرختکاری کرده‌اند و اگر قدری بهتر از آن مواظبت می‌شد جای با غرا می‌گرفت. در درودی بقیه درست غرب واقع و نمای آن بر طبق قانون رو بجنوب (قبله) می‌باشد. انسان در موقع ورود به دهليزی بر می‌خورد که مستقیماً بخود مزم ارمنته می‌شود. شکل آن هشت کوش و قطرش در حدوده قدم کوچک می‌باشد. در وسط یعنی درست مطابق زیر گنبد آنجا که صدر خوانده می‌شود، دو قبریه‌لو پهلو دیده می‌شود که سر آنها بسمت مکه فرارداده شده است. روی یکی از آنها سنگ سبز تیره بسیار قشنگی بعرض دوونیم و طول ده‌جب و

قطر ده انگشت کار گذاشته‌اند. این سنگ را که دو تکه^۱ است از پهنانروی قبر تیمور خواهانده‌اند. دومی که از سنگ سیاه و بهمان درازی ولی که عرض تو است قبر «میر سید بیر که» معلم روحانی تیمور است که آن امیر مشهور از نظر حقشناصی خواسته است تادر جوار او مدفون ش سازند. دور تادور سنگ‌های کوچک و بزرگ دیگری متعلق بزنهای و نواده‌ها و نتیجه‌های آنمرد بزرگ وجود دارد. ولی اگر اشتباه نکرده باشم تصور می‌کنم آنها بعداً از نقاط مختلف شهر با نجاست انتقال داده‌اند. خطوط روی آن سنگ‌ها یافارسی است یا عربی و در هیچ‌کدام ذکر القاب و عنوان‌های نشده است و حتی سنگ خود امیر هم بسیار ساده نوشته شده ولی نام خانوادگی «کورکان» در هیچ‌کدام از قلم نیفتاده است.

در داخله بقیه روی یک زمینه لاجوردی نقوش شاخ و برگ‌مانندی از مرمر سفید که بعضی نقاط آن مطلاع می‌باشد بطوری زیبا و برجسته ساخته شده است که حکایت از نوق و سلیقه یا کصنعتگر واقعی مینماید و مارا بیاد داخل مقبره «معصومه فاطمه» که در ایران در شهر قم^۲ دیدم می‌اندازد. ولی در عین حال که این یکی مملو از زینت آلات است آن دیگری از لحاظ سادگی باعظامت خود دارای برتری بارزی می‌باشد در انتهای قبرهاد عدد رحل^۳ قرارداده‌اند که ملاها بنوبه شب و روز روی آن قرآن می‌خوانند. مخارج «ترتیب» از محل «وقف» تأمین می‌شود. چه این ملاها وجه خانم چینی (مغول) آنرا فرستاده است.

۱- برای این موقعیت خاص دلائل بسیاری ذکر می‌کنند. بعضی می‌گویند نادرشاه فاتح این سنگ را خواسته است ولی در راه شکسته بود. بعضی دیگر عقیده دارند که از ابتدا و قسمت بوده و یک شاهزاده خانم چینی (مغول) آنرا فرستاده است.

۲- یکی از خواهرهای امام رضا پس از اصرار زیاد بالآخره موفق شد از مأمون خلیفه اجازه دیدن برادر خود را که آن زمان بطوری (مشهد) تبعید شده بود بگیرد. ولی درین راه فوت کرد و مرقدش ذیارتگاه ایرانیان است ویشتر از همه با احترام می‌گذارند.

۳- میز مایلی است که دو خانه دارد و در مشرق زمین کتب مقدس را روی آن می‌گذارند.

«متولیها» (نظرار) از میان تاتارهای «نگاهی» انتخاب میشوند و این بر حسب وصیت امیر است که دستور داده است امور مربوط بجذب را باین نژاد که علاوه بر همه چیز خیلی با فواید بسیارند از بازرس آرامگاه دیدن کرد و مجبور شدم تمام روز را ترداو بمانم. مشارالیه منت زیادی بر من گذاشته اجازه داد قبر حقیقی را که اگر حرف اورا باور کنیم دیدنش برای اشخاص محلی بندرت میسر میشود، تماسا کنم. از پلکان طویل باریکی که درعقب مدخل واقع است پائین رفیم. یکراست بمدفنی رسیدیم که از حیث ابعاد باقعه بالایکسان ودارای نقوشی همانند آن بود قبرها هم درست بتریبی که در بالا مشاهده شد پهلوی هم قرار داشت فقط عده آنها شاید با آن اندازه نباشد. بطوری که اطمینان میداردند ثروت هنگفتی در قبر تیمور مدفون میباشد ولی این مطلب باور کردنی بنظر نمیآید زیرا مخالف باشرع است. قرآنی باقطرم دور قری که روی پوست آهون شده بود، بالای رحلی شبیه به آنچه قبل از کرشد فرار داشت. بارها از منابع موثق شنیده بودم که این نسخه بخط عثمان خلیفه ثانی و منشی محمد میباشد.

معروف است که تیمور آن را از خزانه سلطان بایزید ربوده و از «بروسه» به پایتخت خود منتقل کرده است. این امانت قیمتی را از اظفار مخفی نگاه میدارند زیرا اگر بوجود چنین چیز نایابی در نزد سلطان بخارا پی بینند ممکن است سایر سلاطین کشورهای بزرگ اسلامی به آن طمع نمایند. در مقابل «تریت» در دیدگاه عموم، کتبیه‌ای با خط سفید روی زمینه آبی به این شرح: «عمل الفقیر عبد الله بن محمد - الاصفهانی» این است عمل عبد الله فقیر پسر محمد اهل اصفهان نوشته شده است و من بهیچوجه نتوانستم تاریخ صحیحی برای آن تعیین کنم.

نقرباً صدقتم دور قری از این ساختمان گتبند دیگری وجود دارد که ساده‌تر بنامده ولی از حیث قدمت دارای اهمیت است و یکی از زنان سوکلی تیمور که

خود از مقدسات بشمار می‌آید در زیر آن مدفن است. در یکی از جناح‌های گنبد نوعی کلاف آویزان است که می‌گویند «موی سعادت» (موی محاسن پیغمبر) را در بردارد و ازبر کن آن سالیان دراز است که این ساختمان ترک خورده پرشکاف از انهدام کامل و فرو ریختن محفوظ مانده است.

۵-مدارس

بعضی از آنها هنوز مسکونی می‌باشد. بقیه متروک و بزودی چیزی جز مشتی خرابه از آنها باقی نخواهدماند. از جمله مدارسی که با مواظبت بیشتری نگاهداری می‌شود مدرسه «شیردار» و مدرسه «طلال کاری» را میتوان نام برد که هر دو در حقیقت پس از دوران نیمود ساخته شده است.

مدرسه‌ای آخر نام با مسمای خود را مدیون طلاکاری‌های بی‌اندازه ایست که زینت‌افزای آن گردیده است. تاریخ بنای آن ۱۰۲۸ھ. (۱۶۱۸م.) می‌باشد و توسط یکنفر کالموک بنام «یلنک تشن» که بدین اسلام مشرف شده بود ساخته شده است. حقیقتاً هم آن قسمت از بنا که به خانقاہ معروف است بقدیمی با تجمل زینت شده است که به جز داخل مرقد امام رضا جای دیگر را نمیتوان بر آن رجحان داد. روپروری این دو مدرسه، مدرسه «میرزا الغ بیگ» دیده می‌شود که به سال ۸۲۸ھ. (۱۴۳۴م.) توسط نواده‌هم اسم پر افتخار خود یعنی نیمور که نوق مفترطی درستاره شناسی داشت بربای گردیده است. ولی از سال ۱۱۱۳ھ. (۱۷۰۱م.) طوری خرابی به آن راه یافت که با صلح مورخ در حجره‌هایش بجای طلاب جند آشیان گردو بجای پرده ابریشمی بدره‌ایش عنکبوت تار تینده بود، در همین ساختمان بود که بنای وصد خانه معروف جهان را در سال ۸۳۲ھ. (۱۴۴۰م.) تحت سرپرستی سه نفر از دانشمندان بزرگ موسوم به غیاث الدین جمشید و معین کاشانی و صلاح الدین بغدادی از آن بنی اسرائیل آغاز کردند ولی اتمام آن فقط در زمان علی قوشجی انجام پذیرفت.

این دومین و در عین حال آخرین مؤسسه نوع خود بود که در آسیای میانه برپا گردید. اولی در زمان هلاکو توسط نجم الدین که از حیث تبحر زبان‌زدخاصل و عام بود در مراغه بنا گردیده بود. منظرة آن را بمن نشان دادند ولی بزحمت توانستم فقط آثار چندیوار آنرا تشخیص بدشم.

این سه‌مدرسه دور میدان عمدۀ یاریگستان سمرقند واقعند. راست است که این محل از میدان بخارا کوچکتر است ولی عمدۀ که‌ها و جمعیت ابیوه و پن سروصدای آن بهمان اندازه میباشد. بفاصله کمی از آنجا در ترددیکی دروازه بخارا خرابه‌های قابل ملاحظه مدرسه «خانم» دیده میشود که یک شاهزاده خانم چینی همسر تیمور بخرج خود برپا کرده و معلوم است در زمان خود بسیار باشکوه و زیبا بوده است. اطمینان میدهند که بالغ بر هزار طلبه در آن سکنی داشته که هر یک از محل وقف باندازه کفاف زندگانی خود در حدود صد تیلا (۱۳۰۰ فرانک) در سال دریافت میداشته‌اند. این رقم را میتوان از جمله اغراق و گزافه گوئی شرفی به شمار آورد ولی منکر بدیهیات نمیتوان شد که سه‌دیوار و نمایا (پیش طاق) آن که هنوز سرپا باقی‌مانده است در گذشته دارای چه شکوه و جلالی بوده است. مخصوصاً پیش طاق که بر جها و سر در آن ممکن است بعنوان نمونه معماری تلقی شود و فرش آن که از آجرهای رنگین بشیوه خاتم‌کاری پهلوی یکدیگر کار گذاشته شده از حیث زیبائی بنظرم بی‌نظیر آمد. بقدیم محکم سیمان‌کاری شده است که باز حمت بسیار توانستم جامیک گل را از جا بکنم و آنهم نه بطور کامل بلکه فقط قسمت مرکزی و سه برگ آن را که روی هم تاخورده بود. با آنکه عمل تخریب بشدت کار خود را کرده است معدله‌ک در داخل ساختمانها یعنی در همانجا که الان ارابه‌های کرایه‌ای از آنجا به «خفند» و «قارشی» میروند، توانستم مسجد و «رحل» عظیمش را کمی گویند خاصیت معجزه آمیز دارد مشاهده کنیم و برای اینکه این کوه آجر و سنگ مرمر

که امروز گرفتار گلنگ و دیلم دشمنان هنر است بلکه از میان برواده‌های سمرقندتا
دویا سه قرن دیگر کارخواهند داشت.

بغیر از ساختمانهایی که به ترتیب شرح دادم در گوش و کنار بر جها و
کنبد‌های دیگری هم که از آثار ادوار گذشته است به چشم می‌خورد. پس از تفحصات
کامل و صرف زحمات فوق العاده بالاخره موفق نشدم کوچکترین اثری از کتابخانه
یونانی - ارمنی که بنابر روایات معتبر تمام دنیا، تیمور فاتح به سمرقند آورده
بود بدست بیاورم. بدون اینکه تردیدی به دل راه دهم می‌کویم که این افسانه از
وطنپرستی فوق العاده یک کشیش ارمنی بنام « هاجانور » سرچشمه می‌گیرد. این
شخص که از کابل به سمرقند آمده بود ادعا داشت که درین شهر کتابهای ضخیمی
به قطع دوورقی کشف کرده که (مانند کتابهای فاوست) دارای زنجیرهای سنگین
بوده و آنها را در اعماق این بر جها که هیچ مسلمانی از ترس اجنه جرأت‌پا گذاشتن
به داخل آن را نداشته است مخفی کرده بودند. یکنفر دانشمند فرانسوی بعداً
این خبر تاریخی مشکوک را بدلست آورده در کتاب خود موسوم به « تاریخ ارامنه »
وارد کرد. و چون ما اروپائیها هم مانند شرقی‌ها از داستانهای آمیخته به اسرار
لذت می‌بریم بعضی از باستان شناسان به آسانی قبول کردند که آن فاتح آسیائی دو
سه هزار قاطر که بارشان نسخ خطی یونانی - ارمنی بوده بمنظور آشنا کردن
تاقارها به زبان و تاریخ خارجی از صدمتزل راه به پایتخت خود فرستاده است.

اما من شخصاً نمی‌توانم وجود این کتابخانه افسانه آمیز را قبول کنم، و
همچنین با کسانی که ساختن بناهای یادبود سمرقند را منتبه به چینی‌ها میدانند
جدا مخالفم. راست است که مرزهای سیاسی چین با این شهر بش ازده روز فاصله
ندارد ولی برای رسیدن به چین واقعی شش برابر این وقت لازم است. واگر کسی
بداند که امپراطوری آسمانی با چه شدتی حدفاصل بین خود و کشورهای دیگر را

حفظ میکند و همچنین حس جدائی طلبی مسلمانان حقیقی راهم در نظر بگیرد، آنوقت خواهد فهمید که این دو ملت باوجود اینکه هم هر ز هستند هیچ چیز مشترک نمیتوانند داشته باشند. کتبهای که در جلوخان قبر تیمور کار گذاشته شده است و همچنین سایر ابنیه سمرقند که از حيث سبک و تزیینات معماری کم ویش شبیه به آن هستند، بطور واضح نشان میدهد که کار ایرانی میباشد. بعلاوه وقتی آنها را بآبناهای عمومی هـرات و مشهد و اصفهان مقایسه کنند این مطلب به خوبی تحقیق پیدا میکند.

دیگر صحبت از سمرقند قدیم و خاطرهای تاریخی آن کافی بنظر میرسد. شهر جدید که دیوارهای آن از حصار^۱ قدیم بیش از نیم فرسخ رو به داخل شهر جلو آمده است دارای شش دروازه و چند بازار است که احتمال دارد از بقا یای شهر قدیم باشد. درین بازارهای انواع اشیاء چرمی و زینهای چوبی که جلای آن موجب حیرت کارگران اروپائی ما میشود باوجود شهرت بسیاری که دارد بقیمت بسیار ارزان بفروش میرسد. در مدت اقامت من در پایتخت تیمور خیابانها و اماکن عمومی مملو از جمعیت بود و علت اصلی این ازدحام فوق العاده را شاید بتوان مراجعت دستگاهات فشویی دانست و لا جمعیت عادی شهر تصور نمیکنم از پاژرده تایست هزار نفر که دو ثلث آن از بک و بقیه تاجیک میباشد تجاوز کند. امیر که بطور کلی در بخاراسکنی دارد سالی دو سه ماه از تابستان را مرتبًا در سمرقند میگذراند. این شهر که موقعیتش از پایتخت قدری مرتفع تر است از حيث آب و هوایی مزایایی دارد. گرمای طاقت - فرسای بخارا درینجا نسبتاً تخفیف پیدامیکد ولی راجع آب با آنکه آنرا تالی

۱- ممکن است این حصار مخروبه حدود حومه شهر بوده باشد. اتفاقاً کلاویخو R. g de clavijo که در ۱۴۴۳ جزو سفارتی نزد تیمور رقه بود اطلاع میدهد (ترجمه C.R. Markham صفحه ۱۶۲) که قلعه در انتهای شهر واقع است. اتفاقاً امروز هم وضعیت همان است بنابراین فاصله بین حصار خرابه و محوطه فعلی احتمال دارد مسکون بوده بدون اینکه جزو شهر واقعی باشد.

«آب حیات» (مائدهٔ بهشتی) واقعی بمن معرفی کرده بودند معدّلک بنظرم باعلیٰ درجه بدآمد.

ارزش دارد از «ده بید» (ده درخت بید) بواسطهٔ تفریحاتی که دارد سخنی چند کفته شود فیرادر عین حال که مکان زیارتی است و تفریحگاه هم میباشد فاصلهٔ آن - تاسمرقند نیم فرسخ و در آن طرف ساحل رودزدراشان واقع است. اهالی آن عبارتند از اعقاب «خدموم اعظم» که در سال ۹۴۹ هـ (۱۵۴۲ م.) وفات کرده و در این محل دفن میباشد. خانقاہ بسیار زیبائی در آنجا وجود دارد که زوار را با کمال صمیمیت در آن پذیرایی میکنند.

ده بید از سمرقند مرتفع نر است و معدّلک با کمال تعجب در وسط ماه اوت در آنجا توت خوردم. حتی در وسط ظهر هم در خیابان بزرگی که در سال ۱۶۳۲ به امر «نص دیوان بیگی» درختکاری و به آن حضرت کهذ کرش گذشت اهداء شده است پناهگاهی در مقابل کرماییدا کرد. در راهه بید محل «باغ چناران» معروف را بمن نشان دادند. جای خود قصر بواسطهٔ وجود چند دیوار خرابه هنوز معلوم است ولی از درختها کوچکترین اثری بر جای نمانده است.

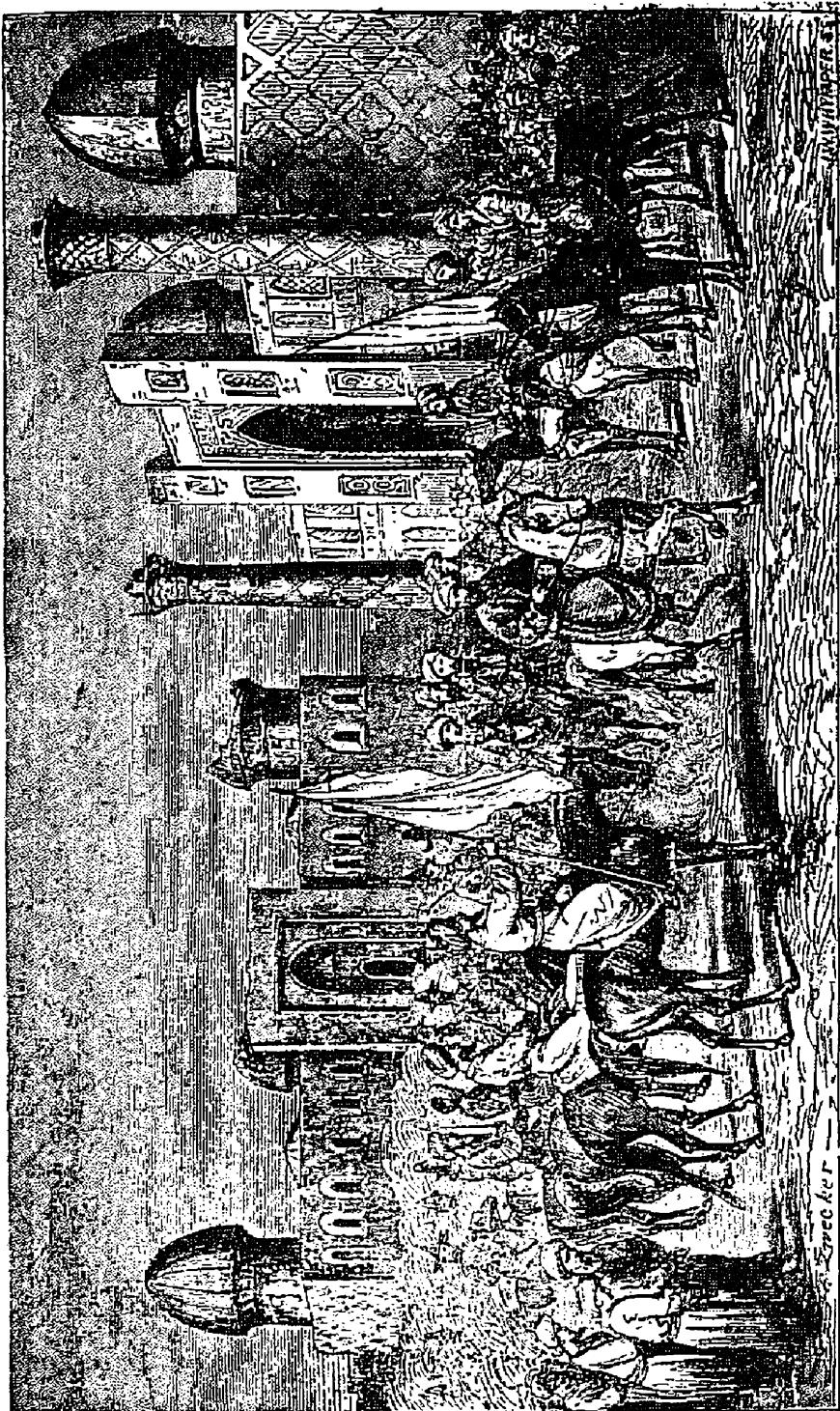
بدون اینکه لازم باشد مانند یک‌فرد آسیای میانه غلو بکنیم وقتی که صحبت از خرابه های عظیم میشود بگوئیم «سمرقند مانند بهشت است^۱». معدّلک باید حق بدهیم و تصدیق کنیم که این بایت تخت قدیمی از لحاظ موقعیت و وفور بیانات، شهر های دیگر قرکستان را تحت الشاعر قرارداده است. اهالی بومی عقیده دارند که «خقدن» و «نمگان» از آن برتری دارند ولی یک‌نفر خارجی که فرصت این قضاوت را شخصاً پیدا نکرده نمیتواند این تاج افتخار را ولو استحقاق آنرا هم داشته باشند بر آنها بگذارد.

۱- سمرقند فردوس مانند

پس از هشت روز توقف در سفر قند تصمیم آخری خود را گرفتم و آن این بود که از همان راهی که صحبتش بیان آمد مراجعت کنم. حاجی بلال آرزو داشت مرا با خود تا «آق سو» ببردو خیال داشت از آنجا یا از طریق «یارقند» و «بنت» و «کشمیر» به مکه روانه ام کند. یا اگر موقعیت اجازه میداد از راه «کمول» به «بیجنیگ» (پکن) اعزام نماید ولی حاجی صالح با این نقشه مخالفت میورزید و با عدم وسائل کافی که دست بگربان آن بودم این راه را فوق العاده طولانی میدانست و میگفت: ممکن است شما تا آق سو و حتی کمول هم پیش بروید زیرا تا آنجابین مسلمانان و برادران دینی که محترم شمردن یک درویش رومی را فریضه خود میدانند بسر خواهید برد. ولی از آنجا بعد جز کفار سیه دل چیزی خواهید دید و بفرض اینکه مانع راه هم نشوند مسلمان کمکی هم بشمان خواهند کرد. در رام بت محتمل است رفقای سفری پیدا کنید که از کشکرو یارقند بیایند ولی من مسئولیت قبول نمیکنم که با اوضاع فعلی شمارا به خقند راهنمائی کنم زیرا پس از پایان جنگ هرج و مرج بزرگی در آنجا حکم‌فرما میباشد. از طرفی خقند راهم لازم است بینیم. در نصوصت هرموقعي که اوضاع آرام شد مراجعت کنید و اما فعلاً بهتر است از راه هرات با دوستانی که بشما معرفی خواهم کرد به تهران رهسپار شوید. با اینکه این استدلالات رفیق نازنینم فوق العاده منطقی نینمود معدّل ک با جدالی درونی دست بگربان بودم که خیلی دیر به پایان رسید. با خود فکر میکردم یک مسافت از راه خشکی تا پکن و عبور از سر زمینهای قدیمی تاقارها و قیرقیزها و کالموکها و مغول‌ها و چینی‌ها یعنی عبور از نقاطی که حتی خودمارکوبی‌لوهم جرأت نداشت خود را بخطر بیندازد باید بسیار فریبنده باشد. ولی عقل نصایح معتدل تری میداد و میگفت فعلات‌اهمین جا کافی است. وقتی کارهای را که کرده بودم و کشور هائی را که از آن عبور نموده و مسافتی را که در راههای ناشناس پیموده بودم از عد

نظر می‌گذراندم با خود می‌گفتم حیف نیست تجربیاتی را که در نتیجه این همه اقدامات خطرناک و لو هر اندازه ناقابل هم باشد ذخیره کردم برایگان بدhem! من بیش از سی و یک سال ندارم و بلياتي که فقط دست تقدیر مرادر مقابل آن حفظ کرده ممکن است هر آن مجدداً در کمینم باشد پس مسلماً بهتر است از همین جابر گردم. حاجی بالا ازین بزدیلی باخنده ملامتم می‌کرد و نمیدانم خواننده اروپائی هم را به ضعف نفس متهم خواهد کرد یانه . ولی درنتیجه یاکنون دکانی پر از احادیه بفکر این ضربالمثل عاقلانه ترک افتادم که می‌گوید «تخم مرغ امروز بهتر از مرغ فردا است» و من همین را نسب العین خود فرار میدهم. با کمال جدیت مشغول تدارک وسائل حر کت بودم که امیر فاتحانهوارد شدوچون این خبر را سه روز قبل منتشر کرده بودند لذا عده‌زیادی از مردم کنجکاو به مرگستان هجوم آورده‌اند. ولی تشریفات و رود چندان عالی نبود . پیشایش دسته تقریباً دوست سر باز در حر کت بودند که چون خلعت چرمی روی لباس بخارائی خود بر تن داشتند کم و بیش می‌شد آنها را یکدسته منظم خواند. بفاصله زیادی پشت سر آنها دستجات مختلف با نظم و ترتیب و بیرق و سنجه پیش می‌آمدند. بنظر من امیر مظفر الدین و همراهانش که همه از مأمورین عالیرتبه بودند با عمامه‌های سفید و دامن‌های ابریشمی که گوئی تمام نگهای قوس و قژ در آن بملاقات یکدیگر شتافته‌اند به یک عده زن که در «اپرای» بخت النصر بازی می‌گردند پیشتر شباهت داشتند تابه یک اسواران حقیقی از جنگجویان تاتار . در باره خدمه دربار از قبیل پیشخدمت وغیره که بعضی از آنها عصای سفید و برخی تبرزین های بلند در دست داشتند نیز همین شبیه صادق است . بجز عده معتنا بهی قیچاق که عنوان من تبع در حر کت بودند و چهارز حیث قیافه مغولی و چه از بابت سلاح عجیب و غریبان که عبارت از تیر و کمان و سپر بود نظر را به خود جلب می‌گردند هیچ چیز دیگر این گروه انسان را بیاد ترکستان نمی‌انداخت .

زندگانی
امیر بهمن



امیر رسماً اعلام کرده بود که روز وروش جشن ملی خواهد بود . بنابرین دیگر های بسیار بزرگی را مصادره کرده به ریاست آورده بودنداین دیگرها نظری همانهای است که درین جا پلوسلطنتی را در آن طبع میکنند و هر کدام گنجایش یک کیسه برقع و سه گوسفند قطعه شده و یک روغن داغ کن پیه (که در اروپا پنج لیور شمع با آن میتوان ساخت) و یک کیسه کوچک هویج را دارد . تمام این هارا برای جوشیدن یا اگر بهتر بگوئیم برای تخمیر شدن روی آتش ملایم میگذارند . چای هم بدلخواه وجود داشت بطوریکه خوردگی و آشاییدنی پابه پای هم پیش میرفت و وقفهای در کار نبود .

فردای آن روز مقرر بود یک «عرض» (بارعام) تشکیل شود . خواستم اغتنام فرصت کرده تحت هدایت سرپرستی دوستانم به امیر معرفی شوم ولی با کمال تعجب دیدم مارا در همان آستان قصر متوقف ساختند و یک نفر «محرم» به ما اطلاع داد که اعلیحضرت مایل است مرا جداگانه ملاقات کند . این خبر بمنزله ضربهای برای من و قال بدی برای دیگران بود معدلك دنبال محروم را گرفته پس از یک ساعت انتظار داخل عمارتی شدم که چند روز قبل هم مجال دیدن آنرا کرده بودم . امیر روی یک تشك یام خده ماهوتی فرمزدگ در میان مقدار زیادی کتب و نسخ خطی جلوس کرده بود . بدون اینکه لحظه‌ای خونسردی خود را ازدست بدهم سوره‌ای از قرآن را آغاز کرده بداعی معمولی که برای موقفيت پادشاه میخوانند ختم کرد . و پس از اداء کلمه آمين که خود سلطان هم آن را با من تکرار کرد بدون اينکه با کوچکترین اشاره یا حرف من را دعوت کرده باشد پهلوی آن پادشاه بزرگی نشستم . این حرکت جسورانه که با هیئت اتخاذی من کاملاً وفق میداد بهیچوجه مخالف میل او نشد من که مدت‌ها استعادت کرده‌ام خجالت نکشم با اطمینان کامل تحمل نگاه خیره اورا که بمن دوخته بود کرد . شاید هم عمدتاً اینطور نگاه

میکرد که مرا منقلب کند. آنوقت بمن کفت: حاجی میگوبند تو از روم آمده‌ای
که مزار بهاء الدین و سایر مقدسین مارا زیارت کنی؟
همانطوری که درین گونه موارد معمول است گفتم: بلی «تخصیر^۱» (آقا)
ولی در عین حال برای مشاهده «جمال مبارک» هم آمده‌ام. گفت خیلی عجیب است
آیا دلیل دیگری برای طی راه به این درازی نداشتی؟
ابدا «تخصیر» و هیچ جای تعجب نیست زیرا همیشه باشدت هر چه تمامتر
آرزو داشتم بخارای شریف و این سمرقند مسحور کننده را که شیخ جلال درباره‌اش
تذکرداده است که «خاک مقدس آن را نه با پا بلکه با سر با بدسانید» زیارت کنم.
علاوه برین کار دیگری ندارم و الان مدتی است که مانند یک «جهان کشته» حقیقی
(زائر دنیا) سرگردانم.

چه میگوئی ای لنگ جهان کشته... باز هم تکرار میکنم خیلی اسباب
تعجب است!

قریانت^۲ شوم آقا مگرنه جداعلای پر افتخارت (که روحش قرین آرامش
باد) هم همین نفس را داشت و معدّلک مانع از آن نبود که «جهانگیر^۳» (فاتح
دنیا) باشد.

این جواب مورد پسند امیر واقع شد و فوراً راجع به این مسافرت و تأثیری که
دیدن بخارا و سمرقند درمن کرده‌است سؤالات متعدد بعمل آورد. مشاهدانم
که دائمًا بامثال‌های ایرانی و آیات قرآن آن را جلامیدادم اورا بطرف من جلب میکرد
زیرا خیلی اصرار داشت ملا (متبحر) جلوه کند. اتفاقاً زبان عربی را هم نسبتاً

۱-معنی صحیح تخصیر *Takhsir* آقا است و آن را در مورد اشخاص عادی هم و خطاب به یک تنفس
شاهراده استعمال میکنند. ۲- اصطلاحی است برابر باه «یختید»، ۳- تیمور را که امیر‌های
 فعلی بخارا من غیر مستقیم جاءعلای خود میخوانند لنگ بوده واژین جهه دشمناش به او لقب
«تیمور لنگ» (Tamerlan) یا تیمور چلاق داده‌اند.

خوب میدانست، امردادیک «سرپائی» (لباس) وسیتفقه (۲۳ تا ۲۶ فرانک) بمن بدنهن و در موقع اجازهٔ مرخصی خواهش کرد اورا در بخارا از نوملاقات کنم.

همین‌که خلعت تا هانه بدستم رسید بعجله بر قفا ملحق شدم و همه از این‌که بختم یار بوده خوشحال شدند و بمن اطلاع دادند (و هیچ بعید نیست) که گزارش رحمت بی راجع بمن دو پهلو و مبهم بوده است و ازین جهت شاهزاده را دچار سوءظن کرده است.

فقط ثبات و شاید کستاخی و همچنین طلاقت لسانم باعث شد که گلیم خود را از آب بیرون بکشم. ضرب المثل لاتینی می‌گوید: سخن کفتن^۱ بچند زبان برابر با تو انانی چند مرد است. و من هر گز معنی آنرا تا این اندازه نافذ نمیدم بودم.

پس از این ملاقات دوستانم چنین مصلحت دیدند که بعجله از سمرقند خارج شده هیچ جا حتی در «کارشی» هم توقف ننمایم و هرچه زودتر خود را با نظر فوجیون رسانیده در میان تر کمنهای «اوزاری» که بهمان نوازی معروفند منتظر رسیدن قافله هرات بشوم.

ساعت جدائی فرار رسیده بود و برای بیان تأثیرات این لحظه دلخراش واقعاً کلمات لازم را نمی‌توانم پیدا کنم. وداع ما از هر دو طرف یک‌اندازه غم‌انگیز بود. مدت شش ماه در کلیه مخاطرات و محرومیتها و نگرانی‌ها شریک بودیم و یک‌جور زندگی می‌کردیم مخصوصاً اشتراك در ترس و رنج که بیش از سعادت و عیاشی انسان را بهم تزدیک می‌کند باعث جوشش ماشه بود. همچنین تمام اختلافات سنی و نژادی و موقعیت اجتماعی از میان ما برخاسته بود و همه با چنان صمیمیتی یک‌دیگر نگاه می‌کردیم که گوئی از یک خانواده می‌باشیم. حال یک‌مرتبه از هم جدا شدند و دیگر امید دیدار هم را نداشتن آیا با مرگ و یا تقریباً چیزی برای آن مساوی نبود؟ در مورد شخص من باید رنج والی راهم که از ندامت ویشیمانی حاصل می‌شود اضافه کرد.

۱ - این قسمت در متن به لاتین نوشته شده است. Quot linguis cales, tot homines vales.

این فکر که اجازه نداشت سرتغییر شکل خود را بین اشخاص فداکار و باوفا که در دنیا بهترین دوستانم محسوب می‌شدند، فاش سازم مرایش از هر چیز آزار میداد و بدتر از همه اینکه مجبور بودم این مردمانی را که حق حیات بگردند داشتند فرب بدhem . خیلی دلم می‌خواست وسیله‌ای بیا بم که ازین امر واجب شافه خالی کنم مثلا رازداری آنها را بمورد آزمایش درآورم ، ولی تعصب مذهبی که اروپای متمدن هم از آن بر کنار نیست درمیان شرقیها مخصوصاً پیروان اسلام اثروحتنا کی دارد .

اقراریک کناء^۱ اصلی از نظر قوانین اسلامی شاید فور آرشه دوستی مارا از هم پاره نمی‌کرد ولی حاجی صالح باین مؤمنی و اینهمه پابند معتقدات مذهبی را چگونه می‌شد تا این حدچار یأس و حرمان نمود! مسلمان باید اورا از چنین غصه شدید و خود را از ملامت و حق ناشناسی بر کنار نگاه داشت . بعلاوه از آشفته کردن افکار خوش اوجه سودی حاصل می‌شد ، راستی که من در خود همچو جرأتی سراغ نداشم . پس از آنکه هریک از آنها با گرمی فوق العاده سفارش مرا بعنوان برادر یا پسر یاعزیز ترین دوست خود بعضی از زوار همسفر مکه نمودند آنوقت پس از غروب آفتاب تادروازه شهر را همراهی کردند . ارابه‌هایی که همراهان جدید برای رفتن به «کارشی» کرایه کرده بودند در آنجا انتظار مارا می‌کشید . موقعی که برای سوار شدن آن وسیله نقلیه خشن با کراه از آغوش آنها بیرون می‌آمدم مانند بچه گریه می‌کردم . دوستان هم مثل من می‌گرستند و مدتی آنها بیرون می‌بیدم (یعنی الان هم مثل اینست که دارم می‌بینم) که دسته‌هارا بسوی آسمان بلند کرده برای این مسافت دور و دراز من بدرگاه خداوند دعای خیر مینمودند . مکرر برگشتم و آنها را نگاه کردم تا اینکه همه از نظر ناپدید شدند . آنوقت یکمرتبه بخود آمده دیدم فقط گنبدهای سمرقند در زیر اولین اشعه کم نورهای از دور بید است .

۱- یک نفر مرتد (از دین بر گشته) بوجب آن قوانین محکوم است به سنجسار شدن تا آنکه بیرد .

فصل دوازدهم

هر اهان جدید من – از سمرقند تا کارشی – چاههای محرا – زن فروشی – چاقوسازی کارشی – نصایح یک میزبان مطلع – من کاسب می‌شوم آب انبار مهمان نواز – دختر جوان چادرنشین – سر کذشت من در قرقی – گردش نزدتر کمنها – مهمان لوازی تاقار – خرابهای بلخ – قاچاق بر دگان – واقعه حزن آور – الدخوی و خربوزه‌ها و شترهایش – خاطرات «مور کرفت» – رشوه‌خواری وزیر – راه میمنه.

سکنی بتو نخواهد رسید مادام
که در اطرافی « باکترا » پهلوی.
(Q. Curt II Rufi - lib. V و C. 8.)

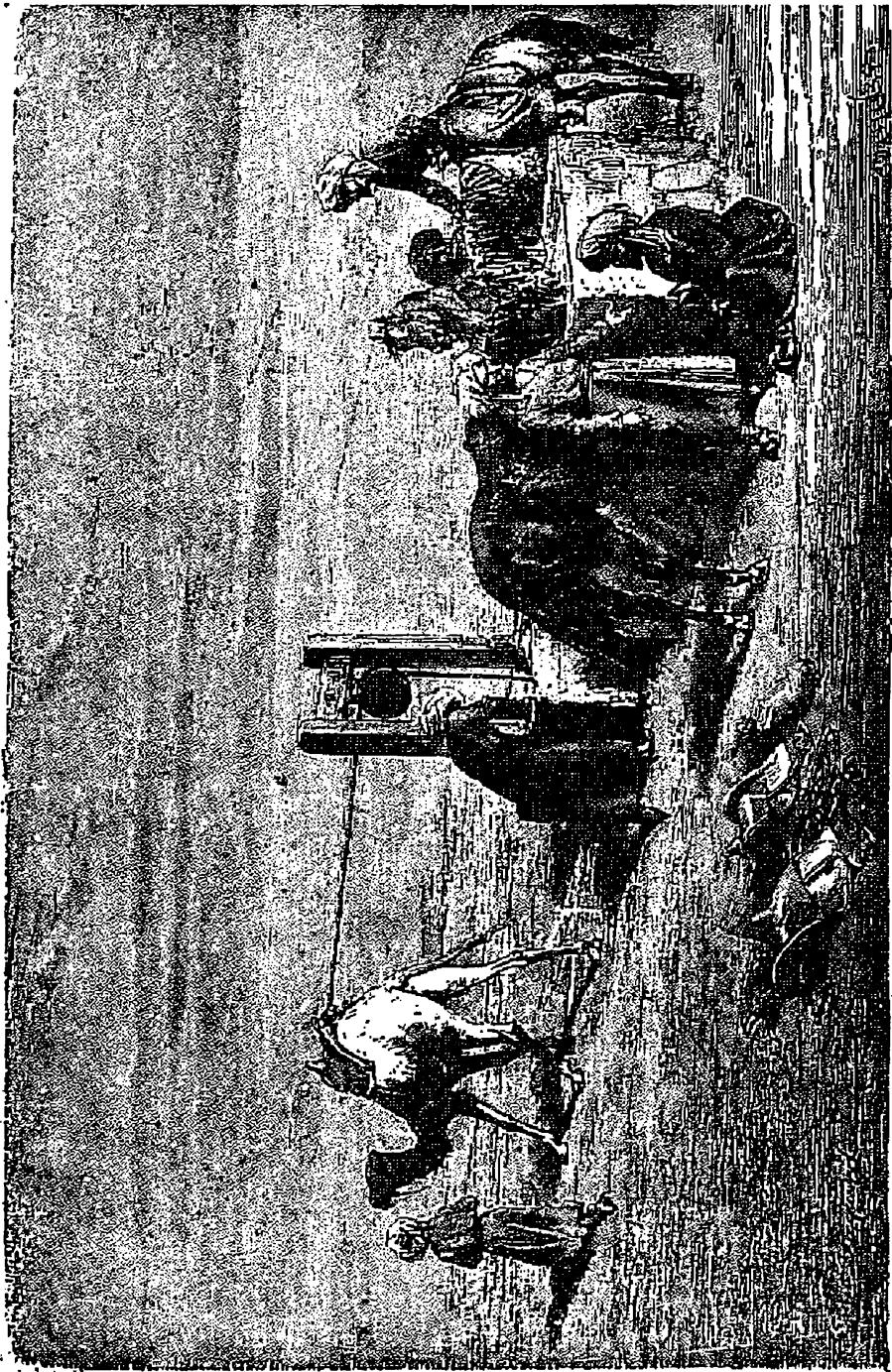
هر اهان جدید من که از خانات خقند می‌آمدند اهل « مر گولان » و « اوش » و « نمنگان » بودند. از شرح مفصل احوال آنها صرف نظر می‌کنیم زیرا به چوجه ارج و قرب رفای سابق را در نظرم نداشتند و بخلافه قرار نبود هدت زیادی باهم باشیم. فقط یک تن بدل اهل « قونگرات » را از میان آنها انتخاب کرده با او طرح آشنائی ریختم. او بما ملحق شده خیال مسافرت از سمرقند را داشت و حاضر بود تا مکه هم با من همراهی کند.

خلق و خوش ملایم و باندازه خود من فقیر بود و به برتری فضل و تبحر من احترام می‌گذاشت و حاضر بود خدماتم را بعهده کیرد.

برای وقتن از سمرقند به « کارشی » سه راه موجود است. اولی که از همه طولانی

تر است منحنی بزرگی را تشکیل می‌دهد که از «شهر سبز» عبور می‌کند. دو می‌از «جام» می‌گذرد و طول آن بیش از پانزده میل نیست ولی مسیر آن از سر زمین ناهموار و پرازنگی است که برای عبور وسائل نقلیه سنگین معمول اینجا اگر غیر ممکن نباشد لااقل بسیار دشوار بنظر میرسد. و آخری از راه صحراست که منتهای هجده میل طول آن است. علی ای حال در موقع شروع به حرکت بایستی تا ارتفاعی که اول دفعه سمر قند از آنجا دیده شد، از راه بخارا عبور کرد. از آنجا به سمت حپ متمایل شده از میان دو قریه سرسبز حاصل خیز گذشتیم و سه میل آنطرف تر در کاروانسرائی (رباط حوض) پیاده شدیم. راه در اینجا دو شعبه شده، دست چپی به «جام» و دست راستی به صحراء متهی می‌گردد و ما راه اخیر را پیش گرفتیم. با مقایسه با جاهای خلوت دیگری که قبلاً از آن عبور کرده بودیم اینجا هم بازمینهای شروع می‌شد که لم یزرع و بایرانفتاده بود. بواسطه وجود چاههای متعددی که آ بشان تا حدی قابل آشامیدن است چوپانها از هر طرف گله خود را به اینجا می‌آورند و از مک‌ها دائمًا چادرهای خود را اطراف آنها برپا می‌سازند. این چاهها غالباً بسیار عمیق هستند و بلافاصله تردیک هر کدام یک مخزن مریع از سنگ یا چوب فراردارده که آب در آن ذخیره شده بمصرف شرب احشام میرسد. چون سطل‌ها خیلی کوچک هستند و مداومت در استخراج آب چوپانها را بتدریج خسته می‌کند لذا غالباً از شتروک‌گاهی هم از الاغ کمک می‌کیرند. باین ترتیب که یک سرطناپ را به زین می‌بندند و هر دفعه که حیوان بقدر کافی دور می‌شود سطل‌هم از چاه بیرون می‌آید. منظرة این ادوات ابتدائی و گله‌هایی که برای آشامیدن آب می‌آیند و چوپانها که با جدیت مشغول کار هستند و هر لحظه بر تعدادشان افزوده می‌شود، نمیدانند باین سکوتی که قبل از فرار سیدن شب در همه جا حکم‌فرماست چه جنبه شاعرانه‌ای می‌دهند! و همیشه این قسمت از صحراء بنظرم شبیه به «پوشاها»^۱ (یادسته‌های

بانچاه در صحرا (بین سمرقند و کاراشی)



چویی که بمواد قابل اشتعال آغشته باشند) میجار خودمان می آمد.

درنتیجه سختگیری که پلیس به امر امیر بخارا بخرج می دهد جاده ها بقدرتی امن است که کوچکترین کاروان و حتی مسافرین تک توتها هم از وسط صحرا صحیح و سالم عبور می کنند. روز دوم تردیک یکی ازین چاهها که شرح دادم به قافله ای برخوردم که از «کارشی» می آمد. درین مسافرین زن جوانی بود که از طرف شوهر خود به طرز خائن های بیاث نفر تاجیک مسن بمبلغ ناقابلی یعنی سی تیلا فروخته شده بود. این نیرنگ ظالمانه را تازه در وسط صحرا با و بروزداده بودند که دیگر فکر فرار را هم نتواند بکند. بهمین دلیل آن بد بخت در حالی که گریه می کرد و فرباد می کشید و موهای خود را می سکند مانند یک دیوانه خود را بپای من انداخت و حق حق کنان گفت: « حاجیم » (حاجی من) از تو که کتاب خوانده ای می پرسم آیا یک نفر مسلمان می تواند زن خود را که ازا او اولاد هم دارد بمعرض فروش در آورد؟ من فوراً جواب دادم : این از معاصی کبیره است. ولی مرد تاجیک به این فتوای من فقط خنده ای تحويل داد زیرا باحتمال قوی قبلاً با « قاضی کلان » (عالیترین قضاء) کارشی توافق حاصل کرده بود و میدانست آن قرار داد شکینش صورت قانونی دارد.

چون حرارت فوق العاده مانع از آن بود که در حرکت شتاب بخرج دهیم ناچار دوروز و سه شب طول کشید تا بمقصد رسیدیم. در جایی که جاده سه راهی جدیدی تشکیل می دهد، در میان جلگه کارشی نمایان شد: راه دست راست بسمت « کتمقور کان » و دست چپی به رو دخانه ای منتهی می شود که از طرف « شهر سبز » جاری و خیلی آنطرف تر از کارشی در شن فرومی رود. دومیل با قیمانده راه را از وسط مزارع پر نعمت و با غهای متعدد عبور کردیم. و چون دور شهر حصاری وجود ندارد لذا فقط در

موقع گذشتن از پل ها ملتافت شدیم که به داخل آن رسیده ایم . کارشی (نخشب سابق) از حیث مساحت و اهمیت تجاری دومین شهر خانات بخارا محسوب میشود و مرکب است از خود شهر و قلعه « قور گانچه » این قلعه که در شمال غربی واقع است بهیچوجه ارزش جنگی ندارد . شهر با وضعیت فعلی و ده کاروانسرا و بازارهای پر افتعه اش ممکن است در آنیه از نظر عبور کالا بین بخارا و دولت پادشاهی کابل و ایالات هندوستان نقش اساسی و مهمی را بازی کند مشروط بر آنکه اغتشاشات سیاسی مانع راه نباشد . جمعیت آن که تخمیناً بالغ بر ۲۵۰۰۰ نفر میشود قسمت عمده اش هر کجا از بیک هاست که خان بهترین جنگجویان خود را از میان آنها انتخاب میکند . بغير از اینها عده ای تاجیک و هندی و افغان و یهودی هم دیده میشود . یهودیها که با تمام قوانین خانات مخالف هستند مجاز نند در داخل شهر حتی سوار بر اسب آمدوشد کنند . کارشی از لحاظ انواع کارخانه های چاقوسازی رتبه اول را حائز است فقط شهر « حصار » که بفاصله کمی از آن واقع شده است با این شهر سخت رقابت میکند . تیغه هایی که درین دو شهر ساخته میشود نه تنها بمراکز تجاری آسیای میانه صادر میشود بلکه بوسیله حاجیها به ایران و عربستان و ترکیه هم میروند و در آن نقاط قیمت آن به تا چهار مقابله آنچه تمام شده است بالغ میگردد . نوع مخصوصی از آن هست که تیغه اش گلدار و دسته اش از طلا یا نقره قلمزده درست شده و حقیقتاً از حیث کار و دوام و ظرافت جنس دست عالیترین محصولات شفیلد و پیر منگام را از پشت بسته است .

یکی از سفارش نامه هایی که دوستانم به خانها و ملاهای مختلف بین راه نوشته بودند خطاب به « ایشان حسن » نامی بود که یکی از معتبر ترین اشخاصی کارشی میباشد . اومرا به بهترین وجه پذیرائی کرد و چون قیمت کلیه چارپایان عموماً و الاغ خصوصاً خیلی پائین آمده بود پیشنهاد کرد که یکی ازین بادپارهای داراز گوش

را خریداری نمایم، همچنین مرا متقاعد نمود که مانند سایر حاجیها با مختصر و جهی که برایم باقی مانده است کالاهای بخرم که فروشش سود حتمی داشته باشد. مانند چاقو و سوزن و نخ و بلور آلات و پارچه مخصوص کیسه‌های بخارائی وبالاخص نوعی عقیق «بدخشان» که درین جا با قیمت بسیار نازل بدست هیا ید. میگفت برای امثال هازوار که مجبوریم از میان ایسلات مسافرت کنیم تنها وسیله استفاده برای رفع احتیاجات ضروری همین است و بس زیرا بوسیله یک سوزن یا چند دانه شیشه‌ای «منجوق» ممکن است نان و خربوزه یک روز تمام‌ما تأمین شود. با نگاه اول فهمیدم که آن فرد نیکو طینت راست می‌گوید و همان روز با تفاوت ملاعی «فونگرات» قسمتی از خریدهای فوق را انجام دادم و در نتیجه خورجینم که تا نیمه از نسخ خطی انباشته شده بود بوسیله چاقوهای مختلف و امثال آن لبریزشد. باین ترتیب در آن واحد هم عتیقه‌چی، هم خورده فروش، هم حاجی و هم ملا بودم. بغير از اینها مشاغل فرعی دیگر هم از قبیل دعای خیرو «نفس» کردن و دادن تعویذ و طلس و چیزهای شگفت دیگر داشتم.

واقعاً تضاد عجیبی است! درست یکسال قبل، در آن واحد چندین کار انجام می‌دادم در صورتی که حالا در پایتخت انگلستان بین چهار دیوار منزوی شده روزی هشت تا ده ساعت و قتم را با سیاه کاردن کاغذی گذرانم. آنجا سروکارم با چادر نشینانی بود که ازین اشیاء شیشه‌ای همراه من، در خشیده تراز همه واژ تعویذ‌ها هر کدام حاشیه‌اش پهن تر و به رنگ ارغوانی بود، انتخاب می‌کردند. اینجا سروکارم با ناشرین کتب و مردمی متکبر است که تقاضاهاشان بکلی با توقعات یک جوان آرآسته ترکمن یا یک دختر سبزه «جمشیدی» تفاوت دارد.

بسیار تعجب کردم وقتی در کارشی به مؤسسه‌ای برای تفریح و تفرج عمومی برخوردم که نظیر آن را به این بزرگی نه در بخارا نه در سمرقند و حتی در ایران

هم ندیده بودم و آن باع وسیعی است که نام حقیر «قلندرخانه» (خانه گدايان) روى آن گذاشته‌اند. اين باع در کنار رودخانه واقع و علاوه بر چندین خیابان زيبا تعدادي باعچه‌های گلکاري هم دارد که با کمال دقت نگاهداري می‌شود. طبقه‌منور الفکر از دو ساعت بعد از ظهر تا مغرب در آنجا بالاجماع در ترد هستند. سماورها همه‌جا ميجوشدو دويا سه ردیف مشتری دور آن حلقه زده و برای کسی که در آسياي ميانه مسافرت کرده است منظره يك چنین جمعيت شاد و خندان از نوادر محسوب می‌شود. و انگهی معروف است که اهالی کارشی از لحاظ ذوق واستعداد وظرافت سليقه و نشاط طبع و بذله کوئی درخانات بخارا بمنزله شيرازيه^۱ ميباشند.

پس از سه روز بسمت «قرقی» که ييش از چهارده ميل فاصله ندارد حر کت کردیم فقط ملا اسحق (اسم جوانک قونگراتی) و دونفر دیگر از حاجیها همراه من بودند. به فاصله کمی از کارشی در جاده منحصر بفردی که دو شهر را بهم متصل می‌سازد، به ده معتبری بنام فيض آباد رسیدیم و نیمی از شب را در آب انبار خرابه‌ای بسر بردم. این قسم ساختمان درین کشور فراوان و همه مربوط به زمان عبدالله خان می‌باشد. با وجود امنیتی که ظاهرآ در همه جا حکم‌فرما بود معدّلک بما سپر دند که پس از خارج شدن از کارشی مواظب خود باشیم زیرا ترکمنهائی در راه وجود داشتند که نمی‌شد زیاد به آنها اطمینان کرد بنا برین الاغها را در یک گوش خرابه جا دادیم و تا تزدیک نیمه شب روی خورجین‌ها تمدد اعصاب نمودیم. پس از آن برای اينکه قبل از ظهر به منزل مورد نظر برسیم از نوبت حر کت درآمدیم. این منزل آب انبار «سنگ سوراخ» بود و خيلي زودتر از آنچه نصور می‌کردیم به آن رسیدیم.

وقتی از دور دیدیم چادرها و گله‌ها اطراف آن پرا کنده هستند واقعاً آثار رضایت کامل در چهره همه نمایان گردید زیرا دیگر یقین بود که دسترسی به آب

-۱ اشاره به شهرتی است که اهالی شیراز در ایران دارند.

خواهیم داشت و این موضوع تا حال برای ما بسیار مشکوک بود. طاق آب انبار که بشکل گنبدی گرد میباشد با اینکه دوست سال پیش ساخته شده معهدها تا حال کاملاً سالم مانده است و زوایائی چند دارد که مسافر میتواند از سایه آن استفاده کند و چون در قسمت پائین دره واقع است در موقع بهار از آب بر فودربقیه فضول از آبهای اضافی باران پر میشود. درین موقع آب آن پیش از سه پا ارتفاع نداشت معذلک دویست خانوار از بات متعلق باشد «فونگرات» و «نایمن» دور آن را گرفته بودند. احشام و بچه هاشان بحال لخت مادرزاد درین آب قیمتی بازی میگردند و معلوم است طعم آب در نتیجه این شناوری بچه صورت درمیآمد. مسافت بین این نقطه و «قرقی» بالغ بر شصت میل است لذا برای مراعات حال چار پایان صلاح دانستیم این راه طولانی را شب هنگام بیماییم. بنا بر این تمام روز را بخواب اختصاص دادیم. ولی دختر کهای چادرنشین که بوجود اسبابهای شیشه‌ای های پی برد بودند مانع از استراحت ما گردیدند. از هر طرف هجوم آورده با تملق بسیار آن زینت آلات بدبوی را با سهم و افری از شیر شتر بامدادیان که در ظرفهای چوبی، بشقاب و نظروف حجمیم ریخته شده بود پیشنهاد معاوضه میگردند و یک ساعت بعد از غروب آفتاب مجدداً برآمدند. شب نورانی وزیبائی بود ولی پیش از چهار فرسنخ از نقطه حرکتمان دور نشده بودیم که همه مغلوب خواب گردیده بیاده شدیم و بدون اینکه افسار مالهارا رها کنیم بخواب عمیقی فرو رفتیم. چیزی نگذشت که سوارهای از راه رسیده مارا بیدار و ازین بیاحتیاطی ملامت کردند و بعجله و ادارمان ساختند که حرکت خود را ادامه دهیم. همه بر خاستیم و در حالی که اقتان و خیزان نیمی از راه را پیاده و نیمی را بر پشت الاغها طی میگردیم موقع طلوع آفتاب بجیحون رسیدیم. در هر دو ساحل شط بو برج و بارو پیدا است و آنکه بما تزدیکتر میباشد ساختمان محقر بی اهمیتی پیش نیست. و آن دیگری در قلهای که شیب تندی دارد مشرف به «قرقی» بوده این شهر

سرحدی را محافظت می‌کند.

جیحون که از میان این دو بارو می‌گذرد تقریباً ده مقابل عرض «دانوب» را بین «اوون» و «پست» دارد و جریانش بسیار سریع واز میان آن تپه‌های اژشن، جسته و گریخته سراز آب بدرآورده است. بدیختانه چون جریان آب مارا از نقطه‌ای که باید پیاده‌شویم قدری پائین تر برده بودسه ساعت طول کشیدتاوانستیم از آب عبور کنیم. در مساعدترین موقع یعنی در ماههای تابستان عبور از شط لااقل دو ساعت طول می‌کشد زیرا آگر هم مجال نباشد لاقل بسیار عجیب است که قایق ران برای بیرون آوردن طراده که بخاک نشسته است اصلاً مجبور نشود خودرا به آب بیندازد. خوشبختانه حرارت بشدت دفعه اولی که در «خانقا» می‌خواستیم از آب عبور کنیم نبود و بهمین جهت نججو رحمت ماهم رو به مرفته بیای آن موقع نمیرسید. قایقرانها خیلی ادب و انسانیت بخراج داده پولی از مامطالبه نکردند. ولی هنوز پا به ساحل مقابل نگذاشته بودیم که «دیوان بیگی» (ناظر کدار) حکومت «فرقی» بتصور اینکه هابرد گان فراری هستیم و بعزم رسیدن بکشور کافر کیش خود یعنی ایران مسافت می‌کنیم هارا تحت توقيف درآورد و بداخل قلعه نزد حاکم برد که شخصاً توضیحات لازم را از مابخواهد، تعجبی که بمن دست داد شایان توجه است زیرا رفقایم که از روی قیافه و لهجه وزبان آسانی می‌شد بی بهویشان برد ابدآ و اهمهای نداشتند و بلا فاصله هم آزاد شدند ولی درمورد من کارباین سهولت خاتمه پذیر نبود. و همینکه حس کردم مقصودشان ازین سختگیری‌ها این است که عنفاً الاغمرا از چنگم بیرون بیاورند بشدت خشمگین شدم و نمام لهجه‌های معمولی تر کستان وزبانی را که در قسطنطینیه حرف می‌زنند یکی بعداز دیگری بکاربردم و کذرنامه خودرا ارائه داده باشدت تهدیدشان کردم که موضوع را بهبی (حکمران) کزارش دهنده یا مرا نزد او هدایت کنند.

در ضمنی که آنها را بین گونه مورد خطاب و عتاب قرارداده بودم «توبیچی باشی» (فرمانده توپخانه) قلعه را دیدم که اصلاً ایرانی و از بردگی بمقام فعلی رسیده بود چند کلمه بطور نجومی در گوش دریاییگی کفت. و آنگاه مرآبکناری کشیده اظهار داشت که مسقط الرأسن تبریز است و چندین بار باستانی بولرفته و کاملاً قادر میباشد اشخاصی را که از روم میآیند تشخیص بدهد. بنابراین میتوانم کاملاً مطمئن باشم که بخود و اسما بهایم هیچگونه صدمه وارد نخواهد شد. و هر خارجی که ازینجا عبور میکند باید تحت آزمایش قرار گیرد زیرا از هر برده‌ای که آزاد شده است در موقع مراجعت درین نقطه دو «کا» مطالبه میشود و آنها غالباً برای اینکه از پرداخت این مبلغ شانه خالی کنند بانواع و اقسام تغییر شکل میدهند و غیره وغیره.

چیزی نگذشت مأمور مادونی که برای ارائه گذرنامه من تزدحکمران رفته بود مراجعت کرد و گذرنامه را باضمام پنج «تنقه» (پاترده فرانک و هفتاد و پنج سانتیم) که «بی» بدون آنکه از کیسه فتوت او استفاده کرده باشم برایم فرستاده بود تسلیم کرد.

قلعه مرزی «قرقی» که از سمت هرات تاحدی کلید بخارا محسوب میشود استحقاق تشریح و تعریف مبسوط تری را دارد. بطوری که قبل از ذکر دادم دونوع قلعه مستحکم برای حفاظت آن ساخته شده است. برج و باروئی که در ساحل راست شط قرار گرفته چندان مهم نیست و در موقع صلح فقط چهار توب و چند نفر سر باز در آن مأمور نگهبانی میباشد. قلعه اصلی که در ساحل چپ واقع شده است شامل قصری است که بر بلندی قرار گرفته و دارای سه محوطه میباشد و از منبع مطمئنی شنیدم که دوازده توب آهنی و شش مفرغی در آن جا دارد و دیوارهایش که پنج پا قطر و دوازده پارتفاع دارد از گل ساخته شده و بقدرت کافی محکم میباشد.

پس از آن خود شهر است که دور تا دور قلعه پراکنده شده و دارای صد و پنجاه

خانه و سه مسجد و یک بازار کوچک و یک کاروانسراست و دور آن را حصار نسبتاً معموری که خندق گودی هم بر آن مزید شده احاطه کرده است. اهالی آن از بک و تر کمن هستند که بعضی به تجارت مشغول‌اند و بقیه که قسمت اعظم را تشکیل می‌دهند با مرفلات می‌پردازند. تردیک حصار شهر مقبره «امام قرقی» معروف، مؤلف تفسیرهای متعدد قد بر افرادش است. استان قرقی در دو ساحل جیحون تا آنجا که نهرهای منشعب از شط بدان منتهی می‌شود یعنی تقریباً از اطراف «شرجوی» تا گدار حاجی صالح (که بغلط هیجاصالو مینامند) امتداد دارد. اهالی این سرزمین تر کمنهای «ارزاری» هستند که خود را تاحدی خراج گزار امیر می‌دانند ولی مبلغی را که می‌پردازند فقط برای اینست که در مقابل تعدی سایر ایلات آنها را حفظ نمایند. در زمانهای سابق که توازن قوا طور دیگر بود حدود کشور پادشاه بخارا تا خیلی دورتر از جیحون یعنی در سرزمینهای دیگر بسط داشت. ولی در تیجه فتوحات دوست محمد خان بیشتر آن از چنگ او بیرون آمد و تصور نمی‌کنم حالا در این طرف شط باستان شرجوی و قرقی، چیز قابلی برای او باقی مانده باشد.

با کمال تأسف شنیدم ملازمان رئیس قافله هرات قبل از هشت تا ده روز وارد نخواهد شد. لذا مناسبتر دانستم این مدت را میان تر کمنها بگردم تا اینکه در قرقی بمانم. با تفاوت ملا اسحق بدیدن ایلات «قزل ایاغ» و «حسن منقلی» رفتیم زیرا آن ملاهای که من و بعضی از رفقایم را در بخارا دیده بودند در میان آنها بسیار دند. تر کمنهای «ارزاری» که در حدود دو قرن پیش «منقلاق» را ترک گفتند باین دیوار مهاجرت کرده‌اند و بیش از چهل سال نیست که بر تری امیر را قبول نموده‌اند، بتدریج تمام مشخصات نژادی خود را از باد برده‌اند. صنعت چادر نشینی آنها به نیمه تقليل و اکثر شان نزراحت را بیشه خود ساخته‌اند و بقیه با آنکه صرفاً چوپان هستند اگرچه حالت توحش را رها کرده‌اند ولی فضیلت و تقوای بدوی و اجدادی خود را نیز از

دست داده‌اند. تمدن بخارا در ضمنی که اسلحه را از دست آنها گرفته صفات راستی چنگجویی آنها را از بین برده است. راست است که شمشیرشان بقر آن تبدیل شده ولی درستی آنها را از بین برده است. چون مهمان یکی از مهمترین «ایشانهای» این‌تر کمنها بودم صحنه‌های دیدم که هر گز از خاطرم محو نخواهد شد. «خلیفه نیاز» در آن واحدهم حقوق اختصاصی طبقاتی هم شهرت فضل و داشت و پرهیز کاری را از پدر خود بارث برده بود. تکیه‌ای داشت که عده‌ای از طلاوب بروش بخارا در آن درس می‌خوانندند. بعلاوه از مکه «اذن» گرفته بود تا اشعار مقدس «قصيدة شریف» را بخواند. برای انجام این وظیفه اخیر فنجان پر آبی را جلوی خود می‌گذاشت و بعداز خواندن هر شعر آب دهان را در آن مینداخت و این معجون همیبرک را بعنوان بهترین وسیله معالجه از راه مزایده بعرض فروش در می‌آورد.

از تمام فضائل باستانی در میان تر کمنها فقط رسم مهمان نوازی بدون خدشه باقی مانده است. آنها از اینکه مهمان یکروز یا یکسال تردد آنها بماند هر گز خسته نمی‌شوند و باستثناء تاجیک‌ها هیچیک از ایالات ترکستان این ضرب المثل زشت را که می‌گویند: «مهمان و ماہی بعداز سه روز تبدیل بزرگ می‌شود»^۱ نمیدانند.

خلیفه نیاز حاضر شد هر اهرماه خود به «مزار شریف» بیارد. این مکان به «آبه» خودش دو و برقی بیشتر از چهار پانچ منزل فاصله نداشت و از بلخ^۲ هم چندان دور نبود. می‌گویند بقایای ییکر علی در مزار شریف بخاک سپرده شده است و ازین جهت هؤمنین ترکستان با کمال میل بزیارت آن می‌آیند، مورخین اینطور نقل می‌کنند که مرقد معجزه‌نشان «شاه مردان علی» (این اسم دیگری است که بمزار داده‌اند) در زمان سلطان سنجر بدینظریق کشف شد که چون سرزمین بلخ مستور از خرابه بود تصویر می‌کردند گنجهای از زمان «دیوها» در آن مدفون می‌باشد. لذا سلطان فوق الذکر شروع کرد بحفریات عمده و دریکی از آن موارد میز سنگی بسیار قشنگ و سفیدی از خاک بیرون آمد که کتیبه ذیل بر آن حک شده بود: «این

۱- اصل این ضرب المثل فرانسوی بوده است. ۲- Belkh

است مرقد علی پسر ابوقطالب پهلوان شجاع و موسی بیغمبر.^۱ تنها فایده‌ای که ازین گردش مقدس بر دیدم این بود که فهمیدم خرابه‌های بلخ قدیم یا بقول شرقیها «مادر شهرها» در زمان خود پنج فرسخ مساحت داشته است و حالا فقط از روی آثار چند تپه کوچک میتوان بمحل بلخ^۲ باستان پی برد و خرابه‌های جدید بغير از مسجدنیمه هخربهای که آن زمانها توسط سلطان سنجر سلجوقی بناسنده است هیچ چیز قابل ملاحظه‌ای ندارد. در قرون وسطی حقیقتاً بلخ پایتخت تمدن اسلامی بوده و آنرا «قبة الاسلام» مینامیدند. قابل توجه اینکه آجرهای این مقابر بهمان اندازه و کیفیت آجرهای است که در خرابهای محل یموت‌ها هنوز دیده میشود ولی هرچه تفحص کردم مختصر ترین کتبیه خط میخی هم در آنجا نیافرمت. بدون شک اگر عملیات حفاری درین نقطه تعقیب شود نتایج عجیبی در برخواهد داشت. ولی فکرش راهم نباید کرد مگر آنکه فرمان قاطعی از طرف شاه صادر شود لولا اقل دو سه هزار سر نیزه اروپائی هم دنبال آن باشد.

بلخ جدید که مرکز عمده قدرت افغان در ترکستان محسوب میشود در تحت تصرف «سردار» و عده‌های تحت فرمان اوست ولی جز در فصل زمستان در آنجا توقف نمیکند زیرا همینکه بهار فرآمیزد حتی فقیرترین اشخاص هم بلخ را با آثار متعدد و آلوهه و هوای هضرش ترک کفته به «مزار» میروند زیرا موقعیت آن مرتفعتر و آب و هوایش کمتر خفغان آور است. شهر اولی بعقرهای سمی که در خرابهای هایش بوفور پیدا میشود مشهور میباشد و بر عکس دومی به «کل سرخ» های زیبای خود میباشد. این کل ها سر مقبره^۲ ادعائی علی میروید و بر استی من نظیر آنرا از حیث زیبائی رنگ و ملایمی بوندیده‌ام. خرافات پرستی این عقیده را بوجود آورده که این کلها را جز در زمین «مزار» جای دیگر نمیتوان کاشت. حقیقت این است که تا حال حتی در خود «مزار» هم هرچهاین بوته‌ها را جای بجا کرده‌اند نتیجه صحیحی نداده است.

۱—Bactres مرقد حقیقی حضرت علی علیه السلام در نجف است.

پس از مدتی تأخیر ملات آور بالاخره شنیدیم که قافله هرات در شرف رسیدن است. بعجله برقی برگشتم و تصور میکردم دیگر مانعی برای ادامه مسافت وجود ندارد که یکمرتبه مسئله باجی که بردگان آزاد شده باید پیردازند موضوع بحث قرار گرفت و مسافت ما را بتعویق انداخت.

قافله ملازمان عبارت از چهل نفر از کسانی بود که بعضی از هرات و بقیه اهل ایران بودند و در تحت حمایت او به اوطان خود من اجتمع میکردند. این بخت برگشتگان مجبور بودند پول بسیار بدنهند زیرا در معرض این مخاطره قرار داشتند که از نو گرفتار شوند و دو مرتبه بمعرض فروش درآیند. با اینکه ملازمان در میان همه افسران سرحدی سرشناس بود معدلاً عبور او سخت مورد مباحثه قرار داشت. و این بحث بیشتر راجع بتعدد بردگانی بود که باج آنها تعلق میگرفت تا بمبلغ خود باج، زیرا مبلغ کاملاً معین بود ولی عده اسراء را امکان داشت کم و زیاد قلمداد کرد و هر قدر او اصرار در کم کردن آنها داشت همان اندازه مأمورین مالیات سعی داشتند رقم را بالا بینند. هر مسافری که هویتش کاملاً روشن نباشد ابتدا در صفحه بردگان قرار گرفته و بلا فاصله تسلیم مقامات صلاحیت دار میشود و سپس چون هر کدام سعی دارند معاافیت خود را باحسن نیتی که کم و بیش مورد تردید است بشوت بر سانند لذا داد و فریاد و تراغ و جنجحال بی پایانی برپا میشود. ولی بالاخره راه حل تمام این مشکلات را از کار و ابیاشی میخواهند و او از میان پنجاه یا صد مسافری که تحت هدایت خود دارد عده‌ای را که از حیث قیافه و زبان و سایر مشخصات تردیدی در هویتشان نباشد بعنوان بردۀ آزاد شده معرفی مینماید. بطور کلی سواعظ متوجه اشخاص ولگردی میشود که نمیتوانند دلیل موجهی برای مسافت خود اقامه کنند و چون غالب اینها هم عنوان حاجی روی خود میگذارند سیاست « زمان » اینطور اقتضا میکند که حتی المقدور عده زیادی از زوار حقیقی را در بخارا جمع کند تا بتواند بردگان آزاد شده را که احتیاج به ظاهر ساختگی

دارند نیز در صفوں آنها جا بزند.

بازرسی بسته‌های کالا و اشخاص و شترها و اسبها و خرها یک روز تمام وقت مارا گرفت. بالاخره قافله بحر کت درآمد و لک نفر افسر گمرک آن را مشایعت می‌کرد که مباداً مسافرینی بطور قاچاق از بیراهه خودرا به کاروان ملحق سازند. وقتی از منطقه مسکونی که سرحد بخارا محسوب می‌شود خارج شدیم آن افسر مراجعت کرد و ما در صحرا برای خود ادامه دادیم و قرار بود دوروز بعد به خانات «اندخوی» برسیم.

در آن شب آرام که الاغ من با بارسنجی‌نش پهلوی عن آهسته یورتمه میرفت باشادی عاری از غل و غش فکر می‌کردم که بالاخره ازین کشور بخارای وحشتناک صحیح و سالم خارج شده و به مغرب زمین عزیز که امید دیدارش را هر گز نداشتم بی‌می‌گردم: مسلماً تایحی که ازین سفر عاید شد شاید کاملاً مطابق انتظار نباشد ولی در عوض ثروتی با خود به مرآه آورده‌ام که بر همه چیز رجحان دارد و آن عبارت است از جان خودم که سخت بخطر افتاده بود و اکنون برایم باقی‌مانده است. حال امینوارم از نوایران را که مافق تمام آرزوها می‌باشد، بینم و این امیدی‌کنوع حالت جذبه خوشی در من ایجاد می‌کند. قافله ما که مر کب از چهارصد شتر و یکصد و نود الاغ و عده کمی اسب بود، در یک خط طولانی گسترش یافته بحر کت می‌گرد. تمام شب را در راه بودیم و روز بعد صبح زود به منزل «زید» که عبارت از چند چاه آب غیر سالم می‌باشد و شش میل دورتر از «قرقی» احداث شده است رسیدیم. از آن بعد احسان کردم که اغلب اعضاء دیگر قافله هم ماقنده‌من باشد هر چند تمامتر انتظار رسیدن بدسرحدات جنوی آسیای میانه را می‌کشند. اینها بیشتر از بردۀ هائی تشکیل می‌شوند که مخصوصاً از روی نقشه قبلی با حاجیها مخلوط شان کرده بودند و من صحنه‌های رقت آوری از آنها مشاهده کردم. تزدیک من مرد مسنی که از پیری خم گشته و رئیس خانواده بود راه میرفت. او به بخارا رفته بود برای اینکه مدت اسارت

پرسی و یک ساله خودرا بازخرید کند تا به این وسیله سریرستی برای خانواده و شوهری برای عروس و پدری برای بچهای کوچک او دست و پا کرده باشد. فدیهای که پرداخته بود بالغ بپنجاه دو کامیش در صورتی که تمام دارائی آن مرد بیچاره ازین مبلغ تجاوز نمیکرد. من میگفت: چه اهمیت دارد، انسان اگر عصای گدائی بست بگیرد بهتر از آنست که پسرش در قید زنجیر باشد. او اهل خاف از شهر های ایران بود.

مرد دیگری که او هم اهل خاف بود پهلوی ماراه میرفت. قوه و بنیه اش دست نخورده بود ولی از شدت غم و غصه موهايش بی موقع سفید شده بود. هشت سال قبل تر کمنهازن و خواهر وشش بچه اش را ربوده و نکمال تمام مناطق مختلف خیوه و بخارا را از زیریا گذرانده بود تا مگر بتواند نقطه ای را که بستگاش در آنجا در زیر بار فشار اسارت بسرمیرند پیدا کند. پس از تفحصات طولانی بالاخره موفق شد بداند که خواهر وزن و دو فرزند کوچکترش از فرط فلاکت و بی مواظبی تلف شده اند و از آن چهار تائی که باقیمانده بود فقط توانسته بود مدت اسارت دونفر را باز خرید کند زیرا آن دو تای دیگر که بزرگتر بودند به حد بلوغ رسیده و قیمتی که برای آنها تقاضا میکردند از حدود استطاعت او خارج بود. قدری دورتر جوانکی که برای پرداخت فدیه مادر خود از هرات آمده بود در حرکت بود این زن که حالا پنجاه سال دارد در دو سال قبل در یکی از «الامان» ها با تفاوت شوهر و پسر ارشدش غافلگیر شده بود و اینها چون خواسته بودند مقاومت کنند هر دو بضرب نیزه و شمشیر ترکمن ها از پادر آمدند خود او را هم با وارد آوردن خدمات طاقت فرسا تا بخارا کشانیده بمعرض فروش در آوردند. خریدار که شاترده دو کا قیمت او را پرداخته بود این مطلب را که با پسر آن بیچار مس و کار پیدا کرده بود بهانه کرده و توانست دو برابر آن مبلغ را بچنگ آورد و به این ترتیب برای بست آوردن منافع نا مشروع

رقیقتین احساساتی که طبیعت درنهاد بش بود بعده گذارده یعنی محبت‌مادر و فرزند را مورد سوء استفاده قرارداده بود. در خاتمه درین تذکرۀ غم‌انگیز شهداء نمیتوانم شرح حال یکی از اهالی طبس را که هشت‌سال قبل اسیر شده بود و دو سال بعد پدرش او را بازخرید کرده بود از قلم بیندازم. در موقع مراجعت بوطن سه فرسخ مانده به مسقط الرأس خود ناگهان مورد حمله قرار گرفته هر دو مجدداً بچنگ تر کمنها افتادند و آنها را بیخارا برده بغلامی و اداشتند حال که برای مرتبه دوم آزاد شده بودند از ترس اینکه مبادا باز هم موفق بدیدار آشیانه خویش نشوند برخود میلزی‌بندند.

برای چه خواننده را از ذکر این مظالم بیش ازین خسته کنم؟ این چندمثل که زدم فقط زمینه مختصری بدبست میدهد تا انسان بحقیقت این بلای وحشتناک پی‌بیرد که چندین قرن است این ممالکی که مداریم الان از آن عبور میکنیم بخصوص ایالات شمال شرقی ایران را فاقد جمعیت می‌سازد.

در حال حاضر ترکمنهای تکه افلا پاترده هزار سوار راهزن با تجهیزات کامل و مسلح دارند که شبانه روز در تمام دوره زندگی کاری جز ترتیب نقشه برای ربوتن و غافلگیر کردن اشخاص بطریقی که شرحش گذشتند و از همین ارقام مختصر میتوان پی‌برد باینکه این غارتگران حریص چه خانه‌های را ویران و چهدهاتی را با خاک یکسان کرده و چه خانواده‌هایی را ازین برده‌اند.

تردیک ظهر از «زید» خارج شدیم. تمام زمینهای محل عبور ما عبارت از دشت بی و آب علفی است که فقط در گوشه و کنار آن نوعی از خارخسک یعنی علوفه مورد علاقه شترها می‌روید و بس و بسیار اسباب تعجب است که چگونه این حیوان تا آنجا که ما می‌بینیم بدون کوچکترین زحمت این خارهای پرازتیغ را که پرینه ترین دستها نمیتواند بدون احساس صدمه آن را لمس کند بازبان کنده

و با آسانی می‌بلعد.

کما کان بسمت جنوب غربی حرکت می‌کردیم. از دور چندین تر کمن از ایل «قارا» را که در کمین طعمه نشسته بودند، بمانشان دادند و اگر کوچکترین احتمال موقیت برای خود سراغ داشتند حتماً بما حمله می‌کردند. شب هنگام پس از آنکه اردوی مادرجای خود برقرار شد این ماجراجوها از ناظر اهل شدند و چنین وانمود کردند که می‌خواهند از دونقطه با ماتماس بگیرند ولی چند گلوه بجانب آنها رها کردیم و تظاهرات خصمانه بهمین جا خاتمه پذیرفت. قافله مجدداً یک ساعت بعداز طلوع آفتاب برآه افتاد و ما که در تمام شب بااحتیاط هرچه تمامتر حرکت می‌کردیم فردای آنروز بخرابهای «آندخوی» رسیدیم.

قافله در اتهای شهر قدیم نزدیک «چهارباغ خان» توقف کرد و فوراً مسافرینی که از حرص و طمع اهالی اطلاع داشتند برای برخوردار شدن از حمایت کاروان‌باشی دور اورا گرفتند. شکی نبود که تصمیم داشتند اقلاً چند روزه را نگاهدارند. قوانین گمر کی درینجا طوری تنظیم شده است که تأخیر را اجتناب ناپذیر می‌کند. از همه چیز گذشته خود خان یا وزیر شش شخصاً ناظراجراییات هستند. معمولاً یکی ازین اشخاص عالیرتبه چه در موضوع اشخاصی که مشمول تعریف می‌شوند (از قبیل بردگان آزاد شده) چه راجع بحیوانات بارکش و چه درخصوص بسته‌های کالا در خواستهای بسیار سنگینی می‌کند. ولی در ضمن راه مذاکره راهم باز می‌گذارد و چون کارها بانتظر مستقیم او حل می‌شود لذا تعیین مبلغ مالیات تا اندازه‌ای بسته به مهارت کاروان‌باشی و مدت زمانی است که اوضاع و احوال و ضروریات مسافرت در اختیار او می‌گذارد. چون برای شنیدن این مذاکرات چندان تمایلی نداشم لذا با حاجیهای دیگر شهر رفتم تا در زیر سایه خنک درختان داک مدرسه قدیمی برای خود پناهگاهی فراهم کنم. در ضمن می‌خواستم در بازار دکانی هم ترتیب دهم و از فروش بعضی اشیاء

کمی پول بدست آورده صرف تهیه آنوقه روزانه بکنم. لذا مجبور شدم مدتی در خرابهای پرسه بزم تاجی مناسبی برای منظور خود پیدا نمایم. بالاخره در حیاط مسجدی نزدیک اقامتگاه خان جائی بدست آورده مستقر شدم. بازار عبارت بود از چند نانوایی فلاکت بار و دویا سه مغازه برای فروش پارچه سفید و لباس دوخته. ورودما بازار را کمی بهیجان آورد. زنها و پچهای از صبح تا شب در مقابل دکان موقتی و خلق الساعه ما می‌بایستادند ولی خرید و فروش نمی‌شد زیرا بجای پول انواع میوه و نان بمعارضه می‌کردند. و این طرز دادوستد در کشوری که پنجاه خربوزه بیش از یک «تنقه» (۷۵ سانتیم) قیمت ندارد، برای ماحاصلی نداشت. بعلاوه این خربوزه‌ها بخوبی آنچه در کنار جیحون خورده بودیم نبود. چیزی که مایه تعجب می‌باشد اینست که چگونه این مقدار زیاد میوه و برنج و گندم در زمینهای مانند صحرا که منحصرً توسط یک جویبار کوچک و شور که از «میمنه» سرچشمه می‌گیرد عمل می‌آید اهالی بومی بطعم زنده این آب عادت دارند ولی یکنفر خارجی مخصوصاً در تابستان ممکن نیست بتواند تحمل آفران بنماید. و با اینکه مانند آب بخارا تولید کرم (رشته) نمی‌کند معدلك اثرات نامطلوب دیگری با آن نسبت نمی‌دهند. و اگر بخواهیم مقاد این بیت فارسی را مدرک قرار دهیم آب و هوای آنهم باید چندان تعریف داشته باشد. ترجمه هنر آن بیت از یقیار است: «آب اندخوی شور و شناش سوزان و مکسهاش سمی است. در آنجا حتی عقرب هم پیدا نمی‌شود. از تعریف همچو کشوری که مظاهر شکنجه‌های جهنم است خودداری کنید.»

با تمام این ناملایمات بیش از سی سال نمی‌گذرد که اندخوی شهری آباد و مترقبی بوده و معروف است که جمعیت آن بالغ بر پنجاه هزار نفر می‌شده و با ایران تجارت پوستهای زیبای بره سیاه داشته است که ما آنرا «آستراخان» می‌گوئیم و با پوستهای بخارا که رتبه اول را حائز است رقابت مینماید. شترهای اندخوی در

قعام تر کستان طالب بسیار دارد، بخصوص آن جنس مخصوصی که «نر» نامیده میشود و ازیشم زیاد گردنو سینه وقدرت فوق العاده مظراحت و قشنگی هیکل شناخته میشود. این نوع شتر بسیار نایاب شده است زیرا خود جمعیت محل نیز قسمتی از بین رقه‌اند و قسمتی هم مجبور به اجرت شده‌اند.

در اینجا ملا‌اسحق یاک همولایتی داشت که از طبقه بر جسته «امام»‌ها بشماره آمد و چون همین شخص مارا مهمان کرده بود فرصت بدستم افتادتا با بر جستگان طبقه روحانیون آشایشوم. از هرج و مرچی که راجع بدستورهای شرع و مذهب در این شهر حکمفرماست بسیار تعجب کردم. قاضی کلان (قاضی عالی) که در خیوه و بخارا دارای نفوذ زیادی است درینجا صورت یاک دلچک را دارد. تقریباً هر کس هر چه دلش خواست میکند و بالاترین جنایات بادادن هدایا جبران میشود بهمین جهت اهالی از بخارا مانند سرمشق عدالت و تقوی و عظمت دنیوی صحبت میکنند و آرزو دارند امیر منت نهاده آنها را بزیر فرمان خود خواند. یکنفر از یاک پیر بمن خاطر نشان کرد که فرنگی هم (انگلیسی) که خداگناهائش را بیامرزد به مسلمانی و قواعدش ترجیح دارد و گفت یکنفر «حکیم باشی» را بخاطر میآورد که در زمان سلطنت امیر حیدر در خانه عمویش مرده بود. او جادو گر زبردست و حکیم قابلی بود و میتوانست مطابق دلخواه صاحب ثروت شود. ولی با اینهمه هزا ایا بهیچوجه تکبر و افاده نداشت و حتی در مقابل زنها هم با کمال ملاحظه رفتار میکرد. من از هر طرف راجع بمرگ این مسافر تحقیقات بعمل آوردم و همه متفق الکلمه بودند که او از تب مرده است. ولی حقیقت مطلب این است که به احتمال قوى مرگ او در نتیجه مسمومیت اتفاده است.^۱

۱ - موضوع مربوط به «مورکرفت» (Moorcroft) است که با دولفراز همراهانش موسوم به (Guthrie) و «تربک» (Trebeck) بطور اسرارآمیزی در ترکستان شش سال قبل از سفر یقینه در نتیجه بعد

« اندخوی » فعلاً در حبود دوهزارخانه دارد که شهر واقعی را تشکیل میدهد و هشت هزار چادر، یا در همین حدود که بعضی در حومهٔ تزدیک آن و بقیه در واحدهای صحراء متفرق میباشد. جمعیت شهر را به پاترده هزار نفر تخمین میزنند. بیشتر آنها از ترکمنهای ایل « آل علی » میباشند که با زبان و تاجیک اختلاط پیدا کرده‌اند.

البته عدهٔ تاجیکها خیلی کمتر است. در زمان سابق اندخوی هم ماند « خوارزم » و « قوندوز » در بلخ خانات جداگانه‌ای تشکیل میداد ولی موقعیتش در سر شاهراه هرات باعث شده بود که بیش از کشورهای دیگر مورد حملهٔ امراء بخارا و افغانستان قرار گیرد. تاسال ۱۸۴۰ سرنوشت خوبی داشت زیرا روابط خادم و مخدومی آنرا ببخارامتحنده کرده بود ولی در آن موقع مجبور شد در مقابله سلاح یار محمدخان مقاومت کند و پس از یک محاصره چهارماهه در نتیجهٔ یاکحمله شهر سقوط کرد و مورد غارت قرار گرفت و جز مقداری خرابه چیزی از آن باقی نماند.

بقیه از مفعه‌های قبل

اول دکترولف ببخارا، یعنی در سال ۱۸۲۲ مفقودالاثر شده بودند. بطوریکه دکترولف در حکایات عجیش شرح میدهد تاریخچه مختصر این سه بدیخت بقرار ذیل است: مسلمًا مورکرفت جوان ممتازی بوده است. او از طرف دولت انگلیس مأمور شده بود اول بـ « لاداک » بعد به کابل و بخارا برای خرید اسب برود چون با تمام تشریفات مخصوص یاکسفیر کبیر مسافرت میکرد لذا گوتري و تربک راهنم که دو نفر تجیب زاده انگلیسی و هندی بودند بعلوه سی نفر سپاهی (سر باز هندی) و یاک دسته موزیک کامل همراه بوده بود و حتی یک اراده نوب همراه داشت. هیچ چیز حکایت ازین نمیکرد که این مرد بخواهد نقشه‌های خود را مخفی نگاه بدارد اور تمام طول راه با دست باز خرج میکرد تا صحیح و سالم بدخشان برسد، در آن موقع حیدر شاه پدر پادشاه فعلی در آنجا سلطنت میکرد. این شاهزاده بالاحترام زیاد اورا بار داد ولی با تردید اجازه داد که تاسیس قند هم بیش برود. آنوقت مورکرفت تویی را که همراه آورده بود به اعلیحضرت تقدیم کرد. کمی بعد به « آندخوی » (اندخوی) رفت و میگویند در آنجا کشته شد. آنچه مسلم میباشد این است که هیچ کدام از آنها به هندوستان باز نگشتند زیرا گوتري و تربک هم در « موزور » کشته شدند. دکترولف میگوید: نفهمیدم چگونه « پرهول » (Le père Huc) ممکن است در « لهاسا » (Lassa) پایتخت « تالی لاما » (Talli-Lama) شنیده باشد که مورکرفت در لاداک مرده است. سفر نامه و سرگذشت دکترولف صفحه ۳۴۸ (یادداشت مترجم)

آن عده از اهالی که موفق به فرار نشده بودند غالباً پسر بشمیر افغانها از از پا در آمدند. غضنفرخان پادشاه فعلی از ترس اینکه مبادا بکلی محوشود خود را در آغوش فاتحین انداخت و در نتیجه دشمنان هول انگیزی مانند بخارا و میمنه برای خود فراهم کرد. در همان موقع که ما از خاک او عبور میکردیم دیدیم که اجباراً با سردار بلخ متحد شده است تا بر علیه همسایه خود یعنی پادشاه بی اهمیت میمنه بجنگد ولی بر عکس هردو متحد از پادشاه اخیر شکست خوردن.

درین ضمن در کارهای قافله هرج و مر ج کامل عکس فرمابود. وزیر که از غیبت خان میخواست سوء استفاده کرده جیب خو درا پر کند مالیاتهای سنگینی اضافه بر مأخذ مطالبه میکرد و بهمین جهت میانه اش با کاروان باشی بهم خورده بود. کم کم کار از حرف به تزاع منجر شد و چون روی هم رفته اهالی نسبت به ما مساعد بودند افراد کاروان بهرنحوی بود سرو صورتی به اوضاع خود داده دل به دریا زدند و برای یک مقاومت جدی خود را آماده ساختند. خوشبختانه خان که نیات مسالمت آمیز داشت، در همین موقع که آتش جنگ داشت مشتعل میشد مراجعت کرد، و با تخفیف دادن نرخهای اجحاف آمیز وزیر، آتش تزاع را فروشناند و عارما رخس نموده و قبل از اجازه مرخصی سفارش کرد خیلی مراعات احتیاط را بکنیم زیرا ترکمنها از اوضاع درهم و برهم عمومی استفاده کرده و همه جادر کمین غارت و چپاول نشسته اند ولی ما چندان نگران نشیدیم زیرا کاروان در مدت توقف خود در چهار دیوار اندخوی دو برابر سابق اهمیت پیدا کرده بود و ما دیگر از حمله راههنگان با کی نداشتم. فوراً از اجازه مرخصی استفاده کرده همان شب در «یکه توت» که بیش از یک فرسنخ از اندخوی فاصله نداشت اطراف کردیم. این محل را برای میعاد گاه انتخاب نمودیم و همان شب هم مجدداً از آنجا حرکت کردیم. منزل بعدی در کنار رودی که از سمت میمنه میآمد مقرر شده بود. بستر آن در بعضی نقاط بیش از آن که

انتظارش میرفت کود بود و گیاههای انبوه فراوانی آن را مسدود کرده بود. بیست و دومیل راهی که برای طی کردن فاصله بین اندخوی و میمنه وجود دارد پیای شتر سه روز طول میکشد. مانقرياً ثلث این راه را طی کرده بودیم و اگر مجبور نبودیم از تزدیک خیر آباد که قرار بود منزل دوم ما باشد، مخفیانه عبور کنیم بقیه راه راهم که چهارده میل میشد بهیچ مانعی بر نمیخوردیم. ولی در آنموضع خیر آباد در دست افغانها بود و کار واباشی حقاً میترسید به آن تزدیک شود زیرا میدانست حتی در موقع صلح هم این نژادطماع، ولو بهبهانه دریافت حقوق کمر کی هم باشد همکن نیست دست از چپاول بردارد. دیگر به آسانی میتوان مجسم کرد که اگر قافلهای مانند قافله مابه چنگ مقامات نظامی آنجا میافتد چه برسش میآمد.

درین صفوں ما چند نفر از اهل خیر آباد بودند که بمختص تزدیک شدن بهزاد گاه خود خواستند از ماجداشوند: ولی مجبورشان کردند درجای دیگر این فکر را عملی کنند زیرا مظنون بودند که میخواهند افغانها را از وجود ما آگاه کنند تا هر چه داریم فوراً ضبط نمایند. با آنکه بارشتر ها بسیار سنگین بود معذلك حر کت از نیمه شب تا صبح بدون انقطاع ادامه داشت. هر کدام ازین حیوانات بیچاره که زیاد خسته شده بودند به عقب قافله اعزام گردیدند و فردای آن روز باشادی هر چه تمامتر و بدین برخورد با حادثه به خالک عینه وارد شدیم. این راه پیمانی اخیر مارابه ستوه آورده بود له تنها از این جهت که دائماً در حال بیم و تشویش سر میبردیم بلکه از حیث مشکلات مادی هم که باید بر طرف میساختیم سخت درز حمت بودیم. درنه میلی آندخوی زمین بیش از بیش ناهموار و در تزدیکی میمنه تبدیل به کوه های واقعی میشود. علاوه برین ناچار بودیم ازیک قسمت کوچک از «باتلاق» (اجتماع چندین باتلاق) خطرناک که با وجود حرارت فصل باز هم فضاهای پراز کل آن را مستور کرده بود عبور کنیم، این موضوع برای شترها والاغها بسیار دشوار

بود . من سوار یکی از خر هاشدم که ذات لجیاز خودرا کاملاً بروز داد بدین معنی که چون در هر قدم فرو میرفت وزیاد خسته شده بود تصمیم گرفت پاهای کوچک خود را دیگر اصلاً از گل بیرون نیاورد . حاجت به بیان نیست که چقدر فریاد و التماش و زدن رکاب لازم شد تا اورا مصمم کردم خودش و مرآ از آن لجن چسبناک نجات بدهد . در پناه دیوار قلعه کوچکی موسوم به « عقاله » بفضلله چهار فرسخ از میمنه اردوزدیم . بشکرانه این که قافله ازین همه خطرات سالم بدر رفته است کاروان باشی دو گوسفند در راه خدا به حاجیهای مانیاز کرد و بعنوان شیخ الحاج مرآ مأمور تقسیم آن نمود . در نتیجه تمام روز بجای نان کباب و گوشت خوردیم و شب هنگام دسته جمعی چند « تلقین » (چاوشی) خواندیم و من « ذکری » هم بر آن اضافه کردم بدین ترتیب که همه باتمام قوا دوهزار دفعه پشت سر هم ندای مقدس « یاهو ، یاحق » از سینه ببر کشیدیم .

ازین منزل آخر ورود خودرا به میمنه اطلاع دادیم . تزدیک عصر یک نفر افسر کمرک که از ازبکها و خیلی مؤدب بود ، به سراغ ما آمد و گزارش لازم را تهیه کرد . موقع شب از نو حرکت کردیم و فردا صبح به میمنه وارد شدیم .

فصل سیزدهم

مینه — موقعیت سیاسی مینه اهمیت آن — سیصد سر روی یک در —
برخوردی که باید از آن اجتناب کرد — مرد یا زنده — سرگذشت
شاهرزاده مینه — تجارت محلی — داستان چهار تبعیدی — حرکت
بسمت هرات — اشکالتراشی کمر کی — دره خطیر ناک — یک حمام سرد —
بالامر غاب — جمشیدیها و مهاجرنشان — محصولات طبیعی ناحیه — خرابه
های مارچاه — دوربند — هزاره ایها — یک کمر کچی افغان — آیا
من درویش هستم — موامن در راه مبادله آزاد.

جنگجویان صحرالشیخ گههای فیروزه
و آنها یکه در آنطرف بر فهای جاویدان
هندوکش ساکنند، در طوفان آزاد قله های
آن بار آمده‌الدو قلعه آنها در صخره ها
وارد و گاه آنها در کف سلاب ها قرار دارد.
(مور پیامبر نبادر — Veiled Prophet — Moore)

قبل از ورود به مینه اجازه می‌خواهم وضعیت سیاسی این کشور را شرح
بدهم زیرا تنها با این وسیله می‌توان به اهمیت نقشی که بعده این شهر و اگذارشده
است پی برد.

تمام سرزمینهای واقع در این طرف جیحون تا هند و کش^۲ و هرات مدت
مدیدی بواسطه جنگ و نفاق دائمی تبدیل به ویرانه کامل شده بود. نه تنها دولت
۱- این قسمت در من به انگلیسی نوشته شده است . ۲- هندوکش سلسله جبالی است که در
انهای آن، در شب شمالی جیحون سرچشمه می‌گیرد . در سمت جنوب رود «کونور» که بزرگترین
شعبة رود کابل است آبهای اضافه آنها را بخود جلب می‌کند.

های کوچک همسایه مانند قندوز و خولوم و بلخ و آقچه و سرپل و شیر قان و اندخوی و بدخشان و میمنه بلکه امراء بخارا و کابل هم درین کشمکش‌ها داخل بودند. این دو شاهزاده اخیر از نظر فتوحات آنیه خود در حقیقت آتش نفاق را دامن می‌زدند. حتی چندین بار هم در مخاصمات بین الانثنین همسایه‌های ضعیف‌خود مداخله کردند. کاهی مقصودشان این بوده که یکی ازین شهرها را که اسم بردم فقط بسوی خود جلب کنند و کاهی هم نام استیلا بر آن می‌گذاشتند تا بطور مسلم آن را بکشور خود ملحق سازند. اگر عمقًا ملاحظه شود تراع را دائمًا این دو امیر رقیب بریانگاه میدارند و این تراع به نفع آنها تمام می‌شود. تا اوائل این قرن بطور کلی نفوذ بخارا از بقیه بیشتر بود. ولی درین اوخر ایلات افغان «دورانی» و «صلدوزی» و «بارقزی» کم کم جای آن را گرفته‌اند. و در همین اوخر دوست محمدخان موفق شد کاهی بزور و کاهی با حیله تمام این کشورهای کوچک را که فهرست کردم باستثناء بدخشان و میمنه بزیر پرچم اقتدار خود درآورد. او ازین کشورها ایالت ترکستان را تشکیل و بلخ را پایتخت آن قرارداده است. بطوریکه گقم فرماندهی نظامی به یکنفر «سردار» سپرده شده است که در حدود ده هزار یعنی نصف «پالتان» (قوای منظم) و نصف دیگر قوای چریک بومی و سداراده توب صحرائی در تحت اختیار خوددارد. دوست محمد به بدخشان که منطقه کوهستانی فقری است چندان علاقه‌نداشت و بهمین قانع بود که شاهزاده این سرزمین نسبت با او اظهار انقیاد کند و خود را زیر دست او بداند. ولی راجع به میمنه اوضاع براین منوال نبود.

این شهر در نیمه راه بخارا واقع گردیده است. مشاهده شد که چندین بار در مقابل میحاصره دوست محمدخان و بار محمدخان ایستادگی بخراج داد. موقعی که دوست محمدخان در سال ۱۸۶۲ برای تنبیه خادم خود در هرات شمشیر از نیام کشید تمام آسیای میانه در معرض اشغال و تصرف قرار گرفت. ولی میمنه مقاومت کرد و

مانند همیشه تاج موققیت و افتخار نصیش کردید. از آن پس جرأت و جسارت از بکها که سکنه آن هستند ضرب المثل عموم کردید و بشدت غرور آنها هنگامی بخوبی میتوان بی بردا که ادعا میکنند در میان تمام همسایگان تنها کسانی هستند که در مقابل سلطان افغانها سرتسلیم فرود نیاورند و این در موقعی بود که رئیس کهن بار قزیها در هرات شکست خورده دنیارا بدرود گفته بود.

مرگ دوست محمدخان که از مهمترین و قایع آسیای میانه بشمار میرفت بعقیده عموم آنجا را بــوانح بزرگ و هرج و مرج سیاسی تهدید میکرد. امیر بخارا اول کسی بود که خواست ازین وضعیت جدید استفاده کند. با وجود طبیعت خسیش که زبانزد خاص و عام بود معدلاًک ده هزار تیلا برای مدافعين جنگجوی دولت کوچک میمنه کمک فرستاد. پس از آن چنین توافق حاصل شد که امیر از جیحون گذشته قوای خود را به قوای متعدد ملحق سازد و با تفاق علیه دشمن مشترک یعنی افغانها حمله را آغاز نمایند. شاهزاده فعلی^۱ میمنه به پیروی از حدت جوانی خود در انتظار کمک موعود نشست و با قوائی که حاضر داشت تراع را آغاز کرد. چندین موضع کوچک بدستش افتاد و پادگانهای آنجا را ازدم شمشیر گذرانید و موفق شد تاجی مرکب از سیصد سر افغان که ازموی بلندشان شناخته میشوند بالای دروازه قلعه خود بگذارد. در موقعی که ما تزد او اقامت داشتیم تدارکات جنگی با مقیاس بزرگتری تجدید میشد.

همینکه کاروان در خارج شهر توقف کرد خود را به تکیه «ایشان ایوب» نامی که حاجی صالح سفارش نامه هائی برای او داده بود منتقل کرد. از لحظه ملاقای که واهمه اش را داشتم، و در صورت لزوم ممکن بود حمایت او بسیار مفید واقع شود، تا قوانستم سعی کردم عالیترین احساسات او را بسوی خود جلب کنم. همینقدر کافی

۱- سن اویست و دو سال است.

بود که هویت من آشکار شود و آنوقت بالباس مبدلی که به تن داشتم بزرگترین مخاطرات ممکن بود برایم فراهم شود. شخصی که ازاو ملاحظه داشتم و میترسیدم مبادا سرراهم سبزشود ملائی بود بنام « خالمراد » که در قسطنطینیه با او روابط شخصی داشتم و مدت چهارماه در ترکی جفتایی بمن داده بود . این ملای بسیار باستعداد وزیرک حتی در همان سواحل بوسفور هم حدس زده بود که من یکنفر افندی بی غل و غش نیستم . پس از آن وقتی فهمید که عزم بخارا را دارم پیشنهاد کرد تا راهنمای من بشود و در ضمن خاطر نشان ساخت که این وظیفه را برای یکنفر انگلیسی بنام ملا یوسف^۱ هم انجام داده است ، و چون دید راجع به این پیشنهاد چندان اظهار اشتیاقی نکردم بجانب مکه روان شد . میدانستم که از راه بمبهی و کراچی مراجعت خواهد کرد و میترسیدم مبادا از نوبالو مواجه شوم زیرا باهمه خوبیهای که باو کرده بودم احتمال داشت برای کوچکترین منافع خود بمن خیانت کند .

بواسطه اردو کشی افغانها هر گونه رابطه بین میمنه و بخارا قطع شده بود . بختم یاری کرد که درین شهر اخیر بوسیله هیچ دشمنی غافلگیر نشده بودم ولی در میمنه انتظار چنین اقبالی را نداشتم و بهمین منظور برای اینکه مصونیت داشته باشم قبل از فکر مدافعی بودم که در موقع لزوم بتوانم ازاو استفاده نمایم . لذا سعی داشتم با « ایشان ایوب » که شخص متنفذ و میترمی بود ، سازش کنم . پس از سه روز ، وقتی خوب باهم محروم شدیم ، مقتضی دانستم پیشستی کرده جویای حال آن شخص بشوم . « ایشان » بالحن تعجب و با صدای بلند گفت : پس تو خالمراد را میشناسی ! خدا رحمتش کند و عمر درازی هم نصیب ما گرداند ! او سعادتمند بود که در مکه مرد و من از نظر دوستی صمیمانه‌ای که باو داشتم بچه‌ها یش را تزد خود نگاهداری

۱ - دکتر یوسفولف که خوانندگان چندمرتبه ذکر شدند : اشتبه اند .

میکنم. و درحالیکه پسر بچه هفت هشت سالهای را بمن نشان میداد گفت: این یکی از پسرهای اوست ... یک تسبیح بلور به آن بچه دادم و سه فاتحه برای آمرزش روح آن مرحوم^۱ خواندم و تمام نگرانیهای اساسی من مانند سحر و جادو یک مرتبه باطل شد و از میان رفت.

از آن بعد دیگر سر کیف بودم و مغازه متحرکی در گوشة یکی از خیابانهای پرآمد و رفت دائیر کردم ولی با کمال یائس میدیدم کلاته که برایم باقی همانده است با سرعت عجیبی تحلیل میرود. یکی از همراهان بمن گفت: حاجی روشن تو نصف بیشتر چاقو و سوزنها و دانه های شیشه‌ای خود را مصرف کرده و نیمه دیگر طولی نخواهد کشید که از بین خواهد رفت و الاغت هم بهمان سرنوشت دچار خواهد شد. آنوقت چه خواهی کرد؟ این مناظر تاریک که فرا رسیدن زمستان هم آن را تشدید میکرد به اندازه کافی اطمینان را از من سلب کرده بود بخصوص که از سر حدات ایران هم هنوز خیلی دور بود و هر چه تلاش میکرد جبران کیسه خالی خود را بگیرم بجایی نمیرسید و بعنوان تسلی با خود میگفتم: پنهان برخدا. یکنفر درویش یا یکنفر گدا هر گز از خانه یکنفر از بک دست خالی و باشکم گرسنه بیرون نمیاید و اگر فقط نان و میوه هم باشد به اندازه غذا خوردن به او میدهند و همچنین کاهگاه از یک قطعه لباس و ازده هم از او مضائقه نمیکنند و این مقدار با اندازه ایست که از سر او آمده از پایش دربرود.

پنهان نمیکنم که گاهی دچار بدبختی های بسیار ظالمانه ای میشدم؛ ولی از یکطرف عادت و از طرف دیگر امید مراجعت به اروپا مانع از آن بود که زیر بار

۱- در مراجعت به تهران از دوستم اسماعیل افندی، که در آن موقع کاردار ترکیه در دربار ایران بود شنیدم که دیگر ماه قل ازورود من ملاگی رادر شهر دیده بودند که از میمنه میآمد و لشایهایش جزو بجزء عبا آن شخصی که او را در آن دیانتصور میکرد مطابقت میکرد، او با اعضاء سفارت از من صحبت کرده، گفته بود که من در جفتائی داده است، بنابرین خالمراد هنوز زنده است و بعضی اتفاقات و تصادفات مخصوص از آن مانع شد که ماباهم نیاس بگیرم.

خم بشوم بدون زحمت زیادروی زمین درهای آزاد میخوایدم و خیلی راضی بودم از اینکه دیگر واهمه ندارم که کسی سرضمیرم را فاش سازد و با بدترین شکنجه‌ها دست بگریبان شوم و بالاخره تلف کرم: از این بعد دیگر صورت یکنفر حاجی بخود گرفتن هیچ سوء ظنی تولید نمیکرد.

خانات میمنه صرف نظر از قسمتهای غیر مسکون، هجدده میل عرض دریست میل طول مساحت دارد و بغیر از پایتخت در حدود ده ولایت و همان اندازه دهات دارد که مهمترین آنها «قیصر» و «خفیرقاله» و «الوار» و «خوجه کندو» میباشد. جمعیت آن که قسمتی مقیم و قسمتی چادرنشین هستند در حدود صدهزار نفر برآورد شده که عده آن از بیک و ازایلات «مین» و «اچمایلی» و «دانز» میباشد، و توانایی آن را دارند که پنج تا شش هزار سوار مجهر و مسلح سریا کنند. همانطور که قبل اگفتم شجاعت آنها غیرقابل تردید است. سلطان فعلی میمنه حسین خان پسر حکومت خان است که بهادر برادر از دیوار قلعه بزیر افکنده شد. این بهادر قاتل که عمومی شاه فعلی است برای توجیه عمل خود گفته بود: اورا کشتم تا پرسش که لایقتراست بتواند زمام امور را بدهست کیرد. ولی حقیقت مطلب ازینقرار است که آن پسر هنوز کوچک بود و نمیتوانست سلطنت کند. با این توضیح بهعلت حقیقی آن قتل نفس به آسانی میتوان پی برد. این عمومی نمونه (یعنی میرزا یعقوب) در ظاهر فقط نقش یک وزیر را بازی میکند اما همه میدانند که حسین خان در معنی آلت بی اراده‌ای در دست او بیش نیست. راست است که در میمنه از این دو آقا آنکه جوان تراست محظوظ تر است ولی میرزا یعقوب حتی در اروپا هم مرد خوشکلی محسوب میشود و همین کافی است که از بکهای اورا بچشم یک جوان خود آرائگاه بگذند. در عین حال از جوانمردی او هم تعریف می‌نمایند زیرا سخت کیری و شدت عمل اورا در اجرای قوانین از بیاد میبرند، بموجب این قوانین خان حق دارد بهبهانهٔ تحفیف مجازات رعایائی را که

استحقاق تنبیه بدنی پیدا کرده‌اند بدنجارا اعزام کند و بمعرض فروش درآورده‌مه ماهه مرتبًا چنین هئیتی به بازار برده فروشان اعزام می‌شود و هیچکس هم تعجب نمی‌کند زیرا از قدیم چنین مرسوم بوده است.

شهر میمنه چون در میان ارتفاعات واقع است از فاصله کمتر از ربع فرسخ پیدائیست. این شهر بسیار بد ساخته شده و بدھ نگاهداری می‌شود و هزارو پانصد خانه‌ای که شهر را تشکیل میدهد کلبه‌هایی بیش نیست که از کل رس بناشده است و بازارش هم که آجری است، بنظرم در شرف انهدام آمد. ازین گذشته سه مسجد و دو مدرسه دارد که مساجد آن کاهکلی و مدارس از سفال ساخته شده است. بغیر از پنجاه خانوار یهودی بقیه از باکهای هستند که باتجیک و هراتی و هندو و افغانی کمی مخلوط شده‌اند. تمام شان دارای حقوق متساوی می‌باشند و اختلاف نژاد و مذهب در ترد آنها مفهومی ندارد. میمنه بعنوان قلعه نظامی درآمد که من انتظار آنرا نداشتم.

از دیدن دیوار ساده‌ای که بدور شهر کشیده شده و خندق‌های دور قلعه که در منتها الیه غربی واقع است بر من آشکار شد که چگونه این شهر تو انتهی بود در مقابل توپخانه افغان که بر طبق سنن انگلیسی عمل می‌کرد، مقاومت نمایدو با تمام مساعی دوست محمد خان مقابله کند. باروها که از کل ساخته شده، دارای دوازده پا ارتفاع و پنج پافعرض است و خندق‌ها نه چندان وسیع و نه زیاد عمیق می‌باشد. درست است که خود قلعه روی یک بلندی شب‌دار بناسده ولی در جوار آن قله‌های مرتفعتری وجود دارد که از بالای آنها یک اراده قوب به تنهایی می‌تواند آنرا با خاک یکسان سازد. بنابرین قدرت حقيقی میمنه را باید در شجاعت مدافعتیش جستجو کردند در عملیاتی که برای محافظت آن انجام شده است. در او لین نگاه انسان در کمک کرد تمام اهالی جنگجوی این شهر یکسره سواران ماهر و مصمم می‌باشند و در حقیقت بغیر از ازبکهای «شهر سبز» هیچ کس را یارای برابری با آنها نیست این اوضاع و احوال وسائل جنگی بعلاوه

«تنگه مر غاب» (رودخانه) همیشه افغانها و هرقشون متباوز دیگر را که قصدداشته باشد از سمت جنوب رو به جیحون پیش برود سخت بزمت میندازد. قلاع قرقی مانع کوچکی پیش نیست که به آسانی میتوان بتصرف درآورد ولی هر کس بخواهد بخارا را فتح کند باید بدون تردید اول میمنه را آزمیان بردارد یامطمئن شود که در آنجا با برخورد خصم‌اندای مواجه نخواهد شد.

کاروانیاشی و تجارت‌عمده قافله مادرین شهر از حیث اشکالات گمر کی معطّلی نداشتند بلکه برای حساب و منافع شخصی از حر کت خودداری میکردند و میخواستند در دویاسه بازار مکاره اسب فروشی حضور به مرسانند و از رقابت شدید از بکها و وتر کمنها که شغلشان پرورش این حیوان است استفاده نمایند. غالب اسبهای آنها به هرات و قندھار و کابل و مکرر تاہندوستان هم صادر میشود. اسبهای را که در ایران میدیدم که رئی از سی تاچهل دو کامیفر و ختنند در اینجا میتوان با صدتاً صد و شصت تنقه^۱ خریداری کرد. نه در بخارا نه در خیومونه در کارشی نظیر این حیوانات را به این ارزانی نمیتوان بست آورد. بازارهای مکاره میمنه نه تنها از لحاظ ارزانی ارزش دیدن را دارد بلکه از این حیث که تمام محصولات این منطقه و اشیاء ساخت محلی از قبیل قالی و قالیچه و پارچه‌هایی که نصف از کرک گوسفتند و نصف از پشم شتر بسافت شده و توسط زنهای تر کمن و جمشیدی برای فروش عرضه میشود نیز شایان کمال توجه میباشد. علاوه برین مقدار معتقد‌باشی هم کشمش و دانه را زیانه می‌پسته به ایران و بفداد صادر میشود. یک «کنتال» دانه‌رازیانه در میمنه از سی تاچهل تنقه ارزش دارد. پس از هشت روز توقف بسراغ کاروان آمد ناتاریخ صحیح حر کتر را بفهم. قافله همان‌طور در خارج دیوارهای شهر برقرار و از جانکان نخورده بود. از این‌که از صبح دنبال‌هن میگشتند قدری متعجب شدم، معلوم شد شهادت من در باره چهار نفر رومی که

۱- ۱۵ تا ۱۵ دوکا؛ درینجا مقصود دوکای اطریش است یامجارتان که ۱۱ تا ۱۲ فرانک ارزش دارد. قبل اکتفیم که تنقه از کستان برابر با ۷۵ درجه سانتیم است.

به‌امر میرزا یعقوب زندانی شده بودند و حالا تقاضای آزادی آنها را داشتند، ضرورت پیدا کرده بود. طبق رأی قاضی آنها برده فراری شناخته شده بودند مگر آنکه بواسطه شهادت قابل قبولی ترک بودن آنها به ثبوت بررسد، قبل از آنکه بحضور خان برسم اجازه می‌خواهم این چهار نفر را که تاحال از قلم انداخته بودم، به خواندن معرفی کنم زیرا شایان توجه می‌باشد.

این‌هایی کم وزباد حکومین روسی بودند که ابتدا به سیبری تبعید گردیده بودند و مدت هشت سال در دولت « تبلیک » به کار اجباری گماشته شده بودند بعداً موفق به فرار گردیده و از دشتهای بی‌پایان قیرقیز گذشته خودرا به بخارا رسانیده و حالا سعی داشتند از راه هرات و مشهد و تهران وغیره به موطن خود « گوم رو » (الیزابت پول) مراجعت نمایند. اگر بخواهم تاریخ مفصل فرار و سرگذشت آنها را بنویسم مطلب به درازا خواهد کشید، بنابرین فقط شرح مختصری از آن را ذکر می‌کنم.

بطوری که خودشان ادعا می‌کردند در آخرین جنگ بین روسیه و ترکیه به امر دولت و به‌اقرب احتمال به نفع خودشان در کوههای قفقاز دست به غارت (چپوه) زده بودند و در حین اشتغال به‌این عملیات ماجراجویانه به‌یک دسته گشتی روسی برخورده بودند که آنها را به سیری فرستاده بودند و البته این مجازات چندان شدید هم نبوده است. آنها را در جنگل‌های تبلیک به کارهیزم شکنی و ادانته بودند و پس از انجام کار روزانه هرشب به‌زنان مراجعت می‌کردند ولی ازین گذشته هیچ‌گونه بد رفتاری با آنها نمی‌شد زیرا غذای آنها که عبارت از نان و سوپ و کوشت بود تفاوتی با غذای سربازها نداشت.

چند سال گذشت تا این‌که زبان روسی را یاد گرفتند و همین‌که تو ایستند با مستحفظین خود صحبت کنند اطمینان متقابل بین آنها برقرار و بطریهای « ودکا » (عرق)

ردوبدل گردید، و یکی از روزهای بهار آخری که آن دونفر مستحفظ در صرف نوشابه قدری افراط کرده بودند زندانیها از موقع استفاده نمودند. و بعوض اینکه بطور معمول تبرهارا به پیکر درختهای بلوط فرود بیاورند به کله قراولها نواخته و پس از تصرف اسلحه آنها کار خودشان را هم یکسره کردند. آنوقت با تحمل مخاطرات زیاد در حالی که مجبور بودند گاهی با علفو ریشه درخت سد جوع کنند بهرنحوی بود خود را به چادر قیرقیزها رساندند و واضح بود که نزد آنها حتماً پناهگاهی بست خواهند آورد زیرا چادرنشین‌ها وظیفه خود میدانند که به این قسم فراریها کمک بنمایند. از میان دشتهای قیرقیز اول خود را به تاشکند و بعد به بخارا رساندند و در آنجا مبلغی از امیر دریافت داشته بمسافرت خود ادامه دادند. درین راه چندین بار بعنوان برده فراری مورد سوء ظن قرار گرفتند ولی درست در میمنه که خود را از هر گونه مخاطره بر کنار میدانستند، از همه جا بیشتر کارشان با اشکال مواجه گردید.

باصرار همسفرها و کاروانبashi باتفاق «ایشان ایوب» فی المجلس به قلعه رهسپار شدم. بجای خانمارا نزد عمومیش هدایت کردند مشارالیه صلاحیت مرادر دادن شهادت تصدیق کرد وامر به آزادی فراریان صادر نمود. درحالی که اشک در چشم مشان حلقه زده بود از من تشکر کردند و کاروان با آغوش باز واحترام از آنها پذیرائی کرد و دو روز بعد مسافرت خود را بجانب هرات ادامه دادیم.

جاده از اراضی کوهستانی عبور میکرد. حرکت ما باز هم درجهت جنوب غربی ادامه داشت و پس از شش ساعت به اولین منزل رسیدیم. اسم این محل را «المار» میگفتند ولی این نام مشترکی است که به تمام این دهات سر راه ما که بفاصله‌های کم از یکدیگر متفرق هستند اطلاق میشود. هنوز کاملاً توقف نکرده بودیم که مأمورین مالیات میمنه را دیدیم که بااتفاق چند سوار ظاهر گردیدند و از نو تقاضای باز دید

کالاها را نمودند. سروصدام مشاجره و مذاکره چندین ساعت بطول انجامید ولی بالاخره مجبور به تسلیم شدیم و نتوانستیم قبل از تردیک شدن شب مجدداً حرکت کنیم آنهم پس از آنکه از افراد بر جسته کاروان و حتی کاروان‌باشی مبلغ گزارفی بعنوان اضافه مالیات کالا و حیوانات بارکش و برده‌هادریافت داشتند. کمی بعد از نیمه شب بدون توقف یکی از مهمترین دهات موسوم به «قیصر» را پشت‌سر گذاشته بد منزلگاه «نارین» رسیدیم. قریب به پنج میل را از میان چندین دره حاصل‌خیز ولی متروک طی کرده بودیم. تمام این منطقه زیبا بواسطه غارت و چپاول ترکمنها و جمشیدیها و فیروزکوهی‌ها تقریباً خالی از سکنه شده است.

چون یک راه هفت ساعته در پیش داشتیم مجال کافی برای استراحت در نارین نبود و پس از آنکه تمام روز را بلاانقطاع در حر کت بودیم خیلی دیر وقت به «چی‌چغتو» رسیدیم. این محل ایستگاهی است تزدیک قصبه دیگری بنام «فهم‌گذر» یک‌روز تمام اجباراً در آنجام عطل شدیم زیرا کاروان‌باشی و بعضی مسافرین در ده «فوجه‌کندو» که سه فرسخ دورتر درست جنوب شرقی در میان کوهستان واقع است کارداشتند. فهم‌گذرا آخرین حد ناحیه میمنه و در عین حال تمام خاکتر کستان محسوب می‌شود. یک‌کفر «یوز‌بashi» موسوم به «دولت مراد» که بعنوان مرزبان درینجا تعیین شده است خود را مجاز میداند تا در خانات میمنه برای سومین باریک حق کمر کی بنام «قچیل پولی» (پول شلاق)^۱ دریافت دارد. چون به یک‌کفر ناجر هراتی از یک‌چنین اجحافی اظهار تعجب کردم گفت: «خدارا شکر که به مین مالیات اکتفا می‌کنند. دیرزمانی نیست که از میمنه و اندوخی بدون موافقه با خطرات عمدی نمی‌شده‌بور

۱- در آسیای میانه مرسوم است به اشخاصی که شمارا بدرقه می‌کنند انعام بدهید. آنچه را که فرانسویها و آلمانها انعام مینامند شرقی‌ها آن را پول شلاق می‌گویند. این یوز‌بashi اجازه داشت از هر کس که از مرز عبور کند پولی دریافت دارد و لو آنکه هیچ خدمتی بعنوان مستحفظ یا بدرقه انجام نداده باشد.

کرد. قافله‌ها را با مرخودخان می‌چاپیدند و مارا از هستی ساقط می‌کردند. برای آخرین دفعه چادرنشینان از باتک را در چی چغتو دیدم. از شما چه پنهان از این‌که این اشخاص دلیر و صریح‌اللهجه و خوش قلب را دیگر نخواهم دید بی‌اندازه دچار تأسف واقعی شدم. از تمام بومیان آسیای میانه بهترین خاطره خوشی که برایم باقی مانده از ازبک‌های است که در خانات خیوه و بخارا ملاقات کرده‌ام.

قافله در تحت حمایت یک دسته جمشیدی که خانشان آنها را از «بالامر غاب» بیدرقه فرستاده بود بحر کت آمد. حالاراه از میان دره‌ای عبور می‌کند که در سمت راست مسکن تر کمنهای «ساریق» و در سمت چپ توفگاه «فیروز کوهی‌ها» می‌باشد که از ناجنس‌ترین راه‌زنان کوهستان بشمار می‌رود. زمین فوق العاده حاصل‌خیز است ولی افسوس‌نه صاحب دارد و نه در آن کشت وزرع می‌شود. بعدها بمن گفته که در تمام طول مسافت از بخارا هیچ موقع قافله در معرض چنین مخاطره‌جذی قرار نگرفته بود. سی نفر جمشیدی مسلح با ساز و برگ و در حدود شصت نفر از مردان خودمان که کاملاً برای جنگ آماده بودند قوه مهمی محسوب می‌شد ولی با این‌مه در هر قدمی که پیش میرفتیم از چپ و راست نگهبانان متعدد بارتفاعات مجاور می‌فرستادند و آثار نگرانی در چهره همه خوانده می‌شد. حال باید متوجه تزلزل خاطر برد کان آزاد شده بیچاره بود که پس از تحمل زحمات بسیار و مخارج گراف تا اینجا رسیده بودند و مجدداً خود را در معرض اسارت میدیدند.

اهمیت قافله و احتیاط‌هایی که شرح دادم خوشبختانه باعث شد تا از هر گونه دستبرد بر کنار بمانیم. از صبح تا شب از میان مرانع زیبا عبور کردیم و با وجود گذشتن فصل علف و کل تازانوی ما می‌آمد و پس از آنکه شب را استراحت کردیم فردا بخرابه‌های قلعه (خالد ولی) رسیدیم. بیش از دو سال نمی‌گذرد که این قلعه مسکون بود ولی در نتیجه یک الامان و اقدام جسورانه بچنگ تر کمنهای ساریق

افتاده بمدهش ترین شکلی غارت شد. کسانی از اهالی که فی المجلس کشته نشدند بعنوان برده بمعرض فروش در آمدند. و چندی نخواهد گذشت که باین چند خانه متروک و حصاری که هنوز سریا ایستاده است نامی جز خرابه اطلاق نخواهد شد. سواران جمشیدی که بیش از یک روز مارا مشایعت نکرده بودند بهمین زودی ادعای پول شلاق خویرا میکردند. مسافرین عادی اعم از پیاده و سواره سهم خود را فقط سرانه میپرداختند ولی برد گان مجبور بودند مضاعف آنرا تأديه کنند. عجیب تر آنکه محافظین ما ادعای فعلی خود را کاملا از روی انصاف میدانستند و اینطور استدلال میکردند که بابت راهداری که از طرف خان مقرر شده است در بالامر غاب چیزی با آنها نخواهند پرداخت.

روز دوم تر دیگر غروب پس از حر کت از چی چغتو رسیدیم با آخر آن در ئزیبائی که شر حش گذشت. ازین بعده جاده ای که برود «مرغاب» منتهی میگردد داخل یک تنگه کوهستانی میشود که شباهی تند و کندگاههای باریک آن برای عبور شتر با بار بسیار دشوار است و مجبورند افسارش را رها کرده اورا بحال خود را گذارند. مع الوصف بمن گفتند که تنها راه عملی عبور از کوه رسیدن بکنار رودخانه همین راه منحصر بفرد است. اگریک عده نظامی بخواهد از مرغاب عبور کند ناچار است از دوراه یکی را انتخاب نماید. یا از طریق صحر اخود را بخطرین دارد که در آن صورت باید با «سالارها» و ساریق هار وابط حسن داشته باشد - و با از وسط این تنگه باریک راهی برای خود باز کند که آنهم مستلزم این است که با جمشیدیها همدست باشد والا در همچو دره های باریکی ممکن است خصوصت آنها قشون را با عدم موقیت مواجه سازد.

وقتی بلب آب رسیدیم نیمه شب شده بود. و چون در نتیجه عبور از کوه که با آن تأثی و سختی صورت گرفت همه اعم از انسان و حیوان از پادر آمده بودیم لذا جملگی

بخواب عمیقی فرورفتیم.

فردا صبح سپیدمدم که از خواب برخاستم دیدم دریک دره طولانی که اطراف آن را بلندیها احاطه کرده است واقع شده‌ایم و آب روهائی که جریان صاف و سبزرنگ، آبهای مرغاب^۱ چون پستری برای خود ایجاد کرده بود مناظر فوق العاده زیبائی بوجود آورده است.

در امتداد رودخانه برای یافتن گدارمدت نیمساعت قدم زدیم. حقیقتاً جریان آب قدرت فوق العاده‌ای داشت و با آنکه خیلی عمیق نبود معدلك تمیشد کور کورانه و بی‌اعتنا از همه نقاط آن عبور نمود زیرا تخته‌های بزرگ سنگ در همه جا مانع ایجاد می‌سکرد.

اسپهای اول داخل رودخانه شدند، پس از آن شترها و در آخر کار نوبت بالاگهای رسید. همه میدانند که این حیوان از آب خیلی میترسد و خیلی مواظب است که پایش بگل فرو نرود. از این جهت لازم دانستم خورجین خود را که حاوی نسخ خطی یعنی تنها محصول و غنیمت سفرم بود روی پشت یکی از شترها بار کنم. آنوقت روی زین خالی سوار شده الاغم را وادار کردم ساحل را ترک کند و داخل آب شود. در اولین قدمی که بکف سنگلاخ آن جریان تند گذاشتمن فهمیدم که اتفاق ناگواری روی خواهد داد. لذا خواستم پیاده شوم ولی بکلی یفایده بود زیرا بلا فاصله مر کبم در آب افتاد و باعث خنده تماشاچیان کنار رودخانه گردید. سپس مبهوت شده با چالاکی خاصی خود را بساحل مقابل رسانیده مرا رهین منت خود گردانید. این حمام سردی که صبح باز زودی در آبهای شفاف مرغاب نصیبم شد جز در درس

۱ - سرچشمیه مرغاب درست مشرق در کوههای مرتفعی است که «غور» نامیده می‌شود. پس از آن بست شمال غربی جریان پیدا می‌کند و از «مارجا» و پنج ده عبور کرده تریک «عرو» در جلگه‌های شن‌زار فرمی‌رود: می‌گویند سابق برین بروند چیزیون میریخته ولی این مطلب از جمله محالات پیش‌نمایی می‌باشد.

کاروان در حال عبور از گذار روم غاب



چیزی به مراه نداشت زیرا بواسطه نداشتن لباس عوضی مجبور شدم مدت چند ساعت زیر قالیها و کیسه‌ها مخفی شوم تا این‌که لباس‌های خیس شده‌ام را در بر ابر آفتاب خشک کنم. قافله تردیک قلعه مستقر شد. در داخل حصار بجای خانه فقط چادرهای دیده می‌شد که خانه‌های سران جمشیدی در آن سکنی داشتند.

دره مرغاب درین محل « بالامر غاب^۱ » (مرغاب علیا) نامیده می‌شود و از کوههای مرتفع که متعلق بهزاره‌هاست شروع شده تا «مارچاه» (چاه مار) که مسکن ترکمنهای سالار است امتداد پیدا می‌کند. می‌گویند اینجا سابقاً ملک جمشیدیها بوده و پس از آنکه مدتی خلعید از آنها بعمل آمد مجدداً این مهد آباء اجدادی خود را بتصرف درآوردند. درست جنوب غربی قلعه دره بتدریج آنقدر کم وسعت می‌شود که بحق می‌توان آن را تنگه نامید. رود مرغاب با کف زیاد و صدای رعد آسا در آنجا سرازیر می‌شود و تنها آنطرفتر از پنج ده^۲ چون عمقش زیادتر می‌شود و دره در حدود یک یادو میل وسعت پیدا می‌کند از حدت و شدت آن کاسته می‌گردد. آن زمانی که مرو بیریا بوده است ظاهرآ درین محل تمدنی وجود داشته که زندگی را در آنجا ممکن می‌ساخته است ولی امروز که ترکمنها آنرا تصرف کرده‌اند همه‌جا خرابی و پریشانی را بدنبال دست چرات وحشی خود می‌کشانند.

جمشیدیها مدعی هستند که ارسلان جمشید پادشاه افسانه‌ای دوره پیشدادی می‌باشند ولی واضح است که باین ادعا بایستی بنظر سواعظ و تردید نگاه کرد ولی شکی نیست که از نژاد ایرانی می‌باشند زیرا علاوه بر لهجه، قیافه‌های مخصوص آنهاهم ایرانی بودنشان را بثبوت میرساند. از ایالات جنوبی ایران گذشته در هیچ جای دیگر این خصیصه نژادی مانند آنچه در نزد این ایالات دیده می‌شود محفوظ نمانده

۱- برای من گفته بودند که این لفظ بمعنی قلعه است. شاید این محل سابقاً دارای اهمیت بوده زیرا خرابهای متعدد چه در داخل و چه در اطراف حکابت از تندی مینماید که ازین رفقه است. ۲- پنج ده نام محلی می‌باشد.

است. چون قرنها میگذرد که با آخرین حدود سرزمین اجدادی رانده شده‌اند، در نتیجه جنگ‌های مداوم از تعداد نفرات آنها روز بروز کاسته میشود و حالا جمعیتشان تقریباً از هشت تا نه هزار چادر تجاوز نمیکند. سکنه این چادرها که در دره مورد بحث و کوههای مجاور آن پراکنده هستند زندگانی بسیار فلاکت باری دارد. بطوریکه در تاریخ خیوه دیده میشود عده‌ای از آنها بوسیله الله قلی خان از زاد و بوم خود را ندهشده‌اند و مجبور گردیده‌اند در خانات «قوچگ» که در منطقه حاصلخیزی واقع ویش از حد لازم از آبهای جیحون مشروب میگردد دسته مهاجر جدیدی تشکیل بدھند. درین مبادله البته بر دبا آنها بود ولی علاقه مقاومت ناپذیری که بکوهستانهای خود داشتند باعث شد که بتدریج مناجت کنند و اکنون مجدد ادر آنجا ساکن شده‌اند. شرائط زندگانیشان هم چندان درخشان نمیباشد.

جمشیدیها از حیث لباس و طرز زندگی و اخلاق شبیه بهتر کمنها هستند. نوع غارت و چپاولگری آنها هم از لحاظ رعب و وحشت دست کمی از ترکمنهای دارد ولی به آن اندازه مکرر اتفاق نمیافتد زیرا از حیث عدد بیای آنها نمیرسند. رؤسای فعلی آنها (دو رئیس دارند یکی مهدیخان و دیگری الله قلیخان) سیادت افغانها را علنآ به رسمیت شناخته‌اند و سردار هرات آنها را سخاوتمندانه به مزدوری و سربازی قبول کرده است. در زمان دوست محمد خان افغانها همیشه سعی داشتند جمشیدیها را با خود همراه کنند؛ اولاً ازین جهت که توسط آنها یک نوع پادگان سرحدی در خط شمال مرغاب در مقابل تجاوزات اهالی میمنه داشته باشند؛ ثانیاً برای اینکه عملیات ترکمنهارا در موقع لزوم فلیچ سازند زیرا هر اندازه هم دوست محمد خان فدایکاری میکرد باز ممکن نبود آنها متوجهین با وقایی از کار در آیند. میگویند مهدیخان رئیس جمشیدیها که ذکرش گذشت بواسطه خدمات شایانی که در محاصره هرات بروز داده است مورد عنایت امیر اخیر و جانشین او شیر علیخان

پادشاه فعلی کابل قرار گرفته است و قیوموت پسر کوچک خود را که مأمور حکومت هرات کرده، به او تفویض نموده است با اینهمه توسعه ارضی افغان تامیر غاب را باید بسیار متزلزل دانست زیرا جمشیدیها ممکن است هر آن علم طغیان بلند کنند مثلاً اگر کوچکترین بی عدالتی به آنها شود یا کمترین تأخیری در پرداخت و تصفیه حقوقشان بعمل آید یا بنحوی از اتفاقات آرامش خاطرشان بهم بخورد، حاضر نیستند از سردار هرات حرف شنوی بکنند.

اینجا هم مانند جاهای دیگر اشکال جدی، جز در مورد حقوق گمر کی برای ما پیش نیامد. در راه به ما گفته بودند که افغانستان از ساحل چپ مرغاب شروع و دیگر مالیات بر دم عطایله نمی‌شد. ولی مبنای این اطلاع عاری از صحت جز بگشود تفاهم غم انگیز چیز دیگری نبود. خان جمشیدیها که با کاروان‌باشی مستقیماً سر و کار داشت، برای کالا و حیوانات و بردّها مالیات گزافتری از آنچه تا حال پرداخته بودیم مطالبه کرد و موقعي که رقم این مالیات به گوش مارسید دیگر حالت بہت و شکایت همه از حد و اندازه تجاوز کرد حتی خود حاجی‌ها هم مجبور شدند برای هر الاغی دوفرانک بپردازنند و این مبلغ برای عموم فوق الطاقة و برای شخص من کمرشکن بود. ولی از ما کسی که بیش از همه صدمه دیدیکنفر هندو بود که در میمنه بمیزان سی تنقه (۵ فرانک) چند بار را زیانه خریده بود. و کرایه آن را تاهرات از قرار باری بیست تنقه (۱۵ فرانک) دریافت داشته بودند. بعلاوه تا آن زمان یازده تنقه (۲۵ / ۸ فرانک) هم حقوق گمر کی پرداخته بود و حالا هم سی تنقه دیگر ازاو مطالبه می‌کردند که رویهم رفته قیمت کل خرید بالغ بر شصت و یک تنقه (۵۰ / ۴ فرانک) می‌شد. معلوم است این همه مالیات گزاف که ظاهراً بعنوان قاونی به کسبه تحمیل می‌شود تاچه اندازه عمل تجارت را فلنج می‌سازد و چگونه اعمال قدرت ظالمانه شاهزادگان مانع ازین می‌شود که مردم، از ثروت بی‌پایان

مناطقی که بعضی محصولات زمینی آن خود بخود و بدون زحمت می‌روید، استفاده نمایند و از ارزش فوق العاده آن زندگی خود را تأمین کنند. سرزمین کوهستانی جمشیدیها در حدود سه نوع محصول نباتی دارد که خود بخود از زمین می‌روید و تعلق خاص به احمدی ندارد و هر کس حاضر باشد به خود رحمت بدهد میتواند از آن بهره‌مند گردد، اولین محصول آن پسته است و بعد «بزغونچ» که نوعی گردواست و در رنگ‌گریزی بکار می‌رود. اولی بیک من پنجاه ساتیم و دومی هر من شش ناهشت فرانک قیمت دارد. و بالاخره سومی «ترنجین» است که یک نوع ماده‌قندی از آن استخراج می‌شود و از کیاهی مانند شیر خشت بدست می‌آید و مزه مطبوعی دارد. در هرات و ایران آن را برای ساختن قند بکار می‌برند. این سه نوع محصول در کوه «بادخیز» (که معنی آن آنجا که بادبلند می‌شود) می‌باشد) بوفور پیدا می‌شود. معمولاً محصولات را جمع آوری می‌کنند ولی تجارت آن بواسطه مخارج اضافی که قیمت خریدارا طبعاً بالا می‌برد، چندان پولی عاید نمی‌سازد و بهمین جهت این ثروتهای طبیعی برای اهالی پیچاره چیزی جز بخور و نمیر محسوب نمی‌شود. زنهای جمشیدی چند نوع پارچه از پشم و کرک بزر می‌باشد که هم تراز همه یک نوع پارچه است به نام «شال» که در ایران بقیمت خوب خریدار دارد.

چهار روز در کنار مرغاب ترددیک خرابدها منزل کردیم. ساعتهای متعددی وقت خود را در امتداد این رودخانه که امواجش سبز و شفاف است صرف بازدید چادرهای اطراف می‌کردم. سقف این چادرها که از نمد پاره درست شده است منظره بسیار رقت انگیزی داشت. بیهوده بلور آلات و دعای خیر و نفس خود را عرضه می‌کردم. این گونه اشیاء تجملی درینجا بهیچوجه خریدار نداشت و به یک تکه‌نان بهتر خوش آمد می‌گفتند. حتی مذهب هم درینجا نفوذ زیادی ندارد چون صفت حاجیگری و درویشی هم چندان بحساب نمی‌آمد. با آنکه اگر عوضی نفهمیده باشم میدانستم

خرابه‌ها و منارهای سنگی که با احتمال قوی متعلق به زمان پارسی‌ها می‌باشد، در آنجا وجود دارد، معذلک مجبور شدم که در کردن خود تامارچاه صرف نظر کنم. حکایاتی را که برایم تعریف کرده بودند داشتم مورد تردید قرار میدادم و بنظرم بعید می‌آمد که مسافرین انگلیسی که بخوبی از هرات و حول و حوش آن اطلاع داشتند، اگر تصور مختصر موقیتی در میان بود به آن سمت متوجه نشده باشند، با این حالت شک و تردید صلاح ندانستم با خطراتی که با احتمال قوی در پیش بود خود را مواجه سازم. بطوری که حساب کرده اند مسافری که سوار اسب باشد فاصله بین بال امر غاب و هرات را چهار روزه طی می‌کند، درین کشور کوهستانی مسافت را شتر دو برابر این مدت وقت لازم دارد و چون شترهای ما از حد معمولی بیشتر بار داشتند کاروان لااقل به مان مدت وقت احتیاج پیدا می‌کرد.

از دور دو قله مرتفع را که از سمت جنوب مرغاب نمایان است بمانشان دادند و گفتند دور روز راه لازم است تا به آن برسیم. هر دوی آنها «در بند» (کذر کاه، تنگه، بند) نامیده می‌شوند و خیلی مرتفع تر و قابل دفاع تراز آن دهنگ ای هستند که از سمت ساحل راست مرغاب به میمه میرود. هر چه انسان پیشتر میرود منظر مشاعر آنه تر و در عین حال ناهموار تر می‌شود. در قله کوههایی که از سنگ خارا می‌باشد و در بند اول را تشکیل میدهد خرابه‌های یک قلعه قدیمی که موضوع افسانه‌های متعدد و مختلف قرار گرفته است بنظر می‌آید. همین طور در در بند دوم هم، در کنار مرغاب، بقایای یک قلعه قدیمی یافت می‌شود که اقامتكاه تابستانی سلطان حسین میرزا معروف می‌باشد. یک پل سنگی (پل تابان) که آثارش هنوز مرئی است به امر او ساخته شده است. در زمان حیات این شاهزاده که متمن دیرین سلاطین آسیای میانه بوده است تمام کشورهای مجاور در نهایت آبادانی و شکوه بسیار میرده اند و از آن عهد بعضی خانه‌ها را ذکر می‌کنند که در تمام طول مرغاب جهت تفریح و

عیاشی بنایشده بوده است.

آن طرف تر از تنگه از رو دخانه جدا شدیم. جاده بسمت راست و بسوی مغرب متمایل میشد و بجانب جلگه ای که به یک قسمت از صحراء منتهی میگردید ادامه پیدا نمیکرد. اینجا محل مسکونی «سالورها» بودو کوه بلندی بنام «تلخ کذر» ازین محل شروع میشد و برای گذشتن از آن سه ساعت وقت لازم بود.

نزدیک نیمه شب در محلی به نام «ماگور» توقف کردیم و با پیمودن یک منزل صحگاهان به خرابه های «قلعه نو» رسیدیم. این محل سابقاً قلعه مستحکمی بوده و اکنون تعداد کمی چادرهای «هزاره» در اطراف آن برپا میباشد که ظاهر آنها از چادر جمشیدی ها هم فقیرتر است. نقل میکردن پنجاه سال پیش «قلعه نو» شهر معموری بوده و محل بارانداز قافله هائی که از ایران به بخارا میرفتند بشمار می آمد. هزاره ایها که آن را در تصرف داشتند بواسطه ترقی روز افزون خود پرده غرور جلوی چشم شان را پوشانید و خواستند تکالیف وقوانینی به هرات تحمیل کنند و در نتیجه با این شهر سخت دست بگریبان شده خودشان عامل خرابی خود گردیدند. علاوه بر این در نتیجه هجوم وغارتی که با همان شدت خودتر کمنها در سمت خراسان میکردند دشمنی ایران را نیز بسوی خود جلب کرده بودند.

هزاره ایهائی را که اینجا می بینم نتوانسته اند در نتیجه روابط دائمی با ایرانی ها مشخصات مغولی را مانند برادران کابلی خود بتمام معنی حفظ کنند. علاوه غالب آنها سنی هستند در صورتی که هزاره ایهائی کابلی کاملاً دارای عقیده مخالف آنها میباشند. اگر درست فهمیده باشم برای اولین بار در زمان نادرشاه هزاره ایهائی شمال از جنوبیها مجزا شدند و بواسطه اقامت در میان اهالی محل، قسمت اعظم از از عقاید مذهبی خود را الجباراً تعدیل نمودند. همچنین نقل میکنند که هزاره ایهائی^۱

۱ - باینطور گفته که این قوم را در تمام خاک ایران (بربری) مینامند و این نام از شهر برب بر بقیه در صفحه بعد

که اصلشان مغول است توسط چنگیزخان تا سر زمینهای جنوبی آسیای میانه کوچانده شدند و گرویدن شان به مذهب تشیع بوسیله شاه عباس صورت گرفته است. قابل نوجه اینکه چگونه زبان ایرانی را که در محل سکنای آنها خیلی کم مورد استعمال دارد، بجای زبان مادری، اختیار کرده اند. عده کمی از افراد این ایل هنوز زبان ولایتی مغول یا اگر بهتر بگوئیم یک نوع لهجه‌ای را که از آن مشتق می‌شود، حفظ کرده اند. عده‌ای از آنها در کوههای مجاور هرات مسكن اختیار کرده اند و از قرن‌های پیش شغلشان تهیه دغال می‌باشد و نام همان محل را انتخاب کرده خود را «کبی» مینامند.

باباجان رئیس هزاره‌های قلعه نو بدون آنکه تغییری در وضع فلاکت باشد و ضعف فعلیش حاصل شود، ممکن بود برتری هرات را که بواسطه نزدیکی فوق العاده (دوروز راه) میتواند هر آن برای او تولید مخاطره کند، برسمیت بشناسد. ولی بر عکس حالت یک شاهزاده مستقل بخود گرفته است. قافله ماهنوز تزدیک خرابه‌ها کاملاً توقف نکرده بود که اعلیحضرت مازا مقصر کرده شخصاً برای مطالبه مالیات حق خود سرازمان کردند. کشمکش و مشاجره از نوشوع شد. کاروان باشی می‌خواست بالصرار تمام قاصدی تزد سردارهای برای عرض شکایت بفرستد. این تهدید موثر واقع شد و در عوض حقوق کمر کی فقط مبلغ معتمنا بهی بعنوان پول شلاق از ما مطالبه کردند و بدون ملاحظات مذهبی خان این مالیات راحتی از خود حاجیها هم دریافت داشت و من مجبور شدم مجدداً مبلغی در حدود دو فرانک بابت الاغم پیردازم.

بقیه از صفحه قبل

گرفتند که سابقاً در کوههای بین کابل و هرات واقع بوده است، حکایات مبانده آمیزی اعظم و جلال سابق آن تعریف می‌کنند. بورنس Burnes در کتاب خودش راجع بکابل (صفحه ۲۳۲) مخصوصاً ذکرمیکنند: بقایای این شهر شاهنشاهی «برابر» امروز هنوز دیده می‌شود..

تجار مادرین جا مقدار زیادی پسته و «برک» که پارچه سبکی است خریداری کردند. زنهای هزاره دریاقن آن شهرت بسزائی دارند و در تمام شمال ایران و افغانستان لباده‌های از آن میتوزنند که «چخمن» نامیده میشود.

از قلعه نو تاهرات بازهم جاده از میان یک سلسله کوههای مرتفع عبور میکند. فاصله بیش از بیست هیل نیست ولی مسافت بسیار خسته کننده است و کمتر از چهار روز طول نمیکشد. اولین منزل دهی است بنام «الوار» که مجاور خرابه های میباشد که سابقاً مقاومت حکم و اقامتگاه شیرعلیخان هزاره بوده است. روز دوم از قله «سرابند» که از بر فهای جاویدان مستور است عبور کردیم و با وجود مقدار زیادی چوب که برای گرم شدن میسوزاندیم معدله از سرما بسیار رنج کشیدیم. فردا آن روز تمام وقت ماصرف سرازیر شدن ازین ارتفاعات شد. در بعضی نقاط خطربزرگ در پیش بود زیرا از کنار پر تگاه رد میشدیم و جاده بیش از یک پاعرض نداشت بطوری که یک پای غلط ممکن بود مارا اعم از آدم و شتر پفر دره که تنها دیدن آن مارا بوحشت میانداخت پرتاب کند. با اینهمه صحیح و سالم آن دره که به «سرچشم» منتهی میشود رسیدیم. معتقدند که این رو در خروشان پس از مشروب کردن شمال هرات به «هری رود» میریزد. روز چهارم به «قرخ» که جزو خلق هرات میباشدو بیش از چهار میل از آن فاصله ندارد وارد شدیم.

در بهار موقعی که قافله بسمت بخارا حرکت میکرد هنوز هرات در محاصره دوست محمدخان بود. شش ماه از آن تاریخ میگذشت و آن عده از همقطارهای هر اتی ما که شنیده بودند شهر را تصرف و غارت کرده‌اند معلوم است با چه نگرانی انتظار خبر از اوضاع خانه وزندگی و اقوام و دوستان خود را میکشیدند. با اینحال بیست و چهار ساعت دیگر معطل شدیم تا یکنفر افسر کمرک افغانی که بسیار مغدور و از خود راضی بنظر میرسید وارد شد و صبح آن زودی مارا کمی غافلگیر کرده صورت

کاملی از نفرات و اموال ماتهیه نمود. افغانستان را در نظر خود کشود لایق نیمه منظمی مجسم کرده بودم که در اثر نفوذ مغرب زمین دارای اطلاعات نسبتاً صحیح و عادات متمدنی شده است. بنابر این فکر می‌کردم حالا دیگر از شب لباس مبدل و قسمت عمده آلام خلاص می‌شوم ولی این تصور باطل بزودی بطریز ظالمانه‌ای بر طرف شد. اولین مأمور افغانی را که من دیدم از تمام همنوعهای خود در آسیای میانه خشن‌تر و دلخخت‌تر باما رفتار کرد. شنیده بودم که در این کشور حفريات سبب معافیت از پرداخت حقوق گمر کی می‌شود ولی در مقابل آنچه به چشم دیدم این فکر نقش برآب شد. بارهای کala را که صاحبانش حاضر بودند باز کنند تحت الحفظ بشهر فرستادند. اسباب سفر همه مسافرین را بررسی کرده جزء بجزء ثبت نمودند و با وجود شدت سرما همه مجبور شدیم لباسهارا بیرون بیاوریم و بجز پیراهن وزیر شلوار و روپوش تمام لباسهای مامشمول پرداخت حقوق مخصوصی گردید. آن شخص خشونی که سروکار ماباوقاتاده بود تمام حاجیها را مشمول مالیات گمر کی کرد و حتی مختصر آهن آلات مارامتشتی ننمود. مطلب باور نکردنی آنکه برای هر الاغ که بطور متوسط از بیست تاییست و پنج قران بیشتر ارزش نداشت مبلغ پنج قران سرانه مطالبه می‌کرد در صورتی که تا حال چندین باراين نوع مالیات گراف را داده بودند. عده‌زیادی قادر پرداخت نبودند الاغ مغلوب کشان را بعرض فروش در آوردند. این شیوه زنده که تقریباً مرا از هستی ساقط می‌نمود، به بدترین وجهی متاثر می‌گردید. نزدیک شلب در موقعی که تصور می‌کردیم ازین نوع راهزنی خلاص شده‌ایم حاکم قرخ که درجه «مجیر»^۱ دارد بر اغ ما آمد تا پول شلاق خود را دریافت کند؛ توقعش چندان کم نبود ولی سرو وضعش کاملاً مانندیک نظامی حقیقی بود و لباس متحد الشکلش

۱- برابر با کلمه انگلیسی «ماژر» است و از همان هم اقتباس شده. قبل درباره عنوانین «جرنل» و «کرنل» که در قشور افغان متداول است مطالعاتی کرده بودم ولی بالاخره کشف کردم که کلمه اول از «ژرال» و دومی از «کلنل» مشتق شده و هر دو کلمه انگلیسی است.

که دگمه‌های آن تاکردن بسته بود) (اولین نشانه‌ای که مرا بیاد خاطرات اروپا آورد) در من چنان اثر نشاط‌آوری تولید کرد که از نوشتنش صرف نظر نمی‌کنم و هنوز هر موقع که بیاد آن می‌باشم خنده‌ام می‌گیرد ولی تصور می‌کنم این خوشحالی بی‌معنی بیشتر از آن جهت باشد که شغل خود یعنی اغفال دیگر انرا در شفای تمام میدیدم. آن افسر که نامش «باتورخان» بود ملتلت تعجبم شده چشمان خود را بمن دوخت و پس از آنکه قیافه خارجی مرا وردانداز کرد راجع به هویتم از کاروان‌باشی تحقیقایی بعمل آورد، آنوقت مرا پهلوی خود نشانده قبول کرد استثنائاً بامن باهر بازی و ملاحظه رفتار کند. در ضمن مذاکره که صحبت بخارا هم با کمال میل بمیان آمد، چندین بار بالبخت معنی‌داری بمن نگاه کرد و در حالی که سعی داشت کسی ملتلت نشود مثل این بود که می‌خواست موافقیتم را راجع به اقداماتی که کرده بودم ببریک بگوید. بلاشک مرا یکنفر هامور مخفی تصور می‌گرد و با اینکه بهیچوجه حاضر نشدم از نقشی که درینمدت طولانی بازی کرده‌ام صرف نظر نمایم دست خود را بعنوان خدا حافظی دراز کرد ولی من از حرکتش به نیت او پی‌بردم و خود را بعجله به او رسانیدم و دستها را بسوی آسمان بلند کردم که برسم مسلمانان دعای خیر برایش بخوانم، خنده تمسخر آمیزی تحويل من داده راه خود را در پیش کرفت و از چشم ناپدید شد.

قافله‌ما بایستی فرداصبح وارد هرات بشود؛ بنا برین راهی را که در موقع مساعدتر و عادی به آسانی می‌توان درمدت بیست یا بیست و پنج روز از پیش برد مادرشش هفته طی کرده بودیم.

از جزئیاتی که فوقاً شرح داده شد، دیدیم که در تمام این خط سیر عمل تجارت چندان به خود رخشانی پیشرفت ندارد. حال بمن بطور اجمال آنچه را در گمر کیخانه های مختلف بابت برده کان و کالا و دواب تا حال پرداخته بودیم با واحد تنقه شرح

میدهم . برای فهم جدول زیر باید بخاطر داشت که یک تنقه برابر با هفتاد و پنج
سانتیم میباشد :

برده	خر	اسب	شتر	دریافتی از هر بار کالا	اسم محل
۲۲	۱	۳	۰	۲۰	Kerki
۲۰	۲	۳	۰	۲۶	Andkhuy
۲۵	۱	۳	۰	۲۸	Aaymene
-	-	۲	۳	-	آلمار
۱	۱	۲	۳	۱	Fahmguzar
۰	۱	۳	۰	-	قالهولی
۱۵	۲	۳	۰	۳۰	Murgab
-	۲	۳	۰	-	Kalé No
-	۰	۱۰	۱۰	-	قرخ
۸۸	۱۵	۳۲	۵۱	۱۰۰	جمع

اگر در نظر بگیریم که قرخ معمولی ترول در هرات صدی بیست ۷.۲۰ است آنوقت میتوان حساب کرد که قیمت فروش باید چه میزان باشد تا تاجر بتواند جبران این همه زحماتی را که کشیده و پولی را که بخطر انداخته است بنماید .

فصل چهاردهم

جلگه هرات - خرابه های قرون پیش و خرابه های
دیروز - بازار - اجحافات مالیاتی - نژاد های مختلف -
فصل مریوط به کلاهها - تمدن قلابی - فلکت و
شرکت - یک سیاستمدار ایرانی - ملاسحق - ملاقات
پسرشاه - خطاب متوجه کننده - بمناسو ظن میرند -
عینک های یک منجم - بی - منطقی عجیب فتح و غارت
هرات - یک دزد بالایمان ومنطقی - افغانها مرغی را که
تخم طلا میکنند - طرز ییان وزیر - اوضاع
مشوش اداری - انگلیسهای محبوب - مقبره دوست
محمد خان .

مسافری که از شمال هیآید و قی سر پیچ کوه خواجه عبدالله انصاری دشت
سبزو زیبائی را که جلگه هرات نامیده میشود با نهرهای متعددی که برای آبیاری
حفر شده ودهاتی که همه طرف پراکنده است یکمرتبه در مقابل خود می بیند ،
نمیتواند از تعجب خودداری کند . با اینکه درخت یعنی زینت عمده همه مناظر
بهیچوجه در آنجا وجود ندارد معدّل انسان ملتفت میشود که از خاک ترکستان
و بالتبغ از آسیای میانه که هرات را بحق دروازه یا کلید آن نام نهاده اند خارج شده

است. بدون آنکه خواسته باشیم مانند شرقیها غلو کرده لقب «جنت صفت» (مانند بهشت) به آن بدهیم باید تصدیق کنیم که سرزمین اطراف آن دارای چنان ثروت ووفور نعمتی است که بخودی خوددارای جاذبۀ نیرومندی میباشد. بدینختانه این مزایای طبیعی و اهمیت سیاسی آن باعث شده که بین همسایگان مایهٔ نفاق قرار گیرد و همیشه بر سر آن تراع برپا باشد. واگر جنگهای را که این کشور صحنۀ نمایش آن بوده و محاصره‌های متعددی را که پایتختش تحمل کرده است در نظر بگیریم تعجب خواهیم کرد که این همه زخم چگونه به این نزدیکی‌تیام پذیرفته است. فقط دو ماہ قبل از رسیدن ما دستیجات متعدد و مکرر از افغان‌های وحشی در این دشت حاصل خیز اردوزده از همه‌طرف خرابی وارد می‌ساختند ولی معدّل‌کنندگان در حال دریان و بوتهای مومن‌شغول شاخ و برگ کردن بود و در تمام مراعع سبزه و چمن پریشی که گوئی با کلهای رنگارنگ میناکاری شده است دامنهٔ خود را توسعه می‌داد.

تقریباً مانند همه شهرهای مشرق زمین اینجا هم خرابه‌های قدیم وجود دارد و مثل همه‌جای دیگر قدیمی‌هایی زیباتر و باشکوه‌تر است. آثار وابنیه‌ای که در «مصلأ» (محل دعا) بر جامانده‌ها را بیاد شهر قدیم تیمور می‌اندازد و بر جهای منفرد و مدور حومهٔ نزدیک آن، اصفهان را بخاراطر می‌آورد، ولی خود شهر و قلعه بطوريکه من دیدم از یک مشت خرابه تشکیل شده است که در خود این کشور هم که به بليات عظيم خوگرفته است نظير آن را به ندرت میتوان پيدا کرد.

ماز دروازه عراق وارد شدیم . خانه‌هایی که از مقابل آن می‌گذشتیم و ساختمانهای استحکاماتی قدیم و حتی خود دروازه، نل خرابه‌ای بیش نبود . نزدیک دروازه در داخل شهر مارگ (یاقلعه) واقع است که بواسطه ارتفاعی که دارد هدف خوبی برای توپخانه افغان قرار گرفته بود . و چون بلکه خراب شده مثل این است

که روی پایه خودنکان میخورد و بنظر چنین میآید که به تعداد دروپینجره های عربانش زخم برداشته است. این فقدان دروپینجره حاکی از آنست که در مدت جنگ مواد سوختنی ناچمد نایاب بوده و مردم ازین حیث تاچه درجه درز حمت بوده‌اند. درین‌بنا که میتوان آنرا قفس‌خشت و گل نامید چندنفر افغان و عده‌ای هندو با قیافه‌های شرور که برای حفاظت چنین خرابه‌ای مناسب بنظر میرسند، در گوش و کنار مشغول نگهبانی میباشند. در هر قدم علائم خرابی روبه فزونی میروند. بعضی از محلات که سکنه‌اش هنوز مراجعت نکرده‌اند بکلی خاموش و مترونک میباشد. بازار یعنی قسمت سقف آن که عبارت از چهار سوق و گنبد روی آن باشد با آنکه شاهد چندین محاصره بوده است معدلاً هنوز بپایمانده و وضعیت قبل از جنگ خود را حفظ کرده است. گرچه ساکنین آن همان اشخاص قدیمی نیستند و بیش از سه‌ماه سابقه توقف ندارند معدلاً باهمه‌این تفاصیل یا نمونه‌ها بل توجهی از زندگی شرقی و اختلاط و امتناج کاملی از هندو و ایرانی و آسیای میانه‌ای در آنجا بوجود آمده است که علامت مشخصه هر قومی را از آنچه در بازار بخارا ملاحظه شد واضح تر و روشن تر بمعرض نمایش درمی‌ورد. در حقیقت از دحام به تمام معنی جز در فاصله کاروانسرای حاجی رسول و کاروانسرای نو وجود ندارد ولی در همین فضای محدود تنوع نژادها چشم را خیره میسازد. افغانی و هندو و تاقار و ترکمن و ایرانی و چهود همه بیکدیگر فشار می‌آورند و تنه میز نند. مرد کابلی گاهی در لباس ملی خود که عبارت است از پیراهن بلند وزیر شلوار و پارچه کتایی که سفیدیش چشم را آزار نمیدهد و گاهی در لباس متحداً‌شکل مخصوص خدمت میخرا مدوغ بالبا لباس قرمزی که از انگلیسها بدست او آمده است بر تن دارد که حتی در موقع خوایدن هم هر گز بمیل آنرا از خود دور نمی‌کند. لباس را با کمال سادگی روی پیراهن می‌پوشد بدون آنکه عمame جالب توجه وطنی خود را اکنار بگذارد. عده‌ای

هم که جزو طبقه منورالفکر هستند لباس نیمه ایرانی بتن میکنند. تقریباً بدون اسلحه از خانه خارج نمیشوند و ندرتاً اتفاق میافتد که کسی، خواه کشوری خواه لشکری، در موقع ورود به بازار حربهای برای حمله یا دفاع از خود همراه نداشته باشد. برای اینکه انسان کاملاً باب روز جلوه کند باید تجهیزات کاملی که عبارت از دو طباقه ویک شمشیر ویک دشنه ویک خنجر ویک تفنگ و یک سپر است با خود داشته باشد. با افغانی جنگجو جز جمشیدی ها که روش ترکمن دارند کس دیگری را نمیتوان برابر دانست. هر اتی ژنده پوش و هزاره ای تقریباً عربانوتیموری ساکن اطراف، در مقابل نماینده نژاد فاتح جرأت عرض اندام ندارند. آنچه مربوط به فاتحین است و گو اینکه در نهایت پستی هم باشد، مطابق قواعد انسانیت بنظر میآید ولی هرگز حس تنفر و کینه‌ای بالاتر از آنچه سکنه هرات نسبت بفاتحین جدید دارد، دیده نشده است.

خود بازار که در زمان سلطان حسین میرزا ایجاد شده است و بنا برین چهار قرن از آن می‌گذرد، با وجود غارتیایی که در طی زمان در آن بعمل آمده هنوز هم مانند چیزهای قشنگ استحقاق تعریف و تمجید را دارد. میگویند در زمان سابق یک خیابان تمام از دروازه عراق تا دروازه قندھار^۱ را اشغال میکرده است. طبعاً دکانها شروع بیاز شدن کرده‌اند متنها خیلی با تأثی، زیرا در نتیجه محاصره اخیر و غارتی که در پی آن بعمل آمده است جسورترین کسبه هم دلسوز شده‌اند. بعلاوه با این طرز غارتگری که افغانها برای وصول مالیات در پیش گرفته‌اند تجارت و صناعت پیشرفت زیادی نمیتواند داشته باشد. حقیقتاً کسی نمیتواند باور کند،

۱ - این تنها دروازه است که در محاصره آسیب ندیده است. هر اتیها مدعی هستند که این دروازه هر کثر خراب نخواهد شد زیرا انگلیسها وقتی آنرا می‌ساختند هر آجری را مطابق با عدالت روی هم گذاشته‌اند و این با عمل افغانها خیلی فرق دارد که ساروج خود را با اشک ستمدید کان خس کرده‌اند.

که در تمام معاملات، چه از فروشنده و چه از خریدار، چه مبالغ گزاری بعنوان حقوق دولتی دریافت میشود. ازین گذشته، این مالیاتها تابع تعرفه معینی نیستند. و کاملاً بسته به اراده وصول کننده میباشد. مثلاً به يك چکمه که قیمت اصلی آن پنج فرانک است يك فرانک و پنجاه سانتیم مالیات تعلق می کیرد. این مالیات برای يك شبکلایه يك فرانک تعیین شده در صورتی که خودش بیش از دو مقابله این مبلغ ارزش ندارد و برای يك پوست هشت فرانکی به سه فرانک سرمیزند و قس علیهذا . به تمام اجناس وارداتی و صادراتی توسط مأمورین وصول که در بازار و نقاط مختلف شهر صاحب دفتر میباشند ، تمبر الصاق میشود . اولین سکنه هرات ایرانیانی بودند که از سیستان روبروی شمال غربی حرکت کرده بتدربیح ایالت خراسان قدیم را تشکیل دادند بطوری که این شهر تا زمانهای اخیر هم پایتخت آن باقی مانده بود . بعدها بواسطه مهاجر تهائی که با مر چنگیز و تیمور صورت گرفت خون ترک - و - تاتار با خون بومیها اختلاط و امتزاج پیدا کرد و از آنجا نام مشترک «چهار اویماق» و تقسیمات فرعی «جمشیدی» و «فیروز کوهی» و «تیمنی» یا «تیموری» پیدا شد . اینها نژادهای مختلفی هستند که وحدتی جز وحدت سیاسی ندارند و سکنه جلگه هرات را تشکیل میدهند .

سکنه عمده محوطه مستحکم شهر ایرانیانی هستند که در قرن اخیر برای تبلیغ نفوذ وطن خود در آنجا مستقر شده اند و فعلاً بیشتر شان اهل حرفه و کسب می - باشند . اما افغانها که بزحمت يك خمس سکنه شهری را تشکیل می دهند بکلی ایرانی شده و مخصوصاً بعد از محاصره اخیر با هموطنان واقعی خودشان خصوصت میورزند . از یکنفر کابلی و یکنفر فاقر قندهار همان اندازه که بومیها بدشان میآید آنها هم متنفر هستند و از اطاعت کردن هردوی آنها به يك اندازه تنفر و اتزجار دارند .

خوش می‌آمد این جماعت رنگارنگ را که در بعضی از خیابانهای هرات مثل مورچه وول میزد تماشا کنم. از دیدن این سر بازهای افغانی که لباس نظام انگلیسی بر تن داشتند و برخلاف دستورات قرآن کاهی کلاه^۱ لبه دار بر سر می‌گذاشتند به این فکر افتادم که بالاخره به کشوری رسیده ام که تعصب اسلامی دیگر آنقدرها شدید و وحشتناک نیست و اگر ما هر آنه رفتار کنم می‌توانم با تغییر مختصری خود را از شرایین هیئت ساختگی خلاص کنم و وقتی این نظامیه‌ها با سبیل تنها و بدون ریش میدیدم که در تمام قلمرو اسلام کنای نیامزیدنی محسوب می‌گردد و حتی در خود قسطنطینیه هم ارتداد خوانده می‌شود ب اختیار امید برخورد با الفسان انگلیسی در دلم قوت می‌گرفت. چقدر برایم مایه‌دلخوشی بود اگر می‌توانستم خود را تحت حمایت بعضی عمال انگلیسی که نظر به مقتضیات سیاسی بدون رقیب، نفوذ خود را اعمال می‌کردند، قرار بدهم، افسوس فراموش کرده بودم که شرقی‌ها ظاهر و باطن شان یکی نیست و ازین راه دچار یأس فوق العاده تلغی شدم.

بطوری که قبل ام تذکر دادم منابع مالی من تقریباً ته کشیده بود و بمحض رسیدن به دروازه هرات مجبور شدم مرکب مغلوب خود را که در نتیجه مسافرت بکلی از پا درآمده بود از سرو اکتم و از فروش آن بیش از بیست و شش قران بدستم نیامد که از آن مبلغ هم بغیر از مالیات فروش ناچار شدم مقداری از خرده قرض هایم را پیردازم. لذا موقعیتم بسیار بحرانی شده بود. نبودن نان را می‌شد بنحوی جیران کرد ولی با وجود اینکه بفرزندگی سخت عادت داشتم معدّل اک در

۱- این نوع کلاه هنوز در قشون ترک داخل شده است. عثمانلو ها اصرار دارند که طبق سنت (روايات) «سپر» (کلا، بلند) و «زنار» (رسیمانی که کشیش ها بدور کمر می‌بینند) که علامت می‌جیست است شدیداً حرام می‌بایشد. سلطان محمود دوم در موقعی که می‌خواست یک دست‌مچری که فرک بهشیوه اروپا تشکیل بدهد شدیداً می‌لداشت فینه را که بدرد احتیاجات سر باز نمی‌خورد به کلاه لبه دار (Shako) تبدیل کند ولی ازین برنده «جان نثار» ها نتوانست این تفنن را به کرسی بنشاند زیرا بیم آن میرفت که حتی بهترین دوستانش هم اورا مرتد بخواهند.

آن شبهای سرد که مجبور بودم بالباس نازک در یک خرابه بدون سقف که از هر طرف بادر آن داخل میشد، روی زمین بخوابم، خیلی درونج وعذاب بودم. برای تسکین و تسلی خود فکر میکردم که تا ایران ده روز بیشتر فاصله نداریم ولی رسیدن به آنجا چندان هم آسان نبود. تنها به راه افتادن که از محالات بشمار می‌رفت، قافله ای هم که خود را برای حرکت بسوی مشهد حاضر میکرد، منتظر مسافرین جدید بود و دنبال موقع مناسبتر میگشت. تر کمنهای تکه هم که همیشه اسباب دهشت مسافرین هستند، چندی بود که مشغول غارت دهات شده و برای گرفتن اسیر تا نزدیک دروازه هرات جلو آمده بودند. در روزهای اول و دوم خبر شدم که بیک فرستاده این آنی موسوم به محمد باقرخان، که از طرف شاهزاده والی خراسان برای تقدیم تبریک تزددسردار جوان هرات آمده است خیال دارد فاصله کمی به پایتخت ایران مراجعت کند. فوراً اورا ملاقات و خواهش کردم مرا هم همراه خود ببرد. این سیاستمدار رفتار بسیار مؤبدانه ای داشت ولی هر قدر خواستم وضعیت فلاکت بار خود را بعنایین مختلف به او حالی کنم ابدأ توجهی بجزئیات مطلب نکرد و با اینکه از وجنات ولباس پاره ام بخوبی میشد پی به فقر و مسکنتم برد باز از من پرسید: آیا از بخارا چند رأس اسب قیمتی همراه نیاورده ای؟ ظاهر آن هریک از کلماتش اینطور حس میشد که میخواهد پی به اسرارم ببرد. وقتی ازاو نامید شدم دیگر بیش ازین درد سر برایش فراهم نکردم و چیزی نگذشت که به اتفاق عده ای از همان حاجیها که از سمرقند یاقرقی با هم مسافت کرده بودیم از هرات بیرون رفت. همه مرا ترک کردند مگر ملا اسحق آن رفیق باوفایی که در قونگرات بدست آورده بودم. او وعده های مرا که گفته بودم «در تهران اوضاع بهتری انتظار ما را میکشد» مورد شک و تردید قرار نداده بود. این پسر با شرف که برایم باقی مانده بود هر روز مواد غذائی و مختص هیزم مورد احتیاج را بوسیله

نکدی فراهم میکرد. هم او بود که شام شب را تهیه واز روی ادب امتناع میکرد در تنها بشقابی که داشتیم با من در آن واحد غذا بخورد، از نقطه نظرهای دیگر مسلمان ملاسحق یکی از آن اشخاص شایان توجیه است که تا کنون دیده ام. او امروز نه در مکه بلکه در «پست» زندگی میکند و قبل از خاتمه این داستان طبعاً بازار او نام خواهم برد.

برای اینکه از لحاظ تسهیل مسافرت بمشهده نکته‌ای را فروگذار نکرده باشم، فرصتی بدست آورده بدیدن فرمایه‌ای فعلی، شاهزاده سردار محمد یعقوب خان پسر پادشاه کنونی کابل که سنش از شاترده سال تجاوز نمیکرد رفتم وقتی پدرش بر اریکه سلطنت جلوس نمود برای نظم و ترتیب دادن به اسباب چینی برادران خود که بر سر تاج و تخت با او رقابت میکردند مجبور شد بعجله به افغانستان مراجعت کند. در همین موقع نیز اورا مالک الرقب این ایالت که بتازگی ضمیمه کشور خود کرده بود قرارداد، نایب‌السلطنه جوان ده چهار باغ منزل کرده بود و این همان فصری است که زمانی هائز ترند هم در آن سکنی داشته است. گرچه در مدت محاصره، از این قصر هم خوب نگاهداری نشده بود معدله برای اقامت به خود قلعه که خورد و مبدل به خرابه شده بود، ترجیح داشت. آنجا حیاط مرربع بزرگی بود که آن را باغ خطاب میکردند ولی من جز چند درخت چیزی دیگری در آن ندیدم. دریک قسمت ازین محوطه، شاهزاده جوان و ملازمان متعددش شبها بیتوه می‌کردند. رویرو، دریک تالار وسیع، همه روزه در حدود چهار الی پنج ساعت یک «عرض» (بادعام) تشکیل میافت. شاهزاده عموماً اوقات خود را روی یک نیمسک در کنار پنجره، با لباس یقه بلند میگذرانید و چون مجبور بود ارباب رجوع ییشاری را بیزیرد فوق العاده کسل میشد. لذا بعنوان تفریح دستور داده بود فوج نگهبانان رساله (نخبه افواج افغان) در زیر نظر خودش به تمرینات پردازند.

والاحضرت بسیار خوشش می‌آمد از آینکه بدور خود چرخیدن جو خه‌ها را تماشا کند و وقتی که افسر با صدای رعدآسا و با کلمات شمرده دستورات کوتاه مدرسه نظام بریتانیا را بدین ترتیب: «شانه^۱ چپ به پیش!.. شانه راست به پیش وغیره...» به سر بازان فرمان میداد، رضایت خاطر او تکمیل میشد.

موقعی که با تفاق ملا اسحق وارد محوطه مورد بحث شدم سر بازان مشغول پیچیدن ترین تمرينات بودند. سر بازاها کاملا وضع نظامی داشتند بنحوی که از این حیث نسبت به سپاهیان عثمانی که چهل سال است مشق می‌کنند دارای برتری و مزیت بودند و اگر غالباً کفش نوک تیز کابلی پیا نداشتند و شلوار کوتاهشان بوسیله رکاب کشیده شده بود و هر آن بیم پاره شدن آن نمیرفت، ممکن بود آنها را با قشون اروپائی عوضی کرفت. پس از آنکه چند لحظه تمرينات را تماشا کردم بسمت در تالار پذیرائی رهسپار شدم. عده زیادی از مستخدمین و سر بازاها و انواع ارباب رجوع راه را مسدود کرده بودند و اگر راه را برایم باز کردند و گذاشتند به آسانی داخل تالار بشوم برای خاطر عمامة عظیمی بود که بسر گذاشته (همقطار من هم همین کار را کرده بود) و شبیه به عابدی شده بودم که در نتیجه یک مسافت طولانی کاملا خسته گردیده است. شاهزاده بهمن هیئتی بود که شرح دادم و وزیرش در دست راست پشت سر او فرار گرفته و مستخدمین دیگر در کنار دیوار با ملاهای هرات به ترتیب صف کشیده بودند؛ در میان آنها یکنفر ایرانی هم بنام امامور دیخان دیده میشد که در نتیجه گناهان مختصری که در مشهد (جام) مرتكب شده به این سرزمین پناه آورده بود. «مهردار» و چند نفر دیگر از محارم در مقابل شاهزاده ایستاده بودند. همانطور که نقش درویشی اقضا میکرد در موقع ورود بطریق معمول سلام کرد و بدون اینکه باعث تعجب کسی بشود سر را خم کرده مستقیماً

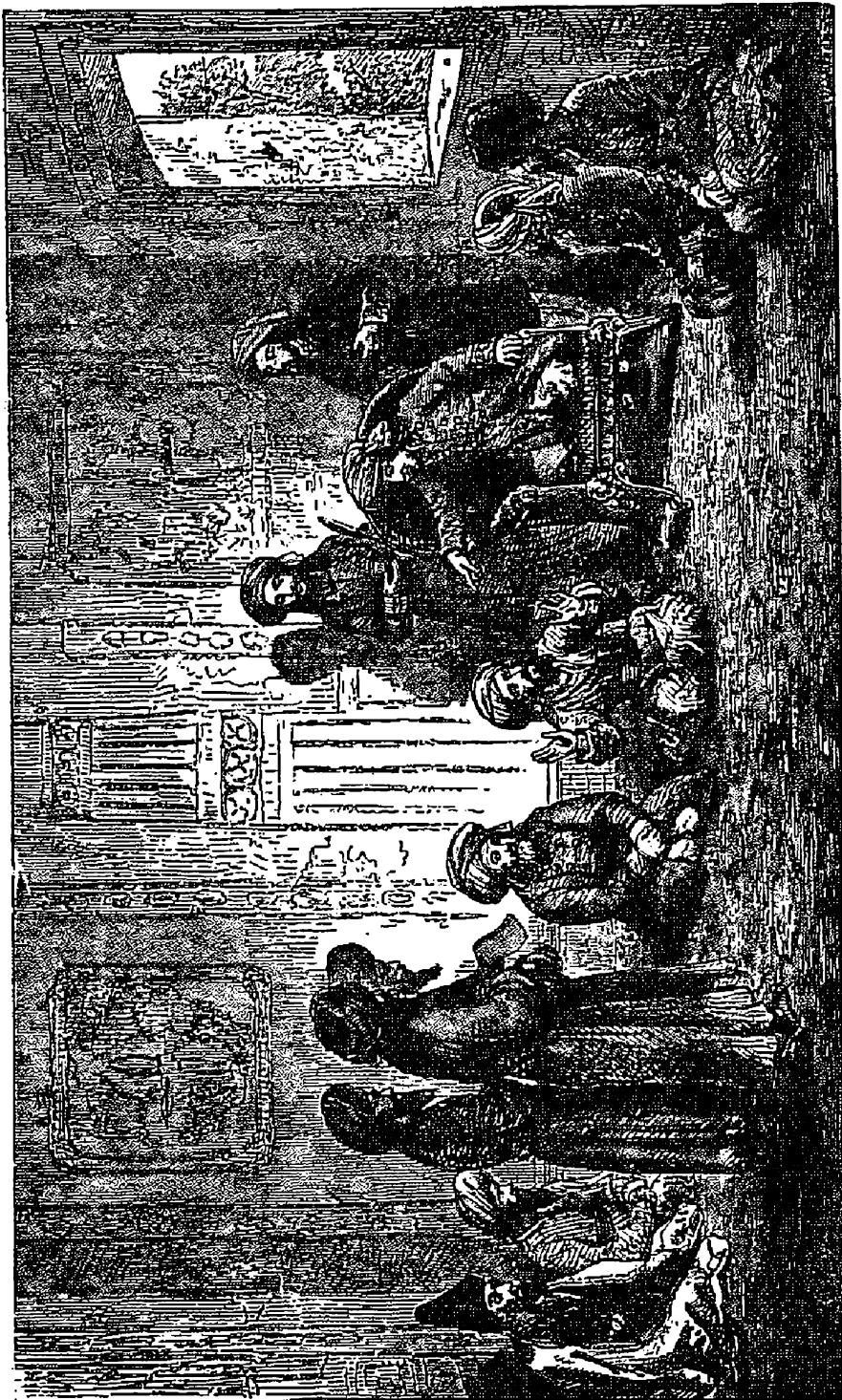
۱- این قسم در متن بزبان انگلیسی نوشته شده.

به سمت شاهزاده حر کت کردم که میان او و وزیرش بنشینم؛ این وزیر یکنفر افغانی درشت و چاقی بود که برای جابجا شدن مجبور شدم اورا با نوک پا قدری عقب بزنم. این حر کت سبک باعث تفريح بعضی از حضارشد ولی از خنده آنها خون-سردی خود را از دست ندادم و دستها را بلند کرده طبق قانون شروع^۱ به خواندن دعای معمولی کردم و در حینی که آن دستور مخصوص را ادا میکردم شاهزاده خیره بصور تمکنگاه میکرد. آثار تعجب از شره اش هویدا بود و در موقع گفتن آمین که حضار هم به تقليد من رو شها را مسح کردند یک مرتبه از روی نيمكت برخاسته مرا با انگشت نشان داد و باحالات نيمه خندان و نيمه برآشته با صدای بلند گفت: «والله بالله شما انگلیسي هستید».

حضور از اين لطيفه گوئي والاحضرت قهقهه خنده را سردادند ولی آن جوان از عقيدة خود عدول نکرد و از جايگاه خود پائين آمد تا مرا از تزديك بهتر بپيind و همانند اطفالى که بعد از کشف چيزى خوشحال ميشوند دستها را بر هم زده گفت: « حاجى قربونت» (که من قرباني شما بشوم) راستش را بگوئيد شما یکنفر انگلیسي «تبديل» شده (تغیير شکل داده) نیستید؟ لحن کلام و برخوردن بقدري ساده بود که خيلي دلم میخواست افكارش را مشوش نکنم ولی از بيرحمي و تعصب مذهبی افغانها ملاحظه کردم و قيافه کسی را بخود گرفتم که تا اين حد شوخى را نمي- تواند تحمل کند و گفتم: صاحب مقام (ديگر بس است) لابد اين مثل را که مي- گويد: هر کس ولو بشوخى به یکنفر مومن کافر خطاب کند خودش کافر^۲ محسوب ميشود، شنيده ايده. پس بهتر است در عوض فاتحه بمن چيزى بدھيد که بتوانم مسافرتم را ادامه بدھم. «قيافه جدي من و «حديشي» که خواندم شاهزاده را کاملا مشوش کرد و نيمه خجل در جای خود نشست و از اينکه صورت مرا شبیه به

۱ - اين دعا به عربي است و ايسطور معنی ميدهد: خدايا به ما مقام خوشی عطا فرما زيرا در حقیقت توبهترین بخشندگانی . ۲ - فتوائي که از پيغمبر نقل شده .

قسم میخورم که تو بکنفرانسی هستی



فلان یا فلان فرنگی که میشناخته است تشخیص داده عندر خواهی کرد و گفت: تاحال هیچیک از حاجی هارا که از بخارا آمده اند بشکل من ندیده است. جواب دادم بخارائی نیستم بلکه استانبولیم. ویس از آنکه گذرنامه ترک خود را به او نشان دادم و از پسر عموش جلال الدین خان پسرا کبر خان ویدیرائی شایانی که در سال ۱۸۶۰ در موقع مراجعت از مکه در قسطنطینیه از طرف سلطان از او به عمل آمده بود صحبت کردم وضع نایب السلطنه بکلی تغییر کرد.

گذرنامه من میان تمام حضار دست بدست چرخید و مورد کوچکترین ایراد قرار نگرفت. شاهزاده چند قران بدستم دادوهنگام اجازه مرخصی خواهش کرد تا مدتی که اینجا هستم مکرر بدیدنش بروم. بدیهی است از این موضوع غفلت نکرد.

با وجود نتیجه رضایت بخشی که ازین صحنه فرح انگیز فی المجلس عاید شد معذلکثعابت طوری پیش آمد کرد که بقیه مدت توقف در هرات دچار آشفتگی گردید. همه پیروی از شاهزاده میخواستند در وجود من آن انگلیسی را که حضرت والا حدس زده بود کشف کنند. ایرانی و افغانی و هراتی هم مخصوصاً برای آن بدیدنم میآمدند که قاچاق بودن من و حدس خودرا بثبوت برسانند. از همه مزاحمت شخص ساده دلی بود بنام حاج شیخ محمد که شهرتی عظیم در علم نجوم و ستاره شناسی داشت ولی آنچه شخصاً دستکیر من شد این بود که واقعاً در السنّه عربی و فارسی مهارت کامل دارد. اوسعی داشت بمن بفهماند که با «م. دو. خانیکوف» همسفر بوده و در مدتی که باتفاق هم در هرات توقف داشته اند خدمات عمدی برای او انجام داده است. کاغذی هم خطاب بسفیر روس در تهران از او در دست دارد که حاضر است با کمال میل بمن بسپارد. هر چه میکردم این مرد نازنین را متقاعد سازم که باروسها هیچگونه روابطی ندارم بجایی نمیرسید و بالاخره هم با همین عقیده ثابت

که حدسشن درست بوده است از من جداشد. اما مضمون‌تر از همه رفتار افغانها و ایرانیها بود: آنها مردم نوعی «الدرد پتینگر»^۱ فرض می‌کردند که بعنوان تاجر اسب وارد هرات شده و بعداً با قدرار بی‌پایانی رفتار کرده بود و حالا ازمن هم انتظار چنین تغییر ماهیتی را داشتند و بهیچوجه ممکن نبود باور کنند که من اعتبارات ناهمجودی متنضم‌ندها و هزارها دوکار اختیار ندارم، با این‌همه هیچ‌کدام از آنها حاضر نبودند حتی چند قرانی برای خربستان بمن بدھند.

در مدتی که در هرات انتظار حرب کت قافله را می‌کشیدیم واقعاً روزها با کندی باور نکردنی بپایان میرسید. روی این شهر ماتمزرده هنوز ایرتاریکی پنجه‌های خود را کستره بود. هنوز اثرات دهشتی که فاتحین بی‌عاطقه و بی‌رحم بعداز آنکه فتوحات اخیر بمنتها درجه تحریکشان کرده بود، بوجود آورده بودند، در چهره اهالی خوانده می‌شد. و قایع محاصره اخیر و حمله نهائی و زیاده رویه‌ای که بعد از روی داده بود همه‌جا موضوع صحبت فرازداشت. بعقیده هر ایها (که ادعاشان مبنای صحیحی ندارد) دوست محمدخان قلعه را در نتیجه شجاعت کابلی‌ها فتح نکرده است بلکه این پیروزی بواسطه همدستی پادگان آن بوده است. همچنین ادعادرند که شاهزاده سلطان احمد محبوب شان مسموم از دنیا رفته و پسرش شاهنواز که حاضرند اورا بمربیه خدائی بالا بینند، از موضوع خیافت وقتی آگاه شده بود که عده‌ای پالنان (سرباز) بداخل قلعه رخنه کرده بودند. نزاعی که فيما بین شاهزاده محصور با پیروزش که دشمن خونی او بود در گرفته ظاهراً خیلی سخت بود است. رنج والم فوق العاده تلافی مهیبی هم بیارمی‌ورد. ولی از همه بدتر قتل و غارت شهر بود که بطورناکه‌ای انجام گرفت یعنی پس از چند روز که شهر در دست فاتحین افتاده بود و بسیاری از فراریان هراتی باما بملک خود مجدداً شهر مراجعت نموده

بودند؛ چهارهزار سر باز افغان که مخصوصاً از میان دستجات و ایلات مختلف انتخاب شده بودند با شاره قبای در آن واحد بچند محله هجوم آورده بر سر اهالی بی دفاع ریختند. ملبوس وسلحه و هر چه قابل نقل بود و بعبارة اخري آنچه که نظرشان را جلب میکرد بغایت بردن. بعلاوه قربانیهای خودرا مجبور میساخند تمام لباسهای خودرا نقریباً بیرون آورند و آنها را باحال نیمه عریان در میان چهار دیوار این مساکن ویران بحال خود میگذاشند. هر چهار را از رختخواب و بچه ها را از گهواره بیرون میکشیدند و حتی کنه های بچه را هم با حرص و ولعی که مختص خودشان است همراه میبرند. ملائی که تمام کتابهایش را غارت کرده بودند برای من تعریف میکرد که شصت نسخه از بهترین نسخ خطی را از دستداده و چیزی که از همه بیشتر هایه تأسف شده است یک جلد قرآن بود که پدر بزرگش باو بخشیده بود و هر چه بآن غارتگری که آن را تصاحب نموده بود الشناس کرده است که این نسخه منحصر بفرد را در عوض دعای خیر باویس دهد آن کابلی جواب داده بود: «دلواپس نباش من پسر بسیار جوانی درخانه دارم. باو یاد میدهم از روی این کتاب برای تودعا بخواند... . يالله تضمیمت رایی معطلی بگیر.»

باید بطرز غارتگری وحشیانه و دقیق افغانها آشنا بود تا بتوان درست مجسم کرد چه بلائی بر سر شهری که با اختیار آنها گذاشته اند می‌آید. محاصره کنندگان هرات از همان روز اول مالیات قابل توجیه شهر بستند. ولی در مزارع اطراف بعنوان مالیات، آزار و شکنجه چندین ماه ادامه داشت. راست است که اینها را باید از نتایج طبیعی جنگ دانست چون حتی ملل متمدن هم همینطور رفتار میکنند و ما نمیخواهیم عملیات سر بازان دوست محمدخان را ازین جهت اغراق آمیز جلوه دهیم ولی قابل تأسف این است که بجای مردم گذاشتن بزمهمای واردہ مثل این است که سیاست غیر معقولانه آنها اینطور اقتضا میکند که تمام کشوری

را که تحت انقیاد خود در آورده اند از بین ویران سازند . بطوریکه درین کشور که آنها بلاشک مأمور نشان دادن افایی و برتری خود در آن شده اند بجای تجذیب تخم تنفس و عداوت تسکین ناپذیری پاشیده اند. همین الساعه هم اهالی بیشتر حاضرند. مجلدآ از روی نومیدی بجنگ بپردازند تا اینکه زیر بار تفوق و تسلط افغانها بروند چنانکه کفتم هراتی که تازه بعضی علائم تجدید حیات دارد در او پیدا میشود ظاهرآ بدست اقتدار طفل بی تجریبه ای سپرده شده است که اگر نیات خوبی هم داشته باشد اصلاح حساب نمیآید. قیم او خان جمشید بجا اینکه جلوی تاخت و تازتر کمنها را بگیرد و کشور را در مقابل آنها حفظ کند مخفیانه با آنها همراهی میکند . بهمین جهت الامان خود را تا چند فرسخ پیاپی تخت مانده پیش میرند و هفته ای نیست که چند ده را غافلگیر و غارت نکنند و اهالی آنرا باسارت نبرند . «ناظر نعیم» وزیر شاهزاده دارای چهره ایست خشن و بعبارت اخربی اند از اندازه احمق و در ظرف دو ماه بقدیم ثروت بهم زده است که در کابل دو خانه و موستانهای متعلق به آنرا خریداری نموده است . چون آنچه هر بوط باداره داخل شهر و ایالت میباشد در دست او قرار دارد معمولاً عدمای از مقاضیان و ارباب دعوی در ساعتی که بامور عامه تخصیص داده شده است دور اورا احاطه نموده اند . وقتی که از مراجعت آنها خسته میشود اگر از او سؤال یا تقاضای کسالت آوری راجع به حکومت حاضر بشود بادادن جواب یکنواخت : «هر چه پیش بود» (همه چیز مانند سابق) خود را خلاص میکند . اگر موضوع اتهام بقتل یادزدی هم تزد او مطرح شود باز هم مانند اشخاص کمیج همان فتوای همیشگی را تکرار میکند . شاکی داستان خود را بعرض میرساند ولی باز هم همان عبارت نامفهوم «هر چه پیش بود» را میشنود و بالاخره هم باید بهمان جواب اکتفاء نموده خود را قانع سازد .

یک دلیل واضح راجع به روح و مرجعی که شعب مختلف ادارات یکی بعد از

دیگری بآن دچار شده‌اند این است که با وجود مالیات‌های گزاف و تعرفه‌های خلق‌الساعه سردار جوان نمیتواند از محل عایدات هرات مبلغ لازم را برای مخارج مستخدمین کشوری و هزار و چهارصد نفر عدد پادگان نظامی پردازد.

طبق شرح و تفصیلی که شاهزاده والی ایالت خراسان به «م.ایستویک»^۱ داده است عایدات سالیانه سلطان هرات بالغ بر ۸۰۰۰ تومان میشده (۳۸۰۰۰ لیره انگلیسی برابر با ۹۵۰۰۰۰ فرانک) بغيراز مخارج کشوری از محل همین بودجه ناچیز بايستی هزینه نگاهداری پنج فوج پیاده و در حدود چهار هزار سوار تأديه گردد. واضح است با این ترتیبمسئله لاینچلی پیش می‌آید . هرات فعلی باداشتن عایدات معتمنا به مخارجش هم خیلی سبکتر است زیرا بادهشتی که در آنجا حکمران است شهر با آسانی اداره میشود و اگر کابل برای نگاهداری عده‌ای که در آنجا کماشه است احتیاج بکمک خرج دارد این مطلب را جز در تیجه سوء اداره بچیز دیگر نمیتوان تعبیر کرد. اگر دوست محمد فقط یک سال دیگر زنده مانده بود و پایه حکومت ایالتی را که خود منظم ساخته است استوار میساخت شاید اختلاط و امتزاج هرات و افغانستان عملی میشد. در موقعیت حاضر تنها زور و دهشت این اتحاد تصنیعی را نگاه داشته است . از هر طرف باشد فقط یک جمله کافی است که هراتی‌ها را مصمم بپرداختن اسلحه بر علیه افغانها ننمایند . این موضوع تنها درباره شیعه‌ها که که طبعاً بایران تمایل دارند صدق نمیکند بلکه سنی‌ها هم در مورد انتخاب بین «قزلباش» و مهاجمین امروز حتماً بدسته اولی رای خواهند داد . از آن گذشته بهیچوجه اغراق نیست اگر کفته شود هر دو فرقه هم شیعه و هم سنی با کمال میل مداخله انگلیس‌هارا خواهند زیرا بتجربه دریافت‌های که موضوع اختلاف نژاد و مذهب فکر باطلی بیش نیست. همان‌مدت کمی که هرات‌یهاد تحت اقتدار «مازرات» قرار

گرفته بودند بخوبی دریافتند که برای استخلاص برد گانشان^۱ تاچه حداقدام جدی بعمل آمد در صورتی که اداره کنندگان قبلی قدیمی هم درین راه برنداشته بودند. حکومت‌های محلی آنها را بغارت زدگی و کشته شدن عادت داده بود نه اینکه بخود ترحم نمایند و از قید اسارت بیرون آیند.

دوروز قبل از حرکتم به صوابید یکنفر افغانی برای دیدن مقبره خواجه عبدالله انصاری و دوست محمدخان یک ده تریک موسوم به «کازر کیاه» رهسپار شدم تا به اصطلاح بایک تیر دونشان بزنم (وازیک کیسه دو قسم آرد بیرون بیاورم) در ضمن راه آخرین نگاه خود را بخرابدهای زیبای «مصلی» انداختم. بطوریکه قبل از قبر باقیایی مسجد و مقبره‌ای که سلطان حسین میرزا بزرگ ده سال قبل از مردن (۹۰۱) جهت خویش بر پا کرده بود در ساختمانهای یادگاری^۲ سمرقند محفوظ میباشد، فرون و اعصار ممکن بود باز هم مدت‌ها این صنایع را محفوظ نگاهدارد ولی در ضمن دو محاصره اخیر که شیعه‌های متعصب قرارگاه خود را در جوار آن تعیین کرده بودند بطور شرم آوری آنها را زین برند. جای بسی تأسف است که افسران اروپائی مانند «ژنرال بورووسکی»^۳ لهستانی و «ژنرال بوهلر»^۴ آذاسی مداخله نکرده جلوی این عملیات میخرب تمدن را نگرفتند. در خود کازر کیاه که نیم فرسخ تاهرات فاصله دارد و چون بر بلندی واقع شده از همانجا پیداست چندین بنای قابل ملاحظه از لحاظ حیجاري و معماري وجود دارد که از زمان شاهزاد میرزا

- ۱ - در هرات عموماً اینطور عقیده دارند که هیئت نمایندگی «ستدارت» تنها مأموریتشان این بوده است که عمل فدیه هر ایهارا که در بخارا تحت شکنجه و اسارت قرارداشته باشند.
- ۲ - مخصوصاً قبر خیلی شبیه بقبر تیمور است. تزیینات و کتیبه‌های روی آن از حیث کنده‌کاری موفق تصور است. چند عدد از سنگها حتی دارای سه کتیبه، است که با خط ثلث با نهایت زیبائی روی هم نوشته شده است. خط بالائی که در وسط واقع است و خط زیرین هر کدام شامل یک آیه علیحده است -۳ - Buhler- e Borowsky

پسر تیمور باقی‌مانده و در کتاب «فریه»^۱ بطور مبسوط شرح داده شده است، گرچه این تألیف خالی از بعضی اشتباهات کوچک نیست ولی چون یکنفر نظامی مسافر آنرا نوشته است قابل اعتماد می‌باشد. مثلاً آن بزرگواری که در کازر کیا در دفن است خواجه عبدالله انصاری نامیده می‌شود. این کلمه آخر یعنی «اصاری» میرساند که او عرب و از کسانی بوده است که پیغمبر در هجرت (هجیر بالفار) خود آنها را شر کت داده بود. متوجه از ششصد سال از آن تاریخ می‌گذرد که این مرد از بغداد به مردو بعد به هرات رسید و در آنجا مرد و عنوان مقدس برای او قائل شدند و امروز چه در خود پایتخت و چه در تمام قلمرو شاهزاده شهرت فراوانی دارد. مقصود دوست محمدخان از اینکه او را پائین پای خواجه عبدالله انصاری دفن کنند این بود که در آن واحد هم احترام بعقاید هموطنان خود گذارد و هم بمقدس ترین معتقدات دشمناش حمله کرده باشد. مقبره‌اش که در میان مرقد «خواجه» و دیوار بنای مجاور واقع شده است موقعی که من دیدم فاقد هر نوع تزیین بود و حتی سنگ هم روی آن نگذاشته بودند. پس و جانشینش بیشتر عجله داشت که پایه و اساس خود میراث را استوار کند تا قبرارت گذارنده را که چنین میراث زیبائی را برای او باقی گذاشته بود. بعلاوه این مطلب مانع از آن نیست که افغانها باز هم با کمال ادب برای زیارت با آنجا بیایند. چیزی نخواهد گذشت که آن حضرت تحت الشاعع رقیب زورمند خود قرار گیرد. هیچکس هم نمیتواند براین امر ایرادی وارد سازد زیرا بدون شک خواجه عبدالله یکی از آن زمرة ولگردانی است که عربستان بهمه جا فرستاده است در صورتی که دوست محمدرا میتوان بچشم مؤسس حقیقی یک ملت و معرف همان ملت تمام دنیا نگاه کرد.

فصل پانزدهم

از هرات تامشید - افغانهای ما و فرضیاتان - نمونه
بیحیائی شرقی - اعلام خطر دروغی - خرهای وحشی -
قافله از هم‌جدا می‌شود - یک سرتیپ راه‌راهی - سرمهنگ
دلماز و سلطان مراد - نفایم را بر میدارم - نامه من به
نایب‌السلطنه - حرکت از مشهد - تعجب شدید بکفر
انگلیسی - رسیدن به طهران - پذیرائی کرم هیئت
سیاسی - بازحضور شاه - آنها خیلی سبزندو غیره - از
طهران تاطرا بوزان - سه ساعت در قسطنطینیه - ملای
قونگرات - از پست‌نا‌لندن - تأییرات یک شیخ -
خاتمه مسافت.

چه خوش است پارس باوفای سى
هشتماني که از عمق گلویش يرون ميآيد و
موافقی که از دیك خاله می‌شون به ماخوش
آمد می‌گويند.

(Byron)

روز ۱۵ نوامبر ۱۸۶۳ هرات یعنی شهری را که بچشم دروازه آسیای
میانه یا هند به آن مینگرند به مرآهی قافله بزرگ ترک کردم . این قافله بسمت
مشهد رهسپار بود و خاتمه مسافر تم را نوید میدارد . جمعیت قافله کمتر از دوهزار نفر
نبود که نصف آن راه‌راه‌های های کابل تشکیل میدادندو با آنکه در منتهای در جدّ فقر

۱- این قسمت در متن به انگلیسی نوشته شده است .

و پستی بس مریدند معدنگ بازن و فرزند بقصد زیارت اعتاب مقدسه شیعه برآمدند. با اینکه در ظاهر یاک دسته واحد بشمار می‌آمدیم معدنگ به چندین جزء تقسیم شده بودیم: بنابر قراردادی که همه یاک «جلودار» داشتیم من جزویک دسته از افغانها که از قندهار آمده و برای فروش نیل یا پوست کابلی به ایران میرفتند محسوب می‌شدیم. از راهنمای خودمان اجازه گرفته بودم بر ماده قاطری که کمی هم بارداشت سوار شوم و کرایه آن را بمیزان کرایه یاک قاطر درست در مشهد پیردازم. چون اطمینان و یقین حاصل کرده بودم که بزودی فقر و مسکنتم پایان خواهد رسید لذا راجع به هویتی که تا حال برای خود قائل شده بودم دچار شک و تردید گردیدم ولی با اینحال هنوز جرأت نمی‌کرم علناً نقاب از چهره بر گیرم زیرا ممکن بود این افغانها که از بخارائیها هم متعصب ترند ازین دغلی و توهینی که به مذهبشان شده است مرا به کیفر برسانند. وضعیت هبهم و مشکوکی که مرا احاطه می‌کرد ترد هم‌قطارها موجب حدسیات و فرضیات خوش‌مزه‌ای شده بود. بعضی از آنها مرانگ واقعی میدانستند و بعضی دیگر مایل بودند مرا انگلیسی بخوانند. طرفداران این دو فرضیه حتی کارشان به تزاع علني هم کشیده من از اینکه طرفداران فرضیه اخیر داشتند غلبه می‌کردند خیلی تفريح می‌کردم و آن ازین جهت بود که هر چه بمشهد تردیکتر می‌شدیم آن حالت و وضع نکبت‌بار یاک درویش گدا را رها کرده غرور و آزاد منشی اروپائی را بتدریج جانشین آن می‌کردم.

بعضی از افغانها که در دستگاه تجارتیل «مولتان» و «شیکارپور» مستخدم بودند با تغییر شکل من روی موافق نشان میدادند. تردیکهای هرات می‌شنیدم که مدعی لقب «غازی»^۱ بودند و بطرز جنون آمیزی فتوحات خود را در کابل شرح میدادند. ولی همینکه تردیک مشهدرسیدیم محرمانه بهمن اقرار کردند که از اتباع انگلیس

۱- لقب مخصوص مردانی است که در جنگ بر علیه انگلیسها شرکت کرده اند.

میباشد و التماس داشتند آنها را به «وَكيلِ الْوُلُوهُ» (عامل قنسولگری برتیانیای کبیر) معرفی کنم زیرا نفوذ و حمایت او برای کارهای تجارتیشان خیلی مشترک واقع میشد. تغییر عقیده عجیبی که بدون کوچکترین دردسر و با کمال ثبات انجام شد! بلی یکنفر شرقی با نقاب بدینا می‌آید و با نقاب هم از دنیا می‌رود و صداقت هر گز برای او مفهومی ندارد.

در سراه خودپشت سرهم به شهرهای کوچک و قصباتی بنام «نوکره» و «قاله صفرخان» و «روزنگ» و «شبس» و «قوهزوون» برخوردم. از شبش منطقه جنگلزاری شروع میشود که دردو ساحل «هری» امتداد پیدا میکند و غالباً برای ترکمنها مأمن ویناهگاه غیرقابل نفوذی را تشکیل میدهد. در قوهزوون که آخر خاک هرات است دوروز تمام معطل شدیم تا آخرین حقوقی را که افغانها توقع داشتند بپردازیم.

در طی روز دوم موقعی که بالای برج کاروانسرا کشیک میدادیم تو ده بزرگی از گرد و خالکمانند ابری از دور پیدا شد که بسمتده جلو میآمد: از هر طرف صدای «آی تر کمن، آی تر کمن» بلند شد. حالت مهیبی که در اثر این صدا عارض کاروانیان و اهالی آنجا گردید بوصف درنمیآید.

درین اتنا آن ابر مترا کم همینطور پیش میآمد. وقتی خوب تزدیک شدیک دسته متعدد خروحشی دیدیم که یکمتر تبد در چند صد قدمی ما توقف نمود و بعجله به دور خود چرخیده رو به صحر احر کت کرد و از نظر ناپدید شد.

از نقطه مورد بحث تا سرحد ایران که «کاهریز» و «تایباد» منتهایه آن است منطقه ای یافت میشود که هیچکس صاحب آن نیست و احادی ادعای آن را ندارد و از شمال به جنوب تا «خاف» و «قائمه» و حتی «بیر جند» میدان الامان ایلات تکهو سالور و ساریق میباشد: صدها از سواران آنها یکمرتبه و بطور ناگهانی

بدهاتی که خود را آماده دفاع نکرده‌اند هجوم می‌نمایند و اهالی و احشام را جلو انداخته همراه خود می‌پرسند. هر اندازه هم که کاروان مامعتبر بود باز صلاح داشت از اهالی قوه‌زون هر کمرا قادر به حمل اسلحه باشد بعنوان بدرقه همراه خود بپرسد. در «کافر قاله» به قافله‌دیگری پرخور دیدم که از مشهد می‌آمد. اطلاع یافتم که «سرهنگ دلماز»^۱ افسر انگلیسی که در خدمت ایران است و من قبلابالو آشنا شده بودم درین شهر اخیر اقامت داشته است. از کافر قاله که حرکت کردیم به کاروان‌سرای «داقار» رسیدیم درین جاجاده یک سه راهی تشکیل می‌دهد که شعبه‌ای از آن از جلگه‌معبور کرده به «کاهریز» و «تر بت جام» منتهی می‌شود. شعبه دیگر از «قاپیباد» و «رضاء» و «شهرنو» عبور می‌کند. راه اخیر کوhestانی است و بنا برین مخاطرات آن دیگری را ندارد. اکثریت کاروان راه اولی را پیش گرفت ولی ما برای مراعات حال افغانها که همسفرمان بودند راه دوم را انتخاب کردیم. آنطرف تایباد به منطقه‌ای داخل شدیم که «باخرز» (شاید باخیز) نام دارد و هزارهای ایهای سنی که از قلعه‌نو آمده در آنجا سکنی کرده‌اند خاک آن را بی‌کشت وزرع کذاشته‌اند. افلاباید پنج منزل طی کرد تا به جلگه «قلندرآباد» رسید.

^۱ در شهر نوسرتیپ یوسف رئیس هزاره ایهارا ملاقات کردم. این شخص با اینکه چیره خوار ایرانی است معدلك کینه شدیدی نسبت به آنها ابراز میدارد. از طرفی کاربدی هم نبوده که حفظ و حراست مرز هارا به او سپرده‌اند زیرا هزاره‌ای ها تنها ایلی هستند که با ترکمنها قابل مقایسه‌بیاشند و ترکمنها از آنها واهمه دارند: ولی از طرف دیگر این سوال پیش می‌آید که آیا مطابق با عقل است که در موقعی که افغانها برای ایران تا این اندازه خطرناک هستند حفظ و حراست حدود و غور

۱ - در کتاب «خطرات سیاسی» (م. ایستویک) که زمانی در تهران کاردار بود نام این افسر مکرر به گوش می‌خورد.

را انسان بعهده دشمن و آگذار نماید.

از شهر نو بجانب همت آبادو «کله هنار»^۱ که منزلی است واقع در قله بیک کوه رهسپار شدیم. این مکان فقط عبارت از یک برج منفردی است که صرفاً برای پناهگاه مسافرین و محفوظ داشتن آنها از هر گونه دستبرد ساخته شده است. سردی هوا بهما خیلی اذیت کرد ولی فردای آن روز به فریمان رسیدیم و از موقع حرکت از هرات اولین باری بود که داخل یک جماعت صرفاً ایرانی شدیم. توقف در اصطبلی که هوای گرم ملایمی داشت مرا از سختی‌های مدت چندروز اخیر حرکت موقتاً رهائی بخشید. بالاخره بعداز آنکه دوازده روز از موقع خارج شدن از هرات سپری شد از دیدن گنبد طلائی که بالای مسجد و مرقد امام رضا برآفرانه شده، و تشعشع خیره کننده آن فهمیدم که بهمشهد یعنی آن شهری که مدت‌ها بود آرزوی دیدارش را داشتم، تزدیک شده‌ام. اولین دیدار این منظره هیجان شدیدی در من ایجاد کرد ولی نه به آن اندازه که انتظارش را داشتم. بدون اینکه بخواهم خطراتی را که متوجه این گونه اقدامات است اغراق آمیز جلوه دهم اقرار می‌کنم که ازین لحظه یک نوع تجدید حیات در خود احساس نمودم، و باید تعجب کرد که بمحض اینکه از زیر بار تشویش و عسرت خلاص شدم بکلی این موهبت الی را افزیاد بدم و همه چیز برایم علی السویه گردید. و آنچه کفتم عین حقیقت است زیرا هنوز وارد دروازه شهر نشده بودم که ترکمنها و صحراء و تباد همه‌یکسره از خاطرم محو گردید.

نیمساعت پس از ورود به دیدن سرهنگ دلماظ که در چندین شغل مهم با شاهزاده والی همکاری می‌کرد و در مشهد مورد اعزاز و اکرام عموم است رفتم. در آن موقع هنوز در ادارات خود مشغول کار بود. حضور مرأب عنوان «یک درویش عجیب که از

۱ - این واژه من کب یعنی «کوه جمجمه»

بخارا آمده است.» به او اطلاع دادند. بعجله پیش آمد و با دقت و سرفراست مرانگاه کرد ولی قبل از آنکه صحبت بکنم نتوانست مرا بشناسد. با حرارتی که مراد آغوش کشید و اشکهای که از چشمهاش جاری شد من فهماند نه تنها با یکنفر اروپائی بلکه بایک دوست تلاقی کرده‌ام. این انگلیسی باقتوت خانه خود را در اختیارم گذاشت والبته من هم این تعارف او را رد نکرم و در نتیجه همان نوازی او در مدت کمی قوای خود را که در نتیجه رنج مسافرت از دست داده بودم دوباره بچنگ آوردم. خیلی زود حالم بهجا آمد بطوریکه با وجود شدت سرمای زمستان قدرت آن را یافتم که بسوی تهران حرکت کنم.

در مدت توقف در مشهد سر هنگ دلماظ حاضر شد مرا به شاهزاده والی یعنی سلطان مراد میرزا عمومی فرمانروایی که امروز در ایران سلطنت میکند معرفی نماید. این شخصیت بزرگ یعنی پسر عباس میرزا معروف که به دوستی انگلستان خیلی مشهور بود حسام‌السلطنه (شمیش بر هنر کشور پادشاهی) لقب داشت و این لقب را از روی استحقاق به او داده بودند زیرا در نتیجه مراقبت دائمی و نیروی اراده سرکش او بطرق محسوسی از عده و اهمیت تاخت و تازتر کمنها که خراسان را مورد نهض و غارت قرار میدادند کاسته شده است همچنین در اثر توجهات اوست که رفت و آمد در جاده‌های مترونگ مجدداً برقرار گردیده است.

چندین بار به ملاقات اور قدم و همیشه با مهر بانی خاصی از من پذیرایی کرد. چندین ساعت متوالی از آسیای میانه صحبت کردیم و متوجه شدم که به اوضاع آنجا با اندازه کافی آشنایی دارد وقتی برایش تعریف میکردم که امیر بخارا که تا این حد خشکه مقدس و بد کمان است، و علی‌رغم افزایش تمام شیوه‌ها خود را امیر المؤمنین میخواند چگونه دعای خیر ساختگی مرا پذیرفته بود بسیار باعث تفریح او میشدم.

۱ - امیر المؤمنین عنوانی است که شیعه‌ها منحصراً به علی^۱ میدهند.

«م. دو، خانیکف» و «م ایستویک» بطور شایسته تعریف سلطان مراد را کرده‌اند. منهم علاوه بر تمجید آنها فقط می‌گویند که از نظر فعالیت و عقل سليم و وطنپرستی در ایران و حتی در قریب کیه هم بسختی میتوان مردانی پیدا کرد که با او قابل مقایسه باشند، ولی بدینخانه بطوری که می‌گویند از یک گل بهار نمی‌شود (از یک کاکلی بهار نمی‌شود). و در کشوری که این صفات بارز حقاً باید عرض اندام کند متأسفانه پیشرفتی نمیتواند داشته باشد.

بواسطه فقدان البسی اروپائی مجبور شدم چه در مشهد و چه در طی بقیه مسافت تا تهران؛ عمame و لباسهای شرقی خود را حفظ کنم؛ ولی خواندنده باید فهمیده باشد که از هیئت درویشی بکلی دست کشیده بودم. روابط با آن نظامی خارجی که اسمش فوقاً ذکر شده، باندازه کافی رفقای سفرم را از هویت و مقاصد واقعیم مطلع ساخته بود. تخلیات افعانها با آزادی کامل سیر می‌کرد و از اسراری که هنوز هم نقش حقیقی مرا احاطه کرده بود حدسیات عجیب و غریب می‌زند. چون حس می‌زدم آنها اطلاعات خود را که کم و بیش با واقع تطبیق می‌کردن اگر زیر به شاهزاده جوان هرات تقدیم خواهند کرد لذا مصلحت دانستم پیش‌نشستی کرده مطابق قاعده هویت خود را آشکارسازم. به نایب‌السلطنه نامه‌ای نوشته تیز هوشی اورا تبریک گفتم ضمناً اضافه کردم که اگر انگلیسی نبودم خیلی هم تفاوت نداشم زیرا بالآخره در اروپا دنیا آمده بودم. و تذکر دادم که بلاشك او جوان بسیار محظوظ و خوبی است و چنانچه در آنچه مسافری بطور ناشناس خواست از کشور او عبور کند مقتضی است سرش را فاش نسازد و از رنجاندن او خودداری نماید.

پس از آنکه بمناسبت عید فصح با آن افسر انگلیسی، که اینقدر خوب از من پذیرایی کرده بود ضیاقتی برپا کردیم فرداش (۲۶ دسامبر) با تفاق دوست ملایم بدون ملحق شدن به هیچ قافله‌ای بحر کت درآمدیم. هر دو سوار بر اسبهای بودیم که

بمن تعلق داشت و تمام مایحتاج سفرهم از لوازم خواب و اسباب کار از جیب من تهیه شده بود. و با اینکه در بجوحه زمستان بیست و چهار منزل دیگر در پیش داشتم این مسافرت سخت را با کمال اشتیاق استقبال میکردم زیرا هر قدم مرابه مغرب زمین عزیز تر دیگر میکرد. جسارترا بحدی رساندم که چهار منزل بین مزینان تا شاهروند را بدون بدرقه طی کردم در صورتی که خود ایرانیها کمتر جرأت میکنند این فاصله را بدون حمایت تویخانه طی نمایند زیرا از تاخت و تازتر کمنها بسیار بیمناک می باشند. در کاروانسرای شاهروند به یکنفر انگلیسی از اهل بیرون گام برخوردم که برای خرید پیش و پنجه در آنجا اطراف کرده بود. وقتی این جزیره نشین جمله «حال شما چطور است»^۱ را ناگهان با تلفظ صحیح از دهان شخصی که عمماً بزرگی بر سر ولباس درویشی در بردارد، شنید بسیار متعجب شدو در اثر این استعجاب بر نگاش تغییر کرده سه بار جمله خود را با کلمه معمول (خوب، من ...)^۲ شروع کرد و چون نتوانست چیزی اضافه کند سکوت اختیار نمود. ولی پس از مختص توضیح از حالت سر گردانی خارج شده بعجله مراسمیز خود دعوت کرد و با تفاوت یکنفر روسی فوق العاده تربیت شده، که در همین شهر نماینده تجارت خانه قفقاز بود؛ آن روز رابه خوشی بر گذار کردیم. ده روز طول کشید تا از شاهروند به تهران رسیدم. شب ۱۹ زانویه ۱۸۶۴ به دو فرسخی از پایتخت رسیدم و بسیار عجیب بود که در ترددی کی دهی که شاه عبدالعظیم نام دارد در تاریکی را مرا گم کردم، و پس از آنکه از هر سو در جستجوی راه برآمد بالاخره پشت دروازه شهر رسیدم ولی دروازه بسته بود و ناچار شب را در کاروانسرایی که چند قدم بیشتر فاصله نداشت، بسر بردم. فردا صبح بعجله خیابانهای تهران را پیموده به سفارت ترکیه رقم وابداً نگرانی نداشتم از اینکه کسی با آن لباس های عجیب که هنوز بین داشتم مرای بیند.

۱-۲- ین دو عبارت در متن به انگلیسی نوشته شده است.

در این موقع که پس ازده ماه مجدداً به این سرپناهی که با انواع نقشه‌های نامعلوم و هیجان آور از آن دور شده بودم مراجعت می‌کردم به آسانی می‌توان افکارم را مجسم نمود. با کمال تأسف شنیدم که خیرخواه من یعنی حیدر افندی تغییر کرده و از دربار شاه بجای دیگر منتقل شده است.

ولی جانشین او اسمعیل افندی هم که از طرف سلطان بسمت کار دار در دربار ایران تعیین شده بود، دست کمی ازاونداشت و با کمال حسن نیت و صمیمیت از من پذیرائی کرد. این سیاستمدار جوان که بواسطه اخلاق خوب و ظرافت طبع زبانزد همه بود، درین موقع چنان‌مرا مدیون ساخت که هر گز از عهده جبران آن برخواهم آمد. فوراً یک دستگاه از عمارت‌سوارتخانه را دربست در اختیار من کذاشت و ناز و نعمتی که در مدت دو ماه توقف در تهران اطراف مرا گرفته بود بکلی زجر و مشقت آن مسافت خسته کننده و اختناق آور را از خاطرم محو کرد و درین مدت قوای از دست رفته‌ام طوری سر جا آمد که خود را قادر به تجدید چنین مسافرتی میدیدم. انگلیسها هم کمتر از ترکه‌اروی گشاده بمن‌نشان ندادند «م. آلیزون»^۱ فرستاده ملکه و همچنین دونفر منشی‌های او «م. نمسن»^۲ و «م. واتسون»^۳ در موقعیتی که حصیب من شده بود واقعاً خود را شریک میدانستند؛ و راجع به کمک‌های غیر متربه بعدی که در انگلستان برای نشر این داستان که شاید استحقاقش را هم نداشتم، نسبت بمن بعمل آمد تمام را مدیون سفارشات آنها می‌باشم. تشکراتی را هم که باید از «م. کنت دوروش شوار»^۴ فرستاده امپراطوری بخاطر مراحم او و حسن استقبالی که از من بعمل آورد بجا آورم مناسب است در همین بجاذ کر شود.

۱ - Alison این مرد اصیل در طی زمستانی که من در تهران بودم با یک عمل جوانمردانه استثنای نظر همه را به خود جلب کرد. این‌گونه درسها از خطبه‌های مژوارانه که می‌خواهند بنام اخلاق به وربکوش شرقی‌ها فرو بکنند، خیلی بیشتر بکار این مردم که هنوز قادر به فهم اخلاق نیستند، می‌خورد.

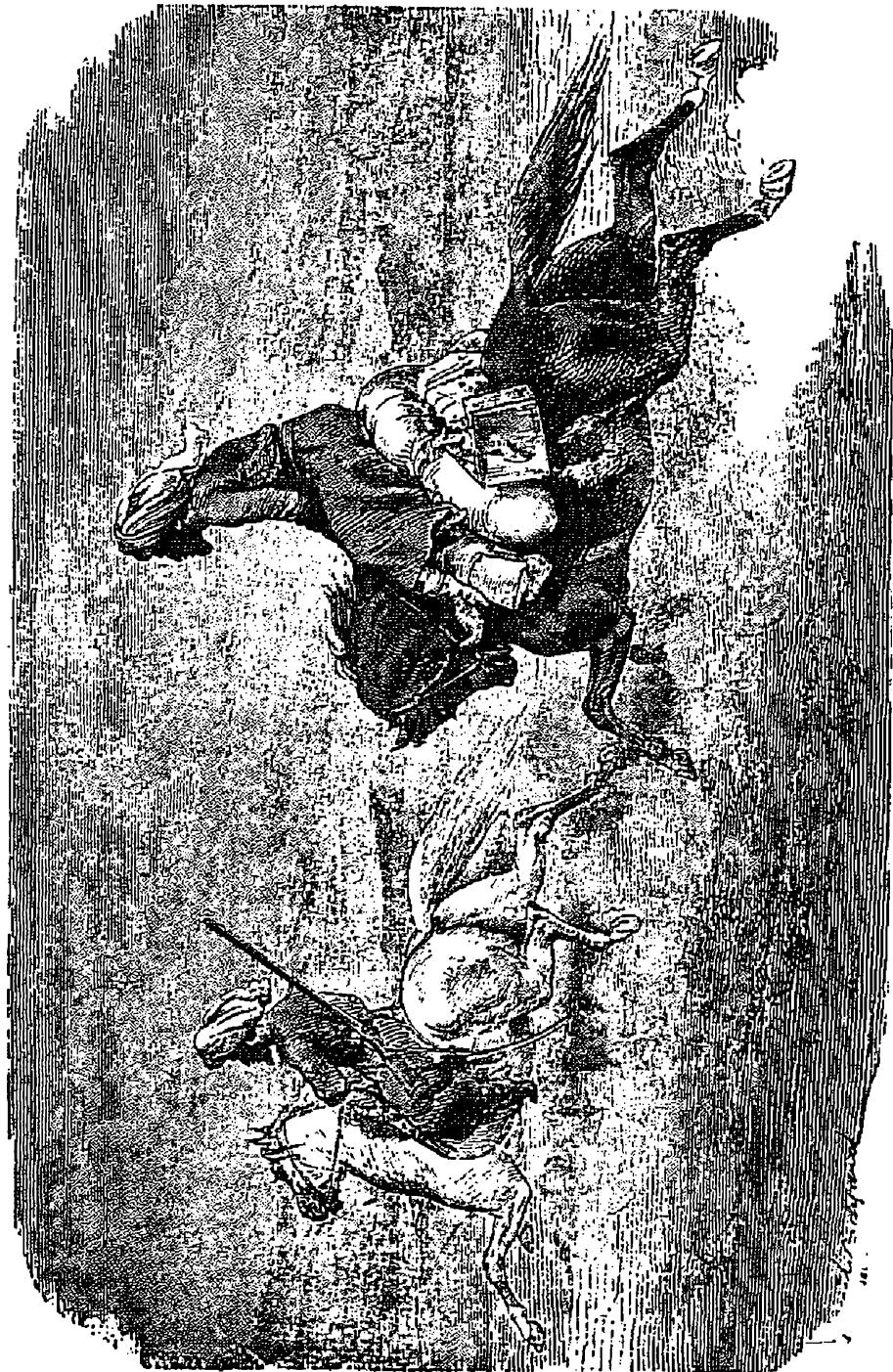
Rochechouart _ ۴ Watson _ ۳ Thompson _ ۲

شاه چون اظهار میل کرده بود مرا بینند لذا توسط اسماعیل افندی رسماً به او معرفی شدم، ناصرالدین شاه مالک الرقاب ایران، درحالی که عینکی بر چشم و لباس بسیار ساده نیمه شرقی و نیمه اروپائی^۱ بر تن داشت در موقع گردش در باگهای خود مرا بحضور پذیرفت. وزیر خارجه و رئیس بیوتات مرا تزداو هدایت کردند، صحبت-از مراسم معمول شروع شد ولی بهزودی گفتگو به کاری که من انجام داده بودم کشیده شد. شاه پشت سر هم از شاهزاد کان مستقلی که چندی تزدا آنها بسر برده بود مسئوالات میکرد؛ پس از آن چون اشاره بعدم کفایت سیاسی آنها کردم نتوانست جلوی حس خودستاییش را بگیرد و بطور نجومی به گوش وزیر خود گفت: «با پاترده هزار نفر ممکن است اینهارا به آسانی جارو کرده از پیش برداریم.» معلوم میشود نالهوزاری خود را بعد از شکست مرو که بزبان حال گفتند بود: «قوام! قوام! هنگهای مرا بمن رد کن»^۲ فراموش کرده بود. ما از هرات هم صحبت کردیم، ناصرالدین شاه از من سؤال کرد در موقعی که میآمدم وضع این شهر چگونه بوده جواب دادم: «تل خاکستری بیش نبود و اهالی برای بقاء سلطنت ایران التماس دعا داشتند» شاه فوراً به مفهوم حرفهایم پی برده با حاضر جوابی معمول خود (که مرا بیادر و باه افسانه انداخت)

۱- لباسهای زیر معمولاً دوخت محلی دارد در صورتی که لباسهای رو به سبک اروپائی تهیه شده است و بهتر از این وضعیت تمدن مشرق زمین را نمیتوان بیان کرد.

۲- اردو کشی خانه خراب کن مرو که در حقیقت، علیه بخارا انجام گرفته است توسط یکی از سوکلیهای دربار بنام قوام الدوله بعمل آمده بود. شکست سنگین ایرانیها و فتح یان نشانی تکه هارا باید صرفاً حمل بر عدم لیاقت این افسر کل نمود. او با تکه هادر مر و مانند Varus Cherusques با ها در چند کل های ژرمانی مقابله نمود. مقدار تحقیر به همان اندازه بود ولی میزان جرأت به آن پایه نمی سید و این ایرانی مابداندازه ای بیغیرت بود که توانست خویشن را هم باعده خود یکجا به کشتن بدهد. بعلاوه سردارش هم با یکنفر مانند Auguste Augus te نبود. درست است که شاه هم با صدای بلند گفته بود: «هنگهای مرا بمن رد کن»، ولی بادریافت یک جریمه ۲۴۰۰۰ دوکا که داوطلبانه پرداخت شده بود غضب شنید و با وجود اینکه در اثر بزدلی آبرویش به منتها درجه بربادرقه بود معذلك آن سر کرده مورد بحث شغل بسیار مهمی را در ایران در اختیار دارد.

مراجعة (درواه طهران)



اضافه کرد: «من تمایلی به اینگونه شهرهای خراب ندارم.» در اوآخر با حضور که قریب نیمساعت طول کشیده بود، شاه راجع بمسافرت کمی خودرا متعجب نشان داد و بعنوان التفات مخصوص نشان شیروخورشید را (حمایل درجه چهار) بمن اعطاء کرد و مجبور شدم در عرض خلاصه‌ای از داستانهای را که تا حال خوانده شده برای او تهیه و باو تقدیم نمایم.

۲۸ مارس مصادف با همان روزی بود که در سال گذشته مسافت آسیای میانه را شروع کرده بودم و از راه تبریز به قصد طرابوزان تهران را ترک کردم، تا تبریز خوشبختانه فصل زیبای بهار در پیش بود و لازم به توضیح نیست که احساساتم با سال گذشته در همین موقع تا چه اندازه تفاوت داشت. آن روز هر قدمی که بر میداشتم به مناطق وحشی و خطرات خارج از تصور تزدیگ تر می‌شدم. وحالا دارم در هر قدم به سرزمین های متعدد و وطنم، که بر همه چیز رجحان دارد، رهسپار می‌شوم. اروپائیهای تبریز با محبتی که عمقاً در دلم نفوذ کرد از من پذیرائی نمودند؛ از آنجمله دوستان سوئیسی عزیزم مدیران تجارت خانه «هان هارت و شرکاء» و همچنین «م. آبوت»^۱ قنسول یارانگلیس را باید نام بیرم، و نیز در طرابوزان قنسول ایطالیا «م. بوزیو»^۲ و دوست فاضل «دکتر ا. بلو»^۳ قنسول پروس و مخصوصاً «هر درا گوریش»^۴ قنسول اطربیش را که بمن زیاد اظهار علاقه کردند؛ باید فراموش کنم. تمام این آقایان به اشکالات سفر مشرق زمین واقف بودند و تعریف و تمجیدی که آنها از مساعی من می‌کردند برایم لذیند ترین پاداش محسوب می‌شد.

همان طور که پس از توقف در کرستان، دیگر هیچ‌گونه آثار شرقی در قیافه عثمانلوها بنظرم نمی‌آمد همانطور هم در موقع مراجعت، استانبول به نظرم پرده‌مجللی آمد که فقط در ظاهر یک مشرق زمین خیالی را مجسم مینمود. در سواحل سحر آمیز

بوسفور بیش از سه ساعت مجال توقف نداشت، ولی از همین مدت کم استفاده کرده با سیاستمدار فاضل «بارون فن پروکشن اوستن»^۱ که نصایح عالی اورا در موضوع چاپ این کتاب از نظر دور نداشته‌ام، وقت خود را گذراندم. از آنجا از طریق «قوستنجه»^۲ به پست رهسپار شدم و برادر طریقت خود درویش قونگراتی^۳ را که از سمرقند تا حال دقیقه‌ای از من جدا نشده بود در آنجا گذاشت.

معناً اجازه آن را نداشتم که برای لذت بردن از زادو بوم خودزیاد معطل شوم زیرا می‌خواستم قبل از خاتمه فصل گزارش مسافرتم را به مجمع جفرافیائی سلطنتی انگلیس تقدیم کنم و داشتن این امتیاز شرافتمدانه را مدیون سفارش‌های دوستانم می‌باشم. نهم مژوئن ۱۸۶۴ وارد لندن شدم و برای اینکه به‌این تغییر ناکهانی که بین اخلاق و عادات بخارا و لندن وجود داشت عادت کنم دچار زحمات باور نکردند گردیدم. قدرت عادت واقعاً با معجزه توانست. با اینکه قدم به قدم و بتدریج از حدا کثر تمدن اروپائی به حداقل تمدن شرقی وارد شده بودم مثل این بود که همه چیز در وضعیت فعلی من تازه شروع شده و تصورات ذهنی سابقم به حالت خواب و خیال در آمده است و تنها تغییرات ناشی از مسافرت آسیا مختصراً حقیقتی را حفظ نموده و از حرکات ایلیاتی که کرده بودم تأثیر قوی و بادوامی بر جا مانده است. پس درین صورت اگر کاهی در خیابان «رجنت»^۴ یا در قالارهای اشرافی بریتانیا مرا در خیالات خود غوطه‌ور بیینند که فکر صحاری آسیای میانه و چادرهای قیرقیزها و قرکمنها را می‌کنم آیا باید باعث تعجب شود؟

پایان قسمت اول

-۱ Kustendje -۲ Baron von Prokesh -Osten -۳-این بیچاره خیوماً که بجای مکه اورا به پایتخت مجارستان منتقل کردم ازین عمل کمی متعجب گردید، و خدامیداند این حادثه غیر مترقبه اورا و ادار به چه پر کوششانی نمود. چیزی که بیش از همه باعث تعجب او شده بود طبع ملايم فرنگيها بود که چگونه اورا تا حال نکشته‌اند. زیرا مقایسه اینکه اگر قشیه معکوس بود و بومیهای وحشی تر کستان بکنفر فرنگی را بینک آورده بودند با اوچه معامله‌ای می‌کردند، او حدود همراه خارج بود. -۴-

ئىسمەت ۹۹ م

تر-كىمنها - خيوه - بخارا - خقند - تاتارستان - چىن - خطوط
ارتباطى - زراعت و تجارت - روابط سىاسى -
انگلليس ھا و روسها .

فصل شانزدهم

حدود و تقسیمات ایلات - نه آفانه نو کر داب و اسلام آقا سفل ها و ملاها
جنگهای داخلی - کهتری ایرانیها و مهتری روسها - البته چادرهای سیاه
و چادرهای سفید - «الامان» و «جبو» - تقسیم غنائم - اسب ترکمنی - تبلی
وفلاکت - مخدوم قلی شاعر - آوازه خوانهای دوره گرد و مستمعینشان
زفاف و گرگ سبز - آداب تشییع جنازه - «پسکا» - نارینچه
ترکمنها - اهمیت سیاسی این چادرنشین‌ها .

در شهرهای نمیعادنده بلکه در هیچ محل ثابتی زیست
نمیکنند. هر جا که خوراک آلهای را دعوت کند و هر جا که
دشمن چه در حال مگیری و چه در حال تقبیح آنها را به کشاند
اسباب و ادوات جنگ خود را آلجا میبرند، مردمی
اردو نشین، جنگجو، آزادمنش و سرگشی .

(II, C. 4. Pomp. Mela, -de Situ orbis, lib)

۹

بطوریکه خودشان میگویند ترکمانها یاتر کمن^۱‌ها درین نقطه از زمین
سکونت دارند که بطورکلی بایر میباشد و در آن سمت رود جیحون از سواحل دریای
خزر تابلخ و در جنوب همین رودخانه تاهرات و استرآباد ممتد میباشد. بغیر از

۱- این واژه من کب از اسم خاص «ترک» و پسوند «من» است (مطابق با پسوند انگلیسی «dom» و ship) و به تمام نزد تعلق میگیرد و باید این طور تعبیر شود که این چادر نشینان مخصوصاً خود را «ترک» میخوانند. کلمه «ترکمن» که ما استعمال میکنیم تحریف لغت يومی میباشد.

زمینهای حاصلخیزی که در بعضی نقاط در طول جیحون «مرغاب تجند» و «گرگان و اترک» در دست دارند و در آن کمی به امر زراعت می‌پردازند بقیه کشور ترکمنها عبارت از صحرای بی‌پایانی است که جز دهشت‌چیزی در آن یافت نمی‌شود و انسان میتواند چندین هفته متوالی در آن پرسه‌بزند بدون آنکه بمسایه یک درخت یا یک قطره آب برای رفع عطش دست‌رسی پیدا کند. در زمستان سرمای سخت و برفهای ضخیم و در تابستان گرهای گیج کننده و شن‌های متراکم هردو بهیک کیفیت عبور وادی خاموشان را دچار مخاطره می‌سازد و تفاوتی که طوفانهای هردو فصل که دو نقطه مقابل را تشکیل میدهد باهم دارد این است که بعضی اوقات مسافر را در زیر توده‌های ریگ ازین میبرد و گاهی در عمق بعضی باتلاقهای پرازآب او را مدنون می‌سازد.

برای اینکه بتوانیم با دقت بیشتری تقسیمات ترکمنها را مطابق آنچه خودشان قبول دارند نمایش دهیم تصور می‌کنم باید اصطلاحات مخصوص خودشان را هم مورد استفاده قرار دهیم. در فکر ما اروپائیها وقتی از «شاخه» یا «طایفه» صحبت می‌کنیم مقصودمان این است که هر کدام از ملیت واحدهای مشتق می‌شوند. ولی ترکمنها که بنا بر قدیمی ترین روایات خود هرگز دارای چنین وحدت و جامعه‌ای نبوده‌اند، نژادهای مختلف خود را «خلق» (بزبان عربی مردم) می‌نامند و این خلقها را چنین اسم گذاری کرده‌اند:

- ۱ - چاودود Tchaudor
- ۲ - ادزاری Erzari
- ۳ - آل علی Alieli
- ۴ - قره Göklen
- ۵ - سالور Salor
- ۶ - ساریق Sarik
- ۷ - تکه Tekke
- ۸ - کوکلان Kara
- ۹ - یوت Yomut

حال این خلق‌ها به «طایفه» و «طایفه» به «تیره» تقسیم می‌شود: بنابر این دو اصطلاح اخیر را میتوان «شاخه یک ایل» (در صورتی که ایل را تنه حساب کنیم) و شاخه‌های فرعی شاخه اصلی بحساب آورده‌اند. اکنون ما این تقسیمات کل را

سریعاً از مد نظر می‌گذرانیم منتها توجه مخصوصی به تکه‌ها و گوکلان‌ها و یوموت ها که در جنوب مسکن دارند و من بیشتر با آنها تماس داشته‌ام مبدول می‌داریم.

۱- چادرها . یورتشان در قسمت جنوبی منطقه است که بین دریای خزر و دریای آرال واقع گردیده و تقریباً دارای دوازده هزار چادر می‌باشد . تیره‌های (شاخمهای) عمده آن‌ها که از بحر خزر تا «کنه‌اور گنج» و «بولد و مساز» و «پرسو» و «فوق چک» مرو متفرق می‌باشد عبارتست از :

ابdal - ایگدیر Igdir - اصلو Essenlu - قره چادر Bozadji - بورون چوق Burundjuk - شیخ Sheikh

۲- ارزاری - اینها در ساحل چپ جیحون از «چهار شوچ» تا بلخ مسکن دارند و به بیست طایفه و تیره‌های متعدد تقسیم می‌شوند . می‌گویند عده چادر هایشان به پنجاه تا شصت هزار بالغ می‌شود . چون قرار کاهشان تزدیک جیحون است اغلب آنها را «لب آب تر کمن» (تر کمنهای لب آب) مینامند . آنها خراج گذار امیر بخارا می‌باشد .

۳- آل‌علی - مسکن عمده آنها «اندخوی» است و بیش از سه تیره کم جمعیت ندارند و تعداد چادرهای آنها منتهی به سه هزار بالغ می‌شود .

۴- قره - یکی از ایلات کم‌اهمیت تر کمن است که عادات و رسوم بسیار خشنی دارند . آنها غالباً تزدیک بعضی چشمehا که بطور متفرق در صحرای ریگزار بین اندخوی و مر و وجود دارد پرسه‌می‌زنند و اهنان بی‌رحمی هستند بطوری که تمام ایلات مجاو از روی میل با آنها می‌جنگد .

۵- سالور - بطوری که تاریخ ثبت می‌کند این ایل قدیمترین ایلات ترکمن است . در همان موقع اشغال اعراب این‌ها به شجاعت معروف بودند . باحتمال قوی از حیث تعداد نفرات در آن زمان اهمیتشان زیادتر بوده و در نتیجه

جنگهای مدام اعم از حمله و دفاع صدمات عمدہ به آنها وارد آمده است بطوریکه فعلاً افراد آن بیش از هشت هزار چادر در اختیار ندارند در صورتی که همین ده سال پیش هم مالک الرقاب مر و کدیکی از مهمترین مواضع می باشد، بوده اندولی امروز تکه ها در مارچا و سر زمینهای مجاور جانشین آنها شده اند. تقسیم بندی آنها بقر از دل است:

تیره	طایفه
Yasz	یاش
Tirsyi	تیشی
Sakar	سر
Ordukhodja	اردو فوجه
Alam	علم
Gordjikli	گرجیکلی
Beybolegi	بی بلاگی
Yadschi	یادشی
Bokhara	بخارا
Bakaschtlore	باقاشت لوره
Timur	تیمور

۶ - ساریق - اینها هم مانند سالورها بدشجاعت مشهورند و مانند آنها تعدادشان بعجله روبه کاهش گذاشته است بطوریکه فعلاً منحصر به ده هزار چادر شده اند . مسکنشان امروز در کنار رو در غاب^۱ در اطراف پنج ده میباشد و باستثناء جمشیدیها که همسایه آنها هستند بقیه نز کمنها میانه خوبی با آنها ندارند. جدول ذیل بطور خلاصه تقسیمات کل و جزء آنها را نشان میدهد:

۱ - ذهنی این ایل معروفیت بخصوصی در باقتن یک نوع پارچه معروف به «عاقری» دارند. برای باقتن آن پشم بچه شتر تازه بدنیآمده را که چندین روز متواتی در شیر جوشانده شده و مانند ابریشم نرم و کشدار گردیده است بکار می بردند . پس از کلاف و صیقلی کردن پارچه های که بدنست می آید هم قشنگ است و هم شهرتی بسزا دارد. بیشتر برای لباس کشدار مردانه لباس های مامور استعمال قرار می گیرد. در ایران این پارچه به آسانی بdest دی آید ولی همیشه قیمت آن گران است.

<u>تیره</u>		<u>طایفه</u>	
Bedeng	بدنگ		
Khodjali	خجالی		
Kizil	قرول		
Huszeinali	حسینعلی		
		Khorasanli	۱- خراسانی
Kanlibash	قانلی باش		
Kultcha	قولجا		
Szudjan	شوجان		
		Biradj	۲- بیراج
Tapyr	تاپیر		
mumotag	موماتاچ		
Kurd	کرد		
Kadyr	قدیر		
		Sokhti	۳- سوخته
Khodjeck	خچک		
Bogadja	بقاچا		
Huszein Kara	حسین قره		
Szaad	شعد		
Oke nsziz	اقنسیز		
		Alascha	۴- آلاشا
Yerki	یرقی		
Djanibeg	جانی باك		
Kurama	ترما		
gatan	جاتان		
gapagy	جاپاقی		
		Herzagi	۵- هرزقی

۷- تکه - امروز قابل ملاحظه ترین و مقتدر ترین ایلات ترکمن را تشکیل میدهند و دو توقفگاه عمدی دارند یکی در «آخال» (شرق تجند) و دیگری در مردو و بنابر منابع مونق جمعاً شصت هزار چادر میشوند و چون کمتر از همنوعان خودداراضی زراعتی در اختیار دارند لذا اجباراً از راه غارتگری امرار معاش میکنند و باید آنها را یک بلیه واقعی دانست که دست خداوند در تمام شمال شرقی ایران و هرات و ممالک همجاور رها کرده است . راجح به تقسیمات جزء آنها اطلاعاتی که بست آورده ام

بنظر خودم نارسا می‌آید و آنچه محقق میباشد بقرار ذیل است :

<u>تیره</u>	<u>طایفه</u>
Kelletscho	قلت شو
Sultansiz	سلطان سیز
Sgitschmaz kara	سیچمز قره احمد
Ahmed	
Perreng	پرنگ
Topaz	پاز
Korszagry	کرساغری
Aladjagoz	آلاجا گوز
Tashajak-Aksefi-Goh	تاشاجاک آق صفی - گو
Marsi	مارسی
Zakir	ذا کر
Kazilar	قاضی لر
Bokburun Amanshah	بوق برون امان شاه
Goktché Beg	گوچه بیک
Kara	قره
Khar	خار
Kongor	قنجور
Yussuf	یوسف
Gazi	جازی
Arik Karadja	آریق قاراجا

- کوکلان - اگر بخواهم از روی وضعیتی که داشتمد و مناسباتی که بین آنها و همسایگانشان برقرار بود هضانت نمایم باید آنها را بدیده صلح جوئین و متمدن ترین ترکمنها نگاه کنم و بهمین عنوان معرفی نمایم . غالباً آنها از روی میل به امر زراعت مشغول هستند و خود را قابع ایران میدانند.

یورت آنها که ذاتاً محل زیبائیست و مملو از خاطرات تاریخی میباشد عبارت از همان گران قدیم است (که امروز خرابه‌های «شهر جرجان» در آنجادیده میشود) تقسیم بندی آنها بقرار ذیل است :

<u>تیره</u>		<u>طایه</u>
Gökdish	گندیش	۱ - چاقر
Alamet	علامت	
Toramén	تورامن	
Khorta	خورتا	
Karavul	قراول	
Kosze	قوزه	
Kulkara	قول فره	
Baynal	باينال	
Pank	پانك	۲ - بیکدی
Amankhadje	امان خوجه	
Boran	بوران	
Karishmaz	قاريشمز	
Djankurbanli	جان قود بايلي	۳ - قاچی
Erkekli	ارقلی	
Kizil Akindjik	قرل آقین حیق	
Tekendji-Bok	تەنچىي بون خوجە قودانا	
Kkodja-Kodana		
Lemek-Kaniasz	لەق تاياس	
Dari	دارى	
Tchotur	چتۇر	۴ - قره بالكان
Kapan	قاپان	
Szigirsiki	سېكىرىسىقى	
Pashej	پاشچ	
Adjibeg	آجى بىك	
Giyinlik Szufian	گىين لېق صونيان	۵ - قوروق
Dehene Karakuzu	دەھەنە قره قوسو	
Tcheke	چىكە	
Gokese -Kabaszakal	گو قره تا باس سەقل	
Ongut	او نكوت	
Kongör	قىڭور	

<u>تیره</u>		<u>طایفه</u>
Kalaydjî	قاچاجی	
Kôrûk	قرق	
ياپاگى - ياجى - قصىر - بازاگالىك - تورنڭ		٦- بايندر Bajindir
Yapagi-yadji-Keszir-yasagalik-Tôreng		
Mollalar	ملاڭ	
قوزە - آتانياز - محرم - بورە		٧- گرفز Gerkesz
Kôsze - Ataniaz - Mehrem - Bôrre		
Kôrsut	تورسۇت	
Madjiman	ماجىمان	
Kotu	قوتو	
Dizegri	دېزگرى	
Szaridsche	سارىدشە	
Ekiz	اچىز	
Karashur	قرەشور	
Akshur	آق شور	
Kutchi	قوچى	
Khar	خار	
Sheikbegi	شيخ بىكى	
Otschu	اوچو	
Kodjamaz	قىجاماز	
Dehli	دەھلى	
Tchiksari	چىق سارى	
Arab	عرب	
Adschem	آدشم	
Kandjik	قانچىق	
		٩- زن کريق Szengrik
		١٠- آج دروش Aj Dervisch

مېگويند اين دە طاييغە دە هزار چادر دارند ولى ظاهرًا اغراق آمیز بى نظر مى آيد.

٩- يموت - يموتها در ساحل شرقى وبعنى اجزائىن بحر خزر سکنى دارند .

ابتدا به اسم « گر كان يمودو » (يموتهاي گر كان) شناخته شده‌اند . بغير از

اینها «خیوه یمودو» (یمتهای خیوه) هم هستند که جایگاه خودرا در منتهی‌الیه صحراء و همسایگی بالا فصل جیحون قرار داده‌اند.

نقاطی که اولین دسته این یمتهای عادت‌دارند در آن اردو بزندند اگر از سرحد ایران روبرو شما حساب کنیم به طریق ذیل است:

الف - خواجه نفس که در مصب سفلای رود کر گان واقع است. این اردو گاه بقایاً از شصت چادر تشکیل می‌شود و برای دزدان دریائی متہور که در سواحل ایران کشتی رانی را تا این حد چهار مخاطره کرده‌اند مأمن و پناهگاه ذی‌قیمتی بشمار می‌آید.

ب - گمش تپه - اختصاصاً برای توقفگاه زمستانی بکار می‌رود و بواسطهٔ تپه‌ای و اگیردار در تابستان به ندرت کسی در آنجا سکونت اختیار می‌کند.

بطوریکه قبله گفتم گمش تپه تا مصب علیای رود کر گان امتداد دارد و درین نقطه رودخانه باندازهٔ کافی عمیق و از لحاظ صیدعامی که بمقدار زیاد بدست می‌آید برای این ایلات بسیار مفید می‌باشد.

ج - حسنقلی که در کنار خلیجی بهمین نام واقع است در تابستان جمعیت بسیار پیدا می‌کند و خربوزه‌های نسبتاً خوبی در آنجا بدست می‌آید.

د - اترک در سمت چپ حسنقلی و در کنار رودخانه‌ای که اسم خود را از آن گرفته است و شش میل پائین‌تر بدریا میریزد واقع می‌باشد.

ه - چکیشلر هم ییلاقی است (توقفگاه تابستانی) و در تزدیکی ناحیهٔ مرتفع رودخانه‌ای قرارداد که آق تپه‌نامیده می‌شود.

و - «چلکن»^۱ جزیره‌ایست که منتها چند میل دریائی از خشکی فاصله دارد

۱- صحیح‌ترش «چرکن» است که از لغت فارسی «چهارکان»، یعنی چهار معدن می‌آید و این اسم را از جهت چهار محصول عمده‌ای که در این جزیره بعمل می‌آید گذاشتند.

وسوداگران بی آزار در آن سکنی دارند . تقسیم‌بندی یمومت‌ها به این قدر ذیل است :

تیره		طایفه
Sehene	صنه	
Düngirtchi	دونگیرچی	۱- آتابای
Tana - kisarka	تانا - قیز ارکا	
Kesze	قشه	
Temek	تمق	
Iri Tomatch	ایری تماج	
Kizil - Sakalli	قرل سقلی	۲- جعفر بای
Arıköseli	آربیک قزلی	که بد و شبه تقسیم می‌شود
Tchokkan borkan	چقان بر قان	الف - یار علی
Onuk - Tomatch	اموق تماج	ب- نور علی
	حسنقلی لو - قر - پانچک	
Hasan - Kululu - Kor - Pankötek		
که با که قسم آن تردیک گرگان و قسمت دیگر در خیوه سکنی دارد:		۳- شرف‌جو نی Sheref - Djuni
Karabölke	فره بلقه	
Tovedji	توسوی	۱- درگزگان
Telgay - Djafer	تلکای جعفر	
Oküz	اوکوز	
Salak	سالان	
Ushak	مشاق	۲- در خیوه
Kodjuk	فجوق	
Meshrik	شرق	
Ymreli	امر علی	
تیره		طایفه
Semedim	صدیم	
ghiray-Terekeme	قیرای - ترکمه	۴- او گورج علی Ogurdjali
Nedin	ندین	

او گورج علی‌ها که ندرتاً خود را بازدیدی و راه‌زنی آلوده می‌کنند ازین‌که یمومت‌ها را از ایل خود بدانند اقتاع دارند . بعلاوه نظر بر وابطی که با ایران دارند و تجارت عمده‌ای که در آنجا می‌کنند خواهی نخواهی خود را از اتباع شاه می -

دانسته و سالیانه مبلغ هزار دو کا هم باو با جمیدهند. ولی ازین گذشته ایرانی هاهم در حکومت داخلی آنها بهیچوجه مداخله نمیکنند.

یموتها معمولا خودشان عده کلی چادرهای خودرا بهجهل تا پنجاه هزاربر. آورد میکنند. مانعیتوانیم صحت این ارقام و ارقام مشابه ایلات دیگر را تضمین کنیم زیرا این چادرنشینها افتخار ملی خودرا درین میدانند که سکنه خود را از حيث تعداد حتی المقدور اغراق آمیز جلوه دهنند. حال جمع کل هر طایفه را به نحوی که بسته آورده ایم شرح میدهیم:

نام ایل	تعداد چادر
۱ - چاودور	۱۲۰۰۰
۲ - ارزاری	۵۰۰۰۰
۳ - آلعلی	۳۰۰۰
۴ - قره	۱۵۰۰
۵ - سالور	۸۰۰۰
۶ - ساریق	۱۰۰۰۰
۷ - تکه	۶۰۰۰۰
۸ - گوکلان	۱۲۰۰۰
۹ - یموت	۴۰۰۰۰
جمع کل	۱۹۶۵۰۰

در صورتی که هر چادر را پنج نفر حساب کنیم جمع کل نفرات بالغ بر ۹۸۲۵۰۰ میشود و چون من سعی کرده ام لااقل یک ثلث از برآورد خود تر کمنهارا کم بکنم لذا این رقم را باید حداقل جمعیتی دانست که این توده اقوام مختلف ادعای آن را دارند.

۳

در مدت توقف نزد ترکمنها چیزی که از همه بیشتر باعث تعجب من شد این بود که حتی یکنفر را هم ندیدم که هوس فرماده داشته باشد یا حاضر باشد آمر مت دیگری را قبول نکند. خودشان به طیب خاطر می‌گویند «ما مردمی هستیم بدون سر کرده»^۱ و مایل هم نیستیم چنین چیزی داشته باشیم. عاهمه برابر هستیم و هر کس از ما برای خودش شاه است. در تشکیلات سیاسی تمام جامعه‌های ایلیاتی دیگر کم و بیش و بطور مبهم شبیه از هیئت حاکمه دیده می‌شود مانند: آقاسفل در میان ترکها وریش سفید نزد ایرانیها و شیخ در بین اعراب ولی ترکمنها نظیر آن را ندارند. راست است که هر یک از ایلات آن‌هاداری آقاسقلی می‌باشد ولی در حقیقت آن‌ها فقط عمال دستجات بخصوصی هستند و با بت کفالتی که در کارها می‌کنند مزد دریافت میدارند و با ملاحظات استثنائی و احترامات معین به آن‌ها نگاه می‌کنند و تاموقعیکه اقتدار آن‌ها از حد معمول تجاوز نکرده و ادعاهای خارج از اندازه نداشته باشند همه دوستشان دارند و تحملشان را هم می‌کنند.

شاید از ما پرسند چگونه ممکن است این راهزنان حرفه‌ای با آن طبیعت وحشی و لجام گسیخته بدون آنکه یکدیگر را پاره پاره سازند باصلاح و صفا با هم زندگانی کنند و منهم اقرار می‌کنم که موضوع خالی از تعجب نیست ولی چه خواهیم کفت وقتی که مجبور باشیم تصدیق کنیم با وجود این هرج و مرج ظاهري و فقدان تمدن کامل صرف نظر از خصوصیات علنی این اشخاص وحشی کمتر از سایر اقوام آسیائی که روابط اجتماعیشان برپایه قواعد سیاسی و مذهبی اسلام کذاشتند شده است مرتكب ذری و قتل و خلاف قانون و اخلاق می‌شوند.

این از آن جهت است که صحرانشینان غالباً در تحت تسلط و حتی اقتدار جابرانه قوه قهاری قرار گرفته‌اند که غیر مرئی و بالنتیجه مصون از تعرض می‌باشد. و آن

۱- در متن این جمله به زبان فر کی هم نوشته شده.

عبارت است از «دأب» یعنی عادات و رسوم و روايات^۱.

طبق دستورات این قانون بدون قاعده ولی ثابت و مطاع، ترکمنها فلاں عمل را انجام میدهند یا از آن پرهیز میکنند. کاهی هم نفوذ مذهبی در درجه دوم والبته بعداز دأب محسوب میشود. این قانون که در بخارا دارای هاتف غیبی فراوان میباشد چون تعصب کورکورانه و عجیبی درین شهر غلبه دارد. لذا تا آن اندازه هم که گفته اند دارای اقتدار نیست. بالمثل همه متقدن که وقتی ترکمن یکنفر ایرانی را غارت و اسیر میکند بواسطه حس تنفری که از شیعه بودن او در دلش ایجاد میشود عمل خود را موجه میشمارد. ولی این کاملاً اشتباه است و من شخصاً عقیده دارم ترکمن از غارتگری خود که مدت‌ها است دأب آن را جائز دانسته است دست برخواهد داشت و لو آنکه همسایگانش بجای ایرانی ترک سنی هم باشند. موضوعی که این عقیده را ثابت و تأیید میکند تاخت و تازهای مکرری است که در کشورهای هم کیش خود هاند افغانستان و میمنه و خیوه و حتی بخارا بعمل میآورند. بعلاوه توانستم اطمینان حاصل کنم که بیشتر بر دکان آسیای میانه به فرقه سنی تعلق دارند. روزی از یکی ازین راهزنان که به زهد و تقوی مشهور بود، پرسیدم با وجود نهی صریحی که پیغمبر فرموده که «کل اسلام حر» (هر مسلمانی آزاد است) ایادر موقع فروش یکنفر برادر سنی خود هیچ دغدغه‌ای بخاطر راه نمیدهد؟ فوراً با یعنای جواب داد «بهی! قرآن که کتاب خدادست و مسلمان از هر آدمی بیشتر ارزش دارد معذلك به چند قران خرید و فروش میشود، درین باب چه میگوئید؟ بعلاوه یوسف پسر یعقوب پیغمبر را بمعرض فروخت در آوردند حال از شما هیپرسم آیا دنیا بر هم خورد؟»

باید متوجه بود که درین مبارزه‌ای که از هشتصد سال پیش بین دأب و آئین

۱- لغت دأب اصلش عربی است و درش اش «دادب» بمعنای اخلاق و آداب میباشد.

محمد در گرفته دلیل بسیار کم صدمه دیده است و مقدار زیادی از عادات تو رسوم که اسلام آن را منع کرده و ملاها باشدت بر ضد آن قیام کرده اند هنوز دست نخورده بجای خود باقی است . و تغییراتی که مذهب جدید پیش آورده نه تنها در میان ترکمن‌ها بلکه تردد تمام چادرنشینان آسیای میانه فقط در ظاهر روش قبلی آنها مؤثر واقع شده است . اثراتی را که برای آفتاب و آتش و عناصر دیگر طبیعت قائل بودند حالا به نفوذ الله و محمد نسبت میدهند . ولی خودشان همانند که در دوهزار سال قبل بوده‌اند و هر گز هم تغییر نخواهند کرد مگر کسی بتواند از متحرک بودشان جلو کیری کرده آنها را دارای مسکن ثابت بنماید و بعبارة اخري چادر نشین اصلاح نخواهد شد مگر آنکه از چادرنشینی دست بردارد .

راجح به نفوذ آفاسقل هابطوري که در میان یمومت‌ها آنرا مورد دقت قرار دادم این حضرات در موضوع روایت^۱ خارجی نماینده تمایلات عمومی ایل خسود میباشند . ولی ببیچوجه دارای مقام نماینده قام الاختیار نیستند و روسیه هم مانند ایران به کرات دریافت‌هه است که اقتدار این شخصیت‌های قضائی تاچه اندازه محدود میباشد . معذلك این دو کشور تصمیم گرفته‌اند با فداکاری بسیار نظر مساعد آفاسقل هارا بسوی خود جلب کنند و بواسطه مداخله آنها جلوی خرابکاری و غارت معمولی ترکمنها را بگیرند . ولی این سیاست تاکنون جزئی‌کنوع موقیت بسیار نامعلوم و غیر مطمئن چیزی بیار نیاورده است .

ملها دارای احترام‌بیشتری هستند ولی نه از نظر اینکه نماینده اسلام‌مند بلکه از حیث شهرتی که به تقوی و پرهیز کاری دارند و همچنین از بابت نفوذ اسرار آمیزی که برای نقش خود قائلندو به آن وسیله روح خرافات پرست چادرنشینان ۱- هنلا آنچه شامل ایران و روسیه یا ایلات دیگر ترکمن که با آنها اتحاد منعقد ندارند ، می‌شود .

را مروع ب میسازند. اینها که در خیوه و بخارا تریست و در تمام امور حیله کری و تزویر و زیبده شده‌اند، بدون استثنا اول ظاهر موقری بخود میگیرند و همینکه کیسه خودرا پر کرده بعجله ناپدید میشوند. رویهم رقته و جهمشت کی که معاصر این جامعه عجیب با هم دارند یکی موضوع افرادی است که جزء یک شاخه هستند و دیگری ارتباطی است که با شاخه اصلی ایل خود دارا میباشند. هیچ‌تر کمنی نیست که از همان او ان طفولیت طایفه و تیره خودرا نشناشد و تفاخر کنان میزان قدرت و تعداد نفرات مخصوص آن را شرح ندهد. در حقیقت هم در مقابل قدرت و شدت استبداد افراد سایر قبایل، او حامی دیگری ندارد ولی خوشبختانه این حامی همیشه حاضر است زیرا وقتی نسبت به یک تنفر از افراد تعددی بشود تمام ایل متفقاً تقاضای استرضاء خاطر اورا مینمایند.

راجح بروابط خصوصی یمومت‌ها با ایلات مجاور آنچه را بطور یقین فهمیدم اینست که با گو کلان‌ها دشمنی دیرینه و آشتو ناپذیر دارند. در موقعی که در افراد بودم مشغول مذاکره برای انعقاد صلح بین آنها و تکه‌ها بودند و این البته از لحاظ مسافت مایش آمد بسیار مناسبی بود، ولی بعداً شنیدم که این معااهده بسته نشد. از لحاظ ایران جای بسی خوشبختی است که اتحادیین این طوایف جنگجو بموانع رفع نشدنی بر میخوردوا لا اگر بنامیشد که تکه‌ها و یمومت‌ها حملات خود را هم آنکه کتنند معلوم نیست تکلیف این ایلاتی که بکرات مورد غارت و چیاول قرار گرفته‌اند مخصوصاً مازندران و خراسان و سیستان چه میشده قر کمنی که همیشه در مقابل ایران فاتح و مغزور بوده است تهدیداتی را که از آن ناحیه بشود مورد تمسخر قرار میدهد حتی موقعی هم که بداند این تهدید با عملیات جدی و نظامی همراه میباشد. ولی در مقابل روسها مطلب صورت دیگری بخود میگیرد زیرا یمومتها ضرب شست آنها را بوسیله همان پادکان کوچک آشوراده چشیده‌اند. برایم نقل کردن که

روسها در چهار سال قبل بدون کمترین توجه بمعاهده‌ای که با ایران داشتند عدمای در حدو و صدو یست نفر را بر علیه خان کمش په اعزام داشتند؛ تر کمنها که تعداد شان بمراتب بیشتر بود فوراً فرار اختیار کردند و چادرها یشان توسط آن مهاجمین سهمگین غارت و آتش زده شد. راست است که تکه‌ها از شهرت شگفت‌آور «سلاح‌های شیطانی» که در اختیار سربازان روسی قرار دارد هر اس دارند ولی چیزی که حقیقتاً آنها را نسبت به چادرنشینان برتری میدهد همان نظم و ترتیب و اطاعت نظامی خلیل ناپذیرشان میباشد.

۱

حال موقع آن رسیده است که تر کمن را تا مسکنش دنبال کنیم و وضعیت او را در میان ترددیکان و محیط محدود خانواده‌اش مورد مطالعه قرار دهیم. اصل او تاقار است ولی خصیصه نژادیش موقعی ثبیت شد که اوضاع و احوال بکلی جلوی اختلاط و امتزاج خون او را با خون ایرانی مسدود کرد. این مطلب مخصوصاً نزد تکه‌ها و گوکلانها و یموتها تحقیق پیدا میکند. در میان آنها بخطوط مشخصه‌قیافه تاتار فقط در شاخه‌ها و خانواده‌هائی برخورد میشود که الامان آنها در تا از سرحدات ایران تجاوز کرده و بنابرین حداقل برده‌های موسیاه با آنجا وارد شده‌است. با اینکه تر کمن اصالت ذاتی خود را کم و بیش از دست داده است معدله از نگاه مفروض و نافذوهیکل زیبای نظامیش میتوان او را از سایر چادرنشینان و شهرنشین‌های آسیای میانه بخوبی تشخیص داد. در میان قیرقیزها و قره قالیاوهای و از باشها جوانانی را دیدم که از حیث ساختمان و هیئت جنگی در نظرم جلوه خاصی داشتند ولی فقط تر کمن است که دارای استقلال مطلق میباشد و هر نوع تکلفی را تحریر میکند. لباسش اعم از مردانه یا زنانه باستثناء بعضی تغییرات مختصر که عبارت از افزودن چند قطعه زینت‌آلات کوچک کار ایران میباشد همان لباسی است که اهالی خیوه بر تن دارند پوشش اساسی آنها همان پیراهن ابریشمی فرم است که قرآن دستور داده است و

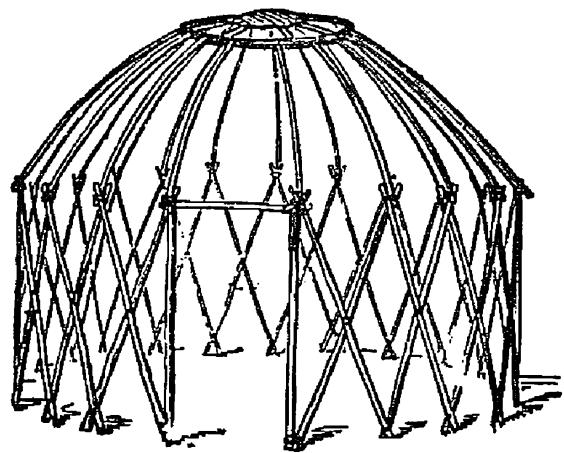


دختر جوان ترکمن

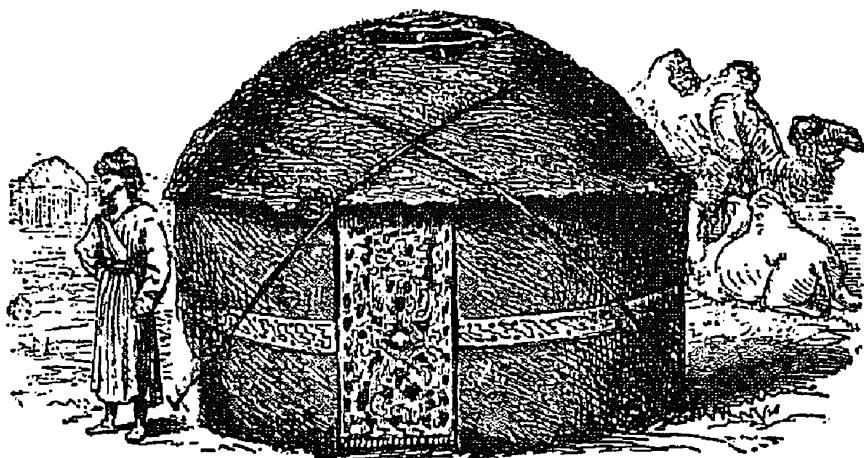
زن و مرد هر دو آن را انتخاب کرده‌اند و لباس خانه زنهای تر کمن منحصر به آن می‌باشد. هرچه سعی می‌کردم نمیتوانستم بدیدن این زنهای موقر که مادرخانواده بودند یا این دخترها که موقع شوهرشان شده است یا هنوز برای زناشوئی خیلی کوچک بودند و با این لباس شل وول که تا پاشنه پایشان آویزان بود حرکت می‌کردند عادت کنم. مردها کلاه پوستی بر سر می‌گذارند که از کلاه از بگاه‌ها و همچنین از کلاه بزرگ بی‌قواره ایرانیها که بسیار نامطبوع و از روی لوله بخاری ساخته شده سبک‌تر و مجلل‌تر است. «چاپان» خیوه بر تن می‌کنند و آن بالاپوشی است شبیه بلباس خانه ماولی برای موقع «چپو» (تاخت و تازواردو کشی بمنظور غارت) مواطن‌بند آن را کوتاه‌تر بدورند. در موقع جشن و ضیافت زنهای روی پیراهن بلند خودشانی می‌بینند که از دو طرف آویزان می‌شود. این لباس مخصوصاً ایجاد می‌کند که چکمه‌های پاشنه بلند بر نگ قرمز یا زرد بر پا کنند. ولی زینتی که بیش از همه مورد آرزوی آنهاست و از هر چیز بیشتر می‌بینند عبارت از جواهرات می‌باشد: از قبیل گردن‌بند و گوشواره و حلقة دماغ و غلاف‌های تعویذ که شبیه بجافشنسکی ما است که مانند نوار و صلیب و نشانهای افتخار از چپ و راست آویزان می‌کنند. صدای فلزی این جواهرات کم ارزش که با تمام حرکات بدن هم آهنگی می‌کند عیناً بزنگوله‌های قاطرهای افریقایی‌ماند که در هر قدم طنین انداز می‌شود.

کوش تر کمن باین آهنگها مخصوصاً عادت دارد بهمین جهت زن با اسب خود را مخصوصاً با اشیاء زائد و فرعی و مدادار ترین می‌کند و اگر تواند ازینگونه اشیاء چیزی بچنگ آورد سعی می‌کند یک‌نفر ایرانی را بوده بجای زنجیر، آهن آلات باو آویزان کند. برای اینکه سرو لباس یک خانم زیبا تکمیل شود بایستی یک «دلماقی» مجار (نیم قنه فوج‌هوسار) هم بر تن کند و این لباس تاشانه‌ها آویزان است ولی باید آنقدر پائین بیاید که انتهای موهارا که بانوار پیچیده‌اند بیوشاند.

قادر تر کمنی که بدون تغییر عده در تمام آسیای میانه تا اقصی نقاط چین دیده میشود کاملاً صحیح و مطابق با احتیاجات زندگی ایلیانی ساخته شده است. عکس‌های ضمیمه سه حالت مختلف آنرا نشان میدهد. اول استخوان بندی عربان یا بعبارت دیگر «فس» این بنای سبک. دوم همان استخوان بندی در حالی که باتکه‌های نمد و ملحقات آن پوشیده شده. سوم داخل خود قادر باستثناء پایه‌های چوبی که قادر بر آن تکیه دارد، بقیه ساختمان و ترکیش عمل و صنعت زنهای تر کمن میباشد که برپا کردن ووصل کردن قطعات مختلف راهم عهده‌دار میباشدند. باز کردن قادر بر روی پشت شترهاهم وظیفه آنهاست و بهر سمت که ایل کوچ کند پایی پیاده بدبیال آن میروند. تفاوت بین قادر اغنا و فقراء فقط در داخل آن است که مطابق شئون صاحب آن بیشتر یا کمتر مجلل میباشد. این قادرها بر دو قسمند؛ اول «قره‌اوی» یا قادر سیاه که بواسطه کثیر استعمال بتدریج قهوه‌ای یا سیاه شده است دوم «آق اوی» یا قادر سفید که داخل آن بانمده بسیار تمیز پوشانده شده و آنرا جز برای عروس و داماد یا مهمنانی که زیاد مورد احترام است برپا نمیکنند در هر حال این پناهگاه بومی‌های آسیای میانه در هن من خاطره خوبی بجا گذاشته است. در تابستان خنک و در زمستان دارای گرمای ملایمی میباشد و موقعی که از هرسو طوفان درین دشتهای بی‌پایان بجوش و خروش می‌آید با این قادر باید هر چه بیشتر دعای خیر فرستاد. یکنفر خارجی وقتی با این فکر میافتد که حدت عناصر طبیعت هر آن ممکن است این بنای سست را قطعه کند غالباً نگران میشود ولی خود ترکمن ابدآ چنین خیالی بخاطر شخطور نمیکند زیرا اوطنانهای محافظ را محکم بسته و با کمال راحتی از خواب شیرین استفاده مینمایند و مانند بچه قنداقی که از لالائی گفتن دایه سر کیف می‌آید او هم از صدای طوفان لذت میبرد.



۱ - استخوان بندی یا چادر ترکمنی



۲ - چادر ترکمنی - طبق شرح و امیری

اخلاق و عادات و مشاغل ترکمن که این اندازه باطرز زندگی ماقاوت دارد ممکن است بتهائی موضوع يك کتاب کامل فرار کیرد ولی من فقط بشرح بعضی مشخصات که برای روشن شدن فصول گذشته این کتاب ضروری بنظر میرسد اکتفا میکنم.

و قایع عمدۀ يك چنین زندگی عبارت است از «الامان و چپو» اولی يك دستبرد هرتب و دومی يك غافلگیر کردن ساده است و هردو يك نتیجه که عبارت از غارتگری باشد متنه‌ی هیگردد. در اولین اخطاری که متنمن جلب منفعت باشد همیشه ترکمن حاضر است مسلح شود و روی زین بیرد. نقشه دستبرد همیشه پوشیده از اسرار است بطوریکه تردیکترین خوشاوند و باوفاترین دوستان هم نمیتواند بآن پی بیزند و همینکه «سردار» (رئیسی که برای اجراء نقشه انتخاب شده) فاتحه (یادعای خیر) ازدهان هر ملاشی که پیش آید شنید در اول شب تمام این مردان از راههای مختلف بنقطهٔ میعادگاه عمومی که قبل از تعیین شده آهسته هسپار میشوند. اگر منظور يك جای مسکونی باشد همیشه مقارن نصف شب و اگر کاروان یا جماعت دیگری باشد حمله اول طلوع آفتاب صورت میگیرد. مناسب قر است به این حمله ترکمنها مانند حمله «هون‌ها» و «تاوارها» نام اغفال داده شود. آنها بچند دسته تقسیم میشوند و يك يادو دفعه نه بیشتر بدشمنی که منظورشان میباشد و بحال تحیر افتاده است ناگهان حمله میکنند. يك ضرب المثل ملی میگویند: «دومرت به امتحان کنید و دفعه سوم دهن را برگردانید»^۱ انسان باید خیلی جرأت و ثبات داشته باشد تا بتواند در مقابل يك چنین حمله ناگهانی استقامت کند. ایرانیها در مقابل این حملات تقریباً همیشه سرتسلیم فرود میآورند. یکنفر ترکمن بتهائی برای حمله پیجنفر ازین ملت هیچ تردید بخود راه نمیدهد و غالباً هم موفق به

۱- ایکی دن توجه دن

دستگیری آنها می‌شود. یکی ازین چادرنشینان می‌گفت: «غالباً اتفاق می‌افتد که این بردگان موسیاه دچار وحشت بی‌اساس شده اسلحه را بر زمین می‌گذارند و از ماطناب می‌خواهند که دست یکدیگر را بینند و اگر برای بستن دست آخرین فرد آنها نباشد حتی محتاج به پیاده شدن از اسب هم نمی‌شویم.»^۱ اگر شکست اخیر راهم که بیست و دو هزار نفر ایرانی از پنج هزار سوار صحر اخور دندخواهیم متذکر شویم باز هم تصویر می‌کنم مجبوریم برتری آنها را نسبت بایرانیها^۲ تصدیق کنیم. کمان می‌کنم تأثیر داشتنا کی که تاریخ از تاتارهای شمالی باقی گذاشته است در کم جرأتی جسورترین ایرانیها، هنگام مقاومت تی مداخله نباشد. در صورتی که باید فهمیده باشد که برای این بزرگی چه کفاره سختی انتظار اورا می‌کشد. هر کس مقاومت کند فی المجلس ازدم شمشیر می‌گزند و هر بی‌غیر قی که تسليم شود فوراً دستهایش را می‌بندند. گاهی اورا سوار می‌کنند (که درین صورت پاهاش را از زیر شکم مرکب بهم می‌بینندند) و گاهی ارباب جدیدش اورا مانند پست‌ترین حیوانات در پیش خود میراند، اگر بنحوی ازانحاء این طریقه عملی نباشد آنوقت آن بچاره اسیر را بدم اسب گره می‌زنند و با این حالت باید چندین ساعت بلکه چندین روز متوالی دنبال ربانیده خود تا خلوتکده‌ای که او برای اطراف انتخاب می‌کند راه بروز زیرا ازین بعدی گرطعمة او محسوب می‌شود. هر کدام نتوانند پایپای سوار حرکت کنند معمولاً کشته می‌شوند.^۳ تحقیر و خشونتی که پس از رسیدن بمقصد انتظار آنها را می‌کشد قبل اطلاع خوانندگان رسیده است، لذا تنها داستانی را

۱ - خاطر نشان می‌سازیم در موقعی که مامشغول ترجمه این صفحات هستیم مخبرین ایران بجرائد اطلاع داده‌اند که قشون ناصرالدین شاه چندین شکست متوالی بر کننه‌وارد کرده‌است. (یادداشت مترجم). ۲ - از یک دختر جوان ایرانی شنید، که چون مادرش توانسته بود در موقعی که ترکنها بعجله فرامی‌کردند پایپای آنها حرکت کند لذا اورا کشته و در وسط بیابان جسدش را بجا گذاشته بودند.

داخل یک چادر توکمنی



که در مدت توقف در گمش تپه با چشم خود دیده و صحت آن را تضمین می‌کنم شرح میدهم. یک «الامان» حامل اموال غارتی مرکب از اسرا و اسب و الاغ و گاو و مقداری اثایه به آنجا وارد شد. مقرر گردید این اموال و غنائم را بین عده‌ای که درین چیاول شرکت کرده بودند بقید قرعه تقسیم کنند ولی مقداری ذخیره بطور علیحده در مرکز حفظ کرده بودند که گمان می‌کنم برای تکمیل سهام غیر مکفى نگاهداری شده بود. راهزنان یکی بعداز دیگری آمدند و سهم اتفاقی خود را معاینه کردند. اولی از سهمیه خود اظهار رضایت کرد: دومی بهمچنین ولی سومی بعداز آنکه دندانهای زنی را که قسمتش شده بود نگاه کرد معرض شده سهم بیشتری تقاضا نمود. آنوقت رئیس رفت واز ذخیره مرکزی خری را آورد و پهلوی آن زن اسیر ایرانی دبتخت نگاه داشت. آن دومخلوق را رو بهم قیمت کردند و آن جانی دیگر هیچ‌گونه ادعائی نکرد. این موضوع چندین بار با تغییراتی لازم تکرار شد و با اینکه ازین اعمال وحشیانه بستوه آمده بود معذلك در مقابل بعضی ازین قرعه‌ها که بعجیب‌ترین شکل عالم ترتیب داده شده بود نمیتوانستم از خنده خودداری کنم.

وسیله عمده این تاخت و تازها که آنرا ترکمن برهمه چیز مقدم می‌شمارد، بدون شک اسبش می‌باشد که بزن و فرزند و حتی کاهی بخودش هم آنرا ترجیح میدهد و واقعاً هم حیوان خارق العاده‌ای می‌باشد. راستی دیدنی است که با چه توجیهی اور اپرورش میدهد و چگونه در مقابل آفتاب و سرما و رامیپوشاندو در تجهیزات زینش چه تجملی بکار می‌برد در صورتی که خودش کنه‌پاره بجای لباس بر تن دارد و ازین تضاد هم بهیچ‌وجه احساس ناراحتی نمی‌کند. این موضوع چه اهمیتی دارد زیرا هرچه زحمت در باوره این حیوانات شریف بکشند ارزش دارد و هرچه از سرعت و پایداری آنها تعریف کنند عین حقیقت است. اصل اسب ترکمن عرب

است : بدلیل اینکه حتی امروزهم اسبهای اصیل درجه اول را «بدوی» مینامند، قامت اسبهای تکه بسیار بلند و بسرعت خیلی معروفند ولی خیلی مانده تا از حیث جوهر و محکمی پیای اسبهای یموت برستند.

منافعی که ازین تاخت و تازهای ننگین عاید چادرنشینان میشود باخطر اتیکه اینگونه عملیات در بردارد متناسب نمیباشد زیرا بندرت دیده میشود که این فرزندان صحراء از فقر و فلاکتی که ازروز تولد گریبان گیرشان شده است رهائی یابند. بفرض آنکه یکی از آنها توانته باشد گاه بگاه چند سکه طلاهم پس انداز کند بواسطه طرز زندگانی که پایه‌اش بر منتها درجه سادگی گذاشته شده است بندرت میتواند از آن استفاده نماید. بسیاری از قرکمنها را میشناختم که با وجود ثروت نسبی با ماهی خشک سدجوع میکردن و بیش از یک مرتبه در هفته بعنوان تفنن نان نمیخورند و این عمل درست مطابق با رفتار هموطنان فقیرشان بود که بواسطه گرانی گندم دسترسی باینگونه شکم پرستی‌ها نداشتند.

لابالیگری و تبلی بطرز اکمل درزندگی داخلی این ملل سرگردان رسوخ دارد. بنظر آنها اگر مردکارخانه را انجام دهد پست میشود. مواظبت اسب تنها مشغله است. از آن گذشته بعجله بجستجوی بعضی همسایه‌ها میرود یا بعد ای ملحق میشود که در مقابل چادرها چهارزادو نشسته بمباحثات سیاسی یا شرح آخرین دستبرد یا صفات خوب و بدفلان اسب تخمی سوگلی یا فلان هادیان معروف مشغول هستند و «چیلیم»^۱ را که از ضروریات بشمار میرود دست بدست میگردانند.

فقط هنگام شب و مخصوصاً درزمستان ترکمنها میل دارند بقصه پریان و داستانهای تاریخی گوش دهند. ولی با خوشگذرانی عالیتری دارند که باین مشغولیت ساده ترجیح میدهند و آن آواز «بخشی» (خواننده دوره گرد) است که به مردمی

^۱- نوعی چیز ایرانی است که توتوون آنرا نمیزنند.

«دو تاره»^۱ کاهی پیدا میشود و اشعار «قرقلو» و «امان ملا» یا «مخدوم قلی» حماسه سرای ملی، که هموطنانش مقام او را تا اولوحت بالا برده‌اند، برای آنها تکرار میکند. او قرآنی بوده از اهل کلان که مقام قدوسی داشته و تقریباً هشتاد سال قبل از دنیارفته است. در آن تاریخ جنگ داخلی بین یموت و کلان بیداد میکرد و اکربتوان بقول قزل آخوند اعتماد کرد روح بافت آن شاعر نتوانسته بود منظرة آن جنگهای برادر کش را بیند و تحمل بکند که زن و بچه همنزاد خودرا بدون مراعات خون مشترکی که در عروقشان جاری بود گرفته و بمعرض فروش درآورند.

در شرح حال مخدوم قلی که کم و بیش بافسانه‌های آلوده شده اورا مردفوق - العاده‌ای معرفی کرده‌اند که بدون دیدن خیوه و بخارا در اثریک الهام غیبی تمام کتب علوم احاطه پیدا کرده است. و روزی سواراسب خواش برده و در عالم رؤیا می‌بیند که اورابمکه در آنجمنی که از پیغمبر و خلفای اولی تشکیل شده است منتقل کرده‌اند. در حالی که از شدت حیادچار حیرت شده است نگاه محجو بانه‌ای با آن جمع خجسته میندازد و یکمرتبه پیشوای ترکمنها «عمر» را مشاهده میکند که با او میدهد پیش بیاید. او اطاعت میکند و علاوه بر دعای خیر ضربه سبکی هم از پیغمبر بر پیشانی دریافت میدارد که فوراً از خواب بیدارش میکند. ازین لحظه بعد اشعار لطیف و دلپذیر از لبان او جاری شد و ترکمنها مدت مدیدی نوشته‌های اورا در دریف اولین تراوشنات مخیله بشری البته بعد از قرآن قرارداده بودند. ازین گذشته مجموعه اشعار مخدوم قلی دارای جنبه خاصی است بدین معنی که: اولاً نمونه کاملی از لهجه خالص ترکمنی را بدست میدهد. ثانیاً در نوشته‌هایش یک قاعده ونظم محکمی وجود دارد که در سایر محصولات ادبی شرق بندرت دیده میشود

۱- آلت موسیقی که دو سیم دارد و از اسم آن با آسانی «کیتاو» خودمان را مجسم میکنیم.

مخصوصاً وقتی راجع پیروش اسب یاطرز استعمال اسلحه بافنون جنگی «الامان» صحبت می‌کند.

این نوع مجتمع را که بمناسبت بعضی اعیاد و جشنها برپا می‌شود خوانده ولگردی اشعار مخدومقلی را در آنجا می‌خواند خیلی دوست داشتم و خاطره‌اش هر گز از زهنم پیرون نخواهد رفت. مخصوصاً در اترک که چادری‌کی ازین «بخشی‌ها» باما همسایه بود و غالب شبها را باما می‌گذرانید و هر گز فراموش نمی‌کرد دوتاره خود را همراه بیاورد. فوراً جوانهای اطراف دور او جمع می‌شدند و او با آهنگها و داستانهای پهلوانی خود همه را محظوظ می‌کرد. با تلفظ شدیدی از حلق که بیشتر بصدای جقچقه شباهت داشت تا به صدای آدم تر کیبات عجیبی بوجود می‌آورد و آنرا با نوسان تارهای آلت موسیقی که با نوک انگشتان مینواخت توأم می‌ساخت و پس از آنکه به هیجان می‌آمد با خشونت بیشتری صدای آن را بلندتر می‌کرد. بمیزانی که شرح آن داستانهای پهلوانی و جنگها با حرارت تر می‌شد خواننده هم صدای خود را بلندتر می‌کرد و شور و هیجان مستمعین هم بتدریج بالا می‌گرفت و صحنه منظره نمایش حزن آوری که در خور اعصار بدی می‌باشد پیدا می‌کرد زیرا این جوانها که بهیجان آمده و ناله‌های عمیق می‌کشیدند گاهی کلاه خود را بزمین پرتاب کرده و گاهی با حرکات پرشور موهای مجعد خود را چنگ می‌زدند و یکمرتبه تب و حرارت جنگجوئی آنها را فرا می‌گرفت. تعجبی هم ندارد! تعلیمانی که به این جوانها داده‌اند از هر حیث حساب شده و از آن نظر بوده است که روح سلحشوری را در آنها بیدار کنند. بعلاوه از هر هزار نفر فقط یکی خواندن و نوشتن را بلد است: و از همان اوان طفولیت جز اسب و اسلحه و جنگ و دزدی حرفی به آنها نمی‌زند. بنا برین تصور آنها از همین موارد تجاوز نمی‌کند. خود «خان‌جان» با شرف هم روزی که در حضور من پرسش را راجع به موضوعی توبیخ و ملامت

پدرانه میکرد یکی از همسایه ها را به رخ او میکشید که هنوز از مرحله صباوت خارج نشده دونفر ایرانی را تحت انقیاد خود در آورده است و با یک حر کت تحقیر آمیز دنباله صحبت را گرفته میگفت: « ولی تو نمیدانم بالاخره مرد خواهی شد یا نه ... »

یکی دیگر از عادات ترکمنها که کم و بیش در میان سایر ایلات آسیای میانه هم دارد از شدت میافتد، مراسم عروسی و زفاف است که عروس بالباس نامزدی با کمال دلیری سوار بر اسب سرکشی شده تاخت میکند در حالی که یک بزغاله یا برهه کشته را جلوی زین جا داده و با خود حمل مینماید. نامزد او هم با سایر جوانانی که در جشن عروسی شرکت دارند سواره اورا دنبال کرده سعی میکند به او برسد. ولی او باید با حرکات ماهرانه و تحولات پی در پی طوری از چنگ آنها بگریزد که نتواند باری را که در بغل گرفته از دستش بر بایند. این بازی کدنامش «کل بوری» (گرگ سبز) است بطوریکه قبل اکتفم در تمام مرآکثر آسیائی هنوز معمول و متداول است.

بنابریک رسم عجیب دیگر عروس و داماد تازه کاهی دو و کاهی چهار روز بعد از زفاف از هم جدا میشوند و زناشوئی دائمی آنها پس از انقضاء یک سال تمام شروع میشود.

وقتی یکی از عزیزان خانواده ای از چادرنشینان بمیرد فوتش باعث میشود که مدت یک سال تمام همه روزه مراسمی بدهاین شرح برپا گردد: در آن ساعت که نفس بازپسین را کشید مویه کتند گان می آیند مرثیه میخوانند و تمام افراد خانواده متوفی که در آنجا حاضرند، باید به آنها ملحق شوند. با این وصف افرادی که ذکر شد دست از کارهای خانه که در موقع رسیدن مرثیه خوانان مشغول آن بودند بمنمیدارند. بسیار تماشائی است در همان موقعی که صدای شیون و زاری برای

جاویدان کردن یک خاطرۀ غمناک به آسمان بلند است تر کم من مشغول چق
کشیدن و صیقلی کردن اسلحه و خوردن غذای خود میباشد. همینطور زنها که
درمحوطه تنگ چادرها چهار زانو نشسته و خود را موظف میدانند بطور دسته جمعی
فریادهای جگر خراشی بکشند و اشک برینند، در عین حال از شانه کردن پشم
و چرخاندن دولک نخرسی یا نجام دادن کارهای دیگر خانه دست بردار نیستند.
دوستان و آشنا یان متوفی هم مجبورند دیدنی بعنوان سوکواری بکنند ولو
آنکه خبر فاجعه چندین ماه بعد از وقوع به آنها رسیده باشد. این وظیفه را غالباً
هنگام شب انجام میدهند و شخصی که بدیدن ایشان آمده جلوی چادر مینشیند
وحضور خود را بداد و فریاد شدید که اقا لایکه بیشتر ساعت طول میکشد اعلام میدارد:
وقتی یکی از رؤسای بر جسته یعنی کسی که به دریافت لقب «باتور» (دلاور) نائل
شده است بمیرد رسم است که یک «یسکا»^۱ (برآمدگی) روی قبرش برباکنند.
هر تر کم واقعی باید باریختن دست کم هفت پارو خاک در آن شرکت کند و از
آن جهت است که این بناهای یادبود خشن غالباً دارای شصت پا محیط و بیست و
پنج تاسی یا ارتفاع میشود. در بیان وسیع همه جا ازین قبرهای بر جسته یافته میشود
واز دور جلب نظر میکند. اشخاص بومی تمام آنها را به‌اسم یعنی بنام کسی که
در آن دفن است میشناسند.

این شرحی را که بطور خلاصه بیان کردم با ذکر روابیات تاریخی خلاصه‌تری
که این مردم منتها درجه آن ایمان دارند پایان میرسانم. دوست فاضل مقرن
آخوند بن میگفت: ماهمه از سلاله «مان قشلاق» هستیم، اجداد ما «سون خان»^۲

۱ - این رسم در تردد هون‌های قدیم وجود داشته و مبارهای امروز هم گاهی آن را بجامی‌ورند.
چندسال پیش نیست که بدستور کنت ادورد کارولی Conte Edouard Karoly را در «کاشان» (مجارستان‌علیا) یادبود کنت شجنی (Conte Szechenyi) برای اثبات احترامی
که مردم بناو داشتند ساخته‌اند - ۲. Szon khan

کل بوری یا ماقب عروس تزد نفر کمنها



و «اسن ایلی»^۱ بوده‌اند که اولی پرساش یموت و تکه و دومی چاودورو گوکلان بوده‌اند. درازمنه ساقع «مان قشلاق» را «مینگ قشلاق» (هزار توفگاه زمستانی) مینامیدند و آنجا نه تنها موطن اصلی آنهایی بوده که با وجود هم نژادی از ماجدا شده‌اند بلکه ارزاریها و سالورها و تمام ایلات دیگر ماهم از آنجا سرچشمه کرفته‌اند. مقدسین آن زمان، مثلاً «ایرگ آتا» و «ساری - ار» در مرزهای مان قشلاق مدفون هستند و این از توجهات خداوند بزرگ است که انسان بتواند قبر آنها را زیارت کند. خان‌جان نیز برایم تعریف میکرد که در اوایل فرن هیجدهم تر کمنها برای ستر عورت پارچه دیگری جز پوست گوسفند و چرم اسب یا گوزخر بکار نمیبردند ولی امروز تعام آن ترتیبات بهم خورده و کلاه پوست تنها اثری است که از لباس ما باقی مانده است.

بعض وعداوی که پشت درپشت بین ایلات حکمرانیت بوسیلهٔ توهین متقابل آشکار میشود و از جمله سرزنشها یکی آنست که میگویند اجدادت بوده بوده‌اند. بطور وضوح نمیتوان تعیین کرد که این اشخاص در چه زمانی زاد و بوم مشترک خود را ترک کرده‌اند. از همان موقع اشغال اعراب ارزاریها و ساریق‌ها و سالورها در این طرف جیحون قسمت شرقی صحرا را اشغال نموده‌اند. تکه‌ها و گوکلان‌ها و یموتها هم کمی دیرتر شاید در زمان چنگیزخان و تیمور اراضی را که فعلاً در دست دارند متصرف شدند. این ایلات اخیر محل سکنی خود را دسته دسته تغییر دادند و نقل و انتقال اسباب و اثاثه آنها تاکنون بیش از نصف عملی نشده زیرا بسیاری از یموتها و گوکلان‌ها بواسطهٔ امتیازی که برای خود قائلند هنوز از مهداویه خود دست بر نداشته‌اند. در قرون وسطی سواران ترکمن خدمت خان‌خیوه بخارا

—۱— «ایرگ آتا» در زبان مجار به معنی پدر بزرگ و «ارگ آتا» به معنی پدر پیر است.

را می‌کردند ولی غالباً درزیر پرچم ایران هم دیده می‌شدند. شرح شجاعت و ضرب شمشیر شان بزودی توجه‌همه را جلب کرد و بعضی از رؤسای آنها مثل «قره‌یوسف» که با ایل سالور در اردوا کشی‌های تیمور شرکت داشت شهرت تاریخی پیدا کردند. موقعی که خاندان اتابکان ایران را اداره می‌کردند ترکمنها در «ترک کردن» شمال ایران خیلی دخالت داشتند. بدون شک هم آنها بودند که باعث سرازیر شدن و هجوم اقوام تاتار در دامنه دیگر قفقاز یعنی در مازندران و آذربایجان و همچنین در منطقه‌شیراز^۱ گردیدند.

قابل توجه آنکه با وجود دشمنی سرسختی که بین ترکمنها و برادران شیعه ایرانی آنها برقرار است معدّل آذربایجان را مرکز تمدن میدانند و معتقدند که از تمدن خود آنها خیلی جلوتر است، هر موقع که از «بخشی» تقاضا کنند شعر مخصوصاً زیبا و اصیلی بخوانند او توضیح میدهد که آواز و اشعار آذربایجان را انتخاب نماید. از همه مهمتر آنکه اگر اسیر ایرانی اصلش ترک باشد با او بنحو بهتری معامله می‌کنند. و اربابان جدیدش از روی میل به یکدیگر می‌گویند: بالآخره هر چه باشد این کافر «برادر خودمان»^۲ است.

آخرین تجهیزات دسته جمعی ترکمنها در زمان نادرشاه و آغا محمد خان صورت گرفت. در اوائل قرن اخیر نادر تمام آسیا را با کمک این ایلات و مردم افغان از خواب بیرون کشید. و اگر شمشیر ترکمنها نبود آغا محمد خان هر گز

۱- درین منطقه امروزهم چهار یا پنج طایقه از کوچکترین ایلات ترک که زندگی صحرا نشینی دارند باقی هستند. ایلخانی (رئیس عده) آنها که در سال ۱۸۶۳م. فرصت ملاقاتن را در شیراز یافتم اطمینان داد که تا سی هزار سوار می‌تواند آماده کند و می‌گفت بعضی از آنها مانند شفائیها واللهوردی‌ها دنبال چنگیزخان به آنجا آمده‌اند. هنوزاین واقعه مهم دراده با تحت دقت و مطالعه می‌باشد. و بورنس (Burnes) هم که در موارد دیگر بسیار مطلع بنظر می‌رسد تصور می‌کند در نقطه‌ای نزدیک سمرقند که همچنین «شیراز» نام دارد محل «ترکان شیرازی» را که در اشعار حافظ ذکر شده کشف کرده است. ۲- فارداشیم: زیرا اول کافر

موفق نمیشد خاندان خود را برقرار کند. چادرنشینان این مطلب را بخوبی می‌دانند و غالباً از بی‌وفای قاجاریه^۱ که از زمان فتحعلی شاه بکلی آنها را رهانموده و حتی مستمری قانونی سالیانه بعضی از رؤسای آنها را قطع کرده اند شکایت دارند.

برای پی بردن به اهمیت سیاسی این اقوام سرگردان کافی است نگاهی به نقشه آسیای میانه ییندازیم. آنوقت فوراً مشاهده خواهیم کرد که از لحظه موقعیت جفرافیائی آنها محافظین سرحدات جنوبی تمام فلات ترکستان میباشند. و بالاشک بعد از پیچاق جنگجوترین نژاد آسیای میانه را آنها تشکیل میدهند. در پیشتر پرده ای که دور شهرهای خیوه و بخارا و خندکشیده اند جزف ساد اخلاق و عادات زنانه و پستی علاج ناپذیر چیزی نمیبایم. چنانچه ترکمن مانند سدآهنینی بین این دو کشور و فاتحین طبیعی آن قرار نگرفته بود اوضاع هر کثر پیای آنچه بعداز «خطیبه» و «ابن مسلم»^۲ رسیده و هنوز هم بدان منوال است باقی نمیماند. علما نظری حق دارند تصور کنند که تمدن به آسانی از جنوب شمال رهسپار میشود. ولی مدامیکه ترکمنها راه عبور مسافرین و کاروانها را با ایجاد کمین کاه های خطرناک مسدود کرده اند چگونه ممکن است کوچکترین جرقه این آتش مقدس بهمن کثر آسیا برسد؟

۱- نام خاندان سلطنتی فعلی ایران . ۲- اولی ترکستان را در زمان خلافت عمر تسخیر کرد. دومی پس از آنکه در مردم حکومت برقرار ساخت با تواافق مردم ترکستان و خوارزم (یاخیوه) مدتی برای استقلال ملی بر علیه مخدوم قدم خود یعنی فرمادروای بغداد ، به جنگ پرداخت .

فصل هفدهم

خیوه - دروازه ها و محلات و بازار ها و مساجد و مدارس - نشکنیات و موقوفات آنها - پلیس - سلسله مراتب دولتی و مذهبی - مالیات - عدالت - آیینه - تقسیمات خان نشین از نظر نقشه کشی - محصولات و صنایع و تجارت - بازار های هفتگی - جمعیت خانه ها - شعر و موسیقی دانه های خیوه - بازیها و اسب دوانی - طغیان فره قایلها - برد های ایرانی - نه نفر خان اخیر و تاریخ آنها .

سران گا تار خان را روی یك قطعه نمد شاند و بساو هستند :
 «احترام بزرگان را تکاهدار و نسبت به همه درست و لیکو کار
 باش ، و گرله طوری بدینخت خواهی شد که این نمد را هم
 که رویش نشته ای از دست خواهی داد .»

(ولنر - کتاب راجع به اخلاق و عادات ، C. L. X.)

۹

حالا که از یك شهر شرقی صحبت میکنیم ، حاجت بگفتن نیست که داخل شهر خیوه اساساً با آنچه در بادی نظر تصور شود متفاوت میباشد . خواننده ای که یکی از پست ترین شهر های ایران را دیده باشد ، اگر بگوییم پایتخت خوارزم از آن هم پست تر است زود حرف من را درک خواهد کرد . باید سه تا چهار هزار خانه کاهگلی را در نظر خود مجسم سازد که بر حسب تصادف از هر سو پراکنده شده و حصاری هم از گل به دور این مجموعه خانه های غیر منظم کشیده شده که کم و بیش حدود آن را تعیین مینماید : این است شهر خیوه .

تقسیمات - شهر به دو قسمت تقسیم میشود : خیوه اصلی و قلعه (ایچ قلعه) با محوطه مخصوصش که چهار دروازه دارد و هنگام لزوم آن را از باقی شهر جدامی - سازد . « محله‌ها » در داخل قلعه واقع اند و چنین نامیده میشوند : « پهلوان » و « اولویو گوج » و « آق مسجد » و « ایپکچی » و « قوش بیگی محله‌سی » . خود شهر نه دروازه دارد و به ده « محله » تقسیم میشود .

بازارها : در خیوه بازار یامغازه شبیه به آنچه در ایران یا سایر شهرهای بزرگ مشرق دیده میشود وجود ندارد و ما از آنچه بهتر است صحبت میکنیم « تیم » بنای کوچک خوش ساختی است که طاقهای مرتفع دارد و تقریباً شامل صدو بیست دکان و بیک کاروانسرا میباشد . در آنجا ماهوت و آهن آلات و اشیاء تفننی و پارچه‌های پشمی و نخی که در نتیجه تجارت با روسيه بدست میآید و همچنین محصولات کمیاب بخارا و ایران بفروش میرسد . دورقا دورتیم « نان بازاری » (بازار نان) و « بقال بازاری » (بازار ادویه) و « شمع بازاری » (بازار صابون و شمع) وبالآخره « سر - تراش بازاری » که از تادوازده دکان سلمانی تشکیل شده است دیده میشود . درین دکانها مردم برای تراشیدن سرمیا یند : و اینکه بخصوص لفظ تراشیدن سر را ذکر کردم برای اینست که اگر شخصی ریش خود را بتراشد ولو سرش راهم بزندها اقل او را دیوانه خطاب خواهد کرد .

« فی چیق کاروانسرا » راهم باید جزو بازار منظور کرد و این محل اسرائی است که تکه‌ها و یموت‌ها برای فروش میآورند . بدون این کالاخیوه نمیتوانست ۱ - سه دروازه شمالی : « اور گنج » و « گندم قیا » و « عمارت دروازه‌سی » . درست مشرق : « اس محمود آتا » و « هزار اسپ دروازه‌سی » . درست جنوب : « شیخ ر » و « بیش قنیق » و « راالفات دروازه‌سی » وبالآخره درست مغرب : « بدرخان دروازه » . اسامی ده محله پفراد ذیل است : ۱ - « اور » ۲ - « کفتر خان » ۳ - « عیستان » یعنی آنجا که میوه میغوشند . ۴ - « مهتر آباد » ۵ - « بینی قاله » ۶ - « بالاحوض » آب نمایی که دور آن درختان چنار واقع و گردشگاه عمومی است . ۷ - « وان یمز راما » (یعنی دهی که نان نمیخورد) ۸ - « نور الله بای » ۹ - « باغچه » ۱۰ - « رافنک » .

وجود داشته باشد زیرا از راعت باید کلیه بست بود کان انجام شود. وقتی در شرح بخارا باین موضوع رسیدیم توضیحات پیشتری در آن خصوص تقدیم خواهیم کرد. مساجد: چیزی که از حیث معماری و قدمت جالب توجه باشد رخیوه کمتر پیدا میشود معذلك چندتائی را که تاحدی قابل ذکر باشد درینجا شرح میدهیم: «حضرت پهلوان» که چهارقرن از بنای آن میگذرد دارای یک گنبد بزرگ و دو گنبد کوچکتر میباشد. مقبره «پهلوان احمد زمچی» که مرد مقدس و قابل احترامی بود و شهرخیوه در تحت سرپرستی او قرار داشته است درین مسجد میباشد. منظرة خارجی آن چندان اهمیتی ندارد ولی «کاشیهای»^۱ داخلی با سلیقه تهیه شده است متناسب‌انه بواسطه کمی نور این تریبونات را بطور شایسته نمیتوان دید. خواه درزین گنبد‌ها خواه در حیاطهای که باید از آن عبور کرد، عده زیادی اشخاص نایینا در حر کنندوچون در تیجه مکر رشنیدن فرآن را از سر تا ته حفظ کرده اند بعلت تکرار سوره‌ها که از چپ و راست میخوانند، انسان را به ستوه می‌آورند.

«جمعه مسجدی» که هر جمعه خان در آن نماز میگذارد و «خطبه» رسمی (برا بر بداعی مردم) را میخواند.

«خان مسجدی» در داخل قلعه.

«شالفر» که یکنفر دهقان ساده‌آن را بنا کرده است.

«آتا مرادقوش بیگی»

«قره یوز مسجدی»

مدارس: در مشرق زمین همیشه از روی تعداد مدارس و اهمیت موقوفات آن میتوان پی به ترقی و تعالی مادی و تعلیمات دینی مردم برد. وقتی منابع محدود

۱- آجرهایی که برای زینت‌ابنیه بکار میبرند.

عایدات آنها را در نظر بگیرید می‌فهمیم شاه وزیر دستاش در مورد تأسیس یک مدرسه و تهیه وسائل نگاهداری آن چه همتی بخراج میدهدند. ازین لحاظ باید بخارا را که اولین مهد تمدن اسلامی در آسیای میانه بحساب می‌آید سرمشق فلمنداد کرد. ولی در خیوه هم چند مدرسه وجود دارد که ذکر آن مخصوصاً خالی از فائد نمی‌باشد: «مدامین خان مدرسی»^۱ که در سال ۱۸۴۲ توسط یک معمار ایرانی از روی یک کاروانسرا درجه اول ساخته شده است. در سمت راست آن برج جیمی بریا شده است که تقریباً از طبقه دوم مدرسه قدری بلندتر ولی بواسطه فوت بانی ناقص مانده است. این مدرسه دارای صدوی حجره است که دوستو شست طلبه می‌تواند در آن سکنی کند. عایدات آن بالغ بر دوازده هزار من کندم (بوزن خیوه) و پنج هزار تیلا (۲۵۰۰ لیره انگلیسی برابر با ۶۲۰۰۰ فرانک) می‌شود. برای اینکه خواننده بتواند این نوع مؤسسات را در نظر مجسم کند طرز تقسیم این عایدات را درینجا شرح میدهیم تا در عین حال عده نفرات و کارکنان آن را هم از مد نظر گذرانده باشیم:

من کندم تیلا

پنج نفر «آخوند» (معلم)	کدام سالیانه دریافت میدارند	۳۰۰۰
یک «امام»		۱۵۰
یک «مؤذن» (که دعوت بنماز می‌کند)		۴۰
دو «خدم»		-
یک سلمانی		-
یک سلمانی		-

دونفر «منولی» (یا بازرس) که عشریه تمام عایدات را دریافت میدارند. و بقیه بین طلاب که سه طبقه‌اند تقسیم می‌شود:

۱- مخفف محمدامین.

۱	۱۵	طبقه سوم
۲	۳۰	طبقه دوم
۴	۶۰	طبقه اول

«اللهقلی خان مدرسی» دارای صدویست حجره است و عایدات سالیانه طلاب پنجاه من و دو تیلا (۲۵ فرانک) است.

«کتلق مراد ایناق مدرسی» بهر حجره ای پنجاه من و سه تیلا تعلق میگیرد.
«عربخان مدرسی» حجره زیادی ندارد ولی عایداتش سفرشار است.

«شیرغازی خان مدرسه سی»

در میان این کلبه های گلی که در اثر بارندگی خیس میخورد و آفتاب آن را جدا و متلاشی میکند این مدارس تنها ساختمانی هستند که در خور اطلاق لفظ خانه میباشند. عموماً حیاط آنها خوب نگاهداری میشود و بواسطه درختان چناری که در آن کاشته شده است صورت باع پیدا کرده اند. راجع به نوع تعلیماتی که در آن میدهند بعداً توضیح خواهیم داد و درینجا فقط به ذکر آن میپردازیم که درس های مختلف در حجره استادان داده میشود و طلاب بر حسب درجه لیاقت فکریشان تقسیم بندی میشوند.

پلیس : هر یک از محلات شهر «میراب»^۱ مخصوصی دارد که در تمام روز مواطن است تا در حوزه مسئولیتش احدي مرتكب بر هم خوردن نظم نشود و هر نوع اغتشاش و دزدی و جرائم دیگر را شدیداً تعقیب میکند . همینکه آفتاب غروب کرد امنیت اهالی بدست چهار «پاشب» (رئیس کشت) سپرده میشود که در تمام طول شب مقابل در قلعه کشیک میدهند. هر یک از آنها هشت نفر

۱- «میراب» درست بر این با «سویاپی» ترک است و آن مأموری است که از سرحدات چین تا «آدریاتیک» مشغول فعالیت میباشد و اختیاراتش همان است که از قدیم بوده.

مأمور جزء زیردست خوددارند که در عین حال میرغضب رسمی هم میباشند. این عده که سی و دو نفرند در تمام شهر گشت میزنند و هر کس را که جرأت کند از نیم بعد از نصف شب پا به خیابان بگذارد توفیق مینمایند. مخصوصاً مأموریت دارند از کسانی که باشکستن درمحوطه‌ای مرتكب ذردی میشوند جلوگیری نمایند و مواظب موضوعات عشقی که با آن شدت اسلام آن را نهی کرده است باشند. و بدابحال عاشق کامیابی که در حین جرم مشهود گیر بیفتند.

۳

حاجت بگفتن نیست که خان خیوه اختیار جان و مال زیردستان خودرا دارد و باداشتن عنوان «مالک روی زمین» مانند رئیس خانواده در تمام کشور اعمال قدرت میکند. و همانطوری که رئیس خانواده اگر دلش بخواهد گوش بحرف یکنفر غلام میدهد همانطور هم ممکن است خان از نظریه یکنفر و زیر پیروی کند. از آن گذشته در اجراء هر نوع هوس و سوء استفاده‌ای که بخواهد از اقتدار استبدادی خود بگند بهیچ مانع بر نمیخورد مگر به اراده علما بشرط اینکه مردم در رأس خود مردعالم بی نصی که قبول عامه پیدا کرده داشته باشند. در آن صورت است که شاه از چنین شخصی هیترسد و ملاحظه دارد. تقریباً تمام حکومتهاي آسیائی بر همین پایه استوارند. ولی مسئولیت را باید فقط متوجه نقص تشکیلات سیاسی و عدم وجود حمایت قانون دانست. نه، هیچ کشور و هیچ زمان بطور مطلق قادر وسایل نظری برای حفظ تعادل اجحافات استبدادی نبوده است منتها در مقابل عدم وجود شهامت فردی بی اثر مانده است. و موقعی که فساد اخلاق عمومی مانند مشرق زمین بجائی رسیده است که تصور هر گونه حق طلبی و احساسات عالی را از میان برده است آنوقت ستمدید گان هم باظلم و فشار همداستان شده‌اند.

در رأس تشکیلات خیوه که اصلش مغولی است شخص خان یا «پادشاه» فرار

گرفته است که مخصوصاً از میان نسلهای یک نژاد فاتح انتخاب می‌گردد و زیر-
دستاش به طریق ذیل طبقه‌بندی می‌شوند:

«ایناق‌ها»^۱ که عده‌شان چهار نفر است و دو تای آنها از نزدیکترین خویشاوندان پادشاه و دو تای دیگر با او فقط هم خون می‌باشند. یکی از دو نفر اولی همیشه و بالضروره بحکمرانی ایالت «هزار اسپ» تعیین می‌شود.

«نقیب» که ریاست روحانی دارد و از بین «садات» (ولاد پیغمبر) انتخاب می‌شود و دارای همان مقامی است که شیخ‌الاسلام در قسطنطینیه^۲ دارا می‌باشد.
«بی»^۳ را باید با «بی»^۴ اشتباه کرد هر چند هم که معنی هر دو تقریباً یکی است.
وظیفه «بی» آنست که در همه جنگها طرف راست خان بایستد.

«آتالیک»‌ها نوعی مشاورین دولت هستند که تعدادشان را خان تعیین می‌کنند
و باستی از بین ازبک‌ها انتخاب شوند.

«قوش‌بیکی» وزیر یا صدراعظم خان است و این عنوان شامل اعضاء هیئت دولت هم می‌شود که خان بمیل خود آنها را عزل و نصب و جابجا می‌کنند.

«مهتر» که امور داخلی دربار و کشور بعهده اوست و باید همیشه یکنفر «سارت» باشد یعنی از نسل ایرانیهایی که در ابتداء جمعیت خیوه را تشکیل داده‌اند.

«یساولباشی»‌ها که عده‌شان دو نفر است محافظین عمدۀ‌ای هستند که شغلشان این است که انتخابی را که برای حضور در سلام‌عام (عرض) می‌آیند قرداخان را هنمایی کنند. «دیوان» هم که در آن واحد هم منشی و هم محاسب است رتبه‌اش با آنها برابر می‌باشد.

«محرم»‌ها همانند یساولباشی‌ها دو نفرند و شغلشان فقط پیشخدمتی حضور و

۱- معنی تحت اللفظی این کلمه «برادر کوچکتر» است. ۲- ولی در قسطنطینیه «نقیب‌الاشراف»،
رئیس سادات از شیخ‌الاسلام پائین‌تر است. ۳- bi-۴- bey

محرمی سلطانستولی بواسطه نفوذی که درشاه دارند جزء چرخهای عمدۀ تشکیلات اداری قرار گرفته‌اند.

«مین باشی» فرمانده هزارسوار^۱

«بوز باشی» فرمانده صدسوار

«اون باشی» فرمانده دهسوار.

این تقسیم بندی دوازده کانه درحقیقت سلسله مراتب رسمی را تشکیل می‌دهد و اعضاء آن بطوطر کلی «سپاهی» نامیده می‌شوند. باین طریق هم میتوان آنها را دسته‌بندی کرد: آنهایی که انصصال ناپذیرندو آنهایی که مقرری ثابت دارند و مقیم که فقط درموقع جنگ به او شغل ارجاع می‌شود.

مستخدمین عالیرتبه که استحقاق پاداش پیدا کنند امتیازات ارضی دریافت می‌دارند. نفرات ارش منظم از پرداخت هر گونه باج و مالیات معافند و بخرج خان مسلح و مجهز می‌شوند.

واما راجع به تشکیلات افسران کشوری و لشکری: سلسله مراتب روحانی «علماء» که «نقیب» در رأس آن قرار دارد بشرح زیر طبقه بندی می‌شود:

«قاضی کلان»: بالآخرین قضات و رئیس کل محاکم خانات.

«قاضی اردو»: که در زمان جنگ همراه شاهزاده حرکت می‌کند و شغل دژبان کل را عهده دار می‌باشد.

«عالیم»: رئیس پنج مفتی.

«رئیس»: بازرگانی که تمام قوانین مربوط به مذهب را بازرگانی می‌کند.

«مفتی»: هر شهری که تاحدی دارای اهمیت باشد مفتی مخصوص بخود دارد.

۱- از قاری که می‌گفتند قولی که خان خیوه درست دارد بالغ بهیت هزار نفر است ولی در موقع بروز خطر میتواند آن را دوبرابر کند.

«آخوند» مدرس یامتصدی تعلیمات ابتدائی.

سه نفر اولی در دریف عالی رتبه ترین مستخدمین قرار دارند و هر موقعی که شغلی به آنها رجوع شود خان سعی میکند به آنها مفصلای پاداش بدهد سه نفر دیگر حقوق خود را از اداره «وقف» (موقوفات) نهاداً یا جنساً دریافت میدارند. ولی علاوه بر آن رسومات ملی ایجاد میکند که شاهزاده بعضی هدایای سالیانه هم در موقع «عید قربان» و «نوروز» به آنها بدهد. علماء خیوه از حیث معلومات به پای علماء بخارا تمیر سندولی در عرض همانند آنها متناسب و پر مدعا هم نمیباشند. بسیاری از آن‌ها سعی دارند با جذب وصمیمت و در حدود توافقی هموطنان خود را اصلاح کنند و عادات و اخلاق خشن آنها را که در نتیجه جنگ‌های مداوم رو بشدت گذاشته است به ملایمت تبدیل نمایند.

مالیات‌ها – در خیوه برده قسم‌هایی باشد.

«سالقیت» که برابر با مالیات‌های ارضی مال است و هر قطعه زمین قابل زرعی که اقلاده «طناب»^۱ مساحت آن باشد باید هجدو تنقه (در حدود هفت فرانک و پنجاه سانتیم) به خان‌مالیات پردازد. جنگجویان (نوکر) یا «ائلی» و «علماء» و «خواجه»‌ها (اعقاب پیغمبر) از پرداخت این مالیات معافند.

«زکوة» (عوارض کمر کی) که بموجب آن کالاهای وارداتی دوونیم درصد از قیمت خود را میپردازند. گاو و شتر و اسب^۲ هر رأس در سال یک تنقه و گوسفنده فقط نیم تنقه مالیات دارد.

جمع آوری «سالقیت» بعده قوش بیگی و مهتر است که همه مال‌المنصوصاً مناطق مهم را می‌یمایند و «یاشلو»^۳ هارا مسئول عمل مالیات هر منطقه‌ی ارمنیدهند.

۱- طناب مساوی است با شصت «ال» یا ۷۵ «بارد» اگر مقصود مقیاس انگلیسی باشد. «ال» اطریش علیا ۸۰ سانتی‌متر است بنابرین نتیجه مختلف میشود. (نادداشت مترجم) ۲- این مالیات فقط به کسانی تعلق میگیرد که اقلاده رأس دواب یعنی حدی که برای تشکیل گله معین شده است داشته باشند. ۳- «پیر مردهای بزرگ» نامی است که خیوه‌ایها به قدمای خود میدهند.

نظرارت بر «ز کوه» متعلق به یک مجرم سو گلی است که بمعیت یکنفر منشی یک یک ایلات را بازدید میکند و چون بدست آوردن شماره احشام از محالات است لذا همه ساله مالیات هر ایل را از روی تعریفه تنظیمی متقدمهٔ تعیین مینماید بدینهٔ است در نتیجهٔ این طرز عمل منافع حقیقی عاید مهتر میشود. از قراری که برایم نقل کردن مثلاً سال گذشته خان مالیات فره قایاق‌ها را بمائندز شش هزار گاو و یموت‌ها و چاودورهارا از روی سه هزار گوسفند و بزرگ‌بافت داشته بود در صورتی‌که این مقدار ثلث آن است که در حقیقت میباشد وصول شده باشد.

دادگستری : عمل قضاوت چه در مساجدو چه در منزل قضات و مقته‌ها که موضوعهای مختلف قضاوت بین آنها تقسیم شده است بعمل می‌آید. علاوه برین هر کس میتواند شکایت خود را ترددحا کم ایالت یا شهر ببرد که درین صورت مطلب را مطابق «عرف» (یعنی هر طور دلش بخواهد) حل و تصفیه مینماید. یکنفر حاکم هر کس که باشدوحتی خود خان موظف است هر روز بار عامتی که مدت آن لااقل از چهار ساعت کمتر نباشد تشکیل بدهد و جز در مرور ناخوشی بهیچوجه نمیتواند انجام این وظیفه شانه خالی کند. چون احدی را نمیتوان ازین جلسات روزانه طرد کرد لذا شاهزاده مجبور است غالباً کوچکترین شکایات را شخصاً گوش بدهد و حتی ناچیزترین اختلاف خانوادگی زیر دستاش را رفع بکند. نقل میکردن که خان از مشاجرات بین زن و شوهر خیلی تفریح میکند و در باطن سعی دارد میانه آنها را بهم بیندازد. کاهی اتفاق میافتد که زن و شوهری با توافق قبلی عمداً از جادرمیروند و بدون احترامی که در خور مقام همایونی است در حضور او گیس یکدیگر را میکنند و بهم مشتهای محکم مینوازنند. خوشحالی «پدر وطن» وقتی به منتهاد رجه میرسد و از شدت خنده پهلوی خود را محکم میچسبد که آنها پس از دو یا سه دور کشتن گرد طالار در گرد و خاک پایه‌های تخت روی هم بیفتد.

۳

خانات خیوه که در تاریخ به خوارزم^۱ معروف است و آن را «اور گنج» هم مینامند در میان کمر بندی از صحراء محصور میباشد. در سمت جنوب شرقی انتهای سرحدش به شهر «فتنهک» منتهی میشود. «قوونگرات» و «کنه اور گنج» در شمال غربی واقع و «دامین» و «فقچک» حد جنوبی آن را تشکیل میدهد. بدون آنکه خواسته باشم مساحت تحقیقی اراضی تحت کشت را که ساکنین ثابت آنها در آن عمل میکنند یا عده صحیح جمعیت رانعین کنم فقط به این اکتفا میکنم که حتی- المقدور نقشه کامل خانات را شرح بدهم و محاسبات ریاضی را به عهده همت جغرافی دانها و آگذار می نمایم.

بدون تردید حاصلخیزی فوق العاده زمین را نباید از مدنظر دورداشت و این حاصلخیزی آنقدرها مر بوط به طرز زراعت نیست بلکه بیشتر بواسطه خوب مشروب شدن زمین و صفت خلاقه آبهای جیحون میباشد.

نهرها: در خیوه بردو قسم میباشد.

«آرنا» ها که خود رودخانه آن را تشکیل داده اهالی کاهگاه آن را گویا عرض میکنند.

«باب» ها که بعرض شش تادوازده پای انگلیسی کنده و اغلب آب آرناها در آن جاری میباشد و تمام اراضی زراعی مانند شبکه مستور از آن است. آرناهای عمدۀ ازینقرار است:

- ۱- حضرت پهلوان آرناسی که از میان فتنک و هزار اسپ شروع و پس از گذشتن از «زی» و منطقه یموتها از مقابل خیوه عبور کرده در شن زارها فرمیرود.
- ۲- غزوات آرناسی که بین «خانقا» و «ینگی اور گنج» از شط جدا شده همچنین بسمت مغرب و «غزوات» جاری و در سرزمین یموتها فرمیروند.

۱- خوارزم کلمه فارسی است و معنای جنگجو و کسی که جنگ را دوست میدارد میباشد.

- ۳- شاه باد آرناسی از بالای ینگی اور گنج شروع میشود و از «شabad - تاش - هاوش» و «بیلالی» عبور کرده در «فقچاک» ناپدید میشود.
- ۴- یارمیش آرناسی از «شهباز ولی» شروع میشود و از منطقه‌ای که «قیات قونکرات» وینگی اور گنج را از هم جدا نمیکند عبور مینماید.
- ۵- قلیچ بای آرناسی بین «قتائی» و «کارلن» واقع‌واز «بیلالی» نمیگذرد و در شن‌زارهای پشت «فقچاک» فرمیرود.
- ۶- قجایلی آرناسی.

در ساحل آنطرف واقعند:

- ۷- شوراخان آرناسی که مبدأ آن از اسمش پیداست و پس از مشروب کردن اطراف «پاپ قناری» و «آقامیش» درجهت شمال شرقی ناپدید میشود.
- ۸- ایلترخان آرناسی که از سرزمین قره قالیاق‌ها عبور میکند.

تقسیمات: تقسیم‌بندی سیاسی خیوه مطابق باعده شهرهای است که یک «بای» یا حاکم اختصاصی دارد و به‌این طریق نام حکومت نشین یا منطقه پیدا میکنند. در سطور آتی جدولی ازین منطقه‌ها را بهمان کونه که امروز وجود دارد ارائه خواهیم داد: پس از خیوه جالب توجه‌تر از همه «یگی اور گنج» مرکز کارخانجات و صنایع خانات خیوه است و «کنه‌اور گنج» که زمانی پایتخت بوده ولی امروز جزء مفلوکی بیش نیست و از شکوه و جلال سابقش فقط مختصراً بشرح زیر باقی مانده است.

الف - دو برج خرابه یکی مهمتر از دیگری که باطرز توپروجیم که مخصوص به برجهای آسیای میانه میباشد ساخته شده است. مطابق یک افسانه علت خرابی آنها را نتیجه خشم شدید کالموک‌ها میدانند. زیرا هر وقت خود را تزدیک به آنها میدانستند آنها را میدیدند که در مقابل حملانشان بعقب میروند.

ب - گنبد «تیریگ خان» که بطرز باشکوهی کاشی کاری شده است .

ج - «مظلوم خان سلوفو»

حاکم نشین های عدهه منطقه بادهات متعلق با آن

نام	فاصله از چیخون	دهات
۱- خیوه	تاش بایا میل ۶	سمت مغرب : بدرخان Kinik آق یاپ تاشیان Khasian تویه زیچتی Toyesitchti سمت جنوب : سیر چلی Sirtcheli رافنک انگریک Rafenek Engérik پرناساکاز آق مسجد Peschenik Akmesdjid سمت شرق : سایات Sayat کیات Kiat شیخ باغی Shikhbaghi کنه باغ Kettebag سمت شمال : گندم کیاه Gendumghiah بربیشه خلیل Khalil نیزه غازساز Neysekhasz چار آخشیک Perishe گاوک Tcharakhshik میزان zirsheytan Ordumizan
۲- هزاراسب	۱	جن گنی Djengeti شیخاریق Shikharik خواجه لرهیت بابا Khodjalar Himetbaba بیت جاکچی Bitjaktchi ایشان چه Ishanteshepe باغات نگمانان Nogmanan بشاریق Bagat
۳- ینگی اور گنج	۱/۴	غیبلو شاباد بو بیو Gaibulu Shabad boyu ارس لر Oroslar ماصابونچی Kutchilar آخوندبا با آخوندبا Akhonbabalara Karamaza اپچاق لر Kiptchaklar
۴- قونکرات	ساحل	کیست Kiet نگانی Nogai سرس Sarsar ڈاقیبار Sakar

کامیشلی کوک Kamishli Kuk کارسالار بارمیش بویه Kongrudlar باستیر مالی Bastirmali	۷	۵- تاش هاوس Tash-Haus
جلابر yonushkali وزیر Vezir تاش قالی Tashkali	۱	Gorlen - ۶
کت منجی آتا Ketmendji Ata (در جنگلها) Djarnike Naymanlar قامیش خجہ Karishtchali Dervish	۲	۷- خجہ ابلی Ili
خجہ لر Kefter Khane قامیش Kokkamish	۴	۸- چیمبای Tchimbay
		۹- شاه باد Shahbad
خالیم بست باگلان آل علی بویو Khalimbeg Bagalan Alieliboyu بزیاب بویو Bozjapboyu	$\frac{1}{2}$	۱۰- شوراخان Shurakhan
		۱۱- قلیج بای Kilidjbay
برماناچا Kiatlar قیاتلر Permanatcha Kenégoz	$\frac{1}{2}$	۱۲- ماقیت Manghit
بازویاب بویو Basuyapboyu کالی Nogai ishan Kandjirgali	کنار ساحل	۱۳- تپچان Kiptchak
آن قوم yomurlutam قولاولو Kulaulu	$\frac{1}{2}$	۱۴- ختایی Khitai

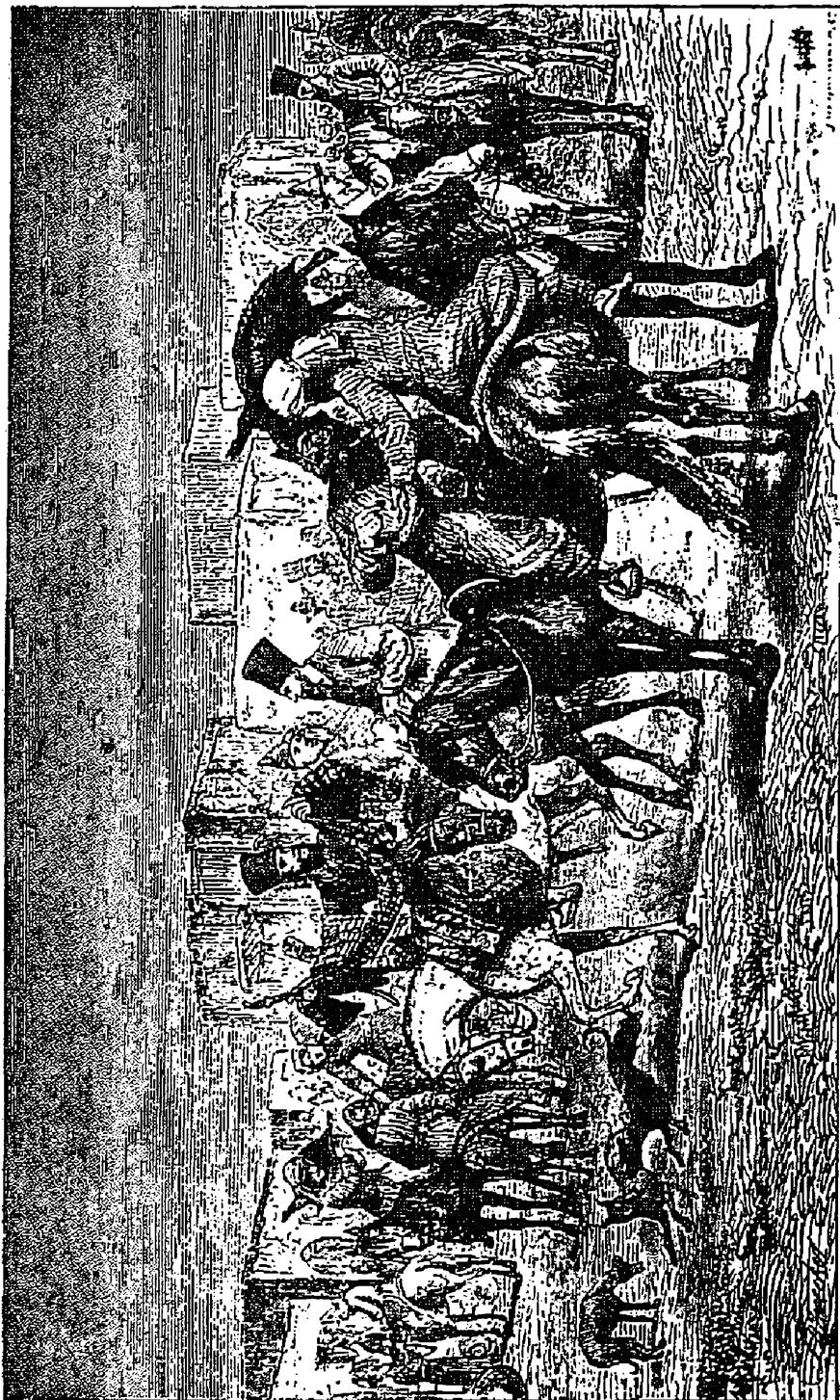
۴

تاحال چند مرتبه از حاصلخیزی سر زمین خیوه صحبت کرده است. حال باید به محصولات آن که بواسطه عالی بودن جنسیان برتری حاصل کرده اند اشاره کنم: مثلاً کندم و برنج مخصوصاً برنج گرلن و ابریشم که عالیترین نوع آن از «شاه باد» و «ینگی اور گنج» بدست می‌آید و پنه و «رویان» که یک قسم رشه‌ای است و رنگ قرمز بسیار مطلوبی از آن بدست می‌آید و بالاخره انواع میوه که برتری جنس آن در ایران و در ترکیه و حتی در اروپا هم مورد مخالفت و تردید نمی‌باشد. مخصوصاً سیب‌های هزار اسپ و هللو و انار خیوه را باید آور می‌شون. ولی مافوق همه خربزه‌هایی است که شهرتش تا پکن رفته بطوریکه فرمانروایی کشور آسمانی هر موقع هدایائی از تاتارستان چین دریافت میدارد مطالبه چند خربوزه «اور قینجی» را هر گز فراموش نمی‌کند. قیمت آن بسیار گران است و در روسیه یک بار خربوزه زمستانی باهم وزن خود قند معاوضه می‌شود.

راجح با جناس صنعتی مهم‌تر از همه «اور گنج چاپانی» (لباده اور گنج) است که تقریباً از روی لباس خانه‌ها و از پارچه راه راه دور نگ (غالباً ابریشم و پشم را با هم بافته اند) تهیه شده است. خیوه از حیث کارخانه مفرغ سازی و هزار اسپ از ملبوس و تاش هاووس از بابت پارچه‌های علفی شهرتی به سزادارد.

طرف عمده تجارت روسیه است کاروانهای مرکب از هزار تا دوهزار شتر در بهار بجانب اورنبورگ و در پائیز به سمت هشت‌ترخان حرکت می‌نماید و پنه و ابریشم و پوست و ملبوس باب تاتارهای «نگانی» و چرم ساغری مانند و میوه جات را بمقصد بازارهای «نیشنی» (که «مکریا» هم می‌گویند) حمل می‌کنند. و در عوض دیگچه و وظروف آهنی نوب شده (جن) و قلمکار (که ماروی مبل را با آن می‌پوشانیم ولی اینجا زنها برای زینت جلوی پیراهن بکار می‌برند) و پارچه‌های موصلى درجه

هئته بازار فردش اسپ در دشوراخان، (فیرفیز)



اول و چلوار و ماهوت و قند و آهن و تفکهای کم ارزش و مقدار کمی ازین اسبابها که در تجارت آنرا اجناس تفننی مینامند به کشور خود بر میگردانند. با این که روسها خودشان شیلات مرتبی دارند، معدله ماهی بمقدار زیاد به آنجا صادر میشود. عمل ماهیگیری روسها بوسیله سه کشتی بخاری که در دریای آرال کشیک میدهند حمایت میشود. بر طبق مواد معاهده ای که شش سال قبل توسط آخرین سفارتی که از طرف حکومت سن پترسburغ به خیوه اعزام گردیده است بسته شده بود این کشتی ها میتوانند تاقونگرات بالا بروند. تجارت با ایران و هرات^۱ چندان مهم نیست بدلیل اینکه طرق ارتباطی توسط ترکمنها مسدود میباشد. بین خیوه و استرآباد تجارت عبودی (تراتزیت) کلبه در دست یموتها است که همه ساله حد تا صد و پنجمین شتر حامل نفت و چوب شمشاد برای ساختن شانه همراه میآورند. معاملات با بخارا دارای اهمیت بیشتری است و مقداری لباس و پارچه های علفی به آنجا صادر میشود و در عوض چای و ادویه و کاغذ و بعضی اشیاء کوچک تفننی که درین شهر تهیه میگردد وارد میکنند. تجارت داخلی در تمام هر اکثر جمعیت در «هفته بازار» یا «دو هفته بازار» بعمل می آید، حتی در نقاطی که صرفاً ایلیاتی است و آثاری از بازار دیده نمیشود محلی برای آن (بازاری چای) بوسیله یک یا دو کلبه کلی تعیین شده است. درین کشور بازارهای هفتگی صورت جشن را بخود می - گیرد و ساکن آسیای میانه غالباً ده تا دوازده میل را پیمایی میکند برای اینکه چیز بی اهمیتی مانند یک بسته سوزن و حتی اگر میسر باشد کمتر از آن هم بخرد. ولی منظور اصلی او آنست که زرق و برق خود را نشان بدهد زیرا در چنین موردی شکیل ترین اسبابهای خود را سوار شده و با بهترین اسلحه خود را زینت میدهد.

۱- درست است که در هرات و اطراف آن «لباس خیوه» (خیوه چاپان) خیلی طالب دارد و بسیار فیمتی است ولی فقط از بخارا به آنجا میرسد.

۶

جمعیت خیوه مر کب است از ازبک و ترکمن و قره قالپاق و کازاک (همان است که ماقیر قیز مینامیم) و «سارت» و «ایرانی».

۱- ازبک: این اسم مردمی است که غالباً شان دارای منسکن ثابت شده و بجهه زراعت میپردازند و از انتهای جنوبی دریای آرال، تا «کمول» (از این نقطه تا «کشگر» چهل روز راه است) متفرق هستند و این نژادی است که در هرسهخانات برتری دارد و بر طبق تقسیماتی که خودشان قبول کرده اند از سی و دو طایفه یا ایل عمده تشکیل^۱ شده اند. این تقسیم‌بندی کهنه و قدیمی ولی بسیار قابل توجه است زیرا معذلك این ایلات بخصوص در تمام منطقه وسیعی که شرح دادیم متفرق می‌باشد و باعث تعجب و بلکه باور نکردنی است که ازبک‌های خیوه و خقند و یارقند با آنکه زبانشان مختلف است و هیچگونه عادات و قیافه مشابه ندارند معذلك خود را نه تنها ازبک‌ملت واحد بلکه ازبک ایل و حتی غالباً ازبک تیره میدانند.

درینجا بهمین اکتفا میکنم که تذکر دهنمونه ای از تمام این ایلات در خیوه وجود دارد و خیوه ایها ازینکه از قدیم ملیت ازبک داشته‌اند بحق مبارفات میکنند زیرا نژادشان ابداً دخلی بیخارائیها و سکنه کشگر ندارد. معذلك در نظر اول ازبک خیوه‌ای اختلاط خونش با نژاد ایرانی آشکار میشود زیرا ریش دارد و این موضوع در نظر همه «تورانیها» علامت خارجی بودن صاحب آن است. ولی شکل و رنگ

- اسمی آن بقرار ذیل است: ۱ - قونگرات Kungrat ۲ - تچاق Kiptchak ۳ - ختائی Khitai ۴ - مانقیت Manghit ۵ - نکس Noks ۶ - نایمان Nayman ۷ - قولان Kulan ۸ - کیت Kiet ۹ - آز Az ۱۰ - تاز taz ۱۱ - سایات Sayat ۱۲ - چناتای Dgagatay ۱۳ - اویگور Uygur ۱۴ - آکبت Akbet ۱۵ - درمن Dormen ۱۶ - اشون Oshun ۱۷ - قجینگالی Nogai ۱۸ - کانگالی Kandjigaly ۱۹ - بالقالی Balgali ۲۰ - میتن Miten ۲۱ - جلائر Djelair ۲۲ - قنکر Kenegoz ۲۳ - قانلی Kanli ۲۴ - ایشکلی ychkili ۲۵ - باقرلو Bagurlu ۲۶ - الچین Altchin ۲۷ - اچمابلی Atchmayli ۲۸ - قره قورساق Tyrkysh ۲۹ - کارکور Karakursak ۳۰ - بیر قولاق Birkulak ۳۱ - مینگ Ming ۳۲ - کتے قور Kettekser

چهره‌اش شکی باقی نمی‌گذارد که اسلام‌شناخت قاتار بوده‌اند. حتی از علائم عمومی اخلاقش هویداست که از بک خیوه‌ای نسبت بسایر منشعبین همین تیره برتری دارد او شرافتمند و صدقی است و فضائل اخلاق و حشی چادرنشینان اطراف خود را حفظ کرده است بدون آنکه چیزی از دوره‌ئی ظاهر فریب مخصوص بتمدن شرقی را با آن ممزوج کرده باشد. او بلافاصله بعداز عثمانلوی تر کیه قرار می‌گیرد و من تصور می‌کنم حتی درین زمان هم از هردوی آنها یک میزان میتوان استفاده کرد. خیوه از حیث آشنائی باصول دیانت اسلام از بخارا خیلی عقب است بهمین جهت از بک‌های خیوه‌ای نه تنها بسیاری از عادات بتپرستی را حفظ کرده‌اند بلکه نسبت بخیلی از مراسم اختصاصی آئین پارسی هم باوفا مانده‌اند. نه در خفند و نه در بخارا و نه در کشگرنوق موسیقی و اشعار ملی که با حرارت بیشتری در بین ایلات آسیای میانه پدید آمده است مانند پایتخت خوارزم اینطور دست نخورده باقی و محفوظ نمانده است. نوازنده‌گان «دوناره» و «قوبوز»^۱ که از خیوه می‌آیند در تمام ترکستان مورد احترام و تکریم فوق العاده می‌باشند. هیچکس نیست که نام «نوائی» اولین شاعر از بک رانداند. هرده سال یکمرتبه یک غزل یا شعر غنائی از درجه دوم یاسوم در بین مردم مورد اکرام و حسن نظر قرار می‌گیرد. در مدت توقف خیوه‌دو برادر بامن ارتباط پیدا کردند. یکی بنام «مونس» که اشعار بسیار عالی گفته بود و من خیال دارم یکروز لااقل خلاصه آن را منتشرسازم و دیگری بنام «میراب» که حوصله‌عجیبی بخراج داده کتاب بزرگ تاریخ «میرخوند» را بهجهه ترک و از بک‌تر جمه کرده بود تا پرسش بتواند معنی آنرا بهتر بفهمد در صورتی که آن پسر چندان هم از زبان فارسی که این سالنامه‌ها در اصل آن زبان نوشته شده است بی‌اطلاع نبوده است. این عمل مشکل و دامنه‌دار بیست سال وقت او را گرفته بود ولی او درین

۱- «دوناره» را بخلاف کر کرده‌یم گیتاری است که دوزه دارد و «قوبوز» نوعی چنگ است.

باب باحدی صحبت نکرده بود زیرا درینجا هر کس بعلم دیگری غیر از مذهب خود را مشغول کند درنظر عامه بمنتها درجه تهی مغز وسطحی جلوه میکند.

قرنها سپری گشته تاقسمتی ازین مردم چادر نشین دارای تأسیسات ثابتی شده اند که امروز هم بر جا میباشد. معذلک در اخلاق و عادات خیوهایها هنوز هم آثار ادوار قهرمانی محفوظ مانده است. غالباً دیده میشود که مشق جنگ و بازیهای پهلوانی و خصوصاً اسب دوانی برآه میندازند. در قسمت اخیر بیرون گان پادشاهی عالی داده میشود. در طبقات عالی بدون مسابقه که آن را ۱۹۹۰ و ۲۹۹۰ مینامند هر گز عروسی صورت نمیگیرد و مقصود ازین اعداد این است که ترتیب دهنده جشن باید بیرون نده جایزه از تمام باقسمتی از مایملک خود ۱۹۹۰ و ۲۹۹۰ سهم مثلاً ۹۰ کوسفتندو ۱۹ بزوغیره بپردازد و این مقدار غالباً بمبلغ معنتا بهی بالغ میشود. مسابقات کم اهمیت دیگر عبارت از «کوکبوری ها» است که در فصل مربوط بترکمنها شرح آن را دادیم. بعضی از تشریفات ویرخی از بازیهای که هنوز در خیوه متداول است مسلم از سکنه اولی آن که آتش پرست بوده اند باقی مانده است. عین همین مراسم در سایر نقاط آسیای میانه قبل از استیلای اسلام وجود داشته که امروز بکلی بدست فراموشی سپرده شده است.

۲ - ترکمنها : راجع بآنها قبل بتفصیل بحث کرده ایم . در خیوه طوایف ذیل یافت میشود :

الف - یموتها که در حاشیه صحر از «کهنه» تا «غزوات» در مناطق «قره بیلچین» و ققچک وازبک یاپ و «بدرقند» و «مدامین» سکنی دارند .

ب - «چاودورها» که همچنین در اطراف «کهنه» در مجاورت «قزل تاقیر» و «پرسو» آمد و رفت میکنند و انسان در سمت مغرب در سرزمین های میان دریایی «آرال» و دریای خزر هم به آنها مصادف میشود و عده کمی هم «گوکلان» در آنجا

وجود دارد.

۳- قره‌قالپاق‌ها : در ساحل آنطرف رود جیحون در مقابل «گرلن» و رو بشمال تا نزدیکی «قونگرات» مسکن دارند و جنگلهای وسیعی در دسترسشان قرارداد و بکار دامپروری اشتغال می‌ورزند . تعداد اسبهای آنها بسیار کم می‌باشد و گوسفند تقریباً هیچ ندارند . قره‌قالپاقها از داشتن خوشگلترین زنان ترکستان برخود می‌بالند ولی در عوض بحمافت مشهورند و من در تأیید این مدعای حکایات بسیار شنیده‌ام.^۱

می‌گویند آنها ده هزار چادر دارند و از زمانهای بسیار قدیم رعیت و تابع خیوه هستند ، در سال ۱۸۲۳ یا ۲۴ در تحت هدایت رئیس خود بنام «آیدوست» علم طغیان بر افراد شنیده و موفق شدند قونگرات را تصرف کنند . ولی چندی بعد محمد رحیم خان آنها را شکست داد و تحت اطاعت خود درآورد . تقریباً در هشت سال قبل هم با مر رئیس دیگری بنام «زارلیق» که می‌گویند بیست هزار سوار جمع آوری کرده بود مجدداً بنای یاغی‌گری را کذاشتند و دست بغارت و چپاولهای مهم زدند تاموقعی که «قلق مراد» بکلی آنها را شکست داده و متفرق ساخت . آخرین طغیان آنها در سه سال قبل بسر کرد که «ارنازار» روی داد که برای خود قلعه‌ای ترتیب داده بود ولی معدّلک از پادر آمد .

۴- کازاک (قیرقیز) : ازین جمعیت بزرگ چادرنشین ، که در زمانهای اخیر تقریباً تمام معنی در زیر سلطه روسیه قرار گرفته‌اند فقط عدد کمی در شاهزاده‌نشین خیوه باقی مانده است و مرا فصل من بوط به بخارائیها تفصیل از آن صحبت خواهیم کرد .

-
- ایلات عده ده گانه آنها از اینقرار است : ۱- بایماقی Baymakli ۲- خاندقلى
 - ۳- ترستانگالی Terstamgali ۴- آچام آیلی Atchamayli ۵- فیچی‌لی - ختا Kaytchili khitai ۶- اینکاکلی yngakli ۷- قندکوز Kenegoz ۸- تیبیون - Ontonturuk ۹- شاکو Shakoo ۱۰- اون تون توروک Tomboyun

۵ - سارت : در بخارا و خقند آنها را تاجیک مینامند و این ها همان سکنه ایرانی قدیم خوارزم میباشند و در خیوه بسیار کم دیده میشوند. زبان اصلی آنها کم کم به تر کی تبدیل شده است . سارت یا تاجیک را از حرکات جذاب و زرنگی و کاردایش میتوان شناخت. از بک ها چندان تمایلی به آنها ندارند و با اینکه بیش از پانصد سال است که پهلو بپهلو زندگی میکنند معدّلک به ندرت دیده شده است که بین آنها ازدواج بعمل آمده باشد.

۶ - ایرانیها : باستثناء جمعیت کوچکی که در منطقه «آق دربند» و «جملی» سکنی دارد بقیه یا برده هستند (تقریباً چهل هزار نفر) یا برده آزاد شده اند . از بسیاری جهات مخصوصاً آنچه مر بو طبیعت کانی مادی است، برده خیوه چندان بد بخت نیست. چون از از بک ساده لوح هم ماهر تر و هم زیر لکتر میباشد، بزودی صاحب ثروت میشود و بسیاری از آنها پس از باز خرید آزادی خود بعوض آنکه به ایران بر گردند در همان جا ماندنی میشوند . خیوه ایها برده را «د گما» و اولاد اورا «خانه زاد» مینامند و وظیفه ای که در موقع اسارت بعهده پدر بوده کاملاً بر طرف نمیشود مگر در نسل سوم .

٦

هدارک برای قاریخ خیوه در قرن نوزدهم

۱ - محمد امین ایناق : زمانی که نادر شاه ناگهان ازین خانات که بدون جنگ بتصرف آورده بود خارج شد دسته کوچکی از قیر قیزها موسوم به (اوست یورت فازاقی) اداره امور خیوه را بدهست گرفتند. حکومت آنها آنقدر دوام پیدا کرد تا در اواخر قرن گذشته یکی از رؤسای از بک متعلق به ایل «کونراد» ادعای تاج و قخت آنجارا نموده نام محمد امین ایناق (۱۷۹۲ - ۱۸۰۰) را که انتخاب نموده علامت

۱ - پس از آنکه در سال ۱۷۴۰ «بولبارز شاه» (بولبارز یعنی شیر) را شکست داد چند ماه بعد به کلات عقب نشینی کرد .

این بود که از اعقاب آخرین خانواده از بک میباشد که در کشور سلطنت کرده‌اند. او موفق شد قشون کوچکی تشکیل داده به جنگ شاهزاده «قراق» برود. ولی این شاهزاده که وسائل کافی درست داشت چندین بار رقیب خود را شکست داد بطوریکه مجبور شد به بخارا عقب نشینی کند و چندین سال در آنجا بحال اتزوابی کامل بسر برد، ولی در عین حال طرفدارانش بمبارزه ادامه دادند و سر سختی آنها باعث شد که موقیتهای هم بست آوردند، آنوقت برای اینکه محمد امین را از وضعیت مطلع سازند هیئتی مربوط از چهل سوار تردد او فرستادند، شاهزاده با آنها مراجعت کرد و اداره جنگ را بعده گرفت و این دفعه شاهد موقیت‌تردا در آغوش کشیدزیرا توانست قراقوها را طرد نماید و پس از آنکه بر اریکه سلطنت جلوس کرد خانواده سلطنتی فعلی پشت در پشت و منظم بطوریکه در صفحه بعد دیده میشود از او بوجود آمد.

۲ - ایلتز رخان (۱۸۰۴) : این شاهزاده بر ضد بخارا که سعی داشت از حکومت مشرف بهزوال قراقوها پشتیبانی کند به جنگ پرداخت. در حینی که در تزدیکی «شرجوی» بعملیات جنگی مشغول بود، یمتوها به ا尤为 بخارائیها، خیوه را تصرف کرده و به امر رئیس خود «تاپیشدلی» آن شهر را به باد غارت دادند ایلتزد که پس از دریافت خبر این مصیبت بعجله رو به پایتخت خود حرکت کرده بود راه عقب نشینی را مسدود یافته و بخارائیها شکست کاملی به او وارد آوردند، از قراری که نهل می‌کنند در حین فرار و در موقع عبور از جیحون در آب غرق شد و زمام سلطنت که از کفا و بیرون رفته بود، به پرسش منتقل گردید.

۳ - محمد رحیم (۶- ۱۸۰۴- ۱۸۲۶) که اورا «مدرحیم» هم می‌گویند بلا فاصله به یمتوها حمله کردو آنها را از پایتخت رانده سزاً غارتگریه اشان را بوجه اکمل در درستشان گذاشت. در موضوع اختلاف با فره قالپاها هم بهمین ترتیب بخت بالا و

شجره سلسله‌ای که اگون در خپر و سلطنت میگذارد

۱ - محمد امین ایاق ۱۷۹۲-۱۸۰۰

۲ - ایشرخان ۱۸۰۰-۱۸۰۴

۳ - محمد حبیم خان ۱۸۰۴-۱۸۲۶

دارای شش پسر بود

رجیم بیردی توره
رحمن بیردی توره
سے پسرداشت

عبدالله بیک
کهیش از چندرو سلطنت کرد
یا پسر کوادرات نایج و خشت اوشد

محرم یوسف بیک
عبدالله بیک

۴ - سید محمد توره
سید محمود توره
ناصری قلی
سید اسماعیل توره
ناصری قلی
۵ - سید محمد توره که
خوز مشغول سلطنت است

قادرت خود را در راه برادر کوچک

خود سید محمد صرف کرد

۶ - محمد امین خان
محمد فوجہ توره
سلطان عازی توره
عبد العزیز توره
۱۸۴۳-۱۸۴۱

۷ - عبد الله خان ۱۸۴۳-۱۸۵۵

۸ - قشقق مرادخان سمامه

یاری کرد. آن‌ها تحت فرماندهی «آیدوست» در ابتدا در صدد مقاومت برآمدندولی بالاخره فتح با او بود، ولی موقعی که خواست در «قونگرات» به یکی از اقوام خود که ادعای تاج و تخت می‌کرد، حمله کند اقبال‌مانند سابق بالوهمراء‌ی نمود. جنگ بین این دو نفر هفده سال بطول انجامید و بسیار قابل توجه آنکه این شهر در تمام مدت آنی از محاصره خارج نشد و می‌گویند مدافع آن که با سرسرخی هرچه تمامتر مبارزات دشمن را تمسخر می‌کرد روزی از بالای برج عمدۀ قلعه به او گفت: «اوج آی ساون» (سدهماه شیرترش) «اوج آی قاون» (سدهماه خربوزه) «اوج آی قاباق» (سدهماه کدو) «اوج آی چاباق» (سدهماه ماهی). معنی این لاف زدن مقفا این بود که محصورین بدون اینکه از چهار دیوار خارج شوند قادر خواهند بود در تمام چهار فصل اقل مایحتاج زندگی خود را تأمین کنند و در صورت لزوم از نان صرف نظر خواهند کرد و گرسنگی و قحطی مدت‌های مديدة آن‌ها را وادار به تسلیم نخواهد نمود.

مدرحیم برای انتقام مرگ پدر به جانب بخارا حرکت کرد، درین موقع امیر سعید که شاهزاده سبک مغزی بود زندگانی درویش‌ها بی‌داشت درین شهر سلطنت می‌کرد. خیوه‌ایها غارت کنان حتی به‌خود دروازه‌بخارا رسیده اسرای زیادی بچنگ آوردند. امیر وقتی ازین بلیه آگاه شد فقط به سادگی گفت: «آخر ریگستان امان دور!» و مقصودش این بود که پناه‌گاه ریگستان^۱ باقی است و در آن صورت از چیزی و اهمه ندارد. پس از چاپیدن کشور مدرحیم با غنائم از آنجا مراجعت کرد و در اوآخر سلطنتش به تکه‌ها و یموتهای استر اباد هم استیلا پیدا کرد.

۴ - اللهمقی خان (۱۸۲۶- ۱۸۴۱) : این شاهزاده در آن واحد از پدر خود هم یک خزانه معمور و هم یک نفوذ عمیق در دل مردم مجاور را بهارث بردا

۱- یک نوع میعادگاه عمومی است در بخارا و در یکی از فصول قبل مفصل از آن بحث شده است.

برای حفظ آن چندین بار مصمم بdest کرفتن اسلحه گردید، ولی نصرالله فعال و نیر و هند که در بخارا جاشیں آن سید ضعیف شده و میخواست انتقام شکست نگین پدر را بگیرد سر خصوصت را باز کرد و درین گیرودار وارد بالاستحقاق تاج و تخت خیوه بکلی دچار شکست گردید.

درین اتنا خبر رسید که روسها از او رنبورگ بسمت خیوه حر کت کرده اند و فقط در نتیجه اغوای آنهاست که امیر بخارا هم مشغول اردو کشی شده است؛ ازین جهت دهشت و ترس عموم را فرا گرفته بود زیرا قوای مسکویهای کافر را به هشتاد هزار نفر و صد عراوه توب تخمین میزدند. پس از آنکه خان مدتی بیهوده انتظار کمک انگلیسها را که در هرات مستقر شده بودند، کشید لشکری مر کب ازده هزار سوار تحت فرماندهی «قجه نیازبی» به چنگ روسها که بهمان زودی از دشت «اوچه» تا «دربیچه آتپولو» واقع در شش میلی قوونگرات پیش آمده بودند اعزام داشت. خیوهایهانقل میکنند که دشمن را غافلگیر کرده کشتاری راه انداختند که در تاریخ دنیا نظری نداشته است. اسرای زیادی هم به چنگ آورده و در قوونگرات دونفر روس را، که پس از پایان اردو کشی به اسارت درآمده بودند بمنشان دادند که دین اسلام را قبول کرده و علاوه بر حفظ آزادی خود همه نوع هدایاهم از خان دریافت داشته و حتی موفق به ازدواج^۱ هم گردیده بودند.

خان پس از فتح در دو سمت تزدیک «دو قره»^۲ دستور بنای استحکامات داده و

۱- این شرحی است که خود خیوهایها میدهند ولی در هر صورت یقین است که در اردو کشی بر علیه خیوه که بس کرد کی سرتیپ پروفسکی (Perowszky) بعمل آمدیش ازده نادوازه هزار نفر شرکت نداشت و علت عدمه شکست روسها بلاشک شدت سرمابده است؛ ولی در عین حال زد خوردی بعمل آمد و از بیک ها که کاپیتن «آبوت» (Abbot) جرأت و شجاعت آنها را اینقدریست شمرده است تلفات عده بمقشور اشغالگر وارد آورده و این حادثه بلا فاصله بعد از آنکه بی نظمی در صفو آنها پیدا شد واقع گردید. ۳- این اسم Dovkara با این املا در نقشه مسیورو امبری وجود ندارد ولی در عوض سمت ۶۱ درجه طول جغرافیا در آنجا به دریچه دو قره Daukara بر میخوریم که روست مشرق آن محلی هم به همین نام وجود دارد ولی تمام اینها از قوونگرات خیلی فاصله دارد. (یادداشت مترجم)

پادگان آنجارا تحت نظر « قجه نیازبای » قرار داده بود ولی این عملیات را نیمه کاره رها کردند و اکنون ده سال است که بحال ویرانه درآمده است. بشکر انه اینکه خداوند، عاقبت این جنگ برعلیه روسها را بخیر کرده اللهقلی خان مدرسه‌ای بنانمود و موقوفات قابل ملاحظه‌ای برای نگاهداری آن مفرد کرد. عملیات خصم‌انه برعلیه بخارا ادامه‌یدا کرد. گوکلان‌ها راهم و ادارت‌سلیم نمودند وعده زیادی از آنها مجبور شدند در خیوه مقیم شوند. رسم عجیبی که از دیر‌زمان درین کشور معمول میباشد اینست که عده معتبره یا یک ایل تمام از دشمن را کوچ داده در خود خیوه سکنی میدهند و هیچ نوع کمک را از آنها مضايقه نمی‌کنند و در عین حال بواسطه خصومتی که بین آنها واکثریت جمعیت محل بالطبع در گیر میشود مواظبت و مراقبت آنها با کمال سهولت امکان پذیر می‌گردد.

۵ - رحیم قلی خان (۱۸۴۱ - ۱۸۴۳) : این شاهزاده بمحض اینکه جای پدر را گرفت دریافت که جمشیدیها اسباب زحمتش را فراهم خواهند کرد. اینها یک ایل ایرانی هستند که محل ثابت خود را در ساحل شرقی مرغاب قرار داده‌اند و خیوه‌ایها بمنظور اینکه آنها در سواحل جیحون تزدیک « قلیچ‌بای » اسکان نمایند ده هزار چادرشان را ضبط کرده بودند. از طرفی هم ساریق‌ها که آتزمان مرو را در تصرف داشتند مصمم بجنگ بازبکها گردیدند. « محمدامین ایناق » برادر کوچک خان پاپانزده هزار سوارپیاداری در برابر آنها اعزام گردید. ولی در طی راه وحشت‌ناکی که قامر و دریشن داشت عده زیادی از سربازانش بیمار شدند. چون در همین موقع امیر بخارا شهر هزار سپر ام حاصره کرده بود لذا « ایناق » بعجله بسمت اوروآورد و پس از آنکه بطور شایسته او را شکست داد موفق گردید عهدنامه‌ای که بحال هردو کشور مناسب بود بینند و در همین موقع رحیم قلی خان زندگانی را بدرود کفت.

۶ - محمدامین خان (۱۸۴۳ - ۱۸۴۵) : زمام حکومت را بیشتر بواسطه خدماتی

که انجام داده بود در دست گرفت تا از لحاظ قانون و راثت و جانشینی (زیرا خان متوفی چندین پسداشت). در زمانهای اخیر محمد امین خان بزرگترین شاهزاده‌ای بشمار می‌آید که خیوه ایها میتوانستند بوجودش افتخار و میاهات کنند. بغير از مواردی که موافع بر طرف نشدنی سیراه میشد هیچ وقت در استرداد حدود قدیم کشور خوارزم که از چهار صد سال پیش ازین رفته است کوتاهی نمیکرد و مقارن همین حال در انتیاد ایلاتی که در ممالک مجاور سرگردان بودند سعی و افی مبذول میداشت. و در عین اینکه در آمدخانات رازیاد میکرد بودجه قابل ملاحظه‌ای هم بر اعتبارات نظامی خود می‌افزود.

هنوز دوروز از جلوش بر نمدهای^۱ (که طبق رسوم معمول خیوه و خقندنشاءه تشریفات صعود بر اریکه سلطنت است) نگذشته بود که تصمیم گرفت شخصاً مقابله ساریقه‌ها که شجاعترین ایلات تر کمن هستند حرکت کند تا داشت حاصل خیز مرورا که مدنها آرزوی آنرا میکشید از چنگ آنها خارج ساخته ضمیمه مستملکات خود بنماید.

پس از شش اردوکشی موفق شدقلعه مرو و همچنین حصار دیگری بنام «یولوتن» را که دو نقطه مهم و تردیک بهم بودند مطیع خود سازد. تازه به خیوه مراجعت کرده بود که ساریقه‌ها از نوطغیان کرده و تمام پادگان مرو و افسر فرمانده آن را ازدم شمشیر گذرانند. فوراً اردوکشی جدیدی ترتیب داده شد و جمشیدی‌ها که دشمن دیرینه ساریقه‌ها هستند مایل شدند در آن شرکت کنند. فتح هم از پر تو وجود آنها بعمل آمد و برخلاف انتظار دلیران از باک در موقع و رو دلشکریان به خیوه تمام افتخارات آن پیروزی نصیب عیر محمد رئیس جمشیدی‌ها گردید.

۱ - برایم نقل کرده‌ام، که این رسم سیاسی از زمان چنگیزخان باقی مانده و هنوز هم از مشخصات فطعی «رش خاکستری» های ایل جفتای می‌باشد.

ساریق‌ها مطیع شدند ولی تکه‌ها که در آن زمان «قرمیاپ» و «قبا اوغلی»^۱ (بین مرد و آخال) را در تصرف داشتند بوسیله امتناع از پرداخت مالیات سالیانه خصوصت خود را آشکار کردند. مدامین مجبور شد یکبار دیگر شمشیری را که بخون‌هموطنان آنها آغشته کرده بود بر ضد همان ترکمنها مورد استعمال قرار دهد. پس از سه اردکشی، که از استخوان هزاران سر باز و حیوانات بارکش خاک صحراء مستور گردید، خان موفق شد قسمتی از باغیان را مطیع سازد و برای آنکه لجام آنها را دردست داشته باشد یک پادگان مختلط از یموت و ازبک بسر کرد کی دو نفر رئیس از هر دو فوج ادریشت‌سخوبایی کذاشت. عتأسفانه‌این دوسر کرده نتوانستند توافق حاصل کنند و سر کرده یموتها به خیوه مراجعت نمود و چون وقوعی باقدار خان نگذاشته بود لذا به‌امر او از بالای برج به زیر افکنده شد.

این فرمان قتل حسن‌ظن یموتها را نسبت به محمد امین ازین بردو محرماهه اتحادی با تکه‌ها بستند که بعداً باعث ازین بردن او گردید. درین زمان مد اعین ققوئی مرکب از چهل هزار سوار که ازین ازبک‌ها و سایر ایلات خراج کرار انتخاب شده بود جمع‌آوری کرد و قسمتی از آن را مقابله با روشهای فرستاده بود که از سواحل شرقی دریای اورال بسم استحکامات «خواجه نیازبی» پیش آمده و احتمالاً خیومرا مورد تهدید قرار میدادند. خودش هم با بقیه قوا درست مرو هسته گردید و خیال داشت بایلک ضربت قطعی جنب و جوش دائمی عشاير ترکمن را ازین پیرد. بزودی قرمیاپ را تصرف کرد و داشت خود را برای گرفتن «سرخس» (سیرنکس قدیم) حاضر میکرد که ناگهان یک روز در چادر خویش که در وسط اردو‌گاه بر قیه‌ای^۱ تزدیک مرو بربای ساخته بود که از طرف چند سوارجسور دشمن غافلگیر شد. هرچه فریاد زد: «من حضرتم» (خان هستم) قبل از آنکه یکنفر از

۱ - اگر آنچه را بما گفتند قابل قبول باشد ایو مسلم که در ابتدا خادم مقندر و بعدش من خلقای بنداد بود روی همین تپه‌صرش بسر آمد راجع باین شخص مراجعت شود بسطور آخر فصل ۱۶.

اباعشن فرصت کندو کمک بر ساند سرش را بریدند. بادیدن این سرخونین که بعداً تو کمته آن را به شاه^۱ ایران پیشکش کردند، نرس و وحشت‌فشوں را فرا گرفت و بانظم و ترتیب عقب نشینی کرده و در بین راه عبدالله‌خان را به فرمانروائی اعلام کردند.

۷ - عبدالله‌خان (۱۸۵۵-۱۸۵۶) : این شاهزاده هنوز به پایتخت وحشت‌زده خود مراجعت نکرده بود که ادعایش به تاج و تخت مورد کفتکو قرار گرفت. یکی از مدعیان بنام «سید محمود توره» که حق تقدم برای خود قائل بود در حضور تمام ملاها و شخصیت‌های بزرگ شمشیر کشیدو بعنوان اینکه میخواهد به اختلافات خاتمه بدهد بکشتن خان تظاهر مینمود. اول او را آرام نمودند بعد بزندان انداختند، از طرفی هم یمومت‌ها از جانب دوشاهزاده دیگر که قصد داشتند بر تخت بنشانند اطمینان حاصل کردن و لی تحریکانشان بموقع کشف شدو آن دومدعی بدیخت رأخلفه ساختند و چون تردیدی در ارتكاب جنایت یمومتها نبود از این جهت لازم بود تنبیه‌شایانی نسبت به آنها بعمل آید. خان در رأس چند هزار سوار بطرف آنها حرکت کرد. ولی تمام ایل‌ادعای ییگناهی کرد و بزرگانشان شمشیر بر همه بگردن (علامت تسلیم و انقیاد) انداختند و بدون کفش برای معذرت خواهی پیش آمدند و این دفعه عنرا آنها هم مقبول افتاد. دو ماه بعد علامت دشمنی جدید پدیدار شد که خان را بسیار عصبانی نمود و بعجله دو هزار سوار جمع آوری کرده به یمومتها که دیگر عصیانشان علني شده بود حمله‌ور گردید. ولی موضوع با بدیختی مواجه گردید و از بک‌ها پاپفرار گذاشتند. وقتی در صدد تفحص برآمدند که

۱ - شاه ذیحق بود که از مدامین اندیشناک باشد زیرا پس از سقوط سرخ سلمان او بمشهده حمله‌ور میگردید. ولی در عین حال شاه احترام بقایای جسدشمن را نگاهداشته دستور داد در مقابل دروازه دولت بنائی برای یادبود او بسازند. ولی بعداً بعنوان اینکه شیوه‌های مقدس ممکن است آن را یکی از «مامزاده‌های خود» من کرده عمل ناصوابی انجام دهنده، خراب گردند.

بدآنند چه برس رخان آمده محقق گردید که در همان اول کار کشته شده و جلس با اجساد دیگر بطور درهم دریک گودال پرتاب شده است. برادر کوچکتر را بجاشینی انتخیل کردند.

۸ - قتلق مرادخان (سه ماه سلطنت کرد) : اودر رکاب خان پیشین جنگ کرده باز خم بسیار مراجعت کرده بود و بزودی برای جنگ جدیدی خود را آماده ساخت. ولی رؤسای یموت به او پیشنهاد صلح کرده متعهد شدند در موقع شرفیابی پسر عمومی خان را که در جنگ اخیر بچنگ آنها افتاده بود و اورا بعنوان شاه انتخاب کرده بودند همراه یاورند.

قتلق مراد وزیر ارشاد پیشنهاد را جدی تلقی کردند و یک روز را برای حضور یاغیان نادم تعیین نمودند ولی آنها بمعیت دوازده هزار نفر وارد شدند در حالی که بهترین اسبها و اسلحه تجملی خود را همراه آورده بودند. پسر عمومی خان که رسماً بحضور قتلق مرادخان باریافتہ بود در موقع معاشه از فرصت استفاده کرد و خائنانه خان را بضرب کارد از پای درآورد. شاهزاده همان لحظه بدرود زندگانی کفت و تر کمنها به خانواده سلطنتی که شاهد این صحنه غم انگیز بودند حملهور شدند. هنوز حالت بہت بر طرف نشده بود که «مهتر» از بالای دیوار قلعه این جنایت وحشت انگیز را که در جلوی چشم مش مرتكب شده بودند بعموم اعلام و خیوهایها را دعوت کرد تا تمام یموت‌ها را که بداخل شهر رخنه کرده بودند قتل و عام نمایند. جمعیت عصبانی فوراً به تر کمنها که از ترس دست و پای خود را کم کرده واژ خود مقاومت صحیحی نشان ندادند، هجوم آورند. درین قتل و عام چاقوی زنهای خیومای عین نقش شمشیر شوهرهای شان را بازی می‌کرد. خون تمام معنی در خیابانهای شهر جاری شد و تدفین اجساد شش روز بطول انجامید.

در طول مدت یک هفته بعد ازین کشتار خیوه بدون سریرست ماند. تاج

سلطنترا بهمان سید محمد تره که اینقدر طالبیش بود، پیشنهاد کردند، ولی میل مفرطی که باستعمال تریاک داشت مانع برطرف نشدنی بحساب میآمد لذا بتفعیر برادر کوچکترش از تمام حقوق خود به اختیار، صرف نظر نمود.

۹ - سید محمد خان (۱۸۵۶ تا کنون مشغول سلطنت است) : بی‌لیاقی این شاهزاده معروف است و ماقبلًا خواننده را به قسمتی از آن وقف کردیم. از ابتدای سلطنتش جنگ داخلی بر علیه یمومتها در گرفته باعث خرامی بسیار گردیده چندین دسته مهاجر که اسلاف پادشاه فعلی را تشکیل داده بودند، همه مورد قاخت و تاز قرار گرفته از هم پاشیده شدند. در حینی که یمومتها و ازبک‌ها اینطور اسباب تباہی یکدیگر را فراهم کرده و زنبو بچه هم را به ارسارت میردند، جمشیدیها نقش سومین دزد افسانه‌ها بازی کرده ازین اختلاف داخلی بنفع خود استفاده کردند و به سکنه بی‌سلاح حمله برده از «کیتسیح» - بای «تا» فتنک « تمام خاک خیوه را بیاد غارت داده بسواحل مرغاب مراجعت کردند درحالی که؛ علاوه بر غنائم فوق العاده دو هزار برده ایرانی هم که از این هرج و مرنج استفاده در صدد بدست آوردن آزادی خود ببرآمده بودند، همراه آورند.

بدبختی وبا و امراض طاعون مانند و از هم پاشیدگی جمعیت بنناچار باید صلحی به دنبال داشته باشد. این صلح چندان طولی نکشیده بود که مدعی تازه‌ای بنام «محمد پناه» که از طرف روسها تقویت میشد، علم طغیان برافراشت و از جانب خود سفارتی به هشت‌خان اعزام داشت که حمایت «پادشاه» روس را جلب نماید. این دسیسه کشف شد و فرستاد کان غافلگیر شده بقتل رسیدند. بعلاوه پس از آنکه امپریال‌ها (سکه طلا) خرج شد محمد پناه بضرب خنجر طرفداران خود از پا در آمد و سپس محکم آن اغتشاش را بچنگ آورند (در حالیکه دسته‌ایشان را را باموی ترشده دم اسب به دنشان بسته بودند) به خیوه فرستادند که در آنجا فوراً تحت شکنجه قرار گیرند.

فصل هجدهم

دوازه‌ها و محلات و مساجد و مدارس بخارا - یک‌موسته کاترین دوم - از تریست چه می‌فهمند - خدا شناسی و سیاست - آذیت و آزار پلیسی - جمعیت خانات - پدران هفتگانه قرقیز - مقاومیت مربوط بهزبائی - اقبال بردم - هیئت منصفة هندو - فروتنی یهودی - حاجی‌های پست‌چی - تشكیلات سپاهی‌ها - افسران عالیرتبه دربار - قشون و قوای کمسکی - ملخ‌ن تاریخ بخارا .

۹

محیط بخارا را در حدود یک روز راه‌پیمایی معرفی کرده بودند ولی در حقیقت بیش از چهار میل نمی‌باشد. اطراف آن کرچه خوب کشت و زرع شده معدلاً ازین حیث از اطراف خیوه‌خیلی پست‌تر است .

بوسیله یازده دروازه به بخارا^۱ وارد می‌شوند و شهر به دو قسمت عمده بنام «دروزی شهر» (داخل شهر) و محلات مختلف تقسیم می‌شود که‌اهم آن عبارت است از « محله جویبار » و « خیابان » و « میر خان » و « مالقوشان » و « صابون‌گیران ». با این‌که در فصول گذشته چند فقره اطلاعات کلی راجع باین گونه ابنيه بزرگ و این نوع میدان‌های عمومی داده‌ایم معدلاً در اینجا خلاصه‌ای از مشهودات خودرا

۱ - دروازه‌ها ازین قرار است : امام و مزار و سمرقند و افلان و تلپاج و شیرکیران و قره قول و شیخ جلال و نمازگاه و سلاح خانه و کیرشی .

نقل میکنیم.

مسجد: بخارائیها مدعی هستند که پاپتختشان از کوچک و بزرگ دارای سیصد و شصت و پنج مسجد است بطوریکه مؤمنین مسلمان هیتوانند در هر روز سال به یکی از آنها بروندولی من شخصاً بیش از نصف این مقدار را توانستم کشف کنم و آنهاییکه قابل ذکر میباشد بقرار ذیل است: «مسجد کلان» که تیمور آن را ساخته و عبدالله خان تعمیر و تجدید نموده است. این مسجد عموماً روزهای جمعه مورد ازدحام مردم قرار میگیرد زیرا رسم امیر بر آن است که آن روز در آن نماز بگذارد.

مسجد دیوان بیکی با نضم آب انبار و مدرسه اش که دارای همین اسم میباشد در سال ۱۰۲۹ (م. ۱۶۲۹) توسط «نظر» نامی که منصب دیوان بیکی (منشی دولت) امیر امامقلی خان را داشته، ساخته شده است. میر خان.

مسجد معالک: این یک بنای زیرزمینی است و بر طبق بعضی روایات اولین دسته مسلمانها و بر طبق روایات دیگر آخرین دسته آتش پرستان مجتمع سری خود را در آن بر پا میکردند. ازین دو روایت اولی قابل قبول تن بنظر میآید زیرا اولاً گبرها هیتوانند به سهولت در خارج شهر و در هوای آزاد جاهای مناسبتری برای عبادت خود پیدا کنند ثانیاً وجود کتبه های کوفی بیشمار مدلل میسازد که اصل آن اسلامی بوده است.

مدارس: تعداد مدارس باعث افتخار و مبارفات اهل بخارا است و همان عدد سو کلی خودرا کعبارات از سیصد و شصت و پنج باشدر باره این مدارس هم ذکر میکنند در صورتیکه در عالم حقیقت عده آن از هشتاد تجاوز نمیکند و ماقبل بشرح مهمترین آنها میپردازیم.

مدرسه کوکلتاش که در سال ۱۴۲۶ بناسنده ودارای صد پیشگاه حجره است که هر کدام از هشتاد قانود تیلا ارزش دارد و منافقی در حدود هفت درصد عایدیدارد. پنج تیلا در سال عایدی دارند.

مدرسه میر عرب کمدر سال ۱۵۲۹ برپا شده ودارای صد حجره است که هر کدام از هشتاد قانود تیلا ارزش دارد و منافقی در حدود هفت درصد عایدیدارد. قوش مدرسه (مدرسه مضاعف) از ساختمانهای عبدالله خان بوده بنای آن در سال ۱۳۷۲ صورت گرفته است همچنین دارای صد حجره میباشد ولی باندازه مدارس قبلی ارزش ندارد.

مدرسه جویبار در سال ۱۵۸۲ توسطیکی از نواحه های عالم مناضی که همین نامرا داشته تأسیس شد. موقعه اش قابل ملاحظه است و هر حجره اش بیست و پنج تیلا دادو ستد میشود. ولی چون در انتهای شهر واقع گردیده است بندرت اتفاق میافتد که جای خالی در آن یافت نشود.

مدرسه تور زینجان که برای هر حجره پنج تیلا در سال عیردادارند.

مدرسه آرنازار که مملکه کاترین آنرا توسط سفیر خود بنادر کرده ودارای شصت حجره است و هر کدام سه تیلا در آمد دارد.

بطور کلی میتوان مدارس بخارا و سمرقند را از جمله مدارس عالی آسیای مرکزی دانست که مقام شامخ علمی آنها در سراسر عالم اسلام و چندی در اروپا نیز شهرت داشت.

یک نفر محقق سلطحی که با آسانی دچار اشتباه میشود یقیناً تصور میکند يك چنین فدایکاری که لازمه برپا کردن این گونه مؤسسات است باید متکی به دلائل وجهات بسیار عالی باشد. متأسفانه در عالم حقیقت مطلب غیر از این است و فقط تلقینات و

۱ - در موقع افتتاح يك مدرسه حجره ها بجانا تقسیم میشود. ولی مالکین بعدی جز با پرداخت قیمت معینی نمیتوانند از آن استفاده نمایند.

تعصب کورکورانه باعث آن شده است و درینجا هم جریان امر عیناً مانند مدارس ما در قرون وسطی میباشد زیرا باستثنای بعضی کتب نادر که از «منطق» و «حکمت» کتفگو میکند بقیه صرف فرااگرفتن قرآن و تشخیص کفر و ایمان میشود. شاید در گوشه و کنار طلبهای هم یافت شود که بخواهد با اشعار و تاریخ سرو کار داشته باشد در آن صورت مجبور است محروم از عمل کند زیرا هر نوع اشتغال به اینگونه موضوعهای سبک و جلف یکنوع پستی تلقی میشود. بطوريکه برایم نقل کردند عده کل طلاب تقریباً به پنج هزار نفر بالغ میشود و بطور دسته جمعی نه تنها از نواحی آسیای مرکزی بلکه از هند و کشمیر و افغانستان و روسیه و چین هم به آن جامی آیند. فقیر ترین آنها وظیفه ای سالیانه از امیر دریافت میدارند. از نظر وجود همین مدارس و مراعات زیادی که در اجرای قوانین اسلام میکنند بخارا نفوذ و حفاظت خود را در تمام ممالک مجاور اعمال مینماید.

بازارها : درینجا بازاری که بتوان با بازارهای شهرهای عمده ایران مقایسه نمود وجود ندارد . تعداد کمی از آنها با سنگ ساخته شده و دارای سقف میباشد. وسیع ترین آنها دارای سقف چوبی یا حصیری است که بر پایه های بلند^۱ نصب شده است! هر بازاری آفاسقل مخصوصی دارد که در مقابل امیر مسئول حسن جریان امور و وصول مالیاتها میباشد . قریب سی کاروانسرای کوچک هم وجود دارد که قسمتی برای منزل مسافرین خارجی بکار میرود و آنها را هم باید ضمیمه بازار تلقی نمود.

۱ - امروز هم آنها بر حسب نوع کسب تقسیم شده اند : قرم عبدالله خان همان است که قبلاً راجم به آن با خواندن کان صحبت کرده ایم و در سال ۱۸۵۲ پس از مراجعت از ایران از روی نمونه آنجا آن را بنادر کرده رستم سوزن گیران که مختص بفروش آهن آلات است . رستم صرافان برای معاوضه پول و کتابفروشها و رستم زرگران برای زرگری . رستم چلنگران برای قفل و کلید . رستم عطاری برای عطارها . رستم قنادی برای شیرینی و مریا . رستم چای فروشی برای تجارت چای . رستم چیت فروشی برای تجارت قلمکار و پارچه های ننخی . بازار لاتا برای پارچه های علفی . تیمچه دارائی فروشی برای خرمازی فروشی و قس علی ذلك .

پلیس : در بخارا از تمام شهرهای آسیا که تا حال شناخته شده این امر جدی تر است . در روز «رئیس» شخصاً در تمام بازارها و اماکن عمومی که قبل از جاسوسها و مأمورین زبر دست خود را در آنجا پراکنده کرده است گردش می‌کند . تقریباً از دو ساعت بعد از غروب آفتاب احتمال حق قدم گذاردن به کوچه و خیابان را ندارد . تردیکترین همسایه‌ها مجاز نیستند دیدو بازدید بکنند و اشخاص مربوط ممکن است از بودن طبیب بمیر نذیرا امیر اعلام کرده است که «میر شب»ها (مستحفظین شب) حق دارند حتی خود او را اگر در ساعت ممنوعه در حال گردش ببینند توقیف نمایند .

۴

جمعیت خانات بخارا : سرحدات فعلی این کشور کوچک بدبینقرار است : در مشق خانات خقندو کوه‌های بدخشنان ، از طرف جنوب رود چیخون و دست بالای شط دو منطقه‌نقری و شرجوی قرار دارد و مغرب و شمال آن را صحرا کیم احاطه کرده است . خط مرزی را بشکل قاطع نمیتوان تعیین کرد ولذا محزز کردن عدد صحیح جمعیت هم امکان پذیر نمی‌باشد . با اینحال اگر عده آن را دو میلیون و نیم برآورد کنیم خیلی راه‌اغراق نمی‌موده‌ایم . بدینهی است درین تخمین هم آنها که مسکن ثابت دارند وهم چادرنشینان هر دو بحساب آمدند است . حال اگر بخواهیم بر حسب ملیت آنها را تقسیم کنیم عبارت می‌شوند از ازبک‌ها و تاجیک‌ها و قیرقیز‌ها و عرب‌ها و مروزیها و ایرانیها و هندوها و یهودی‌ها

ازبک : آنها بهمان سی و دو ایلی تعلق دارند که در فصل مخصوص به خیوه شرح آنرا دادیم ولی از هم نژادهای خوارزمی خود چه از حیث دوزچهره و چه از علامات مشخصه جبلیشان به آسانی تمیزداده می‌شوند . ازبک‌های بخارا با تاجیک باطننا پیوستکی بیشتری دارند تا خیوه ایها با «سارت‌ها» و بهمین جهت چون اصالت نژادیشان تاحدی از بین رفته مقداری از راستی و تقوای جبلیشان دستخوش زوال

گردیده است و از طرفی چون بر سایر نژادهای خانات برتری دارند (زیرا خود امیرهم از ازبکهای ایل مانعیت است) لذا هسته‌من کزی فشون و قوای عمدۀ را تشکیل میدهند. اما افسران ارشد بندرت ازمیان آنها انتخاب می‌شوند.

تاجیک: این بومیهای تمام شهرهای آسیای میانه در هیچ جا عده‌شان پیای بخارا نمی‌رسد و تنها در همین جاست که میتوانند نسبت به وطن اصلی خود یعنی «خراسان»^۱ با کمال غرور ادعای خود را بر کرسی بشناختند و چنین اظهار میدارند که سرحدات آن از یکطرف به ختن در چین و از سمت مغرب به دریای خزر و از شمال به خجند و از طرف جنوب به هندوستان متصل بوده است. جای تأسف می‌باشد که این ملت علی رغم قدرت تاریخی و زندگانی پراقتدار سیاقش تدریجاً در نهایت فساد و تباہی غوطه‌ور شده است و اگر آنها را نمونه مردم قدیم آسیا فرض کنیم یقیناً این مهد نژادها، در اعصار گذشته وضعیت بسیار غمناکی داشته است.

قیرقیز^۲: بطوری که خودشان به خود خطاب می‌کنند قیرقیزها یا کازاک‌ها در خانات بخارا جمعیت زیادی نیستند معدّلک درین جا از جاداون بعضی یادداشت‌ها که شخصاً راجع آنها برداشته ام خود داری نمی‌کنم زیرا این ملت چه از حیث تعداد و چه از حیث احوال زندگی چادر نشینی در تمام آسیای میانه از همه‌قابل ملاحظه تر است.

غالباً برایم اتفاق افتاده که در ضمن پرسه زدن بهیکی از توقفگاه‌های قیرقیز

۱- «خور» یعنی آفتاب و «سان» یعنی منطقه‌بنا برین تمام کلمه یعنی منطقه آفتاب . ۲- «قیر» یعنی مزرعه و صحراء . «قیز» یا «فاز» ریشه فعل «قیزمالت» (این‌طرف آن‌طرف سرگردان بودن) است . لذا کلمه قیرقیز درن کی بمعنی: «مردی که دریابان پرسه‌میزند» بنابرین یعنی چادرنشین و بطور عموم به مللی اطلاق می‌شود که زندگی چوبیانی دارند . همچنین این کلمه را برای تسمیه یک ایل بخصوص بکار می‌برند ولی در صورت اخیر فقط بهیکی از تقسیمات جزء «کازاک‌ها» که در خقند و در مجاورت «هزتی» که سرحد ترکستان است زندگی می‌کنند اطلاق می‌شود .

صادف شوم و هر دفعه که سعی کردم اطلاعاتی بر قم تخمینی جمعیتشان به دست آورم علناً مرا مورد استهزء اغفار داده میگفتند : اول ریگ های صحراء را بشمارید آنوقت عدد قیرقیزها بستان خواهد آمد . همین اشکال در مورد تعیین مرز های آنها هم پیش میآید و چیزی که برای مامحکم میباشد این است که آنها در صحرای کبیر بین سیری و چین و ترکستان و دریای خزر سکنی دارند . سر زمینی باین پهناوری و شرایط عادی زندگی اجتماعیشان باعث این اشتباه میشود که گاهی قیرقیزها را تابع روس و گاهی وابسته به امپراتوری چین بدانیم . روییه و چین و ختند و خیوه هیچکدام بر سر آنها حکومت ندارند مگر در مدتی که افسران هریک ازین دول برای وصول مالیات درین آنها توقف دارند . چادرنشینان این نوع وصول مالیات را یکنوع چپاول میدانند که بمقیاس بزرگتری ترتیب داده شده باشد . ولی از کسانی که در ارتكاب این چپاول بسهم مختصری ازدارائی هر فرد یا مبلغی برابر آن قناعت میکنند راضی هستند . اقلاباتی که طی صدھا و بلکه هزارهاسال در دنیارخ داده در میان قیرقیزها فقط نفوذ بسیار ناچیزی داشته است . گرچه موفق نمیشویم تمام آنها را اینجا ملاقات کنیم و فقط بدقتیهای از آن باید قانع بسود معدلك عادات و اخلاق اختصاصی نژاد تورانی قدیم را که با کمال وفاداری محفوظ مانده و مخلوط عجیبی از معايب و محسنات صحرانشینی بوجود آورده است نزد آنها میتوان پیدا کرد .

انسان در اولین برخورد از استعداد موسیقی و شعر دوستی آنها متعجب میشود ولی تظاهر آنها به اعیان منشی در خور ملاحظه بیشتری است . دونفر قیرقیزویتی بهم میرسند اولین سؤالی که از یکدیگر میکنند بلاشك این است : « هفت پشت کیها هستند ؟ » شخص مخاطب ولو بچه هشت ساله باید جوابرا حاضر داشته

۱- یعنی آنکه کیمدیر ؟

باشد والا بسیار بی تربیت تلقی میشود.

قیرقیز از حیث شجاعت بیای از بک نمیرسد و بهمین جهت از ترکمن هم ازین بابت عقب تر است. و همچنین باندازه آنها هوای خواه جدی اسلام نمیباشد. باستثنای ژرومندترین «بای» ها کمتر دیده می شود که معلمین و مسئله گوها و منشی های خود را ازین ملاهای شهر انتخاب کنند و خود را مکلف ساز ننمیستوری ثابتی از قبیل گوسفند واسب و شتر بعنوان پاداش به آنها پیردازند.

حتی پس از ملاقاتهای متعدد باز هم یکنفر قیرقیز برای ما ارopia ایها موجود کاملاً جدا گانه ای بحساب می آید. وقتی این اشخاص را می بینیم که درشدید ترین گرما یا موقعی کسه زمین از یک پا برف مستور شده است همه روزه چندین ساعت برای یافتن یک پناهگاه مناسب مسافرت میکنند و حتی اسم نافرا هم بلد نیستند و خوراکشان منحصر بگوشت و شیر است بی نهایت متعجب میشویم. قیرقیزها هم بنوبه خود اشخاصی را که در شهر یا بیلاق مسکن ثابت اختیار میکنند و هر صورتی را که بقالب تاتار در نیامده باشد بادیده ترحم نگاه میکنند. مطابق مفهوم زیبائی آنها، نژاد مغول نمونه کامل زیبائی بشری میباشد، زیرا خداوند برجستگی استخوان صورت او را شبیه باسب آفریده واسب درنظر آنها شاهکار خلقت بحساب می آید.

عربها: اینها بازماندگان همان جنگجویانی هستند که در زمان سومین خلافت بمعیت «قطیبه» درفتح ترکستان مشارکت و پس از آن در همان جاسکنی اختیار کردند. از قیافه کذشته شباهت های دیگر خود را با برادران حجازی و عراقی خود بسیار کم حفظ کرده اند. حتی یکنفر راهنم ندیدم که بزبان مادری خود آشنا باشد. عده آنها را بشصت هزار تخمین میزنند و غالباً در اطراف «وردانزی» یا «وقنقند» ساکن شده اند.

مروزی‌ها : اعقاب چهل هزار ایرانی‌ای هستند که امیر سعید خان در ساز ۱۸۱۰ موقعی که بکمک ساریق‌ها بخارا را متصرف شد از مردم همراه آورد . اصل نژاد آنها از ترکی‌های آذربایجان و قره‌باغ است که نادرشاه پس از کوچاندن از زاد و بوم اجدادی بمن رو هدایت کرده است . مروزی‌ها از تاجیک‌ها هم بسیار ترسوت و بزدل تر و در عین حال محیل ترین سکنه بخارا بشمار می‌آیند .

ایرانی‌ها : سکنه ایرانی بخارا قسمی برده و قسمتی برده آزاد شده می‌باشند که پس از پرداخت فدیه در خانات مستقر گردیده‌اند . با وجود فشار مذهبی که آنها را وادار می‌کنند تشریفات دینی خود یعنی تشیع را محروم‌انه‌ای جام دهنده معذلك در امر تجارت و صنعت قرین موقیت می‌باشند و چون زندگانی از کشور خودشان ارزانتر است سود بیشتر بدست می‌آورند . ایرانی که فهم و شورش نسبت به سکنه آسیای میانه بی‌حد برتری دارد غالباً بشرطی برده کی پشت پازده بمدارج عالی مشاغل سیاسی را پیدا می‌کند . کمتر حاکم ایالتی پیدا می‌شود که بنحوی از انحصار درین زیردستان خود عده‌ای ایرانی که سابقاً برده او بوده ولی نسبت با وفادار مانده‌اند جای نداده باشد . اطراف امیر فعلی هم پراز ایرانی است و اولین صاحبان مقامات عالی هم در خانات از همین ملت می‌باشند . در بخارا آنها برای مذاکره با فرنگیها از همه کس صالح‌تر میدانند و معتقدند که آنها هم مانند فرنگیها دارای اثرات « صنایع شیطانی » که باعث برتری من غیر حق آنها شده است می‌باشند . علی‌ای حال ، همانطور که بفکرش هم افتاده‌اند اگر تهاجمی از طرف ایرانی‌ها شروع یشود امیر کفاره این طرفداری را که سبب شده است او قشون خودرا تحت اوامر چند نفر ما جراجوی خارجی فرار دهد شدیداً خواهد پرداخت . سرفماندهاش که عبارت از شاه رخ خان و محمد حسن خان باشند هر دو در ایران متولد شده و توپچی باشی هاهم (فرماندهان توپخانه) که زینل بی و مهدی بی و سقراطی هستند

همه از همین ملت میباشد.

هندوها : تعدادشان بیش از پانصد نفر نمیشود و در پایتخت و ولایات متفرق هستند و هیچ عدد مهمی تشکیل نمیدهند معدلاًک با مهارت عجیبی اداره تمام سرمایه‌های آزاد را در دست خود متمرکز ساخته‌اند . در هیچ بازار شهر وده نیست که چند نفر هندوبشغل رباخواری مشغول نباشد مانند ارامله ترکیه فوق العاده مؤدب و در ظاهر فروتن میباشد و از همین راه از بلکرا با حرص و لوع تسکین نایدیری مورد بهره برداری نامشروع قرار میدهند معدلاًک «قاضی» هم با وجود تقدس ظاهری غالباً با پرستنده کان «ویشنو» همدست میباشدو بهمین جهت برای قربانیهای مطامع هندوها هیچگونه راهنمایی را نمیگیرند .

یهودیها : یهودیهای خانات که عددشان در حدود ده هزار نفر میشود اکثراً در بخارا و سمرقند و کارشی مسکن دارند و بیشتر به صنایع یدی میپردازند تا به تجارت . در اصل از ایران (فروین و مرد) آمده‌اند و از مهاجرتشان بیش از صد و پنجاه سال نمیگذرد . درینجا در تحت سخت‌ترین فشارها زندگی میکنند و مورد بزرگترین تحفیرها قرار میگیرند . وقتی بدیدن یکی از مؤمنین میروند حق دارند منتها تا آستانه خانه جلو بروند و بر عکس اگر مؤمنین منت گذارده به ملاقاتشان بروند باید از خانه خارج شده باستقبال مهمان بشتابند . در خود شهر بخارا همساله «جزیه» ای بمبلغ دوهزار تیلا هیپردازند به این ترتیب که رئیس جماعت‌شان پولی را که جمع کرده تحويل میدهد و در عوض ، دو سیلی ملايم که طبق دستور مخصوص قرآن^۱ غلام اتفاقیاد میباشد ، بر روی گونه‌ها دریافت میدارد . در اثر اطلاعات مبهمنی که واصل شده است راجع باینکه در ترکیه بعضی حقوق اختصاصی برای یهودیها قائل شده‌اند

۱ - اگر از برد نبرده باشیم مدت زیادی نمیگذرد که درم هم یک چنین آدابی جاری بوده است .

(یادداشت مترجم)

عدهای از آنها را به دمشق و نقاط دیگر شامات جلب کرده است. ولی اینکو نه مهاجرت ها باید مخفیانه انجام شود و الاب مجرد اینکه از چنین نقشه‌ای آگاه شوند ممکن است دارای آنها را توقيف و یا بمیرگ محاکومشان کنند. شایان توجه آنکه بوسیله حاجی‌ها که همساله فاصله بین ترکستان و مکه را طی می‌کنند، مبادله‌نامه بین آنها برقرار می‌باشد. بهمین جهت به رفقای ماهم تعدادی مراسله و نامه سپرده بودند که هم‌جا به نشانی معین تحويل میدادند.

۳

حکومت: درسازمان حکومت بخارا از اصل عرب و ایرانی اثر بسیار ناچیزی بر جای مانده است و عنصر ترک - و - مغول بر همه چیز برتری دارد و همه را تحت الشاعع خود قرار داده است. با اینکه تشکیلات حکومتی تابع نفوذ قدرت یک سلسله مقامات قرار گرفته است معدّل‌ک ترتیب سازمان طوری است که یک استبداد نظامی حقیقی در همه جا حکومت می‌کند. امیر که در رأس همه قرار گرفته است در آن واحد هم فرمانده کل قوا هم شاهزاده و هم روحانی بزرگ محسوب می‌شود.

کارمندان عمدۀ اعم از لشکری و کشوری به سه طبقه تقسیم شده‌اند. اول «کته سپاهی»‌ها . دوم «ارتاسپاهی»‌ها (کارمندان متوسط) و سوم «آشاقی سپاهی»‌ها می‌باشند. بنابراین که قاعده رسمی دردو تقسیم اولی غیر از «عروقدار»‌ها (صاحبان خانواده) کسی را نمی‌توان پذیرفت زیرا آنها را بواسطه «یرلیق» (خط) یا «بیلیق» (نشان و علامت)^۱ وغیره انتخاب می‌کنند بعلاوه مدتی است رسم برین جاری شده که بردگان آزاد شده ایرانی را هم درین تقسیمات پذیرند.

۱- یرلیق و بیلیق لغات قدیمی ترک استند. اولی معنای «خط» و ریشه اش «بر» است که در زبان مجار «بر» و در ترکی «یاز» می‌باشد. دومی معنی «نشان» است که در واژه بلیسی (Bélycy) مجارهم یافت می‌شود

از روی فهرست یا نقشهٔ زیر میتوان تمام سلسلهٔ مرائب از امیر گرفته تا پست‌ترین عامل احاطه پیدا کرد:

- | | |
|--|-----------------|
| ۱- آتالیق
۲- دیوان ییکی (منشی دولت)
۳- بروانه‌جی «مرد بروانه‌ای» در دربار ازین جهت اینطور نامیده میشود که امیر وقت و بی وقت او را برای رساندن پیغامهای اساسی به جهات مختلف اعزام میدارد.

۴- «طوق سابای» یا اگر صحیح‌تر بگوئیم «طوق صاحبی»
(آن است که بجای پرچم یک «طوق» یا یک دم اسب در دست دارد)
۵- ایناق
۶- میاخور (محاسب) | الف - کنه سپاهی |
| ۷- «چور آفاسی» یا اگر صحیح‌تر بگوئیم «چهره آفاسی»
(مرد دوبرو) ازین جهت اینطور نامیده میشود که در پذیراییهای رسمی رو بروی امیر می‌ایستد.
۸- میرزا باشی (منشی عملده)
۹- پساول ییکی و قره قول ییکی | |
| ۱۰- یوز باشی
۱۱- بنجه باشی
۱۲- اوون باشی | ب - ارتا سپاهی |
| ۱۳- آشاقی سپاهی | |

بغیر از اینها باید افسران و ابسته بدر بار و شخص امیر را نام برد. در درجهٔ اول «قوش ییگی» یا وزیر و «مهتر» و «دستورخانجی» (ناظر) و «زقیانچی» (مأمور کمرک) قرار دارد. شخص اخیر چون در عین حال شغل وزارت دارائی راهنم عهده دارد لذا ریاست درخانهٔ امیر هم بالا وارد است. «محرم‌ها» (پیشخدمت‌های مخصوص) که تعدادشان بحسب مقتضیات تغییر می‌کند زیر دست او قرار دارند و استثنایاً وقتی لازم باشد آنها را بعنوان نمایندهٔ سلطان بولایات اعزام میدارند. هر یک از رعایا که از حاکم محل خود ناراضی باشد یا تصور کند اهانتی با وارد شده است میتواند شاه شکایت کند.

در چنین مواردی یکنفر محرم معین میکنند که با او بولایتش بر میگردد و موضوع را رسیدگی کرده گزارشی ترتیب میدهد و امیر بر طبق آن تصمیم نهائی را اتخاذ میکند.

بغیر از اینها مشاغل دیگری هم وجود دارد از قبیل «آداجی» (در بانکان) و «بقال» (متصدی آنوقه) و «سلام قاضی» که در موقع حرکت دستیجات عمومی برای جلوگیری از خسته شدن شاه جواب سلام معمول را که عبارت از «عليك السلام» باشد بجای او بهممه کس میدهد. این مناصب و مشاغل در زمان امیر فعلی فقط لفظاً باقی نانده است زیرا در نتیجه تنفری که او از هر نوع تشريفات و تزیینات دارد غالب مشاغل در بارهای بلا متصدی گذاشته است.

تقسیمات سیاسی : این خانات هم مانند خیوه بر حسب تعداد شهرهای بزرگش که هر کدام حاکم شین یک منطقه مجزا هستند تقسیم‌بندی می‌شود و ما از روی مساحت و جمعیت ولایات بخارا را طبقه‌بندی می‌کنیم :

Karaköl	۱- قره گل
Bokhara	۲- بخارا
Karshi	۳- کارشی
Samarkand	۴- سمرقند
Kerki	۵- قرقی
Hissar	۶- حصار
Miyankal ou Kermineh	۷- «میان قال» یا «قرمیته»
Kette Kurgan	۸- کنه قورگان
Chardjuy	۹- چارجوی
Djizzak	۱۰- چیزاق
Oratepe	۱۱- اوراتپه
Sheri Sebz	۱۲- شهر سبز

منطقه آخری باندازه سمرقند وسعت دارد ولی بواسطه اینکه دائماً با امیر بجنگ و تراع می‌پردازد نمیتوانیم آنرا بطور قطع جزو خانات بحساب بیاوریم . حکام که هم‌ریف‌دیوان ییگی یا پروانه جی هستند از عایدات حوزه حکومت خود

سهم ثابتی بعنوان مواجب دریافت میدارند ولی در موقع بحرانهای غیرعادی حق هیچگونه ادعائی ندارند. هر کدام از آنها یک «توخساپوی» و یک «میرزا باشی» و یک «یساول بیگی» و عده‌ای «میخور» و «شورا قاسا» تحت امر مستقیم خود دارند.

ارتش: میگویند قوای دائمی خانات بالغ بر چهل هزار سوار میشود ولی در موقع ضرورت ممکن است تعداد آن تا شصت هزار اضافه گردد. بطوریکه میگویند بخارا و کارشی قسمت اعظم این قوارا تحويل میدهند. و بخارائیها مخصوصاً بشجاعت معروفند. این اعدادی که نقل کرد نقل قول از اهالی محل است و تصور میکنم اگر ارق آمیز باشد. زیرا در موقع اردو کشی خفندشون امیر هیچگاه از سی هزار نفر تعلاوز نمیکرد و مجبور بود با تحمل مخارج گزاف قوای کمکی استخدام کند و البته اگر برآورده که اول دیدیم صحیح میبود طبیعت صرفه جویا بعبارت واضحت خست مظفر الدین هر گز بچنین امری رضایت نمیداد. مزد افراد که در موقع صلح صفر است هنگام جنگ تقریباً بیست تنقه (تقریباً ۱۵ فرانک) در ماه بالغ میگردد و موارها باید از همین مبلغ مخارج مرکب خود را هم پردازنند. بعلاوه نیمی از غنائم هم متعلق بستجاتی است که آن را بچنگ آورده‌اند.

واقعاً جای تعجب است که با این جمعیت بیشمار شاهزاده نمیتواند یک قشون محلی مهتری ترتیب دهد و از آن عجیب‌تر این است که بجای آنکه قوای کمکی را از میان پنجاه هزار «اززاری» که خراج گزار او هستند انتخاب کند ترجیح میدهد به تکه‌ها مراجعه کرده یا از ساریق‌ها داوطلب بگیرد که برایش چهار هزار تیلا (در حدود پنجاه هزار فرانک) در سال تمام میشود.

ایران است بانی بخارا بوده. تاریخ قدیم این کشور پایه‌اش بر روی هزارها افسانه هدیان آمیز قرار گرفته است. از میان آنچه خاطرهاش بهتر محفوظ مانده فقط یکی بنظر ما قابل قبول می‌آید و آن این است که تاخت و تاز دستجات ترک از زمانهای قدیم باعث دهشت این مناطق بوده یعنی از همان زمانیکه سکنه ایرانی آن در عهد پیشدادیها^۱ از برادران خود در ایران جداسند. اولین نظر اجمـالـ راجع به تاریخ واقعی و مثبت فقط از زمان تسلط اعراب آشکار می‌شود و متأسفیم از اینکه این ماجراجویان جسور چرا یادداشت‌های پیشتری تهیه نکردند و ناچاریم با همان مقداری که بطور متفرق در تاریخ طبری و بعضی کتب عربی معتبر دیگر یافت می‌شود اکتفا کنیم. انتشار مذهب اسلام در ماوراء النهر^۲ باندازه ممالک دیگر پیشرفت نداشت و عربها پس از یک غیبت نسبتاً طولانی مجبور شدند عملیات تبلیغاتی را از نو شروع کنند. گرچه باصطلاح آن زمان حکومت خراسان بموجب فرمان سلطان بغداد رسیت می‌یافتد معذلك تا قبل از استیلای چنگیز خان در سال (۱۲۲۵) بخارا و سمرقند و همچنین شهر مرو^۳ که در آن موقع بسیار قابل توجه بود و کارشی (نخشب) و بلخ (ام البلاط) جزو قلمرو ایران بشمار می‌آمد. پس از استیلای مغول عنصر ایرانی بکلی ازین رفت و تعویض شد. از بکها در همه جا زمام حکومت را بدست گرفتند و تیمور آن فاتح لنگ که اهل «شهر سبز» بود هوس کرد سمرقند را تبدیل پیاپی تخت تمام آسیا بنماید. این نقشه بزرگ با مردن او از میان رفت و تاریخ

۱ - سلسله پیشدادیان (که ابتدا بوسیله نقل قول شناخته شده‌اند) شامل چندین یادشاه (هوشمنک و طهمورث و جمشید و فریدون) بوده که هم فاتح و هم مخترع و هم مطلع بوده‌اند . این سلسله در تیجه جنگ‌های سختی که ایران بر علیه توران بعمل آورد ازین رفت . سلسله جدیدی که در تیجه اتحاد دولت دشمن بوجود آمد، بر تخت نشست و اقتدار ایران را تادرست بسط داد این سلسله نامش کیانی است و کی گشتاسب (هیستاسب) پدردار بیوش و کی کوروش یعنی «سیروس» یونانیها متعلق بآلست . (یادداشت مترجم)

۲ - کشوری که بین جیحون و جاکسارتون، واقع است. ۳ - مرنشاه جهان.

اختصاصی بخارا از زمانی شروع می‌شود که ابوالخیر خان مؤسس خاندان شیبانی قدرت جانشینان تیمور را در سرزمین موروثی آنها درهم شکست. یکی از نواده‌های آخرین امیر شیبانی یعنی محمد خان حدود بخارا را از خجند تاهرات بسط داد. و بعداً دل بدریا زد و مشهد را محاصره کرد ولی در سال ۹۱۶ (۱۵۱۰ م.) در جنگ با شاه اسماعیل از پایی درآمد. یکی از جانشینان لایق او یعنی عبدالله‌خان متولد سال ۱۵۴۴ م. مجدداً بدخشان و هرات و مشهد را مطیع خود ساخت و اقداماتی که برای بهبود تجارت و بنفع تمدن بعمل آورد در خور آن است که اورا همردیف شاه عباس دوم، پادشاه بزرگ ایران قرار دهیم. در زمان سلطنت او در جاده‌های بخارا کاروان‌سراها متنوع و پلهای زیبا بوجود آمد و در تمام راههای صحراء آب انبارها ساخته شد و نام این پادشاه نیکوکار هنوز در اینهای که بفرمان او ساخته شده است بر جای می‌باشد. پسرش عبدالمؤمن خان ۱۰۰۴ (۱۵۹۵ م.) توانست تاج و تخت را مدتی حفظ کند و در توطئه‌ای بقتل رسید و آخرین خان نواده از نسل شیبانی پس از استیلای «توقف» رئیس فیرفیزها که سراسر کشور را بیاد قاراج داد ازین رفت.

در زمان اغتشاشات طولانی و جنگهای داخلی که بعداً پیش آمد جدی ترین مدعیان یکی ولی محمد خان (از اسلاف دور شیبانی‌ها) و دیگری «باقی محمد خان» بود که در سال ۱۰۲۵ ه. (۱۶۱۶ م.) در مقابل سمرقند از پایا درآمد. آنوقت اولی تشکیل سلسله‌ای داد که می‌گویند تازمان سلطنت ابوالفيض خان دوام پیدا کرد و در سال ۱۷۴۰ م. مجبور شد با نادر شاه صلح نتکینی بعمل آورد. در ادوار بعدی مهمترین فرمانروایان امامقلی خان و نظر محمد خان بودند. بواسطه کمک‌هایی که نسبت به طبقه «ایشان» ها بعمل آوردند باعث شدند در بخارا و حتی در تمام ترکستان تعصب مذهبی طوری قوت بگیرد که نظر آن را در هیچیک از اعصار اسلامی و در ترکیه هیچیک از مللی که به این مذهب کرویده‌اند کسی بخاطر نمی‌ورد. ابوالفيض وبعد از او

پرسش هردو خائنانه بستور وزیر خودشان یعنی رحیم خان بقتل رسیدند و پس از در کذشت قاتل که نخست عنوان وزیرولی باقدرت و استقلال کامل حکومت میکرد دانیال بیگ از نژاد مانقیت هاعنان حکومت را در دست گرفت . جانشینان او امیر شاه مراد و سعیدخان و نصرالله خان بودند .

تاریخ این سه پادشاه را قبل «مالکلم»^۱ و «بورنس»^۲ و «خانیکف»^۳ بر شته تحریر درآورده‌اند . بعلاوه چون ما اطلاعات تازه‌ای بهیچ عنوان راجع به آنها جمع نکرده‌ایم لذا وارد این قسمت از زمان نمی‌شویم ولی بر خود فرض میدانیم در فصول آینده جنگی را که در مدت سه سال اخیر با شدت میان بخارا و خنادر کیم شده است شرح دهیم .

۱ - قسمت اسکار شنیده جمعیت بطور که در پیش ذکر خشوه گفته می‌گردید.

۲ - قسمت از زوارهای مختلف می‌باشد.

خندد که قدیعی ها آنرا غرفه نمایند از طرف شرق به ناتارستان
جنوب و از غرب به بخارا و مجاکساراس و از شمال به قبائل چادرنشین تاتار و از
جنوب به قره‌تشن و دیدخان، محدود بدلشاد و سمعت خلا آن را بطور تحقیق
نمیتوانیم تعبیین کنیم ولی بقیه از بخارا و خیرووسیع است. و همچنین از زن
مردو خانات بر جمیعت نمی‌باشد و اگر عده شهرها و کیفیات دیگر را که با هم
و فن می‌دهند در ظاهر بسیار میتوان تصدیق کرد که امروز خندشامل پیش ازمه
میلیون جمعیت از زوارهای مختلف می‌باشد.

دا کو هله که از سمت پشت به مسجد باز و
از سمت شمال و شرق به ساختهای و از سمت
جنوب به ازتر و مادرسلسله چالهای اعماقی و
همچنانکه در میانه این ده که
توانست سرخون را در موافق آنها را
مورد حمله قرار داده بود پس از آنکه

(هرودوت)

خندد و جمیعت آن - فیوق ها - پایتخت - تاشکند و خیند و
مرکلان و اندیکان و بنت‌گران‌غیره - خواجه های اویش - فرسان
داسچ - سترنایی استکندر و عاید باکوون - بیلاره چک‌پرخان -
ترنغان عجیب‌شدنیں - محمد علیخان و چکچک ۱۸۸۹ - لک کناره -
مرکه صریح مظفر الدین - سراج‌الامام اخنائی چکه های
دانشی .

از ازبکهای که نه بهازبکهای خیوه شباخت دارند، نه بازبکهای بخارا. چون نمایندگان این ملیت در طی چندین قرن فرمانروایان ترکستان بوده‌اند اسلام در میان آنها زودتر از سایر قبایل چادرنشین همان‌سرزمین بسط پیدا کرده است لذا نامشان دارای مشخصاتی شده که آنها را همدیف اشخاص تربیت شده و مسُؤل‌ب در آورده است. بطوریکه قیرقیزها و قپچاق‌ها و کالموک‌ها همین‌که در شهری مستقر می‌شوند عموماً اصل و نسب خود را انکار کرده نام ازبک بروی خود نمی‌گذارند. در خنند مدتی است امر بدهی منوال جریان دارد و بدون اغراق می‌توان تصدیق کرد نصف آنها یک‌کهای این عنوان را برای خود قائلند در حقیقت دور کهمی باشند و مخلوطی از تزاد همین چادرنشینان مورد بحث بشمار می‌آیند. اگر ازبک‌خنند را از ظاهر فلاکت بار و لباس پاره و نامنظمش بسنجمیم اثر مساعدی در چشم ما باقی نمی‌گذارد، بکرات و مرات بی برده‌ایم که بزرگی و جبن او از حد انتظار تجاوز نمی‌کند و بخوبی در یافته‌ایم که اگر حمایت چادرنشینان بود شهرهای مسکونی آنها از مدت‌ها پیش در تحت استیلای چین یا روسیه یا بخارا درآمده بود.

۲- بعد از ازبک‌ها تاجیک‌ها هستند که شاید عده‌شان از تاجیک‌های خانات بخارا تجاوز نمی‌کند ولی در عوض اجتماع‌شان متراکم تر است و برخلاف نقاط دیگر دهات و حتی شهرهای بزرگ و آباد را تشکیل میدهند و بهمین ترتیب شهر خجند و قصبه «ولقداز» و «قیزاقوز» (تردیک خجند) یک‌جام‌سکن این نژاد قدیمی ایرانی شده است و می‌گویند نمنگان و اندیگان و مرگلان^۱ که سه مرکز پر جمعیت است، بیش از چهار صد سال است که با آنها تعلق دارد.

۱- ازین سه کلمه اولی که نمنگان باشد (در اصل نمک کوهن) یعنی معدن نمک. دومی «اندگان» از کلمه اندگ بمعنی کرچک و آخری «مورغینان» باید مرغ و نان ترجمه شود. این دیشة لغات را که از بعضی دوستان بدست آورده‌ام شاید کاملاً صحیح نباشد ولی در اصالت آن که کلمات فارسی هستند تردیدی ندارم.

از لاحاظ خصیصه‌ملی تاجیکهای خقندنیت به هم‌جنسان بخارائی خودچندان برتری ندارند. فقط شایان تذکر این است که زبان آنها، چه از حیث اصطلاحات و چه از حیث دستور، از سایر تاجیکها خالص تراست. این نکته مخصوصاً در خجند خیلی محسوس می‌باشد زیرا اهالی به لهجه‌ای متکلمند که بسیاری از اصطلاحاتش مطابق با نوشتۀ‌های مقدم‌الشعرای ایران یعنی رودکی بخارائی، می‌باشد. در سایر شهرهای خقند، و مخصوصاً در شهرهای سرحدی چین، تاجیک‌ها به ندرت دیده می‌شوند.

۳- در خانات اکثریت باکازالک‌ها است که در منطقه کوهستانی واقع در بین تاشکند و دریاچه چغان‌کی چادر نشینی مشغول می‌باشند. مالیاتی که به شاهزاده میدهند برابر است با آنچه که برادران خیوه‌ای آنها هرسال بصندوق خان می‌پردازند. بعضی از آنها نسبتاً ثروتمند هستند و در «حضرت‌ترکستان» یا جاهای دیگر خانه‌هایی دارند که هر گز در آن سکنی نمی‌کنند. با وجود آنکه از حیث تعداد برتری دارند معدّل این قیرقیزها بواسطه عدم شجاعت وجودشان در خانات از جهات دیگر چندان مهم و مؤثر نمی‌باشد.

۴- قیرقیزها که بطور مطلق به قبایل چادرنشین کازالک متعلق می‌باشند که در منطقه جنوبی خانات، بین خقند و ساریق قل، سکنی دارند. صفت جنگجویی آنها باعث شده‌است که برای هر گونه دسته‌بندی بمنظور انجام نقشه‌های انقلابی خود مترصد و آماده باشند. اگر صحت داشته باشد که دارای پنجاه هزار چادر هستند بنابراین تعدادشان باید برابر با ترکمن‌های تکه باشد.

۵- قیچاق‌ها بعقیده من اولین نژاد ملت‌های مختلف ترک را تشکیل میدهند. از میان تمام شعب این خانواده بزرگ که از «کمول» تا «آدریاتیک» پراکنده هستند هیچکدام از حیث قیافه و اخلاق و زبان و عادات باندازه قیچاقها اصالت

مشترک اجدادی را حفظ نکرده‌اند. ریشهٔ لغوی اسم آنها که رشیدالدین طبیبی اینقدر افسانه‌های تاریخ درباره‌اش منتشر ساخته است، چندان مورد توجه‌خواهند نمی‌باشد. می‌گویند در زمان قدیم ملت مقتدری بهمین نام وجود داشته و قیچاق‌های امروز با این‌که بیش از پنج یا شش هزار چادر ندارند ادعا می‌کنند که دشت‌قپچاق^۱ (این اسمی است که اسناد تاریخی مشرق زمین برای ترکستان فائل است) را اجاد آنها فتح نموده و محل سکنی قرارداده‌اند. با این‌که عده قپچاقها بسیار ناچیز است معذلک، حتی امروز هم، نقش عمده و اساسی را در امور سیاسی خفند بازی می‌کنند. خان‌ها را آنها انتخاب می‌نمایند و حتی گاهی از سلطنت خلع می‌کنند غالباً اتفاق افتاده که وقتی چهارصد الی پانصد سوار آنها شهری را تصرف کرده‌اند کسی در مقام چون و چرا بر نیامده است. در زبان ترکی ای که به آن متکلمند توانستم حتی یک واژه ایرانی یا عرب پیدا کنم ولهمه آنها را می‌توان بهترین تحول زبان مغولی به جفتائی دانست و اصالت قیافه آنها را هم باید بهمین منوال در نظر گرفت. از حیث چشمان مورب وزنخ‌های بدون ریش و بر جستگی گونه کاملاً شبیه به مغولها می‌باشند و چون غالباً دارای جثهٔ کوچکی هستند بسیار چاپک می‌باشند. قبل اهم تذکر دادیم که از حیث شجاعت به تمام مردم آسیای میانه برتری دارند و بدون چون و چرا اصیل‌ترین نمونهٔ دستجات عظیمی می‌باشند که از بین و بن این قسمت از دنیا را زیرو رو کرده‌اند.

خانات به مناطق مختلف تقسیم می‌گردد که مانند جاهای دیگر هر کدام بنام مهمترین شهر خود نامیده می‌شود. بقول خود اهالی پایتخت آن خفند^۲ یا «خفند لطیف» می‌باشد که در درجه زیبائی واقع است. محیط آن شش برابر خیوه و سه

۱ - دشت قپچاق بنایه‌ای اطلاق می‌شود که تاسیح‌های بلغار و دروسیه گسترش می‌باید، و تمام این منطقه را بدان می‌نامند.

۲ - واژه «خفند» را از «خوب کنده» (محل زیبا) یا «ده قشنگ» مشتق میدانند.

برابر بخارا و چهار برابر طهران می‌باشد. در قسمت جنوب شهر که توقفگاه خان است بتازگی محوطه محصوری ایجاد شده ولی شمال شهر قلعه‌وسنگر ندارد. بتناسب مساحتش عده سکنه خانه‌های آن چندان قابل ملاحظه نیست. خانه‌ها دارای باغهای بزرگی هستند بطوریکه برای عبور از مقابل ده تادوازده منزل یک ربع وقت لازم است. خقندی تصدیق دارد که بخارا بهتر ساخته شده و حقیقتاً هم در نظر اول زیبائیهای معماری همچو شهری نظر انسان را به خود جلب می‌کند. در خقند بغیر از چهار مسجد و بقایای مختصری از یک بازار وسیع ساختمان سنگی دیگری دیده نمی‌شود. اشیائیکه باقیمت بسیار نازل بمعرض فروش درمی‌آید بغیر از پارچه‌های ابریشمی و پشمی که در خود کشور ساخته می‌شود تمام ساختروسیه است. در خود پایتخت زین و شلاق و لباسهای سواری تمام چرم که با سلیقه زینت شده است تهیه می‌شود و شهرت بسیار دارد.

پس از خقند در درجه اول تاشکند^۱ است که مرکز عمده تجارت خانات محسوب می‌شود و بطوری که از اطراف برای نقل کردند فعلاً اقامتگاه چندین تاجر ثروتمند می‌باشد که بالورنیورگ و «فرلیجار» (یتروپاووفسک) داخل دادوستد عده هستند. تاشکند که مرکز عبور کالا بین بخارا و خقند و تاتارستان چین می‌باشد یکی از مهمترین شهرهای آسیای میانه بشمار می‌آید. روسيه آنرا مورد نظر خود قرارداده با تأثیر پیش می‌رود بطوریکه دورترین سرحد آن (قاله رحیم) بیش از چند پله از هم فاصله ندارد. همینکه این محل را که از نقطه نظر نظامی نیز بسیار مهم تلقی می‌شود بتصرف در آورد دیگر اشغال خانات بخارا و خقند هم برایش با آسانی میسر خواهد بود. بعلاوه اشکلاتی را که سرنیزه روس نتواند بر طرف کند نفاق داخلی که بین دو

۱ - تاشکند که بعضی از جرائد آنرا تاشکنت مینامند اخیراً بچنگ رو شها افتاده است (مراجعه شود بروزنامه «اولالید» روس مورخ ۳۱ زوئیه ۱۸۶۵) و آنرا بطور موقت برای تعریف اسلحه تخصیص داده‌اند. (بادداشت مترجم)

ملت موجود است و دولت پطرزبورغ آتش آن را دامن میزند بخودی خودازین خواهد برد.

پس از آن خجند است که در حدود سه هزارخانه و چندین کارگاه «الیجه» (نوعی پارچه نخی) و هجدۀ مدرسه و دو برابر آن مسجد دارد.

من گلان شهری است قابل ملاحظه که از حیث تعلیمات در خفند در درجه‌اول قرار گرفته و فعلاً «خواجۀ بزرگ»، رئیس یامافوق فرقۀ «خدموم اعظم» در آن مسکن دارد. در موقعی که امیر فعلی بخارا فاتحانه وارد شهر میشد این شخصیت بزرگ روحانی از خواندن دعای خیربرای او با مناعت هرچه تمامتر امتناع کرده بود و کیفر این جارت را توانسته بودند کنارش گذارند زیرا آن سلطان فاتح جرأت و قدرتی که از آن جلوگیری کند در خود نمی‌دید.

آنده بجان که بهترین اطلس^۱ خانات در آنجا باقیه میشود.

نمکان که قیچاق‌ها اطراف آن اجتماع می‌کنند.

«حضرت‌تر کستان» که قبر مشهور خواجۀ احمد بساوی مؤلف کتابی بنام (مشرب)^۲ در آن واقع است و این کتاب راجع باخلاق و مذهب نوشته شده و حتی امروزه‌م در بین عشایر و بزرگان خفند رواج بسیار دارد.

«شهر منزل» و «جوت» که بعد از شهر حصار چاقوه‌اشان خیلی مشهور و در ترکستان طالب بسیار دارد.

«شهر خان» که بهترین ابریشم در آنجا بدست می‌آید.

و بالاخره «اوشن» که در مرز شرقی خانات واقع است و آنرا «تحت سلیمان» هم می‌گویند و همه ساله عده زیادی زوار با آنجا رومیا ورند. نقطه زیارتی تپه‌ای است در میان شهر «اوشن». آنجا در میان خرابه‌های یک ساختمان قدیمی که از سنگ‌کهای ۱- پارچه ابریشمی کلفت و سنگین. ۲- من توانستم یک نسخه‌ای از کتاب بی‌سابقه را که بزبان ترکی نوشته شده است همراهی‌باورم و قصد دارم آنرا با ضمیمه ترجمه‌اش منتشر سازم.

درشت مر بع ساخته شده و بوسیله ستونهای مزین گردیده است، اول تختی را که درستگ هر مر کنده شده و بعداز آن نقطه‌ای را که اولین پیغمبر یعنی «آدم»(مطابق تعلیمات اسلام) زمین را با گاو آهن شخم میزد بزائرین نشان میدهند. این افسانه اخیرا در روایت اصلی بسیار بجا گنجانده‌اند زیرا مقصود مختصر آن این بوده که از نفوذ مذهبی استفاده کند و چادرنشینان را بزراعت و فلاحت عادت دهد.

هرچه باشد این شهر از لحاظ باستانشناسان ما خالی از فایده نیست. خود خرابه‌ها و ستونها مخصوصاً آنطور که برایم شرح دادند تصور می‌رود که اصلشان یونانی باشد. و اگر بجتجوی شرقی قرین مستعمرات اسکندر بروم میتوانیم فرض کنیم شهر «اوش» درست همان نقطه‌ایست که آن مقدونی جسور بنای بعنوان یادبود آخرین نقطهٔ فتوحات^۱ خود در آن بربا کرده است. استقلال سیاسی خانات

۱- «آپین» (Appien) مورخ یونانی در (de rebus Syriacis LVII) از چندین شهر که توسط یونانیها و سلوکوس ایجاد شده گفتگو کرده است، از آنجلمه از آخرین حدود سکاهای که گویا «پلین» (Pline) در موقعی که می‌گوید: «در آن سوی سفیدیانا شهر تارادا واقع است و در انتهای حدود آن شهر الکساندريا است که بdest اسکندر بزرگ ساخته شده» بان اشاره کرده است، چنین بنظر میرسد که خود این نقطه بایحول و حوش آن منتهای حدیثی روی فاتحین نامی باستان بوده است. پلین می‌گوید: «معبد هائی که هر کول (Hercule) و باکوس (Bacchus) و سیروس و سمیرامیس (Semiramis) و اسکندر بربا کرده‌اند در آنجابافت می‌شد، «حدوده‌آنها از آن قسمت اراضی شروع می‌شود باضمام رود Jaxarte که سیت‌ها آن را سیلین میخوانند» لذا ملاحظه می‌شود راجع به شهری که «الکساندرشاتا» (Alexandreschata) نامیده شده اظهار نظر آرین (Arrien) در (Exped. Alexandri 1. IV,C.1,3 et C.IV, 10) با پلین مطابق درمی‌آید. در آنجا که می‌گوید: این پهلوان آن شهر را برای درست داشتن لجام اقوامی که در آن ساحل دیگر شط استوار شده بودند تعیین کرده بود و سربازان منحصر شده مقدونی و مزدوران یونانی و اشخاص غیر متدين اطراف را که مایل بودند در آنجا سکنی داده بود. این شهر در سواحل ژاکساراس بنا شده و بطور کلی باید آنرا شهر جدید خجند دانست. ولی اگر شهر اوش را مکانی بدانیم که ستونهای اسکندر در آنجا بربیانده معلوم نیست تکلیف این فرضیه چه می‌شود (لک کورتیوس Q—Curtius VII,6)

خقند بهمان قدمت استقلال بخارا و خیوه میباشد.

سلطان فعلی آن مدعی هستند که مستقیماً از اولاد و احفاد چنگیز خان میباشند ولی این مطلب قابل قبول نیست زیرا آن خاندان به توسط تیمور از سلطنت بر کنارشده و پس از «باپر» که در خقند آخرین بازمانده تیمور بود ابتدا شیباییها و پس از آن رؤسای دیگر قپچاق و قیرقیز هر یک بنوبت زمام اقتدار را در دست گرفتند. خاندان پادشاه فعلی که بالمیر بخارا برس تاج و تخت در کشمکش است اصلاً اهل قپچاق میباشد و هشتاد سال پیش نیست که در رأس امور قرار دارد. اثر نفوذ غرب یا ایران در تشکیلات خقند بسیار کم دیده میشود و «یاسای چنگیزی» به تنهائی دارای قوت قانونی بود و مردم از روی میل و رغبت از آن پیروی مینمایند. یکی از شریفات عجیبی که درین جا قابل ذکر میباشد اینست که در موقع تاجگذاری خان را روی نمد سفیدی به هوا بلند میکنند و چهار تیر به چهار جهت اصلی پرتاب مینمایند. آیا تعجب آور نیست که در موقع انتصاب پادشاهان مجارهم بهمین مراسم بر میخوریم زیرا آن جا هم پادشاه جدید با تمام علائم نشانهای خود برا سبی سوار شده از تپه تاجگذاری بالامیرو و شمشیر خود را به شمال و جنوب و مشرق و مغرب بادست حر کت میدهد.

۴

مدتی است که خقند و بخارا نسبت به یکدیگر در حال خصومت شدیدی بسر میبرند. باستانی چند شهر که مدتی در دست قپچاقها باقی بود پس از غلبه خانواده شیبانی در ترکستان این دو خانات بایکدیگر آمیخته شد. چندی بعد خقند سر بلند کرد و ادعای استقلال نمود و با استفاده از موقعیت با همسایگان خود یعنی کشکر و

بقیه از صفحه قبل

وضمناً با داستان آرین راجع باینکه اسکندر فرمایروای قطعی کشود واقع در آنطرف ژاکسارس شده باشد باشکال میتوان موافق بود. کنت کورس (Quinte Curce VII,6) آنچه را که از معابد باکوس بعنوان بنایهای بادگاری از سنگ باقی مانده و دارای فواصل متعدد است شرح میدهد و میگوید درین آنها هشت درخت بلند که عشقهای بمنته آنها پیچیده سر برآفرانشده است.

یارقندوختن که هنوز آزادی داشتند سخت متعدد گردید. ولی همینکه این سهولت ضمیمهٔ امپراطوری چین شد خفندهم از طرف دشمن شرقی مورد تهدید و تصرف واقع گردید و ناچار بر علیه بخارا اسلحه بدست گرفت و جنگی که در موقع توقف من در آسیای میانه جریان داشت و بیداد میکرد دنبالهٔ نزاعی بود که بین خان «محمد علی» و رقیبش «امیر نصر الله» در گرفته بود.

بعقیدهٔ خفندیها محمد علیخان بزرگترین پادشاه عصر جدید است. در حینی که سرحدات خود را بسط میداد و باعث ترقی داخلی خانات میشد و به این ترتیب شکوه و جلال گذشته را احیاء میکرد و در عین حال حس حسادت و تطمیع همسایه‌های باکار و بدخواه خود امیر نصر الله را هم بر میانگیخت و ازینکه با خیوه دشمن سر سخت بخارا اتحاد دوستانه بسته بود امیر بیش از هر چیز رنجیده خاطر شده بود. بعلاوهٔ چون از عموم و رقیب امیر که برای نجات خود به خفند پناه برده بود پذیرائی شایان نموده است دیگر هیچ جای آشنا باقی نمانده بود. از اینها گذشته مهمان نوازی‌ای هم که از «کاپیتن کونولی» نموده مزید بر علت شده بود روی هم رفته موجبات نفاق و اختلاف کم بود و هر روز احتمال اختلاف میان دو پادشاه شدیدتر میشد.

محمد علی که در سال ۱۸۳۹ روسها را در «شهیدان»^۱ شکست داد، یقین داشت نتیجهٔ این عداوت متقابل بشدت بروز خواهد کرد لذا برای پیش‌گیری در تزدیکی «اوراتپه» از مرزهای بخارا تجاوز کرد و «دیزاق» و سمرقند را مورد تهدید قرارداد. ولی امیر پس از تحریکات بی نتیجه با قوای پیشتری که سیصد نفر چریک جدید تربیت شده‌هم تحت فرماندهی رئیسان موسوم به عبدالصمدخان جزو آن بود بر-علیه او قیام کرد و محمد علی صلاح را در عقب نشینی تشخیص داد. نصر الله «اوراتپه» ۱- خفندیها درین باب حکایت میکنند که یک دسته قوی قراق از ساحل راست «جاکسارس» حرکت کرده پس از دور زدن شهر «حضرت ترکستان» به است ناشکند پیشروی کرده بود. درین راه از طرف مردم خفند غافلگیر شد و پس از دادن تلفات بی شمار متفرق گردید.

را محاصره نمود و پس از انقضای سه ماه آن را بتصوف در آورد ولی بواسطه سخت کیری های زیاد اهالی نتوانستند قدرت او را تحمل کنند و محربانه با محمد علی سازش کردند و همینکه امیر به بخارا مراجعت کرد بر سرپاد کان آنجا هجوم آوردن و تمام افسران و سربازان را ازدم شمشیر گذراندند.

خبر این فاجعه غضب نصرالله را سخت برانگیخت و قوای خود را بعجله جمع آوری کرد و بسمت «اوراقیه» حر کت نمود محمد علی از نو عقب نشینی اختیار کرده با عده ای از اهالی که از انتقام امیر بینناک بودند بحر کت درآمد. ولی امیر بهیچوجه خیال نداشت راه فرار را برای او باز بگذارد و قدم به قدم اورا دنبال کرد و او را در بن بست قرارداد بطوری که ناچار شد تصمیم بجنگ کیرد. در نتیجه در گیرشدن محاربه در مقابل دیوار های خیزند محمد علی شکست خورده شهر به تصرف مهاجمین درآمد. تاممکن بود خان عقب نشینی کرد ولی چون دریافت که دست از تعاقبیش بر نمیدارند و پایتختش مورد تهدید قرار گرفته از رقیب خوش اقبال خود امان خواست و در «کنه بادام» منجر به مصالحه ای شد که بموجب آن محمد علی خیزند و چند نقطه دیگر را تسليم کرد. واضح است که شرایط به این سنگینی با یک صلح صمیمانه بهیچوجه ساز کار نبود. امیر که در اجرای درویش نامطلوب خود بسیار پافشاری بخراج میداد برای اینکه توهین و تحقیر بیشتری به دشمن مغلوب وارد سازد برادر ورثیت محمد علی را که از چندی پیش در بخارا پناهندۀ شده بود به حکومت ایالات تسخیر شده منصوب کرد و ولی حساب اودرست در نیامد و مادر آن دوشاهزاده خفندی میان آنها راصلاح داد و قبل از آنکه نصرالله بوئی ازین توطئه ببرد خیزند و سایر شهرهای متصرفی به خفند ملحق گردیدند و نتیجه بند و بست این شد که برای خود بجا یکی دو دشمن فراهم کرد.

خشم و غصب پادشاه مستبد بخارا که برای گرفتن انتقام بسیار تحریک شده بود

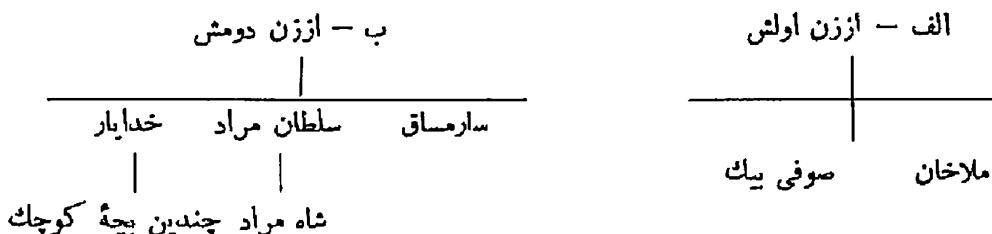
اورا وادر باقدامات شدید نمود. بغير از قشون معمولی خود که عبارت از سی هزار سوار و هزار «سر باز» بود، هزار مزدورهم از ترکمنهای سالور و تکه استخدام نمود و باشتاب هرچه تمامتر بجانب خقند حر کت کرد و بطوری بفتحه بر سر محمدعلی هجوم آورد که مشارالیه مجبور شد حتی از پاپخت خود هم فرار کند ولی تردیک مر کلان بچنگ امیرافتاد و اسیر شد و در ظرف ده روز خود ویرادر و^۱ دوپرسن در مقابل قصر خقند مقتول گردیدند. پس از آن غالب طرفداران عمده او در دست میر غضب جان سپردند و اموالشان ضبط گردید. امیر با غارت بسیار بیخارا مراجعت کرد و نتیجه قتوحات خود را بدست ابراهیم بی که اصلاً مروزی بود سپرد و پادگانی مرکب از دوهزار نفر در اختیار او گذاشت.

هنوز سه ماه سپری نشده بود که قیچاقها که تا آن زمان بی طرف مانده ولی تاب تحمل اقتدار بخارائیها را نداشتند شهر را تصرف کرده پادگان را به اسارت در آوردند و «شیر علیخان» پسر محمدعلی^۲ را بر تخت نشاندند. خقندیها برای اینکه از نوغافلگیر نشوند مصلحت دانستند یک قسمت از شهر، یعنی اقامتگاه خان را محصور

- ۱ - برای موجه ساختن این عمل قبیح نصرالله شهرت داد که محمدعلی با مادر خودش ازدواج کرده و باید کفاره این عمل شنیع را که عبارت از زنا با محارم باشد با قیمت سر خود پیر دارد.
- ۲ - شجره خاندان سلطنتی فعلی خقندرا از محمدعلی بیعد باید اینطور ترسیم نمود:

محمدعلی (۱۸۴۱)

شیر علی



سازند و این عمل در اثر کمکهای اجباری اسیران پادگان سابق امیر بزودی جامه عمل پوشید. همه انتظار انتقام را میکشیدند و کمی بعد هنگامیکه پاترده هزار بخارائی بفرماندهی یکی از تحت الحمامیه های نصرالله که مدعا تاج و تخت جدید التصرف شیر علیخان بود، در مقابل دیوارهای خفند رسیدند احدی تعجب نکرد. اما تازه وارد که نامش «مسلمان قول» بود درین راه با هموطنان خود از درصلح درآمد و درهای شهر را بدون معطلی بروی او باز کردند و با وجود آنکه نصرالله رسماً قول داده بود اورا در رأس امور جابدهد معدله بعجله بر علیه حامی خود اسلحه در دست گرفت و با هم نژادان خویش متعدد شد و بخارائیها را که همراهش آمده بودند از شهر بیرون کرد.

این چهارشکست پی در پی امیر را مأیوس نکرد و اشکر تازه‌ای بفرماندهی شاهرخان که نامزد ریاست کل قوا بود اعزام داشت. ولی او از آنطرف «اوران پیه» تجاوز نکرده بود که خبر رسید امیر در سمرقند بیمار شده و بیخارا مناجعت کرده است و ازین جهت تمام عملیات نظامی متوقف ماند و چند روز بعد بواسطه مردن این شاهزاده دنیا از دست منفورترین پادشاه مستبد سفالک خلاص شد.

از اشخاص معتمد شنیدم که مرگ نصرالله در اثر شدت غیض و غضبی بود که بواسطه عدم موقفیت در اردو کشی‌های خفند و مقاومت لجو جانه «شهر سبز»^۱ باو

۱ - بچای عبدالصمد خان منقول قائل «کونولی» و «شتودارت» و «نازلی»، آن بدیخت، کیفری را که بسیار مستحق آن بود دریافت داشت. بدین ترتیب که امیر اورا به شهر سبز فستاد و خیانت او هم برایش مسلم شده بود، چون نمیتوانست علناً اورا بچنگ آورد هزاران حیله‌بکار میبرد که اورا بدام بیندازد. عبدالصمد مدتها از دست مقدارانی که در انتظارش بود فرار کرد ولی بالاخره در دام افتاد و چون حدس زده بود دژخیمان در اطاق مجاور در سر راهش به کمین نشته‌اند لذا در جلوی تخت شکم خود را پاره کرد و به این ترتیب با مرگ ارادی آن پادشاهی را که تا این اندازه اخلاقش به خود او شبیه بود دچار غصب گردانید.
...

۲ - «شهر سبز» گهنه نام سابقش «قتن» بود مسقط الرأس قیموراست و شهرتش بواسطه استعداد جنگی اهالی آن است.

دستداده بود زیرا پس از سی حمله بی دربی و باوجود شش ماه محاصره باز هم درهای خود را بروی او نگشوده بود . در آن موقع شخصی بنام «ولینعمه» در آنجا بجنگ اشتغال داشت که امیر خواهر اورا بزنی گرفته بود تا ازین راه نوکر باوفایی هم برای خود فراهم کرده باشد . خلاصه خبر سقوط شهر در حالت احتضار باعیر رسید و باوجود اینکه نیمی از مشاعرش بیشتر کار نمیکرد امرداد برادر زن و تمام اولادش را بقتل بر ساند ولی چون موقعیت اجازه نمیداد که دیدگان خود را با این منظرة خونین سیراب سازد لذا زن خود را که خواهر «ولینعمه» باشد احضار کرد بیچاره که از امیر صاحب دو فرزند هم بود با ترس و لرز حاضر شد ولی مختصر خم با بروندی اورد و فرمان داد نزدیک تخت خوابش سر آن زن بیچاره را از تن جدا کنند و آن خونخوار منفور همانطور از آن جسدی که خون زنده‌ای از عروقش جاری بود تادم واپسین چشم بر نمیداشت و خون خواهر را بجای برادر تماسا میکرد .

۳

درین اثنا امور خفند تغییر شکل داده بود . بعد از کشته شدن «مسلمان قول» خان جدیدی موسوم به «خدایار» را بر نمد سفید نشانده بودند که از همان ابتدای امر بزرگترین حدتو فعالیت را بخرج داده بود و از چندین جنگ با روشهای همانطور در امتداد جاکسارتیس پیش روی می کردند فاتح وسی بلند بیرون آمده بود . در حینی که او در مرز گرفتار بود رقیب جدیدی بنام «ملاخان» در پایتخت تاجگزاری کرده بود . خدایار چون عده کافی برای مقابله با رقیب نداشت صلاح دانست به بخارا فرار کند و برای بدست آوردن تاج و نخنی که شخصاً توانسته بود از عهده دفاع آن برآید از امیر مظفر الدین کمک طلبید . این شاهزاده بلا فاصله بعد از مرگ پدر ناچار شد یکبار دیگر «شهرسبز» را محاصره کند زیرا با وجود تلافی خونینی که در آخرین اظهار اتفاق از خود بروز داد معذلك دوباره علم طغیان بر افرادش بود . بنزدیکی «چراغچی» که سنگری از ملحقات شهر باغی است

رسیده بود که خبر آوردند حاکم «اوران پیه» که اصلاً اهل شهر سبز است با خندهایها متعدد شده و «مالخان» هم‌اکنون در رأس متعذین به جانب «جزاق» روآورده است. مظفر الدین بتحریک و تشویق این مهمان ناخوانده و حمایت خدایار موقعیت خود را در مقابل «شهر سبز» رها کرده‌زیرا امید آنرا نداشت که شهر بزودی تسليم شود و بعجله در رأس پاقدوهزار نفر بر علیه خنده بحر کت درآمد زیرا فرمانروای آنجا که ملاخان باشد به لیاقت معروف بود و امکان داشت دشمن سرستختی از آب در آید. بمتابعث از سیاست عاری از عاطفه پدر، امیر شخصاً توطئه‌ای ترتیب داد و قاتلینی اجیر کرد تا شر این رقیب خطرناکرا از سرش کندند. پس از آن از هرجو مر جی که بدین ترتیب فراموش شده بود استفاده نمود و با یتحت را بتصرف درآورد و پس از آن کهوارث قانونی یعنی «شاه مراد» بنزد قپچان‌ها فرار کرد خدایار رادر رأس حکومت مستقر ساخت. بیش از چهارماه سپری نشده بود که قپچاقها بفرماندهی شاه مراد به خدایار حمله‌ور شدند و برای دومین بار او را مجبور کردند راه بخارا را در پیش گیرد. چون به تحت الجمایه او تو هین شده و غضب شد را هم ناچیز شمرده بودند لذا امیر با عجله قوای آزاد خود را جمع آوری نمود و آشکارا تهدید کرد که قصد دارد از خنده انتقام عبرت انگیزی بگیرد. شکرالله‌خان را بسر کرد کی چهل هزار و محمد حسن بی را با سی عراده توب از جلو روانه کرد و خودش با مشایعت چندصد نفر از اهل تکه از عقب بحر کت درآمد و چنین وانمود کرد که تا تمام کشور را تاسرحدات چین مطیع نسازد به سرزمین خود مراجعت نخواهد کرد. جاه طلبی و حرص جبلی امیر جوان که در خنده زباترده همه بود باعث شد که تصمیم بر مقاومت شدیدی اتخاذ کنند. «علماء» تجاوز کننده به وطن‌شان را «کافر» اعلام کرده فتوای «جهاد» یا جنگ مقدس بر علیه او دادند. اهالی یکسره اسلحه بحسبت گرفتند ولی تمام این می‌جاهدات بی نتیجه ماندو امیر نقطه به نقطه

تمام برنامه فتوحات خودرا بموقع اجرا کذاشت. جدی ترین مانعی که به آن برخورد پیچاقهای زیر فرمان «عالی قول» بودند. در جنگ نهائی که ترکمنها با آنها کردند نمونه موحسن دوثراد تاتار مقابل هم واقع شدند. چون «عالی قول» در حین جنگ از پادر آمد زنش بجای او فوراً سر کرد کی جماعت را بعهده گرفت. جنگ مدتی بطول انجامید ولی بالاخره مجبور شدند با امیر کنار بیایند. امیر فاتح تمام توپخانه و مقدار زیادی اسلحه و ثروت را تصرف کرده فوراً به بخارا مراجعت نمود و خانات را بهدو شاهزاده نشین تقسیم کرد. خفند سهم شاهزاد شد که پیچاقها این اندازه با اظهار اخلاص میکردند و خجند پایتحت خدا یار خان قرار گرفت و بطوری که گفتیم مظفر الدین بیایتحت خود رهسپار گردید، و این موقعی بود که من در ۱۵ اوت ۱۸۶۳ اورا ملاقات کردم.

هر چند مدت زیادی از آن زمان نگذشته ولی بدون شک خفند چندین بار دچار هرج و مرج و انقلاب جدید شده است. سابقاً اختلافاتی از این قبیل بین کشکروختن و یارقد وجود داشته که منجر به تصرف این سه کشور از طرف دولت چین شده است. همینطور هم میتوان پیش بینی کرد که با شغال این سه خانات ترکمن^۱ از طرف روسها به این جنگهای فلاکت بار داخلی خاتمه داده خواهد شد.

۱ - درین موردم . و امیری واقعاً از غیب خبر داده است : در همان موقعی که اواین سطور را مینوشتند خانات خفند از طرف «تسار» تصرف شده بوده است . تا اندازه ای که میتوان باور گرد، طبق آخرین اخبار جنگ بزرگی واقع شده که دو سه ما تنازع حاصله از چند جنگ پیش راهم در آن از دست داده اند . اکنون (ژوئن ۱۸۶۵) برای ماین طور نمایش میدهند که آنها پس از دادن تلفات سنگین مجبور بعقب نشینی بوده اند . این واقعه فی حد ذات فقط یک اهمیت موقتی دارد، زیرا تفاوت زیاد از حيث قوا و مخصوصاً است: بساطت مالی باعث میشود که فتح نهائی نصیب دو سه گردد و در جاده هندوستان مرتباً پیش بروند . هر چند این راه طولانی و مشکل و منزل های آن متعدد است مغذی که اگر انگلیس در صدد نظم و ترتیب صحیح بر نماید ، این مسافت بالاخره انجام خواهد شد . (ناد داشت مترجم)

فصل بیستم

از اوش تا کشکر-قیچاقهای تبرئه شده - اولین باشگاه چینی- تشریفات مزاحم - دستورالعمل حاجی بلال- ضرب المثل چینی - اداره مضافع - عدالت باطل-قاده‌هایی که کمتر نظیرشان دیده می‌شود سازمانی کالموک - توکانیها یا چینی‌های مسلمان - خشونت شدید تاثارهای چین- سبیل و لباس متعدد الشکل دنباله‌دار- نماز باحیله- روش چینی برای معالجه تهاب- بی‌منظقه آشکاری‌روان اسلام - شهرهای عمدہ - والاحضرت افق-شهری که بدحفاظت شده .

۹

وقتی مسافری از «اوش» دور می‌شود باید دوازده روز متوالی راه برود تا در اول خاک چین به کشکر برسد و برای رسیدن به آنجا ناگزیر است از مناطق کوهستانی که محل جولان قیچاقها و احشام بی‌حسابشان می‌باشد، عبور نماید . می‌گویند در تمام این سرزمین پهناور، جز در زمان چنگیزخان، هر گز دهی وجود نداشته و اگر هم بوده از یکدیگر بسیار فاصله داشته است و امروز حتی خرابه آنها هم بکلی از بین رفته . فقط از دیدن تلهای سنگ بر روی زمین‌هایی که سیاه شده و بعضی آثار آتشهایی که خاموش کشته است می‌توان بی برداشتن در چه نقاطی توقف کرده‌اند. قیچاق‌ها با آنکه طبیعتی و حشی و چنگی‌جودار نند عذلك هر گز بهزوار منفرد حمله نمی‌کنند و کار و آنها عظیمی که از چین هی‌رسند فقط مالیات معتدلی همیر دارد و دیگر احدی مورد هیچ‌گونه توهین قرار نمی‌گیرد . انسان بفاصله یک‌روز را پیمائی

از کشگر به پناهگاهی میرسد که اولین پاسگاه چین محسوب میشود و ده نفر سر بازویک مأمور مالیات در آن اقامت دارند. برای رفتن به جاهای دیگر باید حتماً جوازی از آقاسقل «نمکان» که جیره خوار مقامات چینی است، دردست داشت. پس از ازارة این گذرنامه مسافر مجبور است به سؤالات مفصلی، راجع به آنچه که در مالک خارجه دیده و درک کرده است، جواب بدهد. بازرس صورت جلسه‌ها در دو نسخه تهیه میکند و یکی از آنها را به تردیکترین پاسگاه میفرستد تا صحت جواب بهائی که در آزمایش دوم بهمان قسم داده میشود مورد تصدیق قرار گیرد. این مدرک آخری برای حاکم فرستاده میشود زیرا تمام احتیاطها مربوط به او میباشد. اگر اعتماد بقول حاجی بالل و سایر همراهان داشته باشیم در همچو موافقی مناسب آنست که انسان بدنستور «بل می - من» (نمیدانم) ^۱ پناه ببرد. براستی کسی را هم مجبور نمیکنند به جزئیات جواب بدهد زیرا تقریباً امری است محال و خود بازرس هم ایجاز در کلام را ترجیح میدهد زیرا کارش را سبکتر میسازد.

تاتارستان چین عموماً به این قسمت از سرزمین چین اطلاق می‌شود که مانند زاویه حاده بوده و از سمت مغرب به فلاٹ مر کزی آسیا میرسد. و از سمت شمال محدود است به دستجات عظیم قیرقیز و از جنوب شرقی به بدخشان و کشمیر و تبت. معروف است که سرزمین میان «ایلی» و «کنه تر فان» از چندین قرن پیش ضمیمه امپراتوری آسمانی بوده ولی کشگر و بارفند و آفسو وختن بیش از

۱ - چینی ها ضرب‌الثنا دارند که با این دستور کاملاً وفق میدهد میکونند: «بجی دوی خاله جیدوتی خاله»، le Djidu shi Kha-le Bedjidu yikha يعنی نمیدانم یک کلمه‌است. میدانم ده کلمه. و باید آن را اینطور تفسیر کرد: وقتی شما گفتید نمیدانم دیگر کلمه دیگری از شما انتظار ندارند. ولی اگر بگوئید میدانم آنکه از شما سوال کرده است پرسش‌های خود را چند برا بر میکند و شما باید ده مرتبه بیشتر حرف بزنید.

پنجاه سال نیست که با آن ملحوق شده‌اند. این چند شهر دائماً بر علیه یکدیگر در جنگ بودند تا این‌که رهبران عمدۀ آنها بدور ابراهیم بی‌رئیس یارقند جمع شده خواستند به این اختلافات که هر لحظه تجدید می‌شد خاتمه بدهند. و درین باب بطور قطع از چین استمداد جستند و چینی‌ها، پس از تردید بسیار، فرمانروائی را که با آنها پیشنهاد شده بود پذیرفتند و از آن زمان درین مناطق با سبک مخصوصی که با اداره سایر ایالاتشان بکلی مغایرت دارد حکومت می‌کنند.

۴

اداره: از منبع موقّع اطلاع دارم (زیرا حاجی بالل که بیش از همه دوستان دیگر بمن اطلاعات داد اول روحانی حاکم آقو بود) که هر یک ازین ایالات تابع دونوع حکومت است یکی چینی و لشگری و دیگری تاتار - و مسلمان که مأمور کارهای کشوری می‌باشد. نماینده هردو قسمت از حیث رتبه مساوی می‌باشند ولی تاتار باندازه‌ای دست نشانده چینی است که حتی ارتباط خود را با پکن بدلست او انعام میدهد. فهرست مأمورینی که از چین و کاتن آمده و در قسمت مستحکم شهر مشغول بکارند ازین قرار می‌باشد.

- ۱ - «ابان» که از تکمۀ یاقوت و پر طاووسی که بر کلاه خود نصب کرده شناخته می‌شود. حقوق سالیانه اش عبارت از سی و شش «یامبو» است (قریب ۸۰۰ لیره انگلیسی یا ۲۰۰۰۰ فرانک) وزیر دستان او عبارتند از:
- ۲ - «دا - لئی» ها که سمت منشی کری دارند و چهار نفر می‌باشند که اولی مأمور مراسلات و دومی مأمور مخارج و سومی مأمور کیفر جنائی و چهارمی مأمور پلیس داخلی می‌باشد.
- ۳ - «جی - زو - فانگ» مأمور بایگانی.

۱ - یامبو سکه‌نقرۀ حجیعی است که دارای دوسته یادست‌گیره بوده و بشکل وزنه‌های ما می‌باشد در بخار آنرا با چهل نیلا (۵۰۰ فرانک) معاوضه می‌کنند.

کسانی‌که از مظالم‌مأمورین پائین تر شکایتی داشته یاد رئیجه قضاوتی که در باره آنها بعمل آمده خودرا در معرض توهین و خسارت یافته باشند همیشه و در هر ساعت به عامل عمده چین که «یا - مون» نامیده می‌شود دست رسی دارند. و این از مختصات حکومت چین می‌باشد. در مقابل در اداره «یا - مون» طبل عظیمی قرار داده شده است. شاکی یا مراجعه کننده در صورتی که به یکی از منشی‌ها کارداشته باشد فقط یک ضربه با آن طبل می‌زند ولی اگر تشخیص بدهد که احتیاج دارد به شخص «ابنان» مراجعه کند ضربات را تکرار مینماید و مجبورند چه در موقع روز یا شب و چه در زمستان و نابستان باین اعلام خطر رسیدگی کنند: و بسیار کم اتفاق می‌فتند که از اداء این وظیفه شاهده خالی نمایند. گاهی از خود می‌رسم آباین اخطار پرس و صدا برای محاکم اروپائی ما که گاهی اجرای عدالت در آن بحال خمود ور کود در می‌آید بسیار مناسب نیست؟

اداره رسیدگی بدعاوی کشوری و دریافت مالیاتها و حقوق گمرکی و بعضی مشاغل مشابه گمر بوط بمنافع خصوصی خودشان باشد به عهده تاتارهای مسلمان و اکذار شده گمشاغل رسی آنها بقرار ذیل است:

- ۱ - «وانگ» یا «حکیم» که برابر «ابنان» و دارای همان اندازه حقوق می‌باشد.
- ۲ - «خزانه‌چی» (که تاتارها «فازناجی» تلفظ می‌کنند) که مأمور بازیبندی و بازرسی در آمدهای همگانی می‌باشد.

- ۳ - «ایشک آفا» نگهبان درها، نوعی مأمور تشریفات یا پیشخدمت رسی و ناظر ک.

- ۴ - «شانگ بیگی» منشی و مترجم و عامل تحت فرمان که مقامات چینی و مسلمان توسط او ارتباط برقرار می‌کنند.

- ۵ - «قاضی بک» قادی «یاقاضی».

۶ - «اورتنگ بگی» رئیس پست که مسئول تمام چاپارخانه‌های یک منطقه است. ترتیب برقراری ارتباطات پستی درین کشور به «چاپار» ایران بسیار شباخت دارد. دولت بعضی از راهها را اجاره می‌کند و رئیس پست موظف است مراقب باشد که دهقانان آن نواحی همه‌جا اسبهای خوب برای رفع احتیاجات عمومی حاضر و آماده داشته باشند. از کشگر تا کمول چهل منزل راه است و معمولاً «ارتنهک» آنرا در شاترده روز طی می‌کند ولی در موقع بسیار لازم می‌توان آن را استثنائاً به مدت دوازده حتی ده روز هم تقلیل داد. از کمول تا پکن هم شصت منزل است که هیتوان بهمان ترتیب پاترده روزه آن را انجام داد. بنابرین پست بین کشگر و پکن برای طی کردن صدم منزل فاصله این دو شهر بیش از یکماه در راه نمی‌ماند.

۷ - «باج کیر» مأمور وصول عوارض کمرک.

سکند: قسمت اعظم اهالی چهار ایالت تاتارستان چین مسکن ثابت دارند و به اهر زراعت مشغول می‌باشند. خود اهالی که جمعیت آنها را تشکیل میدهند خوشتن را از بک می‌خواهند ولی بایک نگاه می‌توان پی برد که اصل آنها تاتار می‌باشد. در تاتارستان چین هر گز از بکهای حقیقی مانند آنچه در بخارا و خیوه دیده می‌شود، وجود نداشته است. بطوریکه در کشور حاجی بالا مفهوم می‌شود، این واژه بمعنى نژاد مختلفی است که قیرقیزها و کالموکها؛ در موقع آمدن از شمال با توان شدن با اهالی بدوی ایرانی نژاد، بوجود آورده‌اند. بهمین جهت مشاهده می‌شود هر جا اهالی

۱ - پستجی ها که تقریباً تمامشان کالموک هستند قادرند این مسافت‌های عظیم را (سی روز و سی شب متوالی) چندین مرتبه در ظرف یکسال بپیمایند. سوارهای اروپائی‌ها حتی از زیر بار چنین وظيفة طاقت فرسانه خالی می‌کنند. سواری شارل دوازدهم بین دموئیکا (Demotika) و دسترسوند (Szigetevár) (و سواری آن قاصدتر که هشت روزه از «سیگتوار» Stralsund مجارستان تا «کوتاهیا» Kutahia) را برای رساندن خبر مرک «سلیمان زبیا» طی کرد از جمله واقعی بشمار می‌رود که در تاریخ جاویدان مانده است. موضوع اولی را در کتاب شارل دوازدهم تالیف ولتر و دومی را در «سعد الدین تاج التواریخ» می‌توانید بیدا کنید.

قدیم متراکم تر بوده‌اند) اکنون بکلی از میان رفته‌اند) نمونه اصلی ایرانی بر تیره های دیگر غلبه دارد. بعد از این ازبکهای دروغین؛ کالموک‌ها و چینی‌ها هستند، کالموک‌ها شغلشان بدبست گرفتن اسلحه است و زندگی ایلیاتی دارند. و چینی‌ها که به تجارت و صنایع بدی مشغولند، جز در شهرهای عمدۀ جای دیگر دیده نمی‌شوند و اقلیت ناچیزی را تشکیل میدهند، بالاخره باید «تونگانی‌ها» یا «تونقانی‌ها» را اسم برد که از «ایلی» گرفته‌نامه راء کمول در تمام کشور پراکنده هستند. اصلشان چینی و از حیث مذهب مسلمان و پیر و فرقهٔ «شافعی»^۱ می‌باشند. تونگانی یا تونقانی در لهجهٔ تاتارهای چین دقیقاً معنی «به آئین جدید گرویده» را میدهد (این همان «دونمه» ترکی عثمانی است). چنین روایت می‌کنند که این یک میلیون چینی، در زمان سلطنت تیمور، توسط عربی از اهل دمشق به‌دین اسلام گرویده‌اند و این عرب که بدنبال آن فاتح بزرگ تا آسیای میانه آمده بود بعداً به تاتارستان چین‌هم‌مسافرت کرده خود را صاحب معجزه قلمداد کرده بود. این «تونگانی‌ها» که به تعصب توأم با خشونت مشهورند از حیث نفرتی هم که از سایر هموطنان غیر‌مسلمان خوددارند، دارای معروفیت قائم می‌باشند و با اینکه از سمت شرق در آخرین حدود مسلمانان سکنی دارند معدلاً رقیم بزرگی حاجی همه ساله بهمکه روانه می‌کنند.

تا آنجا که من توانستم تشخیص بدهم، تودهٔ تاتارهای چین مردمان درستکار و محبوی هستند و اگر واضحتر بگوئیم تقوی و پرهیز کاریشان تا به سرحد بالا هست و نفهمی میرسد. از لحاظ شبیه‌آنها با سایر جمیعتهای آسیای میانه، مثل این است که انسان بخواهد بخارائیها را با مردم پاریس یا لندن مقایسه کند. آرزو و امیالشان بسیار ساده می‌باشد و رفقای راه من غالباً با چنان شوق و شعف فراوانی از خانه‌های

۱ - سنی‌ها به چهار «مذهب» یا (فرقه) تقسیم می‌شوند: حنفی و شافعی و عالکی و حنبلی. تمام این چهار فرقه دارای یک نوع احترامند و هر کسی که از آنها را بر دیگری ترجیح بدهد گناهکار محسوب می‌شود.

فلا کت بار خود صحبت میکرند که هر احظوظ میساخند. شکوه و جلال و اسرافهایی که در ترکیه ایران و حتی در بخارا دیده‌اند مثل این است که مورد تقدیر آنها میباشد، و با این‌که حکومتشان در دست مردمی است که از حيث مذهب و زبان با خودشان تفاوت دارند، معذلک این طرز حکومت را به‌آنچه مسلمان‌ها در هرسه خاقات رواج داده‌اند ترجیح میدهند. بعلاوه هیچ معلوم نیست که از چینی‌ها شکایتی داشته باشند. از سن پانزده به بالا باستثناء «خواجه‌ها» (اولاد پیغمبر) و ملا (هائی) که جزو هیئت روحانیون میباشند، هر فردی در سال مالیات سرانهای بمبلغ ثابت پنج تنقه (۳/۷۵ فرانک) به دولت میپردازد. سربازگیری^۱ میشود ولی اجباری در میان نیست و بعلاوه افواج مسلمان حق دارند بغیر از همکیشان کس دیگر را به صفو خود راه ندهند. از موضوعات جزئی مربوط به لباس^۲ متحدد الشکل گذشته هیچ‌گونه گرفتاریهای دیگر اداری برایشان فراهم نمیشود. ولی مأمورین عالیرتبه کارشان به‌این آسانی فیصله نمی‌باید و مجبورند لباس رسمی در بر کرده سبیل بلند و دنباله‌دار بگذارند. بعلاوه ناگزیرند به‌این امتیاز اجباری تن در داده در هر عید در معابد چینی حاضر شوند و با سهر تبه سائیدن پیشانی برخاک، احترامات لازم را به‌تمثال فرمانروای کل اداء نمایند. مسلمان‌ها اظهار میدارند که درین گونه موارد که هموطنانشان بواسطه جاه و مقام خود مجبور به‌این فدایکاری میشوند درین انگشتان خود لوله کوچکی از کاغذ که نام مکه‌وی آن نوشته شده، پنهان می‌کنند و بواسطه این حیله و تردستی کوچک، تعظیمی که می‌کنند مبدل به اداء احترام نسبت به شهر مقدس

۱ - برایم نقل کردن که چهار ایالت تاتارستان چین در حدود صد ویست هزار سرباز میدهد که در میان چهار حکومت نشین بعنوان پادگان تقسیم میشوند. بعضی که بانیزه و شمشیر مسلحند نامشان «چان پینگ» و بعضی دیگر که تنگ دارند «شووا» نایده میشوند.

۲ - مثلاً توقع دارند که: اولاً - روپوش علیقی آبی رنگ تا زانو بلند باشد و این لباس منافق میل مسلمان‌ها است که میترسند با چینی‌ها مشتبه شوند. ثانیاً - که سبیل‌ها به حال طبیعی نمودند و این اصولاً برخلاف دستورات اسلام است.

پیغمبر عرب میشود، نه برای امپراتور کشور آسمانی.

همانطور که میتوان حدس زد روابط اجتماعی بین چینی‌ها و مسلمانها بر شالودهٔ صلح خواهی گذاشته شده است. کرچه محال بنظر میرسد که بین عناصر به این ناجوری دوستی متقابله برقرار شود معذلک چین استنباط میگردد که هیچگونه عداوت مخصوصی همین این دونزاد که در ردیف هم قرار گرفته‌اند، وجود ندارد چینی‌ها که دراقیت هستند طوری رفتار میکنند که حکمرانیشان محسوس نشد و مأمورین رسمی با کمال بیطری کارخود را انجام میدهند. بعلاوه چون از کرویدن به مذهب رایج چندان خوششان نمی‌آیند لذا مواظبنند که مسلمانها با کمال دقت دستورات پیغمبر را بموضع اجرا بگذارند، و به این جهت هر نوع تخلفات مذهبی را شدیداً بمجازات میرسانند. اگر مسلمانی در اداء نماز سهل انگاری کند فوراً چینی‌ها اورا ملامت میکنند و میگویند: بین تاحه‌اندازه حق ناشناسی، ماصدحا خدا داریم و با وجود این از عهده ارضاء آنها بر می‌ایم و تو یاک خدا بیشتر نداری و معذلک وظیفه‌ات را نسبت به انجام نمیدهی. بطوری که مشاهده کردم خود ملاها هم با اینکه مراعات توانین کنفوشیوں را نمیکنند معذلک به عملیات صادقانه مأمورین چینی احترام میگذارند. تاتارها در عوض از تحسین اربابهای خود راجع به کاردانی و مهارت آنها خسته نمی‌شوند و موقعی که از اعمال «جنگ کافرها» (کافر های بزرگ) یعنی چینی‌های خالص^۱ لذت می‌برند جلوی ابراز احساسات آنها را به آسانی نمیتوان گرفت، مسئله عجیب اینکه تمام فرق مختلف اسلام، اعم از آنها یکه بیشتر در سمت مغرب سکنی دارند یا ایلات نیمه وحشی که بزمتدر

۱ - تصرف پکن بوسیله قشون انگلیس - و فرانسه از نظر آنها مخفی نمانده بود و موقعی که از حاجی بلال سؤال کردم چگونه این مطلب را با قدرت کامله ای که به چینی‌ها نسبت میدهند میتوان وفق داد بمن جواب داد که فرنگیها متول بمحیله شدند و به این وسیله که آنها را واداره کشیدن تریاک کردند همه را بی‌حس نمودند و آنوقت بدون برخورد با مقاومت وارد شهری شدند که اهالی آن بخواب رفته بودند.

اعماق شرق دور دیده میشوند و ترکها و عربها و ایرانیها و تاتارها و ازبکها تماماً عادت دارند معاایب خودرا مورد انتقاد قرارداده و ریشخند نمایند و در عوض از ملکات و استحقاق مملک غیر مسلم تمجید و تکریم بعمل آورند. آنچه رامن خودم درین باب به چشم دیدم با آنچه شنیده بودم کاملاً باهم و فقیر میدهد. آنها میگویند که حسن صنعت دوستی و انسانیت و میل به راستی تمام از صفات «کفار» است ولی بلا فاصله، مانند آن فرانسوی بعد از جنگ «رژیان»^۱ میگویند: خدا راشکر که من مسلمانم. شهرها: از مرآکز جمعیتی، که فهرست آن را در موقع ذکر طرق و شوارع متعدد تاتارستان شرح خواهیم داد، آبادتر از ختن و یارقند و قابل ملاحظه تر «ترفان ایلی» و کمول است؛ و آقسزو کشگر از لحاظ احترام مذهبی قابل ذکر میباشد. درین شهر اخیر که به داشتن صد پنج مسجد (با احتمال قوی کلبه های گلی که برای خواندن نماز ساخته اند) و دوازده مدرسه مبارکه میگنند، مقبره «حضرت آفاق»، پیشوای مقدس تاتارستان چین واقع است. حضرت آفاق یعنی «والاحضرت افق» و مقصود ازین لقب آنست که وسعت استعداد و قبولیت عامه آن حضرت مآب را بر ساند والا اسم حقیقی او «خواجه صدیق» و وجودش باعث ترقی احساسات مذهبی نزد تاتارها بوده است. میگویند در زمان سابق کشگر خیلی مهمتر و جمعیتش زیادتر بوده است. این احتاط فقط در اثر هجوم «خفندی خواجهها» روی داده که همه ساله شهر را غافلگیر میکنند و چینی ها را بداخل قلاع شان میرانند و با کمال راحتی بعمل غارتگری خود ادامه میدهند تا بینکه پادکان محصور شده از پیکن کسب نکلیف کنند پس از دریافت دستور صریح شروع به حمله نمایند. به این ترتیب خفندی خواجهها که یکدسته ماجراجوی مفلوک و گرسنه هستند، سالیان دراز است که شهر را مورد نهض و غارت قرار میدهند و معدله در نظر اهالی ساده لوح آنجا چینی ها همان چینی یعنی موجودات منزه از گمراهی و قادر مطلق میباشند.

فصل بیست و یکم

روابط آسیای میانه با روسیه و ایران و هند - زوار - راجع به اروپاچگونه فکر میکنند - حج خریدن - نوع جاده ها درسه خانات .

۱

ازین تمام دول خارجی که با آسیای میانه ارتباط دائم دارند هنوز روسیه مقام اول را حائز نمیباشد.

الف - کاروانهای که از خیوه حرکت میکند به سوی هشتراخان و اورنبورگ رهسپار میشود و از آنجا چندین تاجر ثرومند همساله تا «نیژنی نو گورود» و حتی تا «سن پطرسبورغ» پیش میروند .

ب - مکاتبه و ارتباط دائم که مخصوصاً در فصل تابستان دارای فعالیت خاصی میشود، بین بخارا و اورنبورگ برقرار است. مسافت بین این دونقطه از همه جایی شتر است وینجاه تاشsst روز طول میکشد و بر حسب موارد استثنائی ممکن است این راه طولانی تر یا کوتاهتر بشود و اگر اغتشاشاتی اضافه بر معمول بین قیرقیزها وجود نداشته باشد حتی کوچکترین کاروانها هم میتواند به این مسافت اقدام نمایند.

ج - از تاشکند هم قافله هایی به اورنبورگ و قزل جار (پتروپاولوفسک) رهسپار میشود. پیمودن فاصله بین تاشکند و نقطه اولی درمدت پنجاه تاشsst و تانقطه

دومی پنجاه تا هفتاد روز طول میکشد و هیچ قافله‌ای به این اندازه مسافر جمیع نیکند زیرا جاده‌ای به این خطرناکی وجود ندارد.

د - قافله‌های خنده، که همیشه مشابعین متعدد دارد، بیشتر از جاده نمنگان و آقوبه «پولات» (سیمی بالاتینسک) تردد می‌نماید و چهل روزه آن را مراطی میکند. مسافرین منفرد میتوانند از سرزمین قیرقیز ها بدون مراحت عبور کنند بشرط آنکه خود را درویش معرفی نمایند و بسیاری از همقطارهای من از راه «سیمی بالاتینسک» و اورنبورگ و غازان و قسطنطینیه بهمکه رفته بودند.

ناحال فقط از ارتباط آسیای میانه با منطقه شمالی صحبت کرده‌ام. این ارتباط باسمت جنوب به آن پایه و اساس نیست. خیوه معمولاً یکی دو قافله کوچک از راه استرآباد و دره گزبه ایران روانه میکند. بخارا فعالیت بیشتری بخرج میدهند ولی در طی دوسال اخیر هیچ کاروانی از طریق مردو به مشهد حرکت نکرده است زیرا نکمها بکلی راه را بند آورده‌اند. غالباً از هرات عبور مینمایند و بسته به این که مسافرین قصد ایران یا افغانستان یا هندراء داشته باشند، کاروانها منشعب می‌شوند. راه کابل که از کارشی و بلخ میکند، در درجه دوم اهمیت قرار دارد زیرا موانع دائمی وجودی بواسطه شیب‌تند کوههای هندوکش در کار است و بهمین جهت دوسال می‌شود که ازین راه خیلی به ندرت عبور و مرور بعمل می‌آید.

بغیر ازین گزارشها، که بمقایس بزرگتری تدوین شده، ناچاریم از روابط نادر و ناپایداری که بین مجهولترین مناطق ترکستان و منتها ایله آسیا توسط زوار منفرد یا گردایان برقرار می‌شود، بحث کنیم. هیچ چیز قابل توجه ترازین و لگران نیست که از آشیانه محقر خود، بدون دیناری درجیب، حرکت میکنند و پانصد تا شصصد فرسخ و گاهی بیشتر را در ممالکی می‌پیمایند که حتی اسم آن را هم نمیدانند و از میان مللی عبور می‌نمایند که از حیث زبان و شکل و عادت و اخلاق بهیچوجه

به نژاد خودشان شباهت ندارند. یک نفر دهقان فقیر^۱ آسیای میانه در تحت تأثیر خواهی که دیده بدون معطلی راه عربستان را پیش میگیرد و گاهی تا حدود غربی امپراتوری ترک پیش میرود و اگر فایده‌ای هم نبرد ضریب نکرده است زیرا میل کرده دنیارا بینند و کور کورانه دنبال دل خود میرود. از کلمه دنیا مقصود دنیا اوست که از چین شروع میشود و در منتها الیه ایالات عثمانی خاتمه می‌یابد اینگونه ولگردان قبول دارند که در اروپا بسیار چیزهای قشنگ پیدا میشود ولی عقیده دارند که آنجا بواسطه سحر و افسون و ظاهرسازی شیطانی خراب شده است و اگر ریسمانی را هم هادی آنها قرار بدهند که بوسیله آن راه خود را از نو پیدا کنند معذلك جرأت نخواهد کرد درین عمارت پیچ در پیچ (لایرن) خطرناک خود را به مهلکه بیندازند.

بوسیله تجربۀ شخصی در یافته‌ام که هر چه بیشتر انسان به قلب ترکستان داخل بشود به اشخاص بیشتری بر میخورد که حاضرند به این اقدامات مشکل و زیارت‌های خسته کننده اقدام نمایند. بطور متوسط حاجیه‌ای که همه ساله از خیوه‌حرکت میکنند تا پاتزده هزار نفر ندو در بخارا سی تا چهل هزار نفر می‌شوند. در صورتی که در خقند و تاتارستان چین این عدد به هفتاد و هشتاد هزار بالغ میگردد و اگر میل مفترط ایرانیها را هم که بدزیارت اماکن مقدس مانند مشهد و کربلا و قم و مکه دارند طرف توجه قراردهیم از این تعصب زیادی که هنوز در تمام آسیا نسبت

۱ - اگر کلمه فقیر را ذکر میکنم برای این است که اغنا ندرتاً بختگی و ناملایمات زیارت تن در میدهدند: ولی میتوانند برای خود جانشین تعین کنند زیرا هیشه اشخاصی یافت میشوند که بجای آنها عهده دار زیارت بشونند. بقدر لزوم وجود در اختیار این نمایندگان گذارده میشود و آنها را روانه مکه میکنند و در آنجا ضمن خطابه نام موکل را بجای نام خود که وکیل هستند ذکر میکنند، ولی خودشان نوابی نمیبرند مگر آنکه پس از مرگ کلمه حاجی را روی لوحه سنگ قبرشان حک میکنند.

باین پرسه‌های مذهبی بروز داده می‌شود تعجب خواهیم کرد. نظره این حس مقاومت‌ناپذیر، که در زمانهای سابق باعث مهاجرت این نژادهای باستانی گردید بدون تردید درین قسمت از دنیا هنوز محفوظ مانده و اگر دیوارهای محکم نفوذ تمدن مغرب زمین از همه طرف آن را احاطه نکرده بود معلوم نیست چه انقلاباتی بازمهم دنیا را مورد تهدید قرار میداد.

۴

جاده‌های خانات خیوه و ممالک هم‌جاور از خیوه به گمش تپه

الف- «اورتايلو» که راه میانه سه جاده است و در اول این کتاب ذکر آن شده همانست که خودم از آن عبور کردم و با اسب در هدت چهارده تا پانزده روز میتوان آنرا طی کرد. منازل میان راه عبارت است از:

- ۱- آقیاپ ۲- مدامین ۳- شور گل (دریاچه) ۴- قافلانقیر ۵- دهله آنا
- ۶- قهرمان آنا ۷- قویمات آنا ۸- یتی سیری ۹- جناق ۱۰- اولو بالکان
- ۱۱- کیشیک بالکان ۱۲- قورن طاقی (سلسله کوه) ۱۳- قزل تاپیر ۱۴- بقدایلا
- ۱۵- اترک ۱۶- گمش تپه.

ب- جاده‌ای که «تکه‌لو» نامیده می‌شود و با اسب در ظرف ده روز میتوان آن را طی کرد. فهرست نقاطی را که در آن توقف بعمل می‌آید به این ترتیب ذکرمی‌کنند:

- ۱- مدامین ۲- دودن ۳- شاه صنم ۴- اورتا کوجو ۵- آلتی قویروخ
- ۶- شیر لالار ۷- شین محمد ۸- سازلیک ۹- اترک ۱۰- گمش تپه.

این راه کویا بواسطه الامان تر کمنها مورد تاخته و تازه قرار می‌گیرد و مسلمان دلیل انتخاب این راه از طرف آنها از آنجهht است که بسرعت میتوانند مسافت همچی را طی کرده نقل و انتقال پیدا کنند.

از خیوه به مشهد

به دو طریق میتوان به آنجا رسید: یکی از راه هزار اسپ و دره گز که بست

جنوب از وسط صحراء عبور می‌کند (یکنفر سوار میتواند این مسافت را در ده منزل انجام دهد). دیگری از راه مرو که منزلهای عمده و چشم‌هایی که در سر راه آنجا دیده میشود بقراز ذیل است:

۱- داری^۱- ساقری^۲- نمک آباد^۴- شق شق^۵- شور کن^۶- آق بآپ^۷- مرو

از خیوه به بخارا (شاهر اه)

فرس فرنگ	به	از
۶	خانقا	خیوه
۵	شوراخان	خانقا
۶	آق قیش	شوراخان
۸	توى بويون	آق قیش
۶	تونوك لو	توى تويون
۱۰	اوچ اجاق	تونوك لو
۱۰	قره قول	اوچ اجاق
۹	بخارا	قره قول
۹۰		جمع

از خیوه به خنند

بدون آنکه از بخارا عبور کنند میتوان از وسط صحراء به آنجا رسید. در شوراخان از خانات خیوه خارج میشوند و معمولاً پس از ده یا یازده روز مسافرت به خنند میرسند بعلاوه میتوان را مرا کوتاه کرد به این ترتیب که از سمت جنوب رو به «جیزاق» را دور زد، و این همان ترتیبی است که کونولی با تفاصیل یکی از شاهزادگان خنند که در خیوه باو برخورده بود در پیش گرفت.

۱- داری فقط یک روز از خیوه فاصله دارد.

از خیوه تاقو نگرات و سواحل دریای آرال

تاش یا فرس.	به	از
۴	ینگی اور گنج	خیوه
۶	گورلن	ینگی اور گنج
۳	ینگی یاپ	گورلن
۳	ختانی	ینگی یاپ
۴	مانقیت	ختانی
۱	پچاق	مانقیت
۲	فانلی	پچاق
(۲۲) صحراء	خواجه‌ایلی	فانلی
۴	قونگرات	خواجه‌ایلی
۴	حکیم آتا	قونگرات
۵	چورتان قول	حکیم آتا
۱۰	بوز آتاو	چورتان قول
۵	کناردریا	بوز آتاو

این راه رویه مرفت هفتاد و سه «تاش» می‌شود که وقتی راه خیلی بد نباشد

در دوازده منزل میتوان آنرا طی کرد.

از خیوه به قو نگرات از طریق «کهنه» «

تاش یا فرس.	به	از
۳	غزووات	خیوه
۷	تاش-هاوس	غزووات
۲	قوقچاک	تاش-هاوس
۷	قزل تاقیر	قوقچاک
۶	پرسو	قزل تاقیر
۹	کهنه اور گنج	پرسو
۶	خواجه‌ایلی	کهنه اور گنج

بطوری که قبل از قیمت ازین نقطه آخری تا قونگرات چهار «تاش» راه است، بنابرین روی هر فتحه چهل و چهار تاش می‌شود ولذا جاده به درازی راهی که از طریق «کورلن» باید طی کرد نمی‌شود؛ در عوض این راه کمتر مورد توجه می‌باشد و عبور و مرور از آن کم است زیرا اولاً نامن و ثانیاً بواسطه عبور از صحرا خستگی و دردسر فراوان دارد.

از خیوه به «فتنه»

تاش یافرس	به	از
۳	شیخ مختار	خیوه
۳	باغات	شیخ مختار
۲	ایشان چه	باغات
۲	هزار اسپ	ایشان چه
۶	فتنه	هزار اسپ
<hr/>		جمع
۱۶		

اگر عدد هزار^۱ و هفتاد و سه «تاش» را که عبارت از جمع فوائل بین خیوه و سواحل دریای آرال است (مراجعه شود به صفحه قبل) به این عدد بیفزاییم یعنی حاصل می‌کنیم که جیحون در تمام خاک خانات بیش از هشتاد و نه تاش یافرسخ راه طی نمی‌کند.

۱- گویا عدد هزار در متن زیادی چاپ شده است.

۴

جاده های خانات بخار او گشور های همچوار از بخارا به هرات

تاش یا فرس.	به	از
۳	خوش رباط	بخارا
۵	تقندر	خوش رباط
۵	چرچی	تقندر
۵	قره هندی	چرچی
۷	قرقی	قره هندی
۸	زید(چاه)	قرقی
۱۰	اندخوی	زید
۵	بات قاق	اندخوی
۸	میمنه	بات قاق
۴	قیصر	میمنه
۶	نارین	قیصر
۶	شیفتون	نارین
۶	قلعه ولی	شیفتون
۴	مرغاب	قلعه ولی
۳	دربند	مرغاب
۸	قلعه نو	دربند
۹	سرچشه	قلعه نو
۶	هرات	سرچشه
<hr/>		جمع
۱۰۸		

یکنفر سوار این راه را درمدت بیست یا بیست و پنج روز میتواند طی بکند.
از بخارا به مردو

اول باید به «چارجوی» رفت که آغاز سه جاده مختلف است.

الف- از «رفاطاق» که چشمه‌ای در آنجا وجود دارد و فاصله‌اش چهل و پنج

تاش است.

- ب- از «اوچ حاجی» که فاصله اش چهل فرسخ است و دوچشم در آنجا یافت میشود.
- ج- از «یول کویو» این جاده بیش از همه در سمت مشرق واقع میباشد طول آن پنجاه فرسخ است.

از بخارا به سمرقند (جاده معمولی)

فرستگ پاره سنت	به	از
۵	مزار	بخارا
۶	قرمینه . ر.	مزار
۶	میر	قرمینه . ر.
۵	کته گر گان	میر
۶	داول	کته گر گان
۴	سمرقند	داول
۹۴		جمع

یک ارابه دوچرخه با بار این مسافت را در مدت شش روز بیان میساند.

یک نفر سوار که کاملاً مجهز باشد همین راه را سه روزه میپیماید و قاصد ها فقط دو روز در راه معطل میشوند ولی شب و روز درحر کنند.

از سمرقند به قرقی

فرستگ	به	از
۳	رباط هاووس	سمرقند
۶	نایمن	رباط هاووس
۴	شور قودوق	نایمن
۵	قارشی	شور قودوق
۳	فیض آباد	قارشی
۶	سنگ سولاق	فیض آباد
۶	قرقی	سنگ سولاق
۹۴		جمع

از سمرقند به ختند از طریق خجند

فرستگ	به	از
۳	ینگی قورگان	سمرقند
۴	دیزاك	ینگی قورگان
۵	ضامن	دیزاك
۴	جام	ضامن
۴	ساوات	جام
۲	اوراتپه	ساوات
۴	ناآو (Nau)	اوراتپه
۴	خجند	ناآو
۴	قاراق چیقوم	خجند
۲	محرم	قاراق چیقوم
۵	بشارق	محرم
۵	ختند	بشارق
۴۱		جمع

این مسافرت با ارابه هشت روزه انجام میشود و اگر از اوراتپه مستقیماً به محرم بروند راه خیلی کوتاهتر میشود. طی کردن این قسمت فقط هشت ساعت وقت لازم دارد و شش «تاش» صرفه جوئی میشود.
از سمرقند به تاشکند

تاش	به	از
۳	ینگی قورگان	سمرقند
۴	دیزاك	ینگی قورگان
۱۶	جيناس	دیزاك
۴	زنی آتا	جيناس
۶	تاشکند	زنی آتا
۴۳		جمع

از منابع موثق اطلاع حاصل کردم که از آنجا بعد باطی پنج روز راه به اولین قلعه روسی میرسند که یاک پاسگاه فراق در آن برقرار میباشد.

۴

جعاده های خانات خقند**از خقند به اوش (پخته مستقیم)**

تاش	به	از
۵	قر اول تپه	خقند
۳	مر گلان	قر اول تپه (در نقشه فقط قر اول نوشته شده)
۴	شریخان	مر گلان
۳	اندیگان	شریخان
۴	اوش	اندیگان
۱۹		جمع

ارابه های دوچرخه این مسافت را در چهار روز انجام میدهند.

از خقند به اوش (از راه نمنگان)

تاش	به	از
۳	بی بی اویده	خقند
۲	شری منزل	بی بی اویده
۴	قیر قیز قور گان	شری منزل
۴	نمگان	قیر قیز قور گان
۳	اوش قور گان	نمگان
۵	گمش تپه	اوش قور گان
۴	اوش	گمش تپه
۰		جمع

از تاشکند به نمنگان بغیر از این دو راه اصلی از طریق کوهستان هم میتوان رفت ولی در آن صورت انسان با گذرگاههای خطرناکی مصادف میشود که عبور از آن مستلزم کوشش و زحمات فوق العاده میباشد. فاصله بیش از چهل و پنج میل نیست ولی طی کردن آن ده روز طول میکشد.

انسان در طی راه از محلهای ذیل عبور میکند: «توبی تپه» و «قرمهختائی تیلاو» و «خوش رباط» و «ملامیر» و «باباطرخان» و «شهیدان» (همانجا که روسها از محمد علی خان شکست خوردهند) و «قمیش قورگان» و «پونگان» و «حرمساری» و «اویگور» و «پوپ» و «زنگ» و «جوست» و «توره قورگان» و «نمنگان».

۶

جاده های قاتارستان چین

فاصله بین کشکر و بارقد راسی و شش میل (باتاش) حساب میکنند که کاروان وارابه هفت روزه آن را بیان میرساند.

مسافری که از کشکر حرکت کند روز سوم در محلی بنام «ینگه حصار» توقف میکند که پادگان قابل توجهی در آنجا مستقر میباشد.

از کشکر به آقسو هفتاد میل راه است و کاروان در مدت دوازده روز این راه را طی میکند.

از آقسو به اشتربان که در جنوب واقع است مسافرت دو روز طول می کشد.

اگر باز هم به سمت مشرق بیش برویم در مدت بیست و شش روز مطابق جدول ذیل بكمول ميرسيم:

روز راه	به	از
۳	بای	آق سو
۱	سادام	بای
۲	کوچه	سادام
۲	شیار	کوچه
۴	بوگور	شیار
۳	قودلی	بوگور
۸	کنه تورفان	قودلی
۳	کمول	کنه تورفان
۹۶		جمع

اگر دوازده روز هم که برای طی کردن مسافت بین کشگر و آق سولازم است به آن اضافه کنیم روی هم رفته مسافت از کشگر به کمول سی و هشت روز راه میشود.

فصل لیست و دوم

زراعت - میوه جات و حبوبات - تریت احشام - نژاد اسب - سه قسم
شر - خرها - کارخانه ها - الیجه - باقندۀ خیاط - چرم منقش -
ساغری - کاغذ ابریشم - اسلحه و چاقوسازی - قالی باقی و نمد مالی -
ترفی تجارت - چرا روسیه در امر تجارت بر انگلیس برتری دارد -
روابط با ایران و افغانستان و چین - حاجی ها از نظر تجارتی .

۶

زراعت : رویه مرفته ایدن سه خانات که مانندواحه های دیگر در صحرای عظیم آسیای میانه از یکدیگر مجزا هستند فوق العاده حاصلخیز میباشند . با وجود آنکه عمل زراعت عموماً به طرز بدوي انجام میشود معدلك میوه جات و گندم بقدرتی فراوان است که در بعضی نقاط میتوان عنوان زیاده از حد برای آن قائل شد . وصف عالی بودن میوه جات خیوه را قبل از گفته ایم . با وجودیکه ازین حیث بخارا و خقندرا با آنجا نمیتوان در عرض هم قرارداد معدلك باید اذعان کرد که در هرسه کشور انگور های بسیار جالب (که بر ده نوع تقسیم میشود) و انار های اعلی و مخصوصاً زردآلو های خوب یافت میشود که بمقادیر زیاد به ایران و روسیه و افغانستان صادر میگردد . حبوبات و غلات که در همه جا بدست می آید بر پنج قسم مختلف است : گندم سفید و جو و « جوقری » و ارزن (ثاریق) و برنج . میگو بند در بخارا و خیوه که این دانه ها بطور طبیعی می-

روید بهترین گندم و بهترین «جوفری» عمل می‌آید. و در عوض خفند از حیث ارزن معروفیت بسیار دارد. از حیث جنس درهیچ جا جوبه این مرغوبی پیدا نمی‌شود و بهمین جهت آن را منحصرًّا بمصرف علیق اسبها میرسانند باین ترتیب که گاهی مخلوط با «جوفری» با آنها میدهند.

پرورش دهنده‌گان ترکمن فقط به سه قسم حیوان علاقه دارند: اسب و گوسفند و شتر.

از لحاظ مردم آسیای میانه اسب یک نوع «وجود ثانی خودشان»^۱ محسوب می‌شود و نژادهای مختلفی دارند که بواسطه صفات عالیشان تمیز داده می‌شوند، راجع به طرز پرورش و تربیت و همچنین اقسام مختلف آن ممکن است چندین کتاب بدراسته تحریر درآورد ولی این مطلب بکلی از موضوع مطالعات من خارج می‌باشد و من بشرح مختصری از آن اکتفامیکنم. نژاد و خانواده اسبهای ترکمنی تقریباً با اندازه شاخه‌های نژادی خود این چادرنشینان بسط دارد و تقسیم بنده‌ذیل ممکن است مورد توجه قرار گیرد.

الف - اسب ترکمنی: درین جا فرق عمدی ای بین نژادتکه و یموت وجود دارد، صفت ممیزه نژاد یموت که مشهور ترین نوع آن «کوراوغلى» و «آحال» است بلندی فوق العاده قدشان می‌باشد (۱۶ تا ۱۷ پالم)^۲. دارای استخوان بندی سبک و کله زیبا و دوش باوقار و سرعت فوق العاده است ولی اصالت ندارد. و نژاد یموت از حیث جنه کوچکتر ولی ساختمان هیکلشان دارای شکوه خاص و علاوه بر سرعت فوق العاده قوه و قدرتشان بی نظیر^۳ است. بطور کلی اسب ترکمنی از هیکل کشیده و دم تنک و زیبائی سرو گردن (که متأسفانه تمام یالش رامیچینند) و پوست ظریفتش که دارای جلوه خاصی است تشخیص داده می‌شود. این صفت اخیر را

^۱ alter ego - نام دو مقیاس طول یکی ۰.۲۹ متر و یک مقیاس قدیم ایطالیا که در مناطق مختلف تغییر می‌کرد. ^۲ - یکی ازین اسبها را دیدم که یکنفر ترکمن بالسیری که بر ترک داشت قریب سی ساعت متواتی چهار نعل سوار آن بود.

مديون آنست که چه درزمستان و چه درتابستان باچندين جل نمدي او را محفوظ ميدارند . واما ارزش پولي آن بسته بخوبى و بدی از صد تاسيسد دوکا تغيير ميکند . ولی در هر صورت بهای آن از سی دوکا كمتر نمي شود .

ب - اسب از باك شبیه به یموت است ولی استخوان بندیش جمع قر و بنا برین دارای قدرت بیشتری است . مانند «هاك»^۱ های انگلیسی سرو گردش کوتاه و کلفت و برای مسافرت مناسبتر است تا برای جنگ یا «الامان» .

ج - اسب کازاک نیمه وحشی است و دارای جثه کوچک و موهای بلند و سر قوی و پاهای درشت میباشد . بندرت میشود با علو قدرستی بدنهند زیرا عادت کرده است شخصاً رزق خود را چه درزمستان و چه درتابستان از محل های بلاصاحب به دست بیاورد . اسب بار کش یا گاری را که خنده های تریست میکنند دور گه میباشد یعنی از اسب از باك و کازاک بوده و فقط بواسطه قوتش طالب دارد . ازین چهار نژاد اصلی فقط اسب اصیل تر کمن بايران صادر میشود . و بر عکس اسبهای از باك بیشتر راه افغانستان و هنдра پیش میگیرند .

در همه جا گوسفند از جنسی است که می توان آن را «دبدار» نامید و زیباتر نشان گوسفند های بخارا میباشد و کوشت آنها بهترین کوشتی است که من در شرق خورده ام .

سه فسم شتر دیده میشود : اول آنکه يك کوهان بیشتر ندارد ، دوم آنکه دو تا دارد و این همان است که ما آن را بلخی^۲ مینامیم و فقط در بین قیرقیزها پیدا میشود . وبالاخره سوم که «نر» نامیده میشود و ما بمناسبت آندخوی قبل از کران را کرده ایم .^۳

در خاتمه روا نیست نام خرها را که تا این اندازه بمن خدمت کردند از قلم

بیندازم. خر های بخارا و خیوه از همه بیشتر طالب دارند و تعداد زیادی از آنها همه ساله با حاجی ها راه ایران را پیش میگیرند و به بندگان دمچه و حنفی مصراهم صادر میشوند.

۳

کارخانه ها : در دویست سال قبل موقعی که تجارت اروپا به قدر کمتر دسترس داشتند کارخانه های محلی «انگلور» (آنگورا) و «بروس» و دمشق و حلب مسلمان فعالیت بیشتری داشتند. آسیای میانه هنوز هم از قریب کمتر آن روز ازما دورتر و مجازات میباشد و تجارت ما با آنجا روابط بسیار نادر و ناقابلی دارد. از این جهت قسمت اعظم اشیاء خانگی و ملبوس در خود آن کشورها تهیه میشود و لذا صنایعی در آنجا وجود دارد که ما آنرا بطور خلاصه شرح میدهیم :

کارخانجات آسیای میانه بالاخص در بخارا و کارشی و ینگی اور گنج و خقند و نمنگان تمر کر دارد. پارچه های مختلف ابریشمی و کتانی و پنبه ای و همچنین اشیاء چرمی که بمصرف محلی میرسد درین شهرها ساخته میشود. پارچه های که عمده ترین نقش ها را بازی میکند و مصرفش از همه بیشتر است «الیجه» نام دارد و مرد و زن آن را پکسان بکار میبرند. در خیوه آن را از پنبه و ابریشم خام و در بخارا و خقند از پنبه خالص میباافند. چون درینجا خیاطها شغل خاصی ندارند لذا بافندۀ پارچه خودش قیچی و سوزن را هم بکار میاندازد و محصولات خود را بشکل لباس دوخته تحول میدهد. در مدت توقف ما در بخارا مسئله گرانی ملبوس باعث شکایت عموم شده و فرخ آن در بازار بطریق ذیل تعیین شده بود :

لباس های	درجۀ اول	درجۀ دوم	درجۀ سوم
خیوه ای	۳۰ تنقه	۲۰ تنقه	۸ تنقه
بخارائی	۲۰	۱۲	> ۸
خفندی	۱۲	۸	> ۰

۱- باز هم یاد آور میشویم که تنقه برابر ۷۵ سانتیم است.

بغیر از الیجه پارچه های ابریشمی و شالهای پشمی برای عمامه و پارچه های علفی خشن ویست برای مصرف عموم وبالاخره یکنوع چلوار منقوش بازنگ فرمز سیر هم تهیه میشود که در ترکستان و افغانستان آن را بعنوان روپوش تختخواب مورد استفاده قرار میدهدند.

کارگران این دو کشور چرم را با مهارت خاصی عمل میآورند و حاجت بتذکر نیست که پوست ساغری (ساغریوازه تاتار است) را که سبزرنگ و دارای برآمدگی های کوچک است از مابهتر درست میکنند. ترکمنها مقداری چرم از روسیه وارد مینمایند و بمصرف ساختن مشک میرسانند ولی کفش ها و سریاق اسبان خود را با پوستهای بومی میسازند. نوع عالی این گونه اشیاء در بخارا و خقند بعمل میآید و در خیوه فقط چرم زرد کلقتی درست میشود که بدرد پاشنه و روی کفش میخورد. ظریف ترین آن را برای تهیه «مسخ» (که در خود کفش بجای جوراب استعمال میشود) و خشن تر را برای «قوش» که جانشین کالوشهای هاباشد بکار میبرند.

کاغذی که در بخارا و سمرقند ساخته میشود در تمام ترکستان و ممالک مجاور شهرت بسیار دارد. ماده اولی آن ابریشم خام میباشد و چون بسیار نازک و کاملاً صاف است از همه کاغذهای دیگر برای نوشتن خط عربی مناسبتر میباشد. و چون معادن خیلی بندرت دیده میشود لذا صنعت فولاد و آهن هم چندان رواج ندارد مگر بطور استثناء ولی با این حال تفکهای خالدار هزار اسپ و شمشیر و خنجر حصار و کارشی و جوست شهرت عظیم دارد.

یکی از صنایع مهم آسیای میانه که محصول آن از راه ایران و قسطنطینیه به اروپا میرسد عبارت از قالی است که منحصرآ در از مهارت زنها ترکمن بوجود میآید. صرف نظر از درخشندگی رنگ واستحکام بافت، تعجب در این است که این کارگران قادر نشین بیچاره تا این اندازه در طراحی و فرینه سازی صاحب فوق

هستند و در بسیاری از موارد نسبت به کارگران ما مزیت و برتری دارند. باقتن قالی باعث تولید کار برای عده زیادی از دخترها وزنهای جوان میباشد. یکنفر عاقله زن در رأس آنها قرار گرفته این عمل مشکل و پیچیده را اداره میکند. ابتدا با سیخاک هائی نقشه جزء کار را در روی خاک ترسیم میکند و در حالی که چشم خود را به این طرح دوخته نقاط مختلف نقش منظور را توضیح میدهد.

نمدمالی راهم نباید از نظر دور داشت، زنهای قیرقیز درین صنعت مخصوصاً شهرت فراوانی دارند.

۴

تجارت: بطوری که در فصل منبوط به طرق و ارتباطات بیان کردیم روسیه است که با آسیای میانه مبسوط ترین و مرتب ترین روابط را دارد. و باز هم روسیه است که با آنجا از قدیمترین زمانها و بازتر کترین مقیاسها به امر تجارت مشغول میباشد و این موضوع دائماً رو به تزايد میرود و ازین لحاظ بخصوص بدون رقیب مانده است. از روی اطلاعات ذیل که در صحت آن جای تردید نیست میتوان به ترکیات فوق العاده‌ای که درین ایام در امر تجارت حاصل شده است، پسی برد^۱ در کتابی^۲ که در سال ۱۸۴۳ منتشر شده است «م. دو خانیکف» اظهار میدارد که پنج تا شصت هزار شتر همه ساله برای حمل کالا مورد استفاده قرار گرفته است و واردات آسیای میانه به روسیه باید به سه یا چهار میلیون روبل (دوازده تا پانزده میلیون فرانک) برآورد شود. و در مقابل صادرات نسبی که در ۱۸۲۸ به ۲۳۶۲۰ لیره (۵۹۰۰۰ فرانک) بالغ میشد در سال ۱۸۴۰ به ۶۵۶۷۵ لیره و ۱۶ ش. (۱۶۴۱۸۹۵) فرانک) ترقی کرده است. این ارقام شامل سالهای ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۸ میشود.

۱- رجوع شود به حاشیه شماره ۲ صفحه بعد. ۲- ترجمه انگلیسی این کتاب موجود است که توسط بارون بود (baron Bode) بعمل آمده و در سال ۱۸۵۰ بوسیله «مادن» (Madden) منتشر شده است.

«م.ت.ساویل اولملی»^۱ منشی سفارت انگلیس در سن پطرز بور غدر گزارشی که با کمال

M . T. Saville Lumley -۱ گزارش زیر جزویانی را که برای اثبات این مطلب لازم است بدست میدهد و ماضیور میکنیم خلاصه آن را باید در پائین این صفحه شرح دهیم .
صادرات به لیره

جمع	خند	خیوه	بخارا	
۲۲۹۰۵۴	۳۷۵	۱۰۲۱۰	۲۱۳۹۶۹	سکه طلا و نقره
۴۹۶۲۰	۲۰۴۳	۱۸۰۶	۴۵۷۷۶	مس
۱۰۲۴۳۷	۱۰۹۷۹	۹۳۳۱	۸۲۱۲۷	آهن، وادوات فلزی و فلزات دیگر
۲۲۳۱۸۱	۷۰۰۹	۵۸۹۱۵	۱۰۶۲۰۷	پنبه و بارچه های پنبه‌ای
۷۸۳۱۲	۱۹۷۶	۲۰۸۶۹	۵۰۴۶۷	بارچه های پشمی
۱۵۴۲۰	۷۱	۴۷۹۹	۱۰۰۰	بارچه های ابریشمی
۱۲۳۵۳۳	۴۰۷۹	۳۷۹۲۱	۸۱۰۴۳	چرم
۹۸۸۱	۸۲۶	۴۶۰	۸۰۹۵	طرف چوبی
۶۷۲۳۲	۳۹۳	۱۷۹۰۴	۴۸۶۳۵	رنگ
۱۱۵۰۱۲	۲۰۳۰	۱۷۵۶۷	۸۵۴۱۶	کالاهای متفرقه
۱۰۱۴۲۳۷	۳۰۶۱۲	۱۹۹۸۳۰	۷۸۳۷۸۵	جمع

واردات به لیره

۴۱۲۱۵۰	۲۷۱۸	۷۶۲۰۰	۲۳۳۱۷۷	پنبه خام و نیخ پنبه‌ای
۶۰۱۸۰۲	۱۴۱۸۰	۸۸۹۶۰	۴۹۸۶۲۲	بارچه های نخی
۲۰۶۹۱	۱۶۰	۳۰۸۸	۱۷۴۴۳	ابرشم خام و بارچه‌های ابریشمی
۱۸۰۲	۵۲	۱۳۲۲	۴۸	بارچه های پشمی
۳۳۰۰۹	۷	۲۶۲۰۱	۷۳۵۱	روناس
۱۶۰۰۶۵	۱۹۹۰	۶۲۹۷	۱۵۱۷۷۳	پوست و پوست بره
۱۸۰۰۹	—	۷۰۳	۱۷۸۵۶	احجار قیمتی و مروارید
۴۴۸۱۴	۱۶۸۸۳	۲۱۴۷	۲۷۷۸۴	میوه خشک
۲۴۲۴۲	—	—	۲۴۲۴۲	شاکشمیر
۲۸۰۵۷	۳۹۴۱	۴۴۰۲	۱۹۶۶۴	کالاهای متفرقه
۱۳۴۰۷۴۱	۳۹۹۳۶	۲۰۹۴۲۰	۱۰۹۶۳۸۰	جمع

بقیه در صفحه بعد

دقت و مهارت راجع به تجارت روسیه با آسیای میانه تهیه کرده است، به اطلاع ما میرساند که در مدت ده سال بین سال ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ صادرات به ۱۰۱۴۲۳۷ لیره (۲۵۳۵۹۲۵ فرانک) و واردات به ۱۳۴۳۷۴ لیره (۳۳۶۴۳۵۲۵ فرانک) ترقی نموده است.

کذشته از این اطلاعات یک فنگاه به بازارهای بخارا و خیوه و کارشی کافی است که انسان بی به اهمیت این شعبه از تجارت روس بیرون بدون کوچکترین اغراق میتوان تصدیق کرد که هیچ خانه و حتی هیچ چادری در آسیای میانه یافت نمیشود که مقداری اسباب ساخت روسیه در آن وجود نداشته باشد. مهمترین تجارت عبارت است از آهن های گداخته شده که بالاخص در ساختن دیگچه و پارچ بکار میروند و از سیبری جنوبی و منصوصاً از کارخانه های کوه اورال وارد میکنند. بیش از سه هزار شتر فقط در زیر همین یک قلم کالا میباشد که در بخارا و قاشکند و خیوه مورد معامله قرار میگیرد، پس از آن در درجه دوم آهن ساخته و پرداخت نشده و مفرغ و پارچه های نخی روسی و پارچه های کتانی و موصلی و سماور و اسلحه و چاقو وغیره است. چون قیمت ماهوت گران است چندان مشتری هم ندارد و لذا بندرت پیدا نمیشود. اجناس فوق از بخارا و کارشی نه تنها به بقیه نقاط قفقستان بلکه به میمنه و هرات و قندھار و کابل هم حمل میشود. درست است که این دو شهر اخیر به پیشاور و کراچی تردیکشند ولی در آنجا کالاهای روسی را با وجود اینکه جنسشان از کالا های انگلیسی پست تر است معدلك ترجیح میدهند. این موضوع ممکن است اسباب تعجب شود ولی معدلك مطلب بسیار ساده است.

برای شرح و بسط بیشتر به گزارش دیرخانه سفارت وزارت مختار اعلیحضرت راجع به کارخانه ها و تجارت وغیره چاپ سال ۱۸۶۲ صفحه ۳۱۳.

(Reports by her Majesty's secretaries of embassy and legation on the manufactures, commerce, etc. 1882, No. V. p. 313) مراجیه شود.

اوپورگ و کراچی از بخارا یک اندازه فاصله دارد و ممکن بود این شهر اخیر که جزو خاک انگلیس - و - هند بشمار می آید اولین مرکز تجارت بریتانیا قرار گیرد و رفتن از آنجا با آسیای میانه از راه هرات بسیار آسانتر است تا عبور از صحرا های بین روسیه و سه خانات مرکز آسیا. بنابرین اگر تجارت انگلیس تحت الشعاع تجارت روس قرار گرفته است بعقیده ناچیز من باید دلایل ذیل را در آن ذیمدخل دانست :

۱ - روابط تجاری روسیه و تاقارستان از چندین قرن پیش بوجود آمده و حال آنکه کشور اخیر با انگلستان نسبتاً تازه دادوستد پیدا کرده است و چنانکه میدانیم شرقیها در حفظ عادات عادی و قدیم خود بی اندازه پافشاری دارند.

۲ - روسها که دارای مرز مشترک و متصل هستند بسلیقه و احتیاجات ساکنین آسیای میانه بهتر آشنایی باشند و ازین لحاظ از صاحبان کارخانه بیرونگام و منچستر و کلاسکو بیشتر تجربه دارند و این عقب ماندگی وقتی جبران خواهد شد که مسافرین اروپائی بتوانند درین سرزمینهایی که امروز کوچکترین دیدار آن با اینهمه مخاطرات توأم است آزادانه حرکت کنند. ازین نقطه نظر افغانستان هم در عرض بخارا قرار دارد.

۳ - جاده هرات که برای عبور و مرور بسیار مناسب میباشد این عیب را دارد که بواسطه تشکیلات اصولی حکومت که پایه اش بر چپاول قرار گرفته تاجر خارجی را رم میدهد. در این خصوص آنچه باید بگوئیم قبل از این و حاجت به شرح و بیان تازه نمیباشد^۱. بغير از روابط تجاری با روسیه، ترکستان مناسبات دیگری هم با ایران دارد که فعلاً تا مدتی متوقف شده است و از راه هرات پشم گوسفند و میوه جات خشک و مواد نگریزی و بعضی پارچه های بومی ارسال میشود

۱- رجوع شود به فصل ۱۴.

و در عوض مقدار زیادی تریاک^۱ مشهد و بعضی اجناس انگلیسی از قبیل قندوانواع چاقو که تو سلط تجارت خانه «رالی» و شرکاء وارد می‌شود دریافت میدارد. بین مشهد و بخارا جاده‌ای وجود دارد که میتواند روزه آن راتی کرد ولی کاروانها مجبورند از هرات دوربزر کی نزند که مسنه مقابل طولانی تر است. از کابل به بخارا یک نوع شال پنبه‌ای می‌آورند که راه راه سفید و آبی دارد و تاقارها آن را «پوتا» و اتفاقاً «لونگی» می‌نامند و معمولاً آنرا برای عمامه‌های تابستانی بکار می‌برند. شاید هم کار انگلیس باشد که از راه پیشاور می‌آورند و استثنائاً خوب بفروش میرسد زیرا مطابق سلیقه اهالی بومی می‌باشد. علاوه برین کابلی‌ها نیل و چند قسم ادویه‌های می‌آورند و با چلوار روسی و چای و کاغذ مبادله مینمایند.

با چین فقط مختص‌تری تجارت چای و چینی می‌شود ولی نوع آن بکلی با اروپا تفاوت دارد. چینی‌ها ندرتاً پا به سرحد می‌گذارند و تقریباً تمام ارتباطات با سه خانات بوسیله کالمولک‌ها و مسلمانها انجام می‌گیرد.

درخانمه این فصل ناگزیرم به تجارت چای و چینی می‌شود ولی نوع آن بکلی با ایران و هند و عربستان و ترکیه مینمایند چند کلمه بیان کنم. شاید خواسته تصور کند مزاح می‌کنم ولی درنتیجه تجربیات شخصی یقین حاصل کرده‌ام که این زوارگدا تجارت نسبتاً مهمی را انجام میدهند. وقتی از آسیای میانه به هرات می‌آمدم پنجاه یا شصت نفر رفای سفر من از بخارا پنج تا شصت قواره حریر و قریب به دوهزار چاقو وسی

۱- افیون که آنرا تریاک می‌نامند در جنوب شرقی ایران به این طریق ساخته می‌شود: روی سر نیم‌رس خشک‌خاش از سه طرف شکافهای طولی در ساعت معینی در شب وارد می‌آورند، فردای آن شب ماده‌ای مانند شبنم در روی شکافها ظاهر می‌شود و قبل از طلوع آفتاب باید آنرا جمع کنند و آنرا جوشانده تریاک بdest می‌آورند. شاید بنظر عجیب بیاید اگر بگوئیم که از سه شکافی که به سرخشک خوارد شده مواد مختلفی خارج می‌شود ولی چیزی که مسلم می‌باشد این است که مایعی که از شکاف وسطی خارج می‌شود از قیمه بیشتر طالب دارد.

تکه‌ای ششم نمکان و مقدار زیادی «دابی»^۱ ختندوغیر همراه خود آوردند و من تازه از یک قافله و یک راه صحبت می‌کنم. راجع به واردات هم باید حاجیها را از نظر دور داشت زیرا مطمئناً ورود قسمت اعظم چاقوهای اروپائی به آسیای میانه عمل همین ولگردان مفید می‌باشد.

۱ - عرق چینی که عمامه را روی آن می‌بیچندند.

فصل نیست و سوم

برتری دوحانی بخارا - اتحاد لازم ولی غیر ممکن - ترسی که افغانستان تلقین کرده بود - مرگ دوست محمد - جشن‌های سلطنتی بهمین مناسبت - افغانها مرتد اعلام شدند - سیاست اصولی تر کمنها - سیاست عاقلانه‌ای که خیوه‌ایها طرح ریزی کردند - یک ضرب المثل عرب - مناسبات تشریفاتی باز کیه - یک امپراطوری که سرنگرفت - ایران و توران - اعتبار ازین رقته - دور و قی دروس و خونسردی شرقی .

۱

مناسبات داخلی : طبق آنچه قبل از اجع بوقایع آخرین ساعات خیوه و خقند شرح دادم بخوبی میتوان حدس صحیح زد که روابط داخلی خانات مختلف از چه قرار است . ومن بعضی وقایع را که میتواند بازهم وضعیت عمومی را روشنتر سازد درینجا دسته‌بندی میکنم .

اول از بخارا شروع میکنیم . این خانات که حتی قبل از اسلام هم دارای تفوق بود علی‌رغم انقلاباتی که بعداز آن رویداد بازهم برتری خود را حفظ کرده است . و هنوز بعنوان مهد تمدن آسیای میانه به آن مینگرن . نه خقند و نه خیوه و نه خانات کوچک جنوب‌حتی خود افغانستان هم یک روز بفکر نیقتادند که برتری روحانی بخارا را انکار نمایند . آن‌هملاهای «بخارای شریف» و دستورات مذهبیشان را تمجید و تجلیل میکنند ولی این شور و شعف بهمین جا خاتمه می‌یابد زیرا امیر

های بخارا هرچه بیشتر مساعی بکاربردن که بوسیله نفوذ مذهبی بر اقتدار سیاسی خود بیفزایند نه تنها درخانات بلکه در شهرهای آزاد هم بطور قطع سعی آنها بی-نتیجه ماند. سیاستمداران سلطحی ممکن است از جنگهای که امیر نصر الله بر علیه خیوه و خقند راه اندخته اینطور نتیجه بگیرند که بخارا حاضر است بهر قیمتی شده یک اتحاد تدافعی برای جلوگیری از استیلای روس تشکیل بدهد. ولی این فرضیه اساسی ندارد و بخارا هرگز چنین نقشه ای در سر نپسروانده وارد نکشی های امیرهم تاخت و تازی بیش نیست منتها با مقیاس بزرگتر. ومن یقین دارم اگر روسیه برای عملی کردن نقشه های خود بعجله رو با سیای میانه حرکت کند هر سه خانات بعض اینکه برای جلوگیری از خطر به یکدیگر کمک کنند در نتیجه نفاق داخلی خودشان وسیله اضمحلال^۱ خود خواهند شد. بنابراین خیوه و خقند را باید دشمن آشتی ناپذیر بخارا دانست، ولی این دولت واهمه ای از آنها ندارد و تنها رقیبی که روز بروز برای او خطرناکتر شده سیادتش را در آسیای میانه تهدید میکند همانا افغانستان است و بس.

حاجت به تذکر نیست که این نگرانی هیچگاه بشدت آن موقع نرسیده بود که دوست محمد خان فاتحانه بسوی سواحل جیحون پیش روی میکرد. امیر نصر الله بخوبی میدانست که آن افغانی کهنه کارهای کز ممکن نبود نیرنگ شرم آور اورا موقعی که پسرش از بخارا^۲ درخواست مهمان نوازی کرده بود عفو کند، علاوه بر این چون شهرت یافته بود که دوست محمد بالانگلیسها از دریآشتی در آمده و اجیر آنها شده است امیر یک لحظه به شک اقتاده بود که مبارا بریتانیای کبیر برای انتقام قتل موحسن «کونولی» و «ستودارت» اور آلت قرارداده باشد. با اینکه افکار تاریک راجع

۱- درین حال باید خاطر نشان ساخت اگر حادث اخیر (مه و زوئن ۱۸۶۵) به نتیجه خوب رسیده است و فرمایه خقند موفق شد موقتاً از پیشرفت قشون روسی جلوگیری کند این بعلت کمک نفرات بخارائی بوده است. (یادداشت متن جم) ۲- مراجعت شود به تاریخ افغانستان تألیف «فریبه» صفحه ۳۳۶

به مقدرات آتیه کشورش بود که آن سلطان مستبد تاتار در قبرس را زیر شد. نگرانی های پسرهم در موقع جلوس بر اریکه سلطنت از پدر کمتر نبود.

مصطفی الدین در خندق بود که خبر مرگ دوست محمد به او رسید و کسی که این خبر خوش را آورده بود هزار تنقه بعنوان مژد کانی دریافت نمود و همان روز بطور ناگهان مجالس شادی عمومی برپا ساختند. امیر موقع را مفتتن شمرد و با ازدواج با دختر کوچکتر خدا یارخان تعداد قانونی زنهای خود را به چهار نفر رسانید. درست است که این وحشت از میان برخاسته ولی یک حس احترامی جانشین آن شده است زیرا بخارا بخوبی میداند که افغانها در نتیجه اتحاد با انگلستان قادر بر این هستند که چندین هزار سرباز منظم که باستعمال اسلحه کامل آشنا هستند برآهینه دارند.

با علم به برتری افغان و یقین بر اینکه قدرت جنگ با اورا نخواهد داشت دولت رقیب سیاستی اتخاذ کردم و آن اینست که حتی المقدور بوسیله تحریکات متواتی مخالفت خود را به منصه ظهور بر ساند و موفق شده است به آسانی در تمام تر کستان متعدد جدید انگلیس را هر تر معرفی نماید و در سنوات اخیر نتیجه این نوع تکفیر این بوده است که از میزان تجارت با کابل بمقدار معتمد بهی کاسته شود. قبل اگر قیم که تکه ها و سالور ها مرتباً مزدور بخارا میباشد.

در مدت محاصره هرات وقتی فرمانروای کنه کار افغان میدید که تر کمن ها با وجود اینکه از عطایای او بهره مند بودند معدن لک خطوط ارتباط اورا تهدید بدو و تا در داخل صفوی او پیش آمده عده ای را با سارت میبرند بسیار دچار تعجب عیشد. بالاشک دشمنان حقیقی خود را که سکه های طلا و «تیلاهای» بخارا باشد بکلی از باد برده بود زیرا در حقیقت تر کمنها همیشه طرفدار کسی هستند که بیشتر پول میدهد. و با این ترتیب سیاست داخلی بخارا را میتوان تجزیه و تحلیل نموده.

خیوه درنتیجه جنگهای داخلی با خراج کزاران خود یعنی یموتها و چاودورها و کازاکها که همیشه در حال طغیان و عصیان هستند بسیار ضعیف شده است. و از حیث تعداد نفوس هم بخارا بر آن برتری دارد و تنها مانعی که برای تسخیر خیوه وجود دارد همانا شجاعت مردم ازبک است. بطوریکه نقل میکردند اول کسی که بفکر عقد یک اتحاد تدافعی، در مقابل قدرت روز افرون روس در آسیای میانه افتاد، الشقلی بود. باحتمال قوی درنتیجه تلقین «کونولی» بود که یکی از سفرای او به بخارا و خقند پیشنهاد یک کمک متقابل را در مقابل دشمن مشترک نمود. بخارا نه تنها از زیر بار هر گونه تعهدی که میخواستند ازاوبگیز ندشانه خالی کرد بلکه تاحدی هم نسبت به موافق باروسیه تمایل نشان داد. ولی در عوض خقد و همچنین شهر سبز و حصار (این دو شهر در آن موقع با امیر مشغول جنگ بودند) خود را به قبول پیشنهاد های خیوه علاقمند نشان دادند ولی اتحاد منظور هر گز از دائرة آمال خارج نشد و بدون^۱ نتیجه ماند، اشکالی که برای عملی کردن این آرزو در میان بود بوسیله یک ضرب المثل عرب بخوبی واضح و آشکار شده و اهالی آسیای میانه بر طبق آن به آسانی میتوانند تصویر محونشدنی سبجیه ملی خود را مشاهده کنند. و آن ضرب المثل متداول بقرار ذیل است: «برکت خدا در روم و انصاف در دمشق و علم در بغداد ولی کینه و بعض در ترکستان»^۲.

خقد هم درنتیجه تزاع دائمی بین قیچاقها و فرقیزها و کازاکها دچار همان ناملایمات خیوه میباشد. بعلاوه اگر ترسوئی فوق العادة از بکهای ساکن آنجا را هم در نظر بگیریم، دیگر تعجب نخواهیم کرد که چگونه وسیعترین و پر جمعیت ترین قسمت این سه خانات دائماً دستخوش جاه طلبی بخارائیها میباشد.

۱- باید به یکی از باداشتهای قبل مراجعه کرد نامعلوم شود و قایع چگونه خلاف پیش بینی های مسافر جوان را به ثبوت رساید. (باداشت مترجم)

۲- البرکة في روم، المروت في شام، العلم في بغداد، البعض والعداوة في مواراء النهر.

۳

روابط خارجی: آسیای میانه بعنوان یک جامعهٔ سیاسی با ترکیه و ایران و چین و روسیه دارای روابط خارجی نمیباشد. سلطان قسطنطینیه رئیس مذهب و خلیفهٔ میدانند و چون مرسم بوده است که هرسهٔ خان ترکستان در قرون وسطی از مالک الرقاب خود یعنی خلیفهٔ بغداد بعنوان احترام بیکی از مناصب بزرگ در بار منصب شوند لذا این رسم قدیمی امروز هنوز بجای خود باقی میباشد و این شاهزاده‌ها در موقع جلوس بر اریکهٔ سلطنت خود را موظف میدانند که توسط سفارت فوق العاده‌ای که به استانبول میفرستند این امتیاز افتخاری را که به پیشینانشان اعطاء میشد برای خود تحصیل نمایند. دروی‌های میان اصل خان خیوه عنوان «ساقی کبیر» و امیر بخارا عنوان «رئیس» (نگهبان مذهب) و خان خقدن عنوان «حسابدار» پیدا میکنند.

این مشاغل درباری همیشه طرف توجه کامل قرار داشته‌اند و برایهم نقل کردند که این صاحبان مقام همه ساله یکبار وظیفهٔ مرجع خود را عملاً انجام میدهند ولی دیگر بهیچوجه پیوستگی به استانبول ندارند و تیجهٔ دیگری هم از آن حاصل نمیشود. سلطانها هم بنوبهٔ خود هیچگونه نفوذ سیاسی درخانات سه‌گانه ندارند. راست است که از لحاظ سکنهٔ آسیای میانه اسم روم (که منظورشان ترکیه است) دارای همان اعتبار و درخشندگی رم قدیم است و هردو را نظر هم میدانند ولی شاهزاده‌ها گوی این تخیلات واهی عامه را نمیخورند و چنانچه باب عالی مواظب نبود که همیشه با فرمان اعطای منصب و «اجازه نماز» هدیه‌ای که چند صد یا چند هزار «پیاستر» ارزش داشته باشد ضمیمه نماید هرگز حاضر نبودند از روی میل زیر بار تفوق سلطان بروند. در خیوه و خقدن هنوز فرمان «صاحب اختیار کل» را با تشریفات خاص و ادب و احترام میخوانند شکر الله بیک مدت ده سال در قسطنطینیه

نماینده خانات خیوه بود. خنند هم در زمان سلطنت ملاخان (بیش از چهار سال نمیشود) سفیری بنام «میرزا جان» به آنجا فرستاده بود. طبق رسوم قدیم کاهی چندین سال متوالی، مخارج این نماینده کان بعهده دولت بود و با وجود اینکه این تحملی با عسرت بودجه فعلی امور خارجہ بهیچوجہ ساز کار نیست، معذلك از طرف سلطان پذیرفته میشود زیرا برای اثبات ادعای سلطنه روحانی او بر تمام آسیا ضروری تشخیص داده شده است. زمانی فرا رسید که فرمانروایان عثمانی میتوانستند نفوذ سیاسی خودرا تا این مناطق دوردست که قبل از سلطنت پطر کبیر لحظه‌ای از خمود مخصوص بمعشرق زمین بیرون آمده بود، بسط بدهند. آرل عثمان بعنوان یک خاندان سلطنتی ترک میتوانست از این عناصر متجانس که بدون تردید از حیث زبان و مذهب و تاریخ رویهم جامعه مشترکی را تشکیل میدهند ایجاد یک امپراطوری بگند که از سواحل آدریاتیک تا مرزهای چین امتداد داشته باشد. بدیهی است تشکیل یک چنین امپراطوری برای آل عثمان بمراتب آسانتر بود از اینکه «روماف» بزرگ بخواهد با وجود مصالح ناجور و نافرمان که بایستی در مقابل آنها کاهی بزور و کاهی به حیله متول شد اقدام به سازمان آن بنماید. اجزای مکمل آن امپراطوری عظیم و مهیب که ممکن بود در آن زمان بوجود آید و از قریب‌کیه فعلی مسلمان بهتر از عهده مقاومت بارقیب‌های شمالی برآید، عبارت بود از سکنده‌آناتولی و آذربایجانی‌ها و ترکمن‌ها و ازبک‌ها و قیرقیز‌ها و تاتارها.

با وجود همسایگی تزدیک، بندرت اتفاق میافتند که خیوه و بخارا با ایران اقدام بمبادله سفیر ننمایند. همینقدر که این کشور رسماً آئین تشیع را پذیرفته کافی است که یک دیوار مفرغی بین او و این دو ملت متعصب کشیده شده باشد و این نظری همان چیزی است که در سیصد سال قبل در موقع بروز آئین «پروتستان» بین دو فرقه عیسویت در اروپا بوجود آمده بود. علاوه برین کینه مذهبی هر کاه

بر طبق روایات تاریخی دشمنی دیرینه نژاد ایرانی و تورانی راهم در نظر بگیریم آنوقت درگ خواهیم کرد که چه ورطه‌اخلاقی این دو ملت بزرگ را که طبعاً برابر هم فرار گرفته‌اند از یکدیگر جدا می‌سازد. ایران که قاعدة بایستی ترکستان را با مزایای تمدن جدید آشناسازد کوچکترین اعمال نفوذ را هم در مقدرات این کشور نمینماید و قادر نیست سرحدات خود را در مقابل ترکمنها حفظ کند و در نتیجه شکست نگینی که در موقع اردو کشی بر علیه بخارا در هر خود ره (قبلاً در این موضوع گفتگو کرده‌ایم) بکلی اعتبار خود را ازدست داده است. و در خانات سه‌گانه بسیار کم از آن ملاحظه دارند و تاتارها می‌گویند «وقتی بایرانیها یک سر و دو چشم دادند (یعنی عقل) قلب آنها ندادند (یعنی جرأت)».

روابط سیاسی چین با آسیای میانه بقدری نادر و ناچیز است که ارزش تذکار را ندارد و منتها قرن به قرن اتفاق می‌افتد که ارتباط موقعی بین آنها برقرار شود. امیرها کاهاگاه یک‌نفر مأمور رسمی به (کشکر) می‌فرستند. ولی چینی‌ها برای دیدن بخارا هر گز دل بدربا نمی‌زنند. امپراطوری من کز غالباً با خقند داخل مذاکره می‌شود ولی تردمسلمان‌های غیر متمدن جز مأمورین مادون کسی را نمی‌فرستند.

ولی موضوع روسیه غیر از این است و چون دیرزمانی می‌شود که این کشور مالک ایالتی است که مجاور شمال صحاری ترکستان هستند لذا احتیاج بداشتن یک تجارت دائمی دار اورا بالاخص متوجه اوضاع خانات سه‌گانه نموده و در نتیجه ابراز یک سلسله مساعی چنین دریاقته است که بغیر از اشغال قطعی خاک هرسه خانات را حل دیگری وجود ندارد. پیشرفت‌های روسیه هم با این‌که در حقیقت بواسطه موائع طبیعی که بین آن کشور و مستملکات آیه‌اش وجود دارد تا حدی دچار کندی شده است معذلك از همین عقیده سرچشم‌می‌گیرد. آن کشور وسیع تاتار که «ایوان واسیلیویچ» (۱۴۶۲-۱۵۰۵) آرزوی آنرا می‌کرد

و تصمیم گرفته بود به ایالات روسی خود ملحق کند، فقط همین سه خانات را کسر داشت. لذا نقشهٔ تصرف آنرا از زمان پطر کبیر به بعد تمام سلاطینی که بنوبه به تخت سلطنت رسیدند با قدرت هر چه تمامتر ولی بدون سر و صدا تعقیب نمی‌کردند. این سیاست از نظر خود خانات‌ها هم مخفی نیست و شاهزادگان و مردم آنجا بخوبی بخطری که تهدیدشان می‌کند واقعند و چنانچه در مقابل یک امنیت ظاهری و اغفال کننده خود را بخواب میزند فقط در اثر لا بالیگری شرقی است که آنهم زائیده اصول یک مذهبی می‌باشد که پایه‌اش بر جبر و تفویض قرار گرفته است. غالب سکنهٔ آسیای میانه که راجع باین مبحث با آنها صحبت کردم بهمین اکتفا می‌کرددند که بگویند ترکستان از دو جنبه تحت محافظت قرار دارد: اول بواسطه وجود مقدسین بی شماری که در خاک آن به حال استراحت ابدی خفته‌اند. دوم بواسطه صحاری بی پایانی که دور آنرا احاطه کرده است.

بغیر از چند نفر تجاری که در روسیه اقامت داشته‌اند معلوم نیست که بقیه توده مردم نسبت به دکر کون شدن اوضاع فعلی بی علاقگی نشان بدھند. آنها هم با وجود اینکه مانند سایر هموطنان خود از هر که مسلمان نیست همتفرقند معذلک از تمجید حسن عدالت خواهی و روح انضباط که از مشخصات «کفار» است خود داری نمی‌کنند.

فصل بیست و چهارم

رقابت انگلیس و روس - خونسردی بریتانیائی - مسئله اجتماعی، مسئله سخیر -
انگلیس به قهقرا و روسيه بجلو ميرود - سه كشتی بخاری در بای آرال - در
ساحل ژاکسارتس - در مرزهای خفند - مناظر بعدی و خاطرات سی سال
پیش - پرووسکی^۱ و ویتكوویچ سینه دوزی که از کفش بلندتر بیست^۲ - خدا
حافظی دروش از خواندن گانش .

از موقع مراجعتم با انگلیس شنیدم که رقابت بریتانیای کبیر و روسيه را در
خصوص آسیای میانه یک توهن پوچ و باطل تصور میکنند و اظهار میداشتند : ازین
پس با ما از یک موضوع خاتمه یافته که دیگر باب روز نیست صحبت نکنید .
ایلات ترکستان هنوز دارای زندگانی وحشی و اخلاق خشن و غیر متمدن
میباشند . بنابرین ما باید ممدون باشیم که روسيه این وظیفه پر خرج و شایان تقدیر
یعنی متمدن کردن این مناطق دور دست را بعهده گرفته است و کوچکترین
دلیل وجود ندارد که انگلستان نسبت بچین سیاست ترقی خواهانهای حسد بورزد
یا چشم طمع داشته باشد . هنوز هم وقتی بیاد مطالعی که در ترکستان خود شاهد
عینی آن بودم میافتم ترس و دهشت وجود را فرامیگیرد و در موقعی که میخواستم
شرح این مسافت را درینجا بطور خلاصه نقل کنم مدتی با خود مجادله میکردم
که بفهم آما من باید از همان نقطه نظر سیاسی اشخاصی که با من بدینگونه

صحت میداشتند باوضاع بنگرم؟ شکی ندارم که تمدن عیسویت بدون چون و چرا از همه تمدن‌های دیگر که تا کنون روابط جامعهٔ بشریت را برقرار نگاهداشته‌اند شریف‌تر میباشد و برای آسیای میانه هم‌موهبت بزرگی بشمار می‌رود ولی در عین حال نمیتوانم دریابم که انگلستان با در دست داشتن هند چگونه ممکن است پیشرفت‌های تدریجی روسیه را در شرق باخون سردی تلقی کند و بعیده‌من اهمیت سیاسی مسئلهٔ برجنبهٔ اجتماعی آن می‌چرخد.

دورهٔ تخیلات‌واهی سپری شده و مانسبت به روسها آنقدر بدین نیستیم که تصور کنیم موقعی خواهد رسید که قراقق روس و سپاهی انگلیس و هند که در مرزهای مربوط پیاسداری مشغولند بهم برخورده دست باسلحه بیرونند. تصور می‌کنیم که تصادم این دو هیولای بزرگ در آسیای میانه که از سی یا چهل سال پیش فکر سیاست‌مداران خیال‌پرست مارا بخود مشغول کرده است باز هم مدتها بتعویق افتاده‌اند در عین اینکه وقایع بکنندی پیش می‌رود معلمات انجرافی برای رسیدن بهمان مقصد پیش نمی‌آید. بنابرین اجزاء می‌خواهم با آرامش خاطر یکنفر تماشاجی بی‌غرض توضیح بدهم که اگر انگلستان بخواهد راجع بتدبریات روسیه در مرکز آسیا بی‌علاقه‌کی نشان‌بدهد حقاً بایستی مورد ملامت قرار گیرد.

اول این سؤال پیش می‌آید که آیا روسیه دائماً به فکر راههای جدیدی بست جنوب می‌باشد یا نه. پس از اثبات این موضوع باید فهمید این مساعی دائم فعلاً تا کجا پیشرفت کرده است. این اقدامات پیش از بیست و پنج سال نیست که توجه عموم را بسوی خود جلب کرده است اشغال افغانستان توسط انگلیس‌ها و اتحاد روس و ایران که منجر به اراده‌کشی بر علیه خیوه‌شد اولین قدمی است که باعث مذاکرات سیاسی بین هیئت وزیران سن پطرسburough و لندن درخصوص قرکستان گردید. پس از آن تاریخ تاحدی آرامش‌جای کشمکش اولیه‌را گرفت. بریتانیای

کبیر در نتیجه عدم توفیق در اجرای نقشه‌ها یعنی به داخل مرزهای خود مراجعت کرد ولی روسیه بدون سروصدای پیش روی ادامه داد و در اثر تغییر و تبدیل های مهم، مرزهای خود را در سمت ترکستان پیش برد.

مثلا در مغرب آسیای میانه قردهای دریای آرال و اطراف آن، نفوذ عسکری روبه‌تر اید کذاشت و با استثنای مصب جیحون تمام قسمت غربی دریای آرال سرزمین روس شناخته شده است. ساعه درروی خود این دریا سه کشتی بخاری وجود دارد که خان خیوه اجازه داده است تا «قونگرات»^۱ پیش بروند. می‌گویند آن‌ها فقط برای حمایت از صید ماهی به آنجا آمده‌اند ولی به‌اقرب احتمال مقاصد دیگری دارند و در خیوه هیچ‌کس تردید ندارد که اغتشاشات اخیر قونگرات و همچنین اختلاف روز افزون قزاقها^۲ و از باک‌های به‌نحوی ازان‌حاء منبوط بوجود این کشتی‌ها می‌باشد که برای ماهیگیری بکار میروند.

در عین حال این موضوع از ساخت و پاختهای درجه‌دوم محسوب می‌شود و عملیات حقیقی را باید در ساحل چپ‌جا کسارتس جستجو کرد. درین‌جا امروز به‌اولین پاسگاه‌های روسها بر می‌خوریم که تحت حمایت یک سلسله سنگر و قلاع متصل بهم تا «فالهرحیم» یعنی سی و دو کیلومتری تاشکند جلو آمده‌اند. بطوری که قبل از تذکر دادم این شهریست که از حیث اهمیت باید کلید آسیای میانه نامیده شود. این جاده که کمتر از همه‌از صحراء بوره‌ی کند از چندین نقطه‌نظر دیگر هم خوب انتخاب شده است. بلاشک یک‌فشوون را درین‌جا خوب می‌توان غافل‌گیر کرد

۱- اگر کشتی‌های روسی در جیحون ازین نقطه بالا نمی‌روند فقط بواسطه پشته‌های ماسه ایست که هر آن جای خود را عوض کرده موانع ایجاد می‌کنند و من تعجب می‌کنم چگونه بورنس (Burnes) اظهار داشته که کشتی را این درین‌جا آسان است. بنابر قول ملاحانی که تمام عمر خود را روی جیحون گذرانده اند و من شخصاً شهادت آنها را شنیدم، پشته‌های ماسه چنان بسرعت تغییر جا می‌دهند که عملیات مشاهدات یک‌روز قبل برای فردا بی‌حاصل می‌باشد - ۲ Kasak

ولی هرچه باشد خطر آن از عناصر لجام کمیخته سایر جاها کمتر است. از طرف دیگر در مرز های شرقی خقند یعنی آنطرف نمنگان هم روسها بیش از پیش تردید میشوند. در همان زمان خدا یارخان چندین فقره نزاع بین خقندیها و فرزندان تشنہ بفتحات مسکو درین سرزمین‌ها در گیر شده بود.

بنا برین پیشرفت‌های دائمی نقشه روسیه را در آسیای میانه نمیتوان مورد شک و تردید قرارداد. اگر منحصر آمنافع عمومی تمدن را در نظر بگیریم ناگزیر باشد طالب این موقعیت باشیم و آرزو کنیم آنی به تعویق نیفتد. ولی آنوقت این سؤال دقیق و پیچیده پیش می‌آید: که نتایج بعدی یک چنین توسعه‌ای چه خواهد شد. باشکال میتوان درک کرد که آیا روسیه بالحقاق بخارا قائم میشود یا اینکه میخواهد جیحون را مرز قطعی مستملکات بعدی خود قرار دهد. بدون این که بخواهم داخل ملاحظات سیاسی بشوم بهمین تذکر اکتفا میکنم که زمامداران سن پطرسبورغ پس از اینهمه فدایکاری که در طول سنت‌های متتمادی باپشتکار هرچه تمامتر از خود بروز داده‌اند شاید تنها واحه‌های ترکستان را کافی ندانند. دلم میخواست در سیاست باندازه ای جسارت داشتم که اظهار بکنم: همینکه روسیه این سرزمینهای را بتصرف درآورده آیا دچار وسوسه نخواهد شد که خود یانمایند کاش تا افغانستان و هند شمالی جلوبروند. زیرا درین کشور هاتحریکات همیشه ثمرات خوبی بیار آورده است. از همان زمانی که ستونهای قشون روس بفرماندهی «پرووسکی» در ساحل غربی دریای آرال تمرکز یافت سایه شوم خود را تا کابل گستردۀ بود و از همان زمانی که شبح «وتکوویچ»^۱ درین شهر و در قندهار نمایان شده بود کمان میکنم نظیر این مشکلات را پیش بینی می‌کردم پس باهمیت آن بردۀ بودم. آیا آنچه تحال واقع شده‌است در صورتی که

۱- اسم آن مأمور روس که کایننه سن پطرسبورغ در سال ۱۸۳۸ با مبالغ گزافی به افغانستان فرستاد ناتحریکات ضد انگلیسی را تسهیل کنده‌جنین بود.

ضرورت ایجاب کند دیگر بهمان صورت برای دومین بارتکرار^۱ نخواهد شد؟ برای اثبات این مدعای که انگلستان بواسطه تعمدی که درنادیده انجاگاشتن خطرات بعدی بخرج داده درنتیجهٔ تصرف آسیای میانه ممکن است او را بطور دردناکی غافلگیر کند، گمان می‌کنم با اندازهٔ کافی بحث کرده باشم. اما اینکه شیر بریتانیا و خرس روسیه برای تصرف این مناطق دوردست مستقیماً دست بگیریان بشوند یا اینکه این طمعهٔ مشترک را از طریق مسالمت می‌خودند تقسیم کنند که پیش بینی آن از عهلهٔ درویش حقیری که او قاتش منحصراً مصروف مطالعات زبان‌شناسی می‌گردد خارج است. ضرب المثل لاتینی می‌گوید «ینه‌دوزی که‌از کفش بلندتر نیست»^۲ و عقل راهنمایی می‌کند که بیش ازین از حوصلهٔ خواندن کان خود سوءاستفاده نکنم.

۱- در موقعی که این سطور را مینویسم یکی از مخبرین دبلي نلگراف از سن پطرسبرغ به آن روزنامه مینویسد (۱۰ سپتامبر ۱۸۶۴) و خبر می‌دهد که روسها هم اکنون تاکنون را کرفته‌اند. ممکن است در صحت این خبر تردید کرد ولی کاملاً مسلم است که قشون «تسار» در آن راه بحر کت آمده‌اند. (بادداشت مؤلف)

روزنامه‌های پاریس مربوط به مارس ۱۸۶۵ بادداشت ذیل را منتشر کرده‌اند که بخوبی نشان می‌دهد که مسیو و امبری تاچه‌اندازه راجع به تجاوز به سمت آسیای میانه‌از اغراق کوئی اجتناب کرده، روزنامهٔ انوالید روس حاوی فرمانی است از طرف وزارت خارجه روس راجع به نشکیلات ایالت جدید آن دولت که می‌گویند: «آن ایالت تشکیل خواهد شد از تمام سرزمین‌های مجاور شاهزاده‌نشین های آسیای میانه از دریای آراز گرفته تا دریاچه «ایسیق قول». ایالت جدید توسط حکمرانی که در آن واحد فرمانده قوای پادگان هم باشد اداره خواهد شد» شروع آن اردوکشی که می‌گویند فعلاً به نتیجهٔ نرسیده است ازین قرار بود ولی موضوع بطور مثبت مدلل نگردید «انوالید» روس در شماره‌های اوائل ذوبهٔ خود گزارش میدهد که زد خورد جدید که کاملاً بنفع قشون اعزامی «تسار» تمام شده در گیراست. این روزنامه بعد از آنهم خبر رسمی دیگری منتشر کرد که تاکنون اشغال شده، و «موقعتاً» در تصرف خواهد ماند. (بادداشت مترجم)

۲- کنایه از کسی است که بخواهد در اموری که صلاحیت ندارد مداخله بکند.

فهرست افلام

آل عنان ۵۳۰
 آمار ۳۴۰، ۳۲۸
 آلان ۱۸۲
 آبودوست ۴۴۷، ۴۴۳
 آنابولاغی ۳۸۶
 آناطولی ۵۳۰
 آندخوی ۳۱۲، ۳۱۱
 ۵۱۰
 آنکورا ۵۱۶
 آبران ۲۲۱
 آین پروستان ۵۳۰
 آواز و اشعار آذربایجان ۴۱۸

الف

ابدال ۳۸۵
 ابن مسلم ۴۱۹
 ابراهیم بی ۴۹۱، ۴۸۳
 ابوالغیرخان ۴۷۰
 ابوالفیض خان ۴۷۰
 ایوبکر ۲۴
 ابوحنیفه ۲۴۸
 اتراد ۲۷۷
 اترک ۱۲۴، ۱۱۶، ۹۷، ۹۵
 ۱۴۱۲، ۳۹۱، ۱۱۵۰
 ۵۰۲ و بسیاری از
 صفحات دیگر
 اچایلی ۴۴۰، ۳۲۴
 احمدخان ۲۱
 ارتاسپاهی ۴۶۶
 ارننک ۴۹۳
 اردو فوجہ ۳۸۶

آشوراده ۶۴۱۶۲، ۵۵، ۵
 ۶۶، ۶۷، ۶۶
 ۳۹۷، ۱۱۳
 آغانمدهخان ۴۱۸
 آقاخان ۵۲
 آق اوی ۴۰۲
 آقبت ۴۴۰
 آقا سقل ۲۴۱، ۶۲
 آقامیش ۴۳۲، ۲۰۷
 آقچه ۳۲۰
 آقدربند ۴۴۴
 آقدربند و جاملی ۴۳۴
 آفسو ۲۸۰، ۲۵۸، ۴۴، ۳۳
 ۵۱۱، ۵۱۰

آق شور ۳۹۰
 آق قیش ۵۰۳
 آق قوم ۴۳۴
 آق قویروق ۲۴۴
 آق مسجد ۴۲۲
 آق یاپ ۵۰۲، ۴۳۲، ۱۶۵
 ۵۰۳
 آلاشا ۳۸۷
 آلاجاقوز ۳۸۸
 آلاجیق ۷۴
 آلتائی ۱۱
 آلون تغماق ۱۰۴
 آلتی قویروخ ۵۰۲
 آلچن ۴۳۵، ۴۳۴
 آلعلی ۳۸۵، ۳۸۴، ۳۱۴
 ۳۹۳

آنایی ۳۹۲، ۱۱۷، ۷۳
 آناییق ۴۶۶
 آناییت ها ۴۲۷
 آنامراد قوشیگی ۴۲۳
 آناییاز ۳۹۰
 آین ۴۷۹
 آجی بلک ۳۸۹
 آخال ۵۱۴، ۳۸۷
 آخچه ۲۵۴
 آخوند ۴۲۹
 آخوندباپا ۴۳۳
 آچام آیلی ۴۳۳
 آداجی ۴۶۷
 آدم ۴۷۹
 آدریانیت ۴۷۵، ۴۲۵
 آدشم ۳۹۰
 آذربایجان ۴۱۸
 آرال ۵۰۵
 آرکونوت ها ۶۱
 آوناها ۴۳۱
 آریق قاراجا ۳۸۸
 آربیگه قزلی ۳۹۲
 آز ۴۴۰
 آستاخان ۳۱۲
 آسیا ۲۷۷
 آسیای میان ۱۸۰، ۷۰، ۱۲۹، ۵
 ۵۲۰، ۴۱۹، ۳۶۷
 ۵۳۷، ۵۳۵، ۵۲۹
 آشاقی سباھی ۴۶۶

الیاس	۱۰۷،۹۵،۹۳،۹۰	اشکانیها	۲۳	ارزادی ۲۹۱،۳۸۴،۲۸۰
۱۰۹		اشون	۴۴۰	۴۶۸،۳۹۳
امام رضا ع	۲۸۰،۲۷۸	اشیم	۴۳۴	ارس لر ۴۳۳
امام قرقی	۳۰۴	اصفهان	۲۲۹،۲۲	ارقطلی ۳۸۹
امامقلی خان	۴۷۰	اصنلو	۳۴۸،۲۸۳	ارگ ک ۲۷۵
اماموردیخان	۳۵۵	افراسیاب	۴۶۸	ارگ آنا ۴۱۷
ام البلاط	۴۶۹	افغانها	۵۶	ارنازار ۴۴۳
امان دردی	۱۳۰،۱۲۲	افغانی	۲۳۰	اروپا ۲۴۴،۲۲۱،۲۰
امان خوجه	۳۸۹	افغان	۳۶۳،۳۰،۶۰،۲۹۸	۳۲۳،۴۲۸،۹۰،۲۷۲
امان جیلیک	۱۴۷	افغانستان	۳۲۷،۳۱۴	۳۰۲،۳۴۴،۳۲۴
امبار	۴۳۵		۳۴۸،۳۴۳	۵۱۶،۴۳۶،۴۱۸
امرعلی	۳۹۲		۵۱۳،۳۵۴	۰۱۷
اموق نساج	۳۹۲		۵۱۷،۰۱۵	ازبک ۳۱۴،۵۳،۲۹،۲۴
امیرالامراء	۲۰۷		۵۲۶،۰۲۱	۴۹۳،۴۴۰،۰۳۳۰
امیر	۲۵۴،۲۲۳،۳۳		۵۳۶،۰۵۴	از بیاری او ۵۱۵
امیربخارا	۳۲۱،۲۹۷	و بسیاری از صفحات دیگر.	۳۸۷	صفحات دیگر.
۵۲۹،۴۴۸،۳۷۲			۴۱۸	از بکه خیوه‌ای ۴۴۱
امیر سعید	۴۴۷،۰۲۷۶		۴۹۰	از قیل ۲۴
امیرشاه مراد	۴۷۱	اقوام تاتار	۳۹۰	از بکهای خیوه و خندو بارتند ۴۴۰
امیر حیدر	۳۱۳		۴۶۷	اسب ترکمن ۴۰۹
امیر مظفر الدین	۲۸۶		۴۴۰،۲۰۰	اسبهای بیوت ۴۱۰
امیر محمد	۵۵	الجیق	۳۶۰	استرآباد ۱۳۵،۸۴،۳۷
امیر محمد ترباکی	۱۰۴	الدرد پتینکر	۴۷۹	۴۳۹،۳۸۳،۰۵۳
امیر نصرالله	۲۷۶،۰۲۵۱	الکاندريا	۴۷۹	اسراپیل ۲۰۹
۵۲۶،۰۴۸۱		الکساندر شاتا	۴۷۹	استانبول ۱۷۰،۰۲۵۲۱
افغان	۴۹۱	الوار	۳۴۲،۰۳۲۴	۱۹۸،۱۸۳،۱۷۱
انجیل	۱۵۰،۱۱۴	الله قلی	۵۲۸	۵۲۹،۳۷۹،۰۳۰۳
اندھوی	۳۱۰،۳۱۴،۰۲۴	الله قلیخان	۴۴۶،۰۳۳۶	اسکندر ۴۷۹،۰۸۰،۷۹۶
۳۴۰،۰۳۲۰،۰۳۱۶			۴۴۷	اسکندر بزرگ ۴۷۹
۵۰۶،۰۳۸۰		الله قلی خان مدرسی	۴۲۵	اسکندر ذوالقرنین ۸۲
اندیجان	۴۷۸	الله نظر	۱۰۹	اسلامبول ۱۸
اندیقان	۲۶۱	الله نظر بای	۱۶۶	اسن ایلی ۴۱۷
اندیکان	۵۰۹،۰۴۷۴	الهوردی ها	۴۱۸	اسعیل اتندی ۳۷۶،۰۳۲۳
انگلیس	۴۸۷،۰۶۷،۰۴۸	الیجه	۲۳۲	اشتربان ۵۱۰
۵۲۲		الیزابت بول	۳۲۷	اشعار مخدومقلی ۴۱۲

ایل سالور	۳۲۸،۳۲۲	ایشان ایوب	۵۳۳،۵۲۱،۲۹۹
ایل قارا	۲۹۸	ایشان حسن	۵۳۴
ایل گوکلان	۵۰۵،۴۳۳	ایشان سپه	انوالید ۴۷۷
ایل کونراد	۴۹۲	ایشک آقا	آواز بخشی ۴۱۰
ایل کوچک	۴۴۰	ایشکیلی	اوئیش ۳۸۸
ایلی	۴۷۳	ایران	اوچ ایاق ۵۰۳
ایساتوس	۴۷۰	۹۰۸،۰۰۵	اوچ حاجی ۰۰۷
ایمد	۲۰۰	۲۲۳،۰۲۱	اوچو ۳۹۰
اینراق	۴۶۶	۲۳۱،۰۲۰	اوون ۳۰۲
اینراقها	۴۲۷	۲۶۷،۰۲۴	اولوبالکان ۵۰۲
اینگاکلی	۴۴۳	۲۷۸،۰۲۱	اوراتپه ۴۸۱،۰۴۶
ایوان واسیلیویچ	۵۳۱	۳۰۰،۰۲۹	۴۸۴،۰۴۸
ب			
بايان	۳۴۱،۰۷۳	۳۲۳،۰۳۰	۵۰۸،۰۴۸
باباطر خان	۵۱۰	۳۰۳،۰۳۲	اورتايلو ۵۰۲
بابر	۴۸۰	۳۷۰،۰۳۶	اوركتچ ۴۳۱،۰۲۰
باب عالي	۵۲۹	۴۲۲،۰۳۶	اوركتچ چاپانی ۴۳۶
بايهما	۴۹	۴۳۶	اورنبورگ ۱۹۰،۰۴۴،۰۲۹
باتلاق	۵۰۶	۵۱۳،۰۴۶	۴۴۸،۰۴۳
باتور	۴۱۴	۵۲۰،۰۵۱	۵۰۰،۰۴۶
باتورخان	۳۴۴	۵۲۹	اورناتاکوجو ۵۰۲
جاج	۴۹۳	و بسیاری از صفحات دیگر.	اوست یورت فازاقي ۴۴۴
باختريان	۴۷۳	ایرک آتا	اوش ۴۷۸،۰۲۹۳،۰۴۸
باخترود	۳۷۰،۰۵	ایرى تماج	۵۰۹،۰۴۸۹،۰۴۷
بارانکا	۱۵۹	ایىكلەسى	اوش قورگان ۵۰۹
بارقى	۳۲۰	ایكدىر	او كورج على ۳۹۲
بارون	۰۱۸	ایلات تکه	او كوز ۳۹۲
بارون فن پروکش اوستن	۳۸۰	۳۶۹،۰۱۱	اولويوكوج ۴۲۲
بارون فن مينوتولى	۲۰	ایلات تركمن	اون باشى ۴۶۶،۰۴۲
بازارلى چاي	۴۳۹،۰۲۶	۳۸۷	اون تون توروک ۴۴۳
بازارهای نيشتى	۴۳۶	ایلات ترك	او نكوت ۳۸۹
بازو باب بويو	۴۳۴	۴۱۸	اويس قره عين ۲۰۲
باستير مالى	۴۳۴	ایلات ترکستان	اويس قراعيتنى ۴۳۵
باستير مالى و نيكانکالشى	۴۳۵	۵۳۳	او يكور ۵۱۰،۰۴۴
باش قير	۴۳۴	ایلات ساريق	ايبكچى ۴۲۲
		۳۶۹	ايتالا ۲۱
		ایلات سالور	ایچ قلعه ۴۲۲
		ایلتزركشان آتوناسى	
		۴۳۲	
		ایلتزركشان آتوناسى	
		۴۴۶،۰۴۴	
		ایلغانى	
		۴۱۸	
		ایل آتاباي	
		۸۰	
		ایل آل على	
		۳۱۶	
		ایل تکه	
		۱۴۷	

مسافت یک دووش دروغین

بنقه	۲۴۰	بخارای شریف	۲۲۹،۲۲۴	باگات	۴۳۳
بنی اسرائیل	۲۸۰		۲۴۱،۲۳۱	باغچه‌اران	۲۸۴
بوران	۳۸۹		۲۹۰،۲۴۸	باقاشت لوره	۳۸۶
بورون جوق	۳۸۵	بخارای کوچک	۲۶	باقرلو	۴۴
بورنس	۴۱۸،۳۴۱،۴۷	بغت النصر	۲۸۶	باقی محمدخان	۴۷۰
	۵۳۵،۴۷۱	بغشی	۴۱۸،۴۱۲،۳۸۸	باکتری	۲۹۳
بوره	۳۹۰	بدخشنان	۴۷۰،۳۲۰،۲۹۹	باکوس	۴۸۰،۴۷۹
بوزآتاو	۵۰۴	بدخان	۴۹۰،۴۷۳	بالاچانما	۱۳۷
بوسفور	۱۰۵،۹۸،۱۱	بدخان دروازه	۴۲۲	بالامر غاب	۳۲۱،۳۳۰
	۳۲۲،۱۸۳	بدرنده	۴۴۲	بالقالی	۴۴۰
	۳۸۰	بدنگاه	۳۸۷	بالکان بزرگ	۱۴۴،۱۴۳
بوق برون امان شاه	۳۸۸،۰۰	بردو - لافیت	۱۸۳		۱۴۶
بوگور	۵۱۱			بالکان کوچک	۱۴۶،۱۴۵
بولدماساز	۳۸۵			بالکان علیا	۱۱۶
بهاءالدین	۲۶۲،۰۲۳۷			باوالدین	۲۶۱
	۲۶۶،۰۶۶۳			بای	۵۱۱،۴۳۲
	۲۹۰			باپرون	۳۶۷
بهاءالدین تشبند	۲۶۱			باپرید	۲۷۹
	۴۲۷			باپریدايلدرم	۲۷۶
بی بلاغی	۳۸۶			باپنال	۳۸۹
بی بی او بدہ	۵۰۹			باپندر	۳۹۰
بیجنیک	۲۸۵			باپماقلی	۴۴۳
بیت القدس	۲۴۸،۰۲۵			بحر خزر	۳۸۰،۴۸،۳۷
بیت جاکھی	۴۳۳			بغارا	۰۳۰۰۲۴،۰۲۲
بیراج	۳۸۷				۰۲۲۸،۰۱۹۷
بیر چند	۳۶۹				۰۲۰۱،۰۲۴۲
بیر قولاق	۴۴۰				۳۰۰۰۲۶۱
بیر منکام	۰،۲۹۸،۰۲۳۱				۳۹۰،۳۸۶
	۰۲۱،۰۳۷۴				۴۶۷،۰۴۲۴
بیکدلی	۳۸۹				۵۰۶،۰۴۶۹
	۴۲۵				۵۱۶،۰۵۱۳
باشد	۳۹۸				۵۲۰،۰۵۱۷
پارس	۲۴				۵۲۲
پاریس	۴۹۴،۰۱۸				
		بندر عباس	۲۴۶		

تبریز ۳۰۳، ۲۲۱، ۲۲۹	تاتارستان ۴۹۷، ۲۳۲	بانک ۳۸۹
۳۷۹	۵۲۱	پتروپاولوفسک ۴۹۹، ۴۷۷
تبلیک ۳۲۷	تاتارستان چین ۴۴، ۴۳، ۲۶	پرسو ۵۰۴، ۴۴۲، ۳۸۵
تپاز ۳۸۸	۴۷۳، ۴۳۶	پرماناچا ۴۳۴
تحت سلیمان ۴۷۸	۴۹۳، ۴۹۰	پرماسکار آق مسجد ۴۳۳
تفه ۱۹۸	۵۱۰، ۴۹۴	پروانه‌جی ۴۶۷، ۴۶۶
تدین ۳۹۲	تاتارها ۴۰۵، ۲۸۵	پروتستان ۲۴
تربیت جام ۳۷۰	تاتارهای مسلمان ۴۹۲	پروس ۲۰
تربلک ۳۱۴، ۳۱۳	تاتارهای نگامی ۴۳۶	پرووسکی ۵۳۶
ترستان‌غلابی ۴۴۳	تاجیک ۲۰۱، ۲۰۰، ۲۴	پرهوک ۳۱۴
ترستان ایلی ۳۹۷	۲۹۸، ۲۸۳	پریشه ۴۳۳
ترکان شیرازی ۴۱۸	۴۴۴، ۳۱۴	پست ۳۸۰، ۳۵۴، ۳۰۲۱۷
ترکستان ۸۰۴، ۳۰۳۱، ۲۴	وبیاری از صفحات دیگر.	پسنیک ۴۳۳
۲۳۴، ۱۲۸۴	تادرا ۴۷۹	پشون ۲۴۵
۵۰۰، ۲۸۶	تاریخ ارامنه ۲۸۲	پطرزبورغ ۴۷۸
۵۲۰، ۱۵۱۷	تاریخ افغانه ۵۲۶	پطرکبیر ۵۳۱، ۵۳۰
۵۳۵، ۰۵۳۱	تاریخ طیری ۴۶۶	پتروپاولوفسک ۴۹۹، ۴۷۷
وبیاری از صفحات دیگر.	تاز ۴۴۰	پکن ۴۹۳، ۴۹۱، ۲۸۵
ترکمن ۳۱۴، ۳۹۸، ۲۳۱	تاش ۴۳۲، ۲۶۶	۴۹۷، ۴۹۶
۴۱۹	تاشاجاک آق صقی - گوه ۳۸۸	بلین ۴۷۹
ترکمنها ۴۴۲، ۳۸۴	تاشاباک ۴۲۳	بن توں ۲۶۷
ترکمنهای اترک ۱۱۳	تاش قالی ۴۳۴	بنجه باشی ۴۶۶
ترکمنهای اوزاری ۳۰۴	تاشکند ۴۹۹، ۴۷۷، ۳۲۸	بنج ۵۵ ۳۳۵
ترکمنهای تکه ۳۱۰، ۲۱۰	۵۱۰، ۱۵۰۸	پوب ۵۱۰
۳۵۲	۵۳۵، ۰۵۲۰	پوچاز ۲۴۵
ترکمنهای سارین ۳۳۰	۵۳۷	پوشتها ۲۹۴
ترکمنهای سالار ۳۳۵	تاش هاوس ۴۳۰، ۴۳۴	پولات ۵۰۰
ترکمنهای کوکلان و تکه ۱۱۷	۵۰۴، ۴۳۶	بونگان ۵۱۰
ترکمنهای لب‌آب ۳۸۵	تاكانروک ۴۴	پهلوان ۴۲۲
ترکمن پوت ۱۲۴	تالار تیمور ۲۷۵	پیشاور ۵۲۰
ترکیه ۱۸۰، ۳۰۱، ۲۳۰، ۱۸	تالی لاما ۳۱۴	پیشادیها ۴۶۹
۲۶۷، ۱۸۳	تاتار قیزار کا ۳۹۲	پیزارک ۷۳۰
۳۲۳، ۰۹۸	تاقری قلی ۴۴۶	ت
۴۳۶، ۳۲۷	تمس مرد ۳۹۰، ۱۶	تاییر ۳۸۷
۵۲۲، ۰۵۱۶	تایید ۳۷۰، ۳۶۹	تاپیشدلی ۲۹
وبیاری ۵۲۹	تبت ۴۹۰، ۲۸۵	تاتار ۳۹۸، ۲۸۷

جازی ۳۸۸	تونوک لو ۵۰۳	از صفحات دیگر.
چافن بن ۲۴۱	توی په ۵۱۰	تزار ۵۳۷
جاکارتس ۴۷۳، ۴۶۹	توی تویون ۵۰۳	تسار ۵۳۷، ۴۸۷، ۶۲
۴۸۰، ۴۸۱	توی زیچنی ۴۳۳، ۱۶۸	تشاز ۱۸۱، ۱۷۲
۵۳۵	تویه بویون ۲۰۹	تفلیس ۹۸
جام ۵۰۸، ۲۹۴، ۵۴	تهران ۱۶۰، ۱۵۱، ۱۳	نقائش ۳۸۸
جان باتیردیقان ۲۱۰	۳۷۰، ۲۲۰، ۱۷	تفندر ۵۰۶
جان قوربانی ۳۸۹	۴۹۰، ۴۶۰، ۳۹	تغیر ۱۲۸
جانی یك ۳۸۷	۲۰۳، ۲۲۹	تکه ۲۶۸، ۲۵۹، ۵۴، ۳۵
جرجان ۸۲	۳۲۰، ۲۸۵	۳۹۳، ۳۸۴
جعفریای ۳۹۲	۳۵۳، ۳۲۷	و بسیاری ۵۱۴
چفتای ۴۴۰، ۴۳۵	۴۷۷، ۳۷۹	از صفحات دیگر.
جلال الدین خان ۳۵۹	و بسیاری از صفحات دیگر.	تکه ها ۵۲۷، ۳۸۶، ۳۷۶
جلادر ۴۴۰	تیرقیش ۴۴۰	تکیه ایشان ایوب ۳۲۱
جلکه هرات ۳۴۷	تیشی ۳۸۶	تلخ گذر ۳۴۰
جمشیدی ۳۵۱، ۲۹۹	تیم ۴۲۲	تلگای جعفر ۳۹۲
جمشیدیها ۳۳۶، ۳۷۸	پیز ۲۶۱	تبیون ۴۴۳
جمه مسجدی ۴۲۳	تیمور ۲۸۰، ۱۲۷۷	تمدن عیسویت ۵۳۴
جملی ۴۴۴	۳۵۱، ۱۲۸۳	تمق ۳۹۲
جناق ۵۰۲	۴۱۷، ۳۸۶	تیرکازیک ۱۲۷
جناق کویبو سو ۱۴۷	۴۷۰، ۱۴۶۹	تنکه مرغاب ۳۲۶
جن کتی ۴۳۳	۴۸۰	توبخانه ۱۸۳
جوست ۰۱۷، ۰۵۱۰، ۰۴۷۸	و بسیاری از صفحات دیگر.	توحی ۳۹۲
جهانگیر ۲۹۰	تیمور فاتح ۲۸۲	توخابوی ۴۶۸
جهود ۲۵۹، ۲۳۱	تیمور لنگ ۲۹۰	تورات ۱۱۴
چیخون ۱۰۹، ۱۲۲	تیموری ۳۵۱	توران ۴۶۹
۲۰۳، ۲۰۰	تیسینی ۳۵۱	تورانی ۲۳۰
۳۰۲، ۲۹۱	تیمیل ۶۸۰، ۵۸۰، ۵۷	تورامن ۳۸۹
۴۱۷، ۳۱۲		توره قورگان ۵۱۰
۴۴۷، ۴۳۱		تورنک ۳۹۰
۵۳۶		توقول ۴۷۰
و بسیاری از صفحات دیگر.		ت . وکای ۲۳۸
چی - ذو - فانگ ۴۹۱		توکار ماه ۲۴
چیزاق ۵۰۳، ۴۸۶، ۴۶۷		تون تی ۲۴۵
چیناس ۵۰۸		تون تنه ها ۴۹۴
		تونکانی ها ۴۹۴
چار آخنیک ۴۳۳		تونو کلو ۲۱۳، ۲۱۲، ۰۲۱۰
	ج	
	چاباقی ۳۸۷	
	چاتان ۳۸۷	
	چاجرد ۴۰	
	جاده هرات ۵۲۱	
	جاده های خانات خیوه ۵۰۰	
	جارنیکه نایمانلر ۴۳۴	

حاجی نورمحمد ۴۵	و بسیاری از صفحات دیگر.	چانه ۷۴
حاجی ملا عبدالرشید افندی	چینی ها ۲۸۵	چارجوی ۵۰۶۱۴۶۷
۲۰۳		چاقر ۳۸۹
حاجی یعقوب ۲۰۴		چاودور ۳۹۳۱۸۵
حافظ ۴۱۸، ۱۵	ح	۳۸۴
سرمربای ۵۱۰	حاج شیخ محمد ۳۵۹	چاودورها ۱۷۳۱۶۴
حسام السلطنه ۳۷۲	حاجی اسماعیل ۱۸۴، ۱۸۳	۳۸۷۱۹۰
حسنقلی ۳۹۱	حاجی احمد ۴۴، ۴۳	۵۲۸۱۴۴۲
حسنقلی لو ۳۹۲	حاجی احرازقلی ۴۵	چتور ۳۸۹
حسن منقلی ۳۰۴	حاجی بلال ۳۴، ۳۳، ۳۰	چراغچی ۴۸۵
حسین خان ۳۲۴	۹۳، ۵۲۰، ۳۶	چرچی ۵۰۶
حسینقلی ۲۸۷	۱۰۱۱۹۵	چرکس بیک ۱
حسین قره ۳۸۷	۱۲۴۱۱۰	چرکن ۵۸
حصار ۵۱۷، ۴۶۷، ۲۹۸	۲۶۵۰۲۵۸	چقان برغان ۳۹۲
۵۲۸	۴۹۰۰۲۸۵	چکه ۳۸۹
حضرت آفاق ۴۴	و بسیاری از	چکیشلر ۳۹۱
حضرت بهلوان آرناسی ۴۳۱	صفحات دیگر.	چلکن ۳۹۱
حضرت کستان ۴۷۵	حاجی رسول ۳۴۹	چمرو ۱۰۴
حضرت ترکستان ۴۷۸	حاجی رشید ۲۲۹، ۱۴۶	چنگیز ۳۵۱
۴۸۱	۳۲۳	چنگیزخان ۴۱۷، ۳۴۱
حضرت شاهزاده ۲۷۴	حاجی سعید ۴۴	۴۶۹، ۴۱۸
حکیم آقیم ۲۵۴	حاجی شیخ سلطان محمد ۴۴	۴۸۹، ۴۸۰
حکیم آتا ۵۰۴	حاجی صالح ۸۳، ۷۶	چور آفاسی ۴۶۶
حکومت خان ۳۲۴	۲۲۸، ۲۲۳	چورتان قول ۵۰۴
حکومت سن پطرسبورغ ۴۳۹	۲۳۳، ۲۲۹	چولوک چوجوک ۱۳۷
حلب ۵۱۶	۲۰۸، ۲۰۷	چهار اویاق ۳۵۱
حیدر افندی ۳۲۰، ۲۵۱، ۱۸	۲۶۵، ۲۶۱	چهارباغ خان ۳۱۱
۳۷۵، ۱۲۰، ۱۰۵	۲۹۲، ۲۸۵	چهارباغ ۳۵۴
حیدرخان ۵۵	حاجی صالح خلیفه ۴۵	چهار شوچ ۳۸۵
حیدرشاه ۳۱۴	حاجی صدیق ۴	چی جنتو ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱
خ	حاجی عبدالرحمن ۴۴	چیلدر ۱۸
خار ۳۹۰، ۳۸۸	حاجی عبدالباقي ۴۵	چیق‌ساری ۳۹۰
خازیان ۴۳۳	حاجی علی ۴۳	چیلیم ۴۱۰
خاف ۳۶۹، ۳۰۹، ۵۴	حاجی عیسی ۴۳	چیسبای ۴۳۴
خاقانی ۱۵	حاجی غیاث الدین ۴۵	چین ۲۷۱، ۲۶۱، ۲۴۱
خاک‌میر ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲	حاجی قاری مسعود ۸۴، ۴۵	۴۸۹، ۴۸۷، ۲۸۲
خلاتا ۲۱۳	حاجی فربان ۴۴	۵۲۹، ۴۹۱

خواجہ صدیق	۴۹۷	خدا یار	۴۸۶، ۴۸۰، ۴۸۳	خالراد	۳۲۳، ۳۲۲
خواجہ عبداله انصاری	۳۶۴	خدا یار خان	۵۳۶، ۴۸۷	خالیم بکه باگالان آل علی	بویو ۴۳۴
۳۶۵		خدرخان	۹۷، ۶۵، ۶۴	خانات سگانه	۵۳۱
خواجہ لرهیست بابا	۴۳۳	خربوze اور قبچی	۴۳۶	خانات اندخوی	۳۰۸
خواجہ نفس	۳۹۱	خراسان	۳۷۲، ۳۵۱، ۲۴	خانات خیوه	۴۳۱
خوارزم	۴۳۱، ۳۱۴، ۱۷۲	خراسانی	۴۶۹، ۳۹۷	خانات قوقچک	۳۳۶
و بسیاری	۴۴۴، ۴۴۱	خراشانی	۳۸۷	خانات میمه	۳۲۴
از صفحات دیگر.		خزانه‌چی	۴۹۲	خان آباد	۱۶۵، ۱۶۴
خوجه او بان	۲۲۲	خطبیه	۴۱۹	خان جان	۶۹، ۶۸، ۶۲
خوجه کندو	۳۲۴	خفیر قاله	۳۲۴	۷۰، ۷۴، ۷۰	
خورتا	۳۸۹	حقنده	۴۰۵، ۴۱۳، ۳۶۲، ۲۴	۱۰۳، ۱۰۱، ۹۴	
خوش رباط	۵۰۶، ۵۱۰	۲۴۶، ۲۳۴، ۲۲۸		۱۲۰	
۵		۲۷۱، ۲۵۰، ۲۶۰		و بسیاری از صفحات دیگر.	
دایبی	۵۲۳	۲۸۰، ۲۸۴، ۲۷۳		خان خیوه	۸۶، ۸۴، ۸۰
داری	۵۰۳، ۳۸۹	۴۷۲، ۴۱۰، ۲۹۳		۱۶۸، ۱۲۸	
دار	۳۲۴	۵۰۰، ۹۱۰، ۰۸		۴۲۸	
دانل	۴۹۱	از صفحات دیگر.		و بسیاری از صفحات دیگر.	
دانیال ییک	۴۷۱	حقنده نطبی	۴۷۶	خاله‌نا	۲۱۷، ۲۱۲
دانوب	۳۰۲، ۱۱	حقنده	۲۳۱	خال ملا	۱۳۷
داول	۵۰۷، ۲۷۱	خلیل	۴۳۳	خاندان اتابکان ایران	۴۱۸
در بند	۵۰۶	خلیفه بنداد	۵۲۹	خاندان شیبانی	۴۷۰
دره گز	۵۰۲	خلیفه حسین	۲۲۸	خانه زاد	۴۴۴
دره مرغاب	۳۳۵	خلیفه نیاز	۳۰۵	خانه قلی	۴۴۳
درمن	۴۴۰	خیرآباد	۳۱۶	خانقا	۳۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰
دروازه اور گنج	۴۲۲	خیوه	۸۴، ۳۳۰، ۲۹۱، ۲۴	۵۰۳، ۴۳۱	
دروازه اس محمود آتا	۴۲۲			خانه قلی	۴۴۳
دروازه بیش قنیق	۴۲۲			خانیکاف	۴۷۱، ۴۵۴
دروازه شیخ لر	۴۲۲			خان محمدعلی	۴۸۱
دروازه عراق	۳۵۰، ۳۴۸	و بسیاری	۵۱۶، ۵۰۲، ۴۷۳	خان مسجدی	۴۲۳
دروازه قندهار	۳۵۰	از صفحات دیگر.		ختن	۲۵۸، ۲۴۱
دروازه گندم قیا	۴۲۲	خیوه اصلی	۴۴۸، ۴۳۹، ۴۳۶	ختنی	۵۰۴، ۴۴۰، ۲۷۱
دروازه هرات	۳۵۲، ۳۵۲	خیومه‌ای	۴۲۲	خجالی	۳۸۷
درویش خجه	۴۳۴	خیوه یمودو	۳۹۱	خجه ایلی	۴۳۴
دریاچه آت پولو	۴۴۸	خواجہ احمدیا ساوی	۴۷۸	خجه لر	۴۳۵، ۴۳۴
دریاچه ایپیق قول	۵۳۷	خواجہ ایلی	۵۰۴	خجند	۵۰۸، ۵۰۳، ۴۷۹

فهرست اعلام

۵۴۷

روغاطق	۵۰۶
روح القوانین نتسکیو	۱۵۷
رود اترک	۱۱۸،۸۱
رود جیجون	۳۸۳،۱۹۲
رود کابل	۳۱۹
رود کونور	۳۱۹
رود کی بخاراگی	۴۷۵
رود گران	۸۰۰،۷۳،۶۸
رود گران	۴۹۱،۹۹
رود مرغاب	۳۸۶،۳۳۵
روس	۶۷
روزنامه انوالیدروس	۵۳۷
روزنامه های پاریس	۵۳۷
روزنک	۳۶۹
روسیه	۳۲۷،۲۴۴،۹۵
	۴۳۶،۳۹۶
	۵۱۳،۴۷۴
	۵۲،۰۵۲۰
	۵۳۱،۰۵۲۹
	۵۳۵،۰۵۳۳
و بیشتر صفحات دیگر.	
روم	۱۹۳،۶۲۰،۳۰
	۳۰۳،۲۷۱
رومانف	۵۳۰
رومانف ها	۷۹
رومی	۱۱۳
رومیها	۴۳
روپان	۴۳۵
دیکستان	۲۴۴،۲۴۳
	۲۸۹،۲۸۶
دیکستان سمرقند	۲۸۱
	ز
زاقار	۴۳۳
زارلیق	۴۴۳
زبان تاتار	۱۱
زبان جغتائی	۴۷۶
زبان قنلاندی	۱۱
زبان مجار	۴۱۷،۱۱

دونکیرچی	۳۹۲
دو هفتہ بازار	۴۳۹
ده بید	۲۸۴
دهلی	۳۹۰
دهلی آتا	۵۰۲
دهنه قره قوسو	۲۸۹
دیراق	۴۸۱
دیراک	۵۰۸
دیزکری	۳۹۰
دیلی تلکراف	۵۳۷
دیوان	۴۲۲
دیوان بیکی	۴۰۲،۲۳۳
	۴۶۷،۴۶۶
ذ	
ذاکر	۳۸۸
	و
رافنک انگلیک	۴۳۳
رافنک دروازه سی	۴۲۲
والی	۵۲۲
راه بجز	۵۰
رباط حوض	۲۹۴
رباط هاوس	۵۰۷
رجنت	۳۸۰
رحمت بی	۲۳۸،۲۲۸
	۲۶۱،۲۴۲
رحمت بردی بیک	۴۳۵
رحمت بیردی تو ره	۴۴۶
رحمن قول	۴۴۶
رحیم قلی خان	۴۴۶
رحیم خان	۴۷۱
رز باخ	۴۹۷
رشید افندی	۱۳۱،۰۲۵
رشید الدین طبیبی	۴۷۶
رشید باشا	۱۹۷
رضاء	۳۷۰
فن کاستایکر	۱۹

دریای آرال	۴۳۹،۳۸۵
	۴۴۲،۴۴۰
	۵۳۵،۰۰۴
	۵۳۷،۰۵۳۶
دریای خزر	۵۴،۵۰۰،۴۷
	۱۱۶،۶۳،۶۲
	۳۸۳،۱۲۰
دوازه نو	۱۷
دستور خانجی	۴۶۶
دشت اوقه	۴۴۸
دشت پیچان	۴۷۶
دشت کوبه	۱۴۸
	دکتر ا. بلو
	۳۷۹
دکتر ول夫	۲۴۱،۰۲۴
	۳۱۴،۰۲۷
دکما	۴۴۴
دلی آتا	۱۵۸
دلبل برون	۱۱۹
دمشق	۵۱۶،۰۴۹۴
دموتیکا	۴۹۳
دو پویی ترن	۲۴۷
دو تاره	۴۴۱،۴۱۲۴۴۱۱
دو دن	۵۰۲،۱۴۷
دورانی	۳۲۰
دوردیس	۷۸
دو زوتی	۱۸۱
دوست محمد خان	۱۱
	۳۰۴،۰۲
	۳۲۰،۳۲۰
	۳۴۲،۰۳۳۶
	۳۶۴،۰۳۶۰
و بیشتر صفحات دیگر.	
دوست محمد	۵۲۷
دو شان تبه	۴۰
دو قره	۴۴۸
دولت مراد	۳۲۹
دونا سردار اهلی	۱۱

مسافرت یک دروش دروغین

مسافرات ترکیه ۱۱۸، ۱۷	سایات ۴۴۰، ۴۳۳	زبان مغولی ۴۷۶
۱۲۰، ۲۱	سبت چای ۲۴۴	ذیور دلود ۱۱۴
۳۷۴	ستاره پروین ۱۶	زرانشان ۲۲۵، ۲۲۲
سفر ۳۸۶	ستاره قطبی ۱۲۷	۲۸۴
مسکاها ۲۶۵، ۶۹	ستاره کاروانکش ۱۶	ذیاتچی ۴۶۶
۴۷۹، ۴۷۳	ستودارت ۲۲۸، ۳۶	زنی آتا ۵۰۸
سلام قاضی ۴۶۷	۰۲۶، ۳۶۴	زید ۵۰۶، ۳۱۰، ۳۰۸
سلطان مان قلاق ۴۱۴	سترالوند ۴۹۳	زیسر شیطان اردو میزان ۴۳۳
سلیق آخوند ۷۸	سداسکندر ۸۲	ڈاکارت ۴۸۰، ۴۷۹
سلسلہ البرز ۴۵	سرابند ۳۴۲	ڈنال بورووسکی ۳۶۴
سلطان حسین میرزا ۳۵۰، ۳۳۹	سران ناتار ۴۲۱	ڈنال بوهلر ۳۶۴
۳۶۴	سرپیزامن بروڈی ۲۴۷	ڈوزویہ ۱۰۵
سلطان سبز ۳۸۸	سرپل ۳۲۰، ۲۵۴	ڈول سزار ۲۰
سلطان سنجر ۳۰۶، ۳۰۵	سرتیپ بروفسکی ۴۴۸	س
سلطان عبدالحید ۲۷۶	سرتیپ یوسف ۳۷۰	سارام ۵۱۱
سلطان عثمانی ۱۸۱	سرتراش بازاری ۴۲۲	سارت ۴۲۷، ۱۷۳
سلطان غازی توره ۴۴۶	سرچشمہ ۵۰۶	۴۴۳، ۴۴۰
سلطان قسطنطینیه ۵۲۹	سردار ۳۰۶	سارق ۲۵۹
سلطان محمود دوم ۹۴، ۶۱	سردار محمد یعقوب خان ۳۵۴	سارماق ۴۸۳
۲۷۶	سرادریک مورشین ۱۴	صاری ۵۰۰، ۴۹، ۴۰
سلطان محمود دوم ۳۵۲	سرزمین قره قالباچا ۴۳۲	صاری-ار ۴۱۷
سلطان محمود توره ۴۴۶	سرزوستن ۱۴	مارینٹه ۳۹۰
سلطان مراد ۴۸۳، ۳۷۳	سرسر ۴۳۳	ساریق ۳۸۶، ۳۸۴
سلطان مرادمیرزا ۳۷۲	سرم . بلاک ویل ۳۶	۳۹۳
سلوکوس ۴۷۹	سرهنگ دلباز ۳۷۰	ساریق-قل ۴۷۵
سلیمان زیبا ۴۹۳	۳۷۲، ۳۷۱	سازلیک ۵۰۲
سرقند ۵۰۴، ۴۴، ۳۰	سعیدی ۱۵	ساقری ۵۰۳
۲۴۳، ۵۱	سعد الدین تاجالتواریخ ۴۹۳	ساقی کبیر ۵۲۹
۲۵۷، ۲۵۲	سعیدخان ۴۷۱	ساکوها ۴۷۳
۲۷۲، ۲۶۰	سفیدیان ۴۷۳	سالاک ۳۹۲
۲۸۰، ۲۸۲	سفیدیان ۴۷۹	مالور ۳۸۵، ۳۸۴
۳۵۳، ۲۹۳	سفیدیانا ۴۷۹	۳۹۳
۴۱۸، ۳۸۰		مالورها ۵۲۷، ۳۴۰
۵۱۷، ۴۶۷		مالقیت ۴۲۹
وبسیاری از صفحات دیگر.		سوات ۵۰۸

شکراله خان ۴۸۶	شاکو ۴۴۳	سیرامیس ۴۷۹
شل ملیک ۴۶۶	شانک بیگی ۴۹۲	سن پطرسبورغ ۱۸
شمع بازاری ۴۲۲	شاه اسماعیل ۴۷۰	۴۹۹.۱۹۸
شوجان ۳۸۷	شاه باد ۴۳۴	۵۳۴.۰۱۹
شوراخان ۱۲۰۴.۲۰۰	شاه باد آرناسی ۴۳۲	۵۳۷.۰۵۳۶
۴۳۴.۲۰۷	شهرخ خان ۴۸۴.۲۵۳	ستک سبز ۲۷۶
۵۰۳	شهرخ میرزا ۳۶۴	ستک سولاق ۵۰۷
شوراخان آرناسی ۴۳۳	شهرود ۳۷۴	ستک مراد ۲۶۲
شورا قاسا ۶۸۴	شاهزاده سلطان احمد ۳۶۰	سنی ۲۴۰.۲۵
شورقل ۱۶۰	شاه صنم ۵۰۲	سنی ها ۲۴۹
شورقوتوق ۲۱۶	شاه عباس ۵۸۰.۴۸	سباباشی ۴۲۵
شور تودوق ۵۰۷	شاه عباس نانی ۲۷۵	سوخته ۳۸۷
شور کن ۵۰۳	شاه عباس دوم ۴۷۰	سون خان ۴۱۴
شور گل ۵۰۲	شاه عبدالعظیم ۴	سهیل ۱۶
شوا ۴۴	شاه مراد ۴۸۳	سیاه تپه ۵۳۷
شوین ۲۴۴.۲۳۴	شاه مردان علی ۳۰۵	سیری ۳۲۷.۱۱۵
شهباز ولی ۴۳۲	شاهناه ۱۸۴	۵۲۰
شهر چرچان ۳۸۸	شاهناز ۳۶۰	سیت ها ۴۷۹
شهرخان ۴۲۸	شبستان آتا ۲۷۲.۲۷۱	سید اسدتورو ۴۴۶
شهر خیوه ۴۲۱	شبش ۳۶۹	سید محمد ۴۴۶
شهر سبز ۲۹۴.۳۲۵	شتودارت ۴۸۴	سید محمد توره ۴۴۶
۴۶۷.۲۹۷	شرجوی ۴۴۵	سید محمدخان ۱۷۵
۴۸۴.۰۴۶۹	شرح و قایع ۲۴۲	سیچن قره احمد ۳۸۸
۴۸۶.۰۴۸۵	شرف جولی ۳۹۲	سیحون ۱۱۷
۵۲۸	شرق تجند ۳۸۷	سیرچلی ۴۳۳
شهر منزل ۴۷۸	شری خان ۵۰۹	سیروس ۴۷۹.۴۷۳
شهر نو ۳۷۱.۳۷۰	شهر منزل ۵۰۹	سیستان ۳۹۷.۳۵۱
شیدان ۵۱۰.۴۸۱	شد ۳۸۷	سیکتوار ۴۹۳
شیباقلو ۲۴۴	شمال لر ۴۳۵	سیکریسقی ۳۸۹
شیبا یها ۴۸۰	شفیلد ۲۹۸	سیلین ۴۷۹
شیر قان ۳۲۰	شق شق ۵۰۳	سیمی بالاتینسلک ۵۰۰
شیخ ۳۸۵	شکراله بای ۱۷۰.۱۶۸	ش
شیخاریق ۴۳۳	۱۷۲.۱۷۱	شاباد ۴۳۲
شیخ یاغی ۴۳۳	۱۹۷.۱۸۰	شاباز ولی ۴۳۵
شیخ بکی ۳۹۰	شکراله بیک ۵۲۹	شاتو، مارگو ۱۸۳
شیغلر ۴۳۳		شارل دوازدهم ۴۹۳
شیخ جلال ۲۹۰		شالتر ۴۲۳

<p>غ</p> <p>غازان ۵۰۰</p> <p>غزوات ۴۳۰، ۴۳۱، ۱۶۷</p> <p>غزوات آرناسی ۴۳۱</p> <p>غضنفرخان ۳۱۵</p> <p>غلامعلی ۹۸</p> <p>غور ۳۳۲</p> <p>غیلولشا بادبو بو ۴۳۳</p> <p>غیاث الدین جمشید ۲۸۰</p> <p>ف</p> <p>فتک ۴۳۵، ۴۳۱، ۲۰۰</p> <p>فتحعلی شاه ۴۱۹</p> <p>فرار ۲۶۶</p> <p>فرازد ۴۷</p> <p>فرح آباد ۵۰</p> <p>فرخ خان ۲۰</p> <p>فرقه نقشبندیه ۲۳۷</p> <p>فرقہ مخدوم اعظم ۴۷۸</p> <p>فرغانہ ۴۷۳</p> <p>قرنکستان ۲۷۱</p> <p>قریبان ۳۷۱</p> <p>فریب ۵۲۶، ۳۶۵، ۲۳۸</p> <p>فیض آباد ۵۰۷، ۳۰۰</p> <p>فلات ترکستان ۴۱۹</p> <p>فہم گذر ۳۴۵، ۳۲۹</p> <p>فیروز کوه ۴۷۰، ۴۰</p> <p>فیروز کوهی ۳۵۱، ۳۳۰</p> <p>فیسکو ۱۸۱</p> <p>ق</p> <p>قابان ۳۸۹</p> <p>قاجاریہ ۴۱۹، ۲۵۳</p> <p>قاراق چیقوم ۵۰۸</p> <p>قارشی ۲۷۱، ۰۵۸، ۲۵۲</p> <p>۰۰۷۱۲۸۱</p>	<p>عالی قول ۴۸۷</p> <p>عبدالله بک ۴۴۶</p> <p>عباس میرزا معرف ۳۷۲</p> <p>عبدالخاق ۲۶۱</p> <p>عبدالقادر کیلانی ۲۳۸</p> <p>عبدالله بکت ۴۴۶</p> <p>عبدالصمدخان ۴۸۴، ۴۸۱</p> <p>عبدالعزیز توره ۲۳۲، ۴۴۶</p> <p>عبدالقادر ۳۳</p> <p>عبدالمجید ۱۸۳</p> <p>عبدالمؤمن خان ۴۷۰</p> <p>عبدالله بن محمد لاصفهانی ۲۷۹</p> <p>عبدالله خان ۴۷۰، ۴۴۶</p> <p>عبدالله خان شبستانی ۲۴۴، ۲۲۵</p> <p>عشان ۲۷۹، ۲۴</p> <p>عشانلوی ترکیه ۴۴۱</p> <p>عشانی ۱۸</p> <p>عرب ۳۹۰</p> <p>عربخان مدرسہ سی ۴۲۵</p> <p>عربستان ۵۲۲، ۵۰۱، ۰۹۸</p> <p>عقال ۳۱۷</p> <p>عناق ۳۹۲</p> <p>علامت ۳۸۹</p> <p>علم ۳۸۶</p> <p>علماء بخاری ۴۲۹</p> <p>علماء خجوہ ۴۲۹</p> <p>علی (علیہ السلام) ۳۰۵، ۲۴</p> <p>علی باشا ۱۶۹</p> <p>علی قوشجی ۲۸۰</p> <p>عمارت دروازہ سی ۴۲۲</p> <p>عمر ۴۱۹، ۴۱۱، ۲۴</p> <p>عید قربان ۴۲۹</p> <p>عید گل ۱۱۲</p> <p>عید محمد ۱۳۵، ۱۳۱</p>	<p>شیخ طبرسی ۴۹</p> <p>شیخ کریم ۲۶۶</p> <p>شیخ لرقلعه سی ۱۶۷</p> <p>شیخ مختاره ۵۰۵</p> <p>شیراز ۴۱۸، ۲۲، ۲۱</p> <p>شیرازیها ۳۰۰</p> <p>شیر پرستانیا ۵۳۷</p> <p>شیر جان ۱۰۷</p> <p>شیر علی ۴۸۳</p> <p>شیر علیخان ۴۸۳، ۳۳۶</p> <p>شیر غازی خان مدرسہ سی ۴۲۵</p> <p>شیر لالار ۵۰۲</p> <p>شیستتو ۵۰۶</p> <p>شیعہ ۱۱۴، ۲۴</p> <p>شیکارپور ۳۶۸</p> <p>شین محمد ۵۰۲</p> <p>ص</p> <p>ساپونچی ۴۳۳</p> <p>صاحب اختیار کل ۵۲۹</p> <p>صحنه ۳۹۲</p> <p>صدودزی ۳۲۰</p> <p>صلاح الدین بغدادی ۲۸۰</p> <p>صدیم ۳۹۲</p> <p>Sofi ۱۱۸</p> <p>Sofi ییک ۴۸۳</p> <p>ض</p> <p>ضامن ۵۰۸</p> <p>ط</p> <p>طبع ۳۱۰</p> <p>طرابوزان ۳۷۹</p> <p>طوق سایی ۴۶۶</p> <p>طوس ۲۷۸</p> <p>ع</p> <p>عالم ۴۲۸</p>
--	--	--

قره منگر	۱۱۱، ۱۱۰	قدیر	۳۸۷	قارمنا قبچاق لر	۴۳۳
قره سو	۲۷۱	قر	۳۹۲	قاریشمز	۳۸۹
قره شور	۳۹۰	قرآن	۲۷۵، ۲۲۷	قاضی اردو	۴۲۸
قره شیباقلو	۲۴۴		۳۶۱، ۲۸۹	قاضی بک	۴۹۲
قره صوفی	۱۰۴		۴۱۱، ۳۹۸	قاضی کلان	۳۱۳، ۲۹۷
قره قالی	۴۳۴		۴۲۳		۴۲۸
قره قالپاق	۱۹۷، ۱۱۲	و بعضی از صفحات دیگر.		قاضی لر	۳۸۸
قره قالپاق‌ها	۴۴۰، ۴۴۲	قران	۱۵۰، ۱۱۴	قالان قیر	۱۶۰، ۱۵۹
قره قل	۲۱۸، ۲۱۰، ۲۰۰	قران طاقی	۱۴۳، ۱۳۸		۵۰۲
قره قورساق	۴۴۰		۱۴۷	قاقرندهار	۳۵۱
قره قول	۵۰۳	قراول	۳۸۹	قالابجی	۳۹۰
قره قول ییکی	۴۶۶	قراول تپه	۵۰۹	قاله رحیم	۵۳۵، ۴۷۷
قره کل	۴۶۷	قرخ	۳۴۵، ۳۴۳، ۳۴۲	قاله ولی	۳۴۵
قره هندی	۵۰۶	قرقهی	۹۰۰، ۸۰۵، ۶۴	قامیش چالی	۴۳۴
فوه یوز مسجدی	۴۲۳			قانجیق	۳۹۰
قره یوسف	۴۱۸	قرقی	۲۵۸، ۱۰۴، ۹۶	قانگلی	۴۳۵
قره یلقین	۴۴۲		۳۰۱، ۳۰۰	قاتلی	۵۰۰، ۴۴۰، ۱۹۷
قریة میر	۲۶۸		۳۰۴، ۳۰۲	قاتلی باش	۳۸۷
قزل آخوند	۸۰۶۷، ۸۰۷۲		۳۲۶، ۳۰۵	قانون	۳۶۹
قزل آلان	۱۱۲، ۱۰۸		۳۵۳، ۳۴۵	قایی	۳۸۹
قزل آیاغ	۱۴۲، ۸۲	و بعضی از صفحات	۷	قبه الاسلام	۳۰۶
قزل آقین جیق	۳۸۹	دیگر.		قبر تیمور	۲۸۳، ۲۷۹
قزل باش	۳۶۳	قرما	۳۸۷	قبچاق	۴۳۴، ۲۳۱، ۴۱۹
قزل تاقیر	۴۴۲، ۱۲۸	قرمینه	۲۶۶، ۲۵۲		۵۰۴، ۴۷۵، ۴۴۰
۵۰۰، ۵۰۰			۴۶۷، ۲۶۷	و بعضی از صفحات دیگر.	
قزل جار	۴۹۹، ۴۷۷		۵۰۷	قبچاق‌ها	۴۷۴، ۲۳۲
قزل سفلی	۳۹۲	قره	۳۹۳، ۳۸۸، ۳۸۵		۴۸۹، ۴۸۶، ۴۸۳
قزل ساق	۴۴۵	قره اوی	۴۰۲	قتامی	۴۳۲
قزاقها	۵۳۵	قره بالکان	۳۸۹	قتلق مراد	۴۴۶، ۴۴۳
قزیها	۳۲۱	قره بلقه	۳۹۲	تجاماز	۳۹۰
قطنطیبه	۴۴، ۲۵۶، ۱۳۱، ۱۱۱	قره بوقر	۸۵	تجایلی آرناسی	۴۳۲
۱۶۸، ۱۵۵		قره تقین	۴۷۳	تجه	۴۳۵
۱۸۶، ۱۷۴		قره تپه	۵۶، ۵۳، ۵۰	تجه عبدالغالم	۲۶۱
۳۰۲، ۲۷۶		۱۰۴، ۶۸		تجه نیازبی	۴۴۸
		۱۶۳		تعجوق	۳۹۲
		و بعضی از صفحات دیگر.		تجچاق خان	۱۱۴، ۱۱۳
		قره چای	۲۴۴		۱۱۵
		قره خنگی تیلاو	۵۱۰	قدمگاه	۲۵۴

قیمت ۴۶۰۱۴۳۴	قوچه ۲۰۱	۳۵۲۱۳۲۲
قیچوان ۲۶۶	قوچه کندو ۳۲۹	۵۰۰۴۴۲۷
قیچوانی ۲۶۱	قوچی ۳۹۰	۵۱۷
قیچ دوان ۲۶۱	قروره طاقی ۵۰۲	و بعضی از صفحات دیگر.
قیچی لی ختا ۴۴۳	قرورسوت ۳۹۰	شقایقها ۴۱۸
قیچیز کاروانسرا ۴۲۲	قرورگانچه ۲۹۸	شقیع ۴۳۵
قیرای - ترکه ۴۹۲	قرولی ۵۱۱	تشنه ۳۹۲
قیرقیز ۲۰۸	قروروق ۳۸۹	تشون روس ۵۳۶
۳۲۸۱۳۲۷	قروزه ۳۹۰۱۳۸۹	قصیده شریف ۳۰۵
۵۱۷	قوستنجه ۳۸۰	قصیر ۳۹۰
قیرقیزها ۱۲۶۸۱۲۰۹	توش بیکی ۴۲۹۱۱۷۳	قفقاڑ ۴۱۸
۴۷۰۱۲۸۵	۴۲۷۱۴۶۶	ققچاک ۴۳۵-۴۳۲-۴۳۱
۵۱۵۱۴۹۹	توش بیکی محله سی ۴۲۲	۴۴۲
تبرقیز قورگان ۵۰۹	تو قورتلی ۲۰۰	قلاء باستانی ۸۱
تیر قما ۲۴۴	توق چاک ۵۰۴۱۳۸۵	قلتاش ۳۸۸
قبازاقوز ۴۷۴	قولداولو ۴۳۴	قلعة خالدی ۳۳۰
قیصر ۵۰۶۱۳۲۹۰۳۲۴	قولان ۴۴۰	قلعة نو ۳۴۰۱۳۴۲۰
ک	قولجا ۳۸۷	۵۰۶۰۳۷۰
کابل ۳۲۶۱۲۹۸۰۳۸۲	قول خان ۱۰۸۱۰۷	قلعة ولی ۵۰۶
۵۳۶۰۵۲۰	۱۱۱۱۱۰	قلندر آباد ۳۷۰
کاپیتن سن پطرسبورغ ۵۳۶	۱۲۴۱۱۶	قلندر خانه ۲۰۷۱۲۰۱
کاپیتن آبوت ۴۴۸	و بعضی از	۳۰۰
کاپیتن کونولی ۴۸۱	صفحات دیگر.	قلیع بای ۴۳۴
کارسالار یارمیش بویو ۴۳۴	قول قره ۳۸۹	قلیع بای آرناسی ۴۳۲
کارش ۲۹۳۰۲۹۲۰۳۹۱	قوندوز ۳۱۴	قلندر آباد ۳۷۰
۳۰۰۱۲۹۸	قونگرات ۲۹۳۱۹۷	تعجیفانی ۴۴۰
۴۶۹۱۴۶۷	۳۰۱۱۲۹۸	قدهار ۳۶۸۱۳۲۶۰۵۳
۵۱۷۱۰۵۱۶	۴۴۳۱۳۵۳	۵۳۶۰۵۲۰
۵۲۰ و بعضی از صفحات دیگر.	۵۰۴۱۴۴۸	قدنوز ۳۲۰
کاروانسرا داقار ۳۷۰	۵۳۵۱۵۰۵	قتکر ۴۴۳۰۴۴۰
کازاک ۴۷۵۰۴۴۳	و بعضی از	قتکور ۳۸۹۰۳۸۸۰
کازاک ها ۵۲۸۱۴۷۵	صفحات دیگر.	قم ۵۰۱۱۲۷۸
کاشان (مجارستان علیا) ۴۱۴	قهرمان ۳۸۶	قس ۱۶۴
کاظم ابن عباس ۲۷۴	قهرمان آنا ۵۰۲۰۲۱۱	قیش قورگان ۵۱۰
	قوه زون ۳۷۰۰۳۶۹	قوام ۳۷۶
	قویبات آنا ۱۵۴	قوام الدوله ۳۷۶
	قبات قونگرات ۴۳۲	قربوز ۴۴۱
	۴۳۰	قوتو ۳۹۰

کهنه بادام ۴۸۲	کفترخانه ۴۳۴	کافر فاله ۳۷۰
کهنه تورفان ۵۱۱	کلک بوری ۴۱۳	کالملوک ۲۴۰۰۲۸۰
کیات ۴۳۳	کلک قاش ۲۷۶	کالملوک‌ها ۴۳۲۰۲۸۵
کیت ۴۳۳	کلک قامیش ۴۳۴	۵۶۲۱۴۷۴
کشیک بالکان ۵۰۲	کلات ۴۴۴	کانتن ۴۹۱
کی کوروس ۴۶۹	کلت ۷۶	کاهریز ۳۷۰۰۳۶۹
کی کنستاپ ۴۹۹	کلاویخو ۲۸۳	کامیشلی کوک ۴۳۴
کیناستر ۲۴۴	کله‌منار ۳۷۱	کایبوک ۵۷
کینیک ۴۳۳	کم ۱۲۰۰۱۱۹۰۱۱۸	کتاب تاریخ میرخوند ۴۴۱
کو	تسول ۴۴۰۰۲۸۰۰۲۴۴	کتاب خاطرات سیاسی ۱۰
کارلن ۴۳۲	۵۱۰۰۴۹۷۰۴۷۵	ایستویله ۳۷۰
کازارگیاه ۳۶۵۰۳۶۴	کنار دریا ۵۰۴	کتاب راجع با اخلاق و
کازیلی کر ۶۴	کنت ادوارد کارولی ۴۱۴	عادات ۴۲۱
کاولک ۴۳۳	کنت دو کوبینو ۱۹	کتابهای فاوست ۲۸۲
کبی ۳۴۱	کنت شجاعی ۴۱۴	کتابخانه یونانی - ارمنی
کدار حاجی صالح ۳۰۴	کنت کورس ۴۸۰	۲۸۲
کرجیکلی ۳۸۶	کتفوپیوس ۴۹۶	کته باغ ۴۳۳
کرگان ۱۰۸۰۸۲	کنک روکودلر ۴۳۴	کته قورگان ۲۷۱۰۲۶۸
کرگان قدیم ۳۸۸	کوتاه‌ها ۴۹۳	کته قزر ۴۴۰
کرگان بودو ۳۹۰	کوچه ۵۱۱	کته‌ساهی ۴۶۶
کرلن ۴۴۳۰۴۳۶۰، ۴۳۴	کوچه‌لر ۴۳۳	کته گرگان ۵۰۷
کرلن هزار اسب ۲۰۳	کور اوغلی ۵۱۴	کتلق مراد ایناق مدرسه‌سی
کندیس ۳۸۹	لک. کورتیوس ۴۷۹	۴۲۰
کلاسکو ۵۲۱	کوکبوری‌ها ۴۴۲	کت منجی آتا ۴۳۴
کل بوی ۲۴۵	کوکلان ۸۰	کراچی ۲۰۰۳۲۲
کش تپه ۶۲۰۰۵۰۰۵۰	کوه اورال ۵۲۰	کربلا ۵۰۱
۷۳۰۶۸۰۶۳	کوه اویس قره‌عین ۱۹۷	کرد ۳۸۷۵
۹۰۰۸۱۰۷۷	کوه بادخیز ۳۳۸	کردستان ۳۸۷۰۷۲۲
۱۱۶۰۱۰۴	کوه خواجه عبداله انصاری	کرساغری ۳۸۸۸
۱۴۲۰۱۳۰	کوههای هندوکش ۵۰۰	کربوی ۵۸۰۵۷
۳۹۱۰۲۱۱	کونولی ۲۳۸۰۴۷۰۳۶	کشکر ۴۸۰۴۴۰۳۳۰۲۹
۵۰۹۰۵۰۲	کوههای هندوکش ۵۰۲۸۰۵۰۲۶۰۵۰۳۰۴۸۴	۴۴۰۰۲۶۷۰۲۴۶
و پیاری از صفحات دیگر.	کهنه ۵۰۴، ۴۴۲	۵۱۱۰۵۱۰ و بعضی
کنبد تریکت خان ۴۲۲	کهنه اور گنج ۴۳۱۰۳۸۵	از صفحات دیگر.
کندم گیاه ۴۳۳	۴۳۰۰۴۳۲	کشیر ۴۹۰۰۲۸۵
کوتولی ۳۱۴	۵۰۰۴	کعبه ۲۶۱۰۱۸۳۰۱۴۸
کونه ۱۶		۲۶۲

محمدخان ۴۷۰	ماهیت ۴۳۴، ۴۷۱، ۴۴۰، ۰۰۴	گورگان ۲۷۸
محمد رحیم ۴۴۵	۰۰۴	کورلن ۵۰۵، ۵۰۴
محمد رحیم خان ۴۴۳، ۴۴۶	ماوراءالنهر ۴۶۹	گوچه بیک ۳۸۸
محمد علی ۴۸۳، ۴۸۲	م. ایستویک ۳۷۳، ۳۶۳	کوقزه قاباس سقل ۳۸۹
محمدعلی خان ۵۱۰	م. بوژیو ۳۷۹	گوکلان ۳۸۴، ۳۹۳
محمد قوجه توره ۴۴۶	م. تسان ۳۷۵	۴۴۲، ۳۸۸
مخدوم اعظم ۲۸۴	مغارستان ۳۸۰، ۱۷	گوکلان ها ۳۹۷، ۱۴۸
مدامین ۴۳۵، ۴۳۱، ۱۶۳	مغار ۴۸۰، ۲۹۷	کدمرو ۳۲۷
مدامین ۵۰۲، ۴۴۲	مغارهای امروز ۴۱	کین لق صوفیان ۳۸۹
مدامین خان مدرسه سی ۴۲۴	مجمع چرافیانی سلطنتی انگلیس ۳۸۰	L
مدر ۴۳۵	مجموعه اشعار مخدومقلی ۴۱۱	ladak ۳۱۴
مدرحیم ۴۴۷، ۴۴۵	محرم ۴۶۷، ۴۶۶، ۳۹۰	لانگتفلو ۲۲۷
مدرسه خانم ۲۸۱	۰۰۸	لوق فایاس ۳۸۹
مدرسه شیردار ۲۸۰	محرم ۴۲۷	لندن ۴۹۴، ۳۸۰، ۱۴
مدرسه طلاکاری ۲۸۰	محرم یوسف بک ۴۴۶	۵۳۴
مدرسه نظام بریتانیا ۳۵۵	محله اور ۴۴۲	لتقا ۲۴۵
مدینه ۲۵۷، ۲۴۸، ۲۲۳	محله باعچه ۴۲۲	لهاسا ۳۱۴
م دوشانیکوف ۳۷۳، ۳۵۹	محله رافتانک ۴۲۲	لهستانی ۲۳۰
۵۱۸	محله کفترخان ۴۲۲	لیدی شل ۱۴
مراغه ۲۸۱	محله میوسنان ۴۲۲	M
مرغاب ۳۳۸، ۳۳۲	محله مهترآباد ۴۲۲	م آبوت ۳۷۹
۳۴۰، ۳۳۹	محله نورالله بای ۴۲۲	ماجیمان ۳۹۰
۵۰۶	محله وان یمن راما ۴۲۲	مادن ۵۱۸
مرغاب تجند ۳۸۴	محله یعنی قاله ۴۲۲	مارچاه ۳۳۹، ۳۳۵، ۳۳۲
مرقد امام رضا(ع) ۳۸۴	محمد(ص) ۱۸۱	۳۸۶
مرقد علی(ع) ۳۰۶	محمد ۳۹۶، ۲۶۱، ۲۵	ماوسی ۳۸۸
مرض رشته ۲۴۶	محمد امین ۴۴۵	مارکاندا ۲۶۵
مرکز آسیا ۴۱۹	محمد امین خان ۱۷۰	مارکوبولو ۲۸۰، ۲۶۷
مرکلان ۴۷۴، ۲۹۳، ۴۶	۴۴۶	مازندران ۰۴۹، ۴۸، ۴۷
۵۰۹، ۴۸۳، ۴۷۸	محمد امین ایناق ۴۴۴	۴۱۸، ۳۹۷
مردو ۲۶۸، ۱۶۸، ۲۹	۴۴۶	مازارت ۳۶۳، ۳۵۴
۳۷۶، ۳۳۲	محمد امین بولاغ ۲۱۶	۲۷۵
۴۱۹، ۳۸۵	محمد باقرخان ۳۵۳	مالکلم ۴۷۱
۵۰۳، ۴۶۹	محمد حسن بی ۴۸۶	مأمون خلیفه ۲۷۸
۵۳۱، ۵۰۶		مان قشلاق ۴۱۷

م . واتسون	٣٧٥	مقبره بہلوان احمد زمچی	٤٢٣	مرزوی	٢٥١
م . وامبری	١٦٨	مقبره تیمور	٢٧٧، ٢٧٣	مراد شاه جهان	٤٦٩
مور	٣١٩، ١٥٧	مقتی	٤٢٨	مزار	٥٠٧، ٣٠٦
مورکروفت	٣١٤٦٣، ١٣٠٣٦	مقبره حضرت آفاق	٤٩٧	مزار شریف	٣٠٥
موزور	٣١٤	مفول	٤٦٩: ٣٤١	مزادر داود	١١٤
موصلی	٢٣٧	مفول ها	٢٨٥	وزینان	٣٧٤
مولانی	٣٦٨، ٢٣٠	مقتی	٤٢٨	ستر آلبیون	١٩
مومناتق	٣٨٧	مقبره تیمور	٢٧٧، ٢٧٣	ستر ا . ه . استویک	٦٧
مونا	٥٧	مقبره بہلوان احمد زمچی	٤٢٣	مسجد تیمور	٢٧٥، ٢٧٢
مونس	٤٤١	مکه	٧٩، ٢٦، ٢٥	مسجدحضرت بہلوان	٤٢٣
موی سعادت	٢٨٠	مکه	٢٣٧، ٢٢٣	مسجد خرا به سلطانیه	٢٧٥
مهر	٤٦٦، ٤٢٧	مکه	٢٤٩، ٢٤٨	مسجد دیوان بیکی	٢٣٣
مهدیخان	٣٣٦	مکه	٢٨٥، ٢٧٧	مسجد شاه اصفهان	٢٧٥
میاخور	٤٦٦	مکه	٣٥٤، ٢٩٣	مسجد کلان	٢٤٤
میان قال	٤٦٧	مکه	٤٩٥، ٤١١	مسکو	٥٣٦، ٦٧، ٦٣
میتن	٤٤٠	مکه	٥٠١	مسلمان قول	٤٨٥، ٤٨٤
میر	٥٠٧	ملا احسان	٣٠٤، ٣٠٠	میخورد	٤٦٨
میراب	٤٤١، ٤٢٥	ملا احسان	٣٥٣، ٣١٣	میسو و امبری	٥٣٧، ٤٤٨
میرزا جان	٥٣٠	ملا احسان	٣٥٥، ٣٥٤	مشرب	٤٧٨
میرزا الغیبک	٢٨٠	ملازمان	٣٠٤، ٢٥٨	شرق	٣٩٢
میرزا باشی	٤٦٨، ٤٦٦	ملاخان	٤٨٥، ٤٨٣	مشک گز	٢٤٥
میرزا یعقوب	٣٢٢، ٣٢٤	ملاشس الدین	٢٥٩	مشهد	٣٥٠، ٢٩، ٢١
میرسید برکه	٢٧٨	ملاشس الدین	٢٤١	میر	٢٥٤، ٣٧
میری قول	٢٦٣	ملاکاظم	١٣٢	میر	٣٢٧، ٢٨٣
مین	٣٢٤	ملاسیار	١٤	میر	٣٦٨، ٣٥٣
مین باشی	٤٢٨	ملازمان	٣٩٠	میر	٥٠٢، ٥٠١
مینک	٤٤	ملایوسف	٣٢٢	میر	٥٢٢
مینک تشلاق	٤	منجستر	٥٢١، ٢٣١	میر	٥١٦
میخته	٣١٧، ٣١٥، ٣١، ٢٢٤	منشی محمد	٢٧٩	مصلی	٣٦٤
		منطقه شیراز	٤١٨	مظفر الدین	٤٨٥، ٤٦٨
		منقلان	٣٠٤	مظفر الدین خان	٥٢٧، ٤٨٧
				مظفر الدین خان	٢٥١
					٢٥٤
				مظلوم خان سلوقر	٤٣٣
				معصومه فاطمه	٢٧٨
				معین کاشانی	٢٨٠
				مقتی	٤٢٨

نارین	۵۰۶،۳۲۹
نازلی	۴۸۴
ناصرالدین شاه	۴۰۶،۳۷۶
ناظر نهیم	۳۶۲
نان بازاری	۴۲۲
نایمان	۵۰۷،۳۰۱،۴۴۰
نجف	۳۰۶
نعم الدین	۲۸۱
نخاز	۴۳۵
نخشب	۴۶۹
نیزه غاز	۴۳۳
نیزه نوکورو	۴۹۹
ستور	۱۴
نصرالله	۴۸۲،۴۴۸،۲۵۴
	۴۸۴،۴۸۳
نصرالله خان	۴۷۱
تصردیوان بیگی	۲۸۴
نظر محمدخان	۴۷۰
نقشبندی	۲۳۴،۱۷۱
نقشبندیه	۲۶۱
نقیب	۴۲۸،۴۲۷
نقیب‌الاشراف	۴۲۷
نمک آباد	۵۰۳
نکس	۴۴۰،۴۳۵
نگامی	۴۴۰،۴۳۳،۲۷۹
نگامی ایشان کانجیر کالی	۴۳۴
نکمان	۴۳۳
نمازچی	۸۳
نمکان	۲۹۳،۲۸۴،۱۴۶
	۴۹۰،۴۷۸،۴۷۴
	۵۱۰،۵۰۹،۵۰۰
	۵۳۶،۵۲۳،۵۱۶
نوائی	۴۴۱
نورالله	۵۵۶،۳۰۵۱
نورالاسلام	۷۸
نورعلی	۳۹۲
نوروز	۴۲۹
نوكره	۳۶۹
نیگی اور گنج	۵۱۶
وافقان	۲۴۷
والاحضرت افق	۴۹۷
وامبری	۱۳۱،۶۷۲،۱۴
ودکا	۴۸۷
وادک	۴۹۲
وانکشاقدوس	۲۶۶
وزارت خارجه روس	۵۳۷
وزیر	۴۳۵،۱۴۳۴
ولتر	۴۹۳،۴۲۱
ولف	۲۳۸
ولقداز	۴۷۴
وکیل‌الدوله	۳۶۹
ولی‌محمدخان	۴۷۰
ولینمه	۴۸۵
ویتنکو ویج	۵۳۶
ویکتور هوگو	۱۶۰،۱۰
ویشنو	۲۵۹
ویکونت سترانکفورد	۱۴
وین	۳۷
هاجاتور	۲۸۲
هات	۵۱۵
هاوش	۴۳۲
هانهارت و شرکاء	۲۳۱
هدایت	۲۴۲
هرات	۰۲۹۶۲۴۰۲۲۰۲۱
	۳۰۷،۰۲۹۱،۰۲۸۳
	۳۵۱،۰۳۲۸،۰۳۲۱
	۳۶۳،۰۳۴۷،۰۳۳۶
	۴۳۹،۰۴۷۰،۰۳۸۳
	۵۲۲،۰۵۲۰،۰۵۰۶
هندوکش	۳۱۹
هننهی	۲۹۸،۱۲۳
هون توت	۱۶۶
هونها	۴۰۵
هونهای قدیم	۴۱۴
هیرکانیا	۱۰۳
یاپاگی	۳۹۰
یاب قناری	۴۳۲
یاب کناری	۲۰۴
یاب ها	۴۳۱
یافته	۳۹۲

فهرست اعلام

۵۵۷

بنگی یاگی ۴۳۵	یساول ییگی ۴۶۸، ۴۶۶	یاجی ۳۹۰
بنگه حصار ۵۱	یساول باشی ۴۲۷	بادشی ۳۸۶
بنگی اور گنج ۴۳۲، ۴۳۱	یسکا ۴۱۴	بارعلی ۳۹۲
۵۰۴، ۴۴۳۰	یعقوب ۶۲۰، ۶۱۰، ۵۷۰، ۵۶	یارقند ۰، ۲۴۷، ۴۴۰، ۳۳
بنگی قورگان ۵۰۸، ۵۰۰	۶۸۰، ۶۷۰، ۶۶۰، ۶۵	۰، ۴۹۱، ۲۸۰
بنوش نالی ۴۳۴	یقنتی ۲۳۲	۵۱۰
بورسکا ۱۰۴	یکه توت ۳۱۵	یارمحمدخان ۳۲۰، ۳۱۴
بوز باشی ۳۶۶، ۴۲۸	بلقون ۱۶۳	بارمیش آرناسی ۴۳۲
بیوسف ۳۸۸	بلنک تشن ۲۸۰	یازاگالیک ۳۹۰
بولبارز شام ۴۴۴	پلواج ۳۸۶	یاسای چنگیز ۴۸۰
بومورلو تام ۴۳۴	یموت ۷۹۰، ۷۶۰، ۷۳۰، ۳۶	یاش ۳۸۶
بونان ۸۲	۳۹۰، ۰۳۸۴، ۱۱۸	یارمون ۴۹۲
بود ۱۱۴	۰۱۴، ۰۳۹۳	یندی سری ۱۴۹
بهودی ۲۹۸، ۰۲۳۰	یوتها ۱۹۹، ۰۱۴۱، ۰۱۱۶	یتی سبری ۵۰۲
بیلالی ۴۳۰، ۴۳۲	۳۹۶، ۰۳۹۲، ۰۳۰۶	پرقی ۳۸۷
	۰۲۸، ۰۴۴۲، ۰۳۹۷	بزرگان ۸۲۶

© Copyright 1991

by Shirkat-i Intishārāt-i 'Ilmī wa Farhangī
Printed at S.I.I.F. Printing House
Tehrān, Irān

VOYAGES D'UN FAUX DERVICHE

DANS L'ASIE CENTRALE

by

Arminius Vambery

Traduit en Persan par
Fath-'Ali Khajeh-Nūriān

Scientific & Cultural
Publications Company

و اصری خاورشان و سایخ متینهای مجاز پس از آنهاش با زبانهای گویا گون سنت
من دردگه از راه مطالعه علی زبانهای رایج زمان خود را بعله عیان آهارا نمیعنی
که بین منظور بخت رعیار لایامول من نمود و پس از جد سال افاقت در آن
شهر از راه ایران به آسمای میانه من بروید و مدنها با انسان زنده و شکم گرسته و تحمل
سخن‌ها و فنا کارهای میانه بی‌سر و سفر در سر زمینهای مختلف من بردازه و بیان گشت
پاکتور خود گشایی بدم «مسافرت یک هرویش در دو شصت در خانات آسیای میانه»
از متألهات و مطالعات خوش فراموش من آورده

در این کتاب مولف بخت از ونایع مهم مسافرت خود سخن من گوید و پس
بیخت درباره حضرات و آمار و روابط اجتماعی و سیاسی کشورهای مختلف آسیای
میانه و نیز خانات و رسوم اقوام مختلف آن سامان من بردازه و در این زمینه املاکات
سوم است و جالبی بخت من دردگه در سفر نادمهای ساحلی نیز گفتر من نوان مالت